

بازدید شد
۶-۱۷

تکالیفات افلاک
روایات مسکن کما فی البقا
میرزا نوری

داخل شد
کتابخانه تصنیف الدائم
میرزا نوری
کتاب طب
۱۳۴۰
میرزا نوری

کتابخانه مجلس شورای
اسم کتاب: مفرج الحسب
مؤلف: میرزا کبری
موضوع: طب
شماره دفتر: ۱۳۰۲
شماره: ۲۲۷۸
۲۱۸۵
۲۵۰
۲۱۸۵
۲۱۸۵



بسم الله الرحمن الرحيم و نحم بالینه

الحمد لله رب العالمین والصلوات والسلام علی سید المرسلین علی اله و
 اصحابه اجمعین **باب** فی حق جانی محمد اکبر عرف محمد اریانی مشهور در اصد
 انتهای تالیفات او راق و طالبان این مذاق میکردند که پس از آلیش
 طب لاکبر و حدود الامراض و هم اغراض آن شده که شرح در ذکر طبایع
 که حاوی قوانین و ذخیره قواعد دلالتین باشد بنویسد اما در صحت نمی یابند
 اتفاقاً بعضی محبان صادق الاخلاص و مخلصان کثیر الاختصاص نقیم این
 سبباً البدر پس قانونچه محمد بن محمود بن محمد در غایت ایجاز و لطافت
 است و بنا بر هولت حفظ مقدمات کلیه اگر گویند و در حقیقت به از قانون باشد
 پیش پدید اشتغال می نمود و برخی از یاران پارس می خواندند و می بهره در توشه
 بالقر و زائد ام بر شرح وی نمودیم در کتب خطا از روی آینه مدعا میماند و دویم
 مرجه مشرجهای دیگر هم دارد اما در صد از خطاب حکیم الیه المرجع و ایضا است که
 نفع این اعم از همه باشد و ما توفیق الایمانه و از آنکه متضمن است بقواید مرغوب
 و دلائل مطلوبی شد **فخرج** **عقوب** ترقب از غایت سراسر هدایت قبولی بخش
 هر دو که موهبت ذره میقدرد اكمال اعتبار بخشیده مقبول نظم جلیل القدر
 سار و مبد و کره داین رساله بدیهه مقاله گفته شود **الاصول فی الاسرار الطبیه**

استقار

و فی مثل علی حقه **عقوب** بمقاله اول الایات است در امور طبیعه یعنی حکای که
 که طبیعت منسوب است و تعریف این امور جمهور چنین کرده اند آن مبادی است
 که در بدن ان معنی است و قوام بدن از وی است و اگر عدم چیزی از اینها فرض
 کنیم بدن را اصلاً وجود نیافته و این امور است ارکان و مزجه و اخلاط و اعضاء
 و از دواج و قوی و افعال و نسبت اینان طبیعت ازین جهت است و بعضی صورت
 است بر اسرار و آن مزجه و قوی است زیرا که مزجه صورت اولی است و قوی
 صورت ثانیه و بعضی غایت است بر آنرا و افعال است و می تواند که امور
 مذکوره را بطریق مسطور ماده و صورت طبیعت گویند و از آنکه میان قوت و فعل
 شده تعلیق است اطباء افعال الا حقی کرده اند و الا نه فی الحقیقت فعال از وی
 است بغیر از ماده و بغیر مشغور و مبتدا و حرکت و سکون است و بر قول فلاطون
 قوتیت لیه که بر سطح بدن موزن است و علامه گفته که بسم طبیعت در عرف طب
 بر چهار معانی اطلاق میاید یکی بر مزاج که خاص است بر بدن را دویم بر هیات
 ترکیبیه سیویم بر قوت مدبره بدن چهارم بر حرکت نفس از قشر شش میکی است که
 طبیعت قوتیت که از نشان اوست حفظ کمالات آنجا آورده و لیست و بعضی گفته اند
 که او سبب اول است بر حرکت جسمی را که او در آن جسم است و مرکون جسم را باطن
 و مراد از مبد او چیزی است که موقوف علیه مسایل و احکام مایه و عنه باشد و
 این مقاله مثل است بر ج فضل **بعض** **اول** **الارکان** و **المرجه** فضل حسین ماست
 است در بیان ارکان و مزجه **الارکان** نهی احجام سیطره و هی **الجزء** **اول** **البدن**
و غیره اما ارکان جسم است لیسط که اجزاء اولی است بر بدن
 ادنی و آنرا از مواد البید ثله یعنی حیوانات و نباتات و معادن **هی التی** **لایکن**
ان **مقسم** **ای** **ک** **م** **مخلقه** **بصور** و **ارکان** از آنجه است که ممکن نیست بتمام

از توفیق الایمانه خارج است که از طبیعت از آن است
 و شش که بر بدن انسان است

او با جامه اوج مختلفه الصور و الطباع یعنی هر رکنی از ارکان که صورتی و طبیعتی
 مخصوص دارد و مادام که اوست بر همان صورت و طبیعت مخصوصه خود است
 و در خردی اجزای اویش امتیاز و اختلاف نیست باید دانست که رکن در تحت
 خرد را گویند که جزو ادنی باشد یا ثانوی آنچه عناصر ثانوی چون اخلاط لیکن
 در اصطلاح مخصوص است با خرد اولیه که آنرا ارکان و عناصر و متعلق اصل
 و ماده میگویند **فایده** جسم باعتبار بودن او خرد مرکب بالفعل سنی میگوید
 رکن و باعتبار انقلاب و استخاره یکی بدیگری نمیگردد باصل زیرا که هر دو حد
 از اجسام گویا اصلی است بر غیر او باعتبار اینکه از ترکیب از وی سنی میگوید
 بعنصر و باعتبار اشتباه تکلیف با سنی میگوید و متعلقش در تحت
 یونانیان مالتخیل لیه الشیء است و باعتبار بودن او قابل مرصوفه یعنی راسی
 میگوید و مبادیه که اقال القهرشی فی شرح القانون اما جسم چون تحت قابل مرایع
 بلکه را یعنی طول و عرض و عمق را و او مرکب است از هیولی و صورته ابا بسیط
 حین معانی اطلاق می یابد یکی آنکه خبر و ندانسته باشد و دیم آنکه نباشد او را
 اجزای از اجسام مختلفه الصور چون ارکان و کواکب و اخلاط سیوم بر آنکه
 هر خردی محسوس که از او گرفته شود آن خرد متارک باشد مگر در اسم وحد
 چون لحم و عظم و مانند آن از اعضاء بسیطه چهارم آنکه او قلیل الاخر باشد
 نسبت بدیگرش چنانچه عضدی که با وجود آن مرکب است او را بسیط میگویند و نام قابل
 اجزای از اجسام مرکبه **فایده** ظاهرش که مراد از بسیط بودن آن
 آنکه است از اجسام مختلفه الصور و الطباع بعد عدم انفکام او با
 مختلفه الخاقین زیرا که هر جسم بسیط متعلق است از دو جوهر مختلفه الخاقین که یکی
 از آن هیولی و دیم صورت جسم است پس را لایحه نیز ملحوظ باشد از سه جوهر مختلفه

اینست که
 اجزای از اجسام
 مرکبه است

مسمان
 مسمان مسمان

بالحقایق مرکب خواهد شد و صورت و عینه غیر صورت جسمیت و اختلاف خاص
 بدان تعلق است پس در معنی بسط و تجزیه و از حقایق مختلفه و خلی ندارد و اگر
 چنین بودی هیچ جسم بسط موصوف نشدی و لیس فلیس و هی اریه لیه
 و هی حاد یا لبه و المهنه و حار رطب و الهاء و بار و رطب و الارض و هی باره
 یا لبه و ارکان چهارست یکی آتش و آن گرم و خشک و دیم هوا و آن گرم
 و تر است سیوم آب و آن سرد و تر است چهارم زمین و آن سرد و خشک است
کانون عناصر یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق است یا مضاف
 و آنچه خفیف مطلق است آتش است لکن اطلب غایت محیط است و محذب او
 محاسن مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لکن اطلب
 جهت محیط است و محذب او محاسن مقعر قمر است و در هوا سه درجه است چنانچه
 گفته آید و آنچه ثقیل مطلق است زمین است لکن اطلب غایت مرکز است و قمر
 تر از همه ارکان است و آنچه ثقیل مضاف است آب است لکن اطلب جهت مرکز
 و زیر هوا بالای ارض واقع است و هر واحد از عناصر که یکسانی مخصوص داشته
 اند یک مقتضای طبع و است و اگر نه با مویر قاهره عنصری امکان عنصری دیگر دارد
 میشود که لا یخفی و معنی خفیف آنست که با طبع میل او بجانب محیط باشد و ثقیل آنچه
 با طبع بجانب مرکز مایل بود و محیط مقعر فلک است و مرکز نقطه مفروض در وسط
 که هر خرد فلک نسبت بان نقطه متادی البعد باشد **فایده** هر واحد از عناصر
 تشکیل است بدو کیفیت چنانچه گفته شده مخصوص بودن او بدین کیفیات را
 و بسبب انعطاف است که در ثقیل آن قاصر است و حکما از خواص صور نوعیه گویند
 یعنی صورت نوعیه را خالق او خاصیتی داده است که باعث کیفیات شده و قدرت
 آن کیفیات محتاج باشد لایحه اند در اختصاص آن اما دلیل بر حرارت آتش

[illegible]

هر یک به واسطه شکل صورتی خود میکنند ارد و کجیل که در اثبات بهر سه هم
قبول بشکال سهولت کافی باشد و عدم تفرق و انصال اجزاء سهولت دلیل
شدت پیوست بود و مقرر است که پیوسته مار کمتر از پیوست ارضی است
انها حار و یابسته و بدانند که نارسته فلک ایم در حرکت است اما دلیل بر حرارت
هوا است که اگر بار دمی بود ثقلات و کشش بودی پیوسته لان البرودة غلظه لها
و حال آنکه هوا سبک است لطیف و محلول و مخفف و مستقرش بالای است و
این صفات از لازمه حرارت غایت اند که حرارت او بنا بر رطوبت نشسته
میست و دلیل دیگر بر آنکه هرگاه آب بر قطره می شود مستحیل هوا می شود و با وجود آنکه
بر و ده و رطوبت بیکدیگر مشاکبت دارند پس معلوم شد که میان بر و ده
مخالفت نبود و حرارت پس چون حرارت در آب اثر کرد و سردت از آن
زایل شد صورت نوعی آب بصورت نوعی هوا و منظر گشت **فایده** هوا
بآنکه گرم است سرد محسوس میشود و آنکه هوا مرکب است از اجزاء بارده و یابسته و
و وجه دیگر آنکه هوا اگر چه گرم است لیکن نسبت با بدن با سرد است چنانچه آب
نیکم نسبت با آب گرم سرد مینماید و اینها چون می جنبند سرد تر محسوس میگردد
بوسیله قبول اجزاء یابسته بدن که عند الکث از حرارت بدن سکیف بحرارت شود
چه هوا وجودی لاف میگرد و بصورت حرک و وی سرد است نسبت به هوا میسر بدن
اما دلیل بر رطوبت هوا سهولت قبول بشکال است و رطوبت بیشترین است از
رطوبت آب پس در هوا هیچ مخالفت نیست یعنی حرکت جسم در و در غایت
سهولتی باشد پس یکنی و هوا چهار درجه دارد یکی آنکه محاسن مستقر نیست و
بر طبع خویش است یعنی گرم و در زیر آن که بسیط است نهایت این طبقه تا آنجا است که
تقطیع بقاعدا و خن و واقع شده و بعد درجه بسیط درجه هوا و ذاتی است و طبع

حد
خشت
بقع

تبدیل

مقطع

این طبقه ثانی کرم و خشک است بنا بر استخراج و خان و **بنا** که نهایت
در تقصید اکثر و خان تا اینجا است و باشد که بعضی از این دهنه قوی الحارث
باشد و شسته به الناریه و از اینجا نیز صعود نموده و طبقه بسیط هم قطع فرموده
بنا بر لاجن شود و لیکن و خان در اینجا واقف میشوند اندامه و بحیثی و حصول بکره
نار از صعود به حرکت و در پیله نار با دلیس میگرد و از زمین بر دیم خرا بگو میگرد
و از حساب تو لید ریاح یکی است چنانچه بحث ریاح بعد ذکر اقلیم و بعد درجه
و ضایع از درجه بود و بخاری است و غایت صعود بخاری تا اینجا است و آن وجه
سیوی باشد به البروده است و سیمی است بر غیر مگون ابر و تاله در اینجا است و وجه
برودت و اختلاط انجریه بارده مایه و ارضیه است و اگر چه باعث تصحید انجریه
حرارت است لیکن تا رسیدن بخار با بخار آن حرارت فارغ و اوال میبرد و بخار
مرتفع باصل طبع خویش رجوع میکند و هوا را سرد میزد و از آنکه حرارت بخار
شمیه تا امیج میبرد و صعود انجریه و اجماع باشد با لفظ و برودت درین
لازم بود و فیضان برود هوا تا تحت از دلت بواسطه بسوط انجریه بارده
از اینجا لهذا در هوا مقیم گوی محسوس میشود بنا بر منع کردن ابر و غول بخاری را بد
فایده انجریه بخار که به خان خفیف است پس و هر چه تفرق حلیقه و خانیچه
باشد گویم اگر چه در خان نیست به خاکه انقل است لیکن انجریه که در و خان است
بنا بر بسوط ذاتی محافظت میکند انجریه و تصاعده مایه را که در وایت بخار
بخار که انجریه مایه او بنا بر بطوب است اینست که انجریه انجریه نمیشود اندک و لهذا
و خان بسبب تقار فاعل صعود بیشتر میکند و طبقه چهارم از زمین تر تا سطح ناررض
است و احوال این بحسب حرارت منکس و بخار منزه در حرارت و برودت مختلف است
چنانچه مرئی است در نور و شب و سرد و گرم و در هوا و صاف و غبار و قویترین سباب

در

سبب است این بخار حرارت الکاسیه است لهذا هر چه که از زمین بالاتر رود و حال
آنکه اقتاب بر سمت الراس باشد برودت بخار محسوس خواهد شد و از این جهت است که
در مواضع مرتفع حرارت کمتر محسوس میشود بقله اوصول حرارت الکاسیه البته دیده
نماند که از برای الکاس حرارت منکس و غیره جسم کثیف تر است زیرا که الکاس
بدون تمام نفوذ نور صورت نمی بند پس ازین ارکان قابل الکاس نیست مگر
ارض و تاو لایها کثیفان و از آنکه ارض کثیف تر است جهت الکاس قابل تر است
از است که لیب حرارت اقتاب انقدر که زمین گرم میشود آب نمیشود اگر مویض
باشد و رطوبت و آب و زمین با وجود آنکه بار دانه لیکن بواسطه اثر حرارت الکاسیه
برودت ایشان کما حقه ظاهر نیست لهذا اگر آب را از موضعش بردارند و در هوا
آویزند سرد تر میماند نسبت به آنکه بود بواسطه اوال سبب حرارت و میل آب بر
خود و سافتی که حرارت الکاسیه تا اینجا میرسد به قله فرسنگ است از زمین بیاب
بالاء و بعضی گویند طبقه دخی محاس کره نار است و طبقه مذکور در اندک است
مستطع شده در رقیق است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه بخاری که به بر
شته و تحت او طبقه الکاسیه و بعضی هوا را به طبقه دارنده و خانیچه را از کره نار بر
شمارند و گویند که نار و دو طبقه است یکی بسیط و دیگر که ما تحت است که مرکب از دو طبقه
است و حدودش تیار است و شبه در اینجا است و الله اعلم اما دلیل بر برودت مایه
کثافت جرم است و او را که آن محسوس مایه و برودت او در غایت است زیرا که
همه عفرای سرد تر از آن محسوس نمیشود اما دلیل بر بطوب او سهولت قبول است
بر تشکیل را و پوشیده نماند که آب باطن جاری می باشد لیکن با دلی سبب که بدو سیر
از حرارت اقتاب خلع جو دنیا بد قبول تفرق و تشکیل سهولت میکند ازین جهت
او را رطب گویند زیرا که رطب چنانکه اطلاق میکنند جسمی که قابل بقا و بقا

مجا

و شکل است بهیولت باطن و بر جسی که اگر چه باطن متماسک است لیکن باطنی است
قابل سهولت انفصال و انفصال و شکل می شود و منزه و مطلق می کشد هو از قسم اول است
و آب از قسم ثانی که اقال بشیخ فی السقاء و ظاهر است که اگر آب باطن جامد می
بود نبرد و ال قاهر که مانعی نبود اوست جمود در آب ظهور نمی نمود پس آب در که
ر نه بر و پنهام سر مادر شهرهای کثیر البرودت می بود این قول است ثابت شده که برودت
آب اقوی است از برودت دیگر عناصر بود و او ویست پس لطافت آب که برود
علت اوست عنصر دیگر سبب می شود و با تقسیر می شود و نیست این لطافت که برودت
سبب آب بر طبع خود خفیت از باطن جامد لا سائل این دقیقه است لازم نیست
که میان او مانع بر است و از جووه طبعیت آب که گفته شد بگوشت او لازم می شود زیرا که
یا بس است که هرگز بهیچ قبول انفصال و تفرق شکل سهولت نتواند کرد و ما دام که
سبب است و آب سبب با ندک حرارت سهل قبول میشود پس سبب نه با بس و
آب طبعی شیرین است و مشوری که در آب بحر محسوس میشود سبب امتزاج اجزاء ارضیه
است و شیرینی آب باران و شیرینی آب بحار مشهور حکمت علییه می بود انیم می است که چون
آب بحار از اجزاء کشیده ارضیه و فارق میشود بطبعیت دسره اصلیه خود بر جمیع می نماید
و حکمت در مشوری در بای مشور است که تا مزاج او گرم و خشک باشد و بعید از غلظت
بود و اگر بچنان بودی و بای عام در عالم لازم بودی زیرا که رطوبت جسم کشیده
ماوه غلظت است **ناید** تقاضای طبعی آب است که بر جمیع اجزاء زمین محیط باشد
و حاصل بود میان هوا و زمین لیکن چون کشف بعضی زمین جهت ظهور مرکبات و درخت
بود خالق الخلق حیدر الکیفیت تا آب و بعضی اجزاء زمین در آید و زمین را از هر یک
جهت مکشوف شد و حیدر آن بود که اگر با تا نیز کشیده است که بقوای خود بعضی عناصر را
گرم میکنند و به ان سبب عنصر متجز با و خاک می کشد و زمین است یا جاذبه انا و هر جاذبه

و متدختر

ناید

شود و مستقامه گردد و خالی شده انقدر از اجزاء ارضی که او را می کشد زیرا که زمین
سیال است تا بحر نقصان نماند که در آنکه آب طالب جهت مرکز است باطن بدان
جایگاه خالی می کشد و بدوروی زمین محاسن هوا می کشد و جهت ظهور مواجد شده
و تخصیص کشیده بقعه از آن از جمله صناعات فاعل الارض و سموات است و کوه
ارض چون مختلف الاجزاء است فی الارض و الارتفاع و الانخفاض می تواند که بعضی
آب در آنجا مرتفع است بدید آید زیرا که آب است در آنجا و است در آنجا
بعضی اجزایش سبب تداخل و زمین انخفض در کل و واقع می شود مثلاً کلخی خاک
ناهموار در میان آب قلیل المقدار که از هر جانب کلخی محیط تواند شد پس آب
درین کلخی تداخل خواهد نمود پس آنچه از اجزاء کلخی مرتفع است مکشوف خواهد
شد و گمان نشود که نفوذ آب در جمیع اجزاء ارضه است زیرا که آب طالب است
مرکز نیست و تا شیرات کوکب تا قریب مرکز و اصل نمیشود تا بعثت تدخن جهت
ضرورت خلایق نفوذ آب لازم آمد و از آنکه استخار بر عنصری بعین دیگر منزه از
تا شیرات می شود فی الکواکب است و بر جمیع عنصر نقصان واقع نمیشود و از تخریب
بر او و بر عنصر آخر آب که در خلایق زمین می کشد بر آید به ریح سخیل باطن می کشد
و باز چون در اجزاء ارض سبب تدخن خراج می افتد و دیگر آب در آنجا می کشد
همه کسب استخالات و عناصر تا بقا عالم باقی نیست اما دلیل بر برودت بعضی
گفت اوست آن است که در وسط هم واقع شده زیرا که گرمترین مواضع است
که از آسمان در رتباتش و دورترین مواضع از دایره آسمان مرکز است پس آنچه
ثقیل است باطن باید که بر مرکز واقع باشد زیرا که نسبت او جمیع اجزاء دایره گردد
متساویست و چون این تحقیق کشت در درجه بودن ارض در وسط حاجت نماند
بأنه گفته اند ثبوت دایره آسمان از هر طرف در وضع زمین است یا جاذبه انا و هر جاذبه

دره منته

درود بدنه اعراف

و جهت فعل خاص مشهور بکفیات انفعال استیان گردیدند و وجه اظهار آنکه اگر چه
از رطوبت و یسوت نیز فعل در صند و غیره متحقق است لیکن بنا بر آنکه فعل رطوبت
حرارت و برودت اظهر است و انفعال بر توسط رطوبت و یسوت اظهر است
که در آن ظهور فعل در اولین و انفعال در آخرین از بار بقاعله و اینها را با
انفعالیته بخوانند و اما فی الحقیقت هر واحد از کیفیات اربعه هم فاعل است هم
منفعل و اینرا علی بن ابی طالب از قول ارسطو در ابطال این قول از امام زکیا
آورده اند که این قول از او در بعضی حالی نیست با آنکه این کیفیت از ضدش مقدم باشد
بر کس از ضدش و این محال است زیرا که چون شیئی قبل از آنکه بر کس شود آنست که در
حال آنکه پیش از آنکه بر کس شود نمی تواند پس بعد از آنکه بر کس شود آنست که بر کس
خود را با آنکه فعل و انفعال که عبارت از کس و انکسار است از هر واحد معا ظاهر
می شود فی سبقت و این نیز محال است زیرا که مستلزم غایبه است و آنکه مستلزم نبود
و بودن چیزی غایب و هم مغلوب در وقت واحد از جهت واحد ممکن نیست و در
رفع ابطال صاحب نفی می گفته که نفس کیفیت فاعل است و سوره کیفیت منفعل
و ظاهر است که چون فعل و انفعال باعتبار این و تخلفین شده نقص دارد نمی شود
خواه فعل و انفعال معاشی و خواه بتقدم و تاخر لیکن در بودن سوره و علیه گفته
بسیار نفس گفته بدین جهت و همچنین آنکه آنست که فعل بنفس گفته کنند انفعال
بلا استقلال سوره علیه او نماید مخصوص تمام در کس است تا بر غرض باریکی او کاهی
شود **قول دوم** که فاعل صورت و غیره باشد بنویسند کیفیت منفعل ماده و این مذکور
حکماست و در تحقیق این قول گفته اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت و ماده
و کیفیت صورت بالذات فاعل است در ماده خود و ماده منفعل و غیره فعل و انفعال
اینها حدوث کیفی است از کیفیات در آن جسم از آنست که در جسم بی کیفیت نیست

معابر

کلی

براده که بالذات نشانی از انفعال دارد و فاعل نمیتوان شد **کلیات منفعل**
لایکن فاعلا اما کیفیت از دو حال بیرون نیست با لحاظ وجوب الیه است
است یعنی صورت مبداء و یسوت چون حرارت آتش و رطوبت آب و یا
یسوت ماده است یعنی ماده تعلق دارد و چون صورت فاعل است و نیز فاعل
است و آنچه ماده تعلق دارد و چون ماده منفعل است و نیز منفعل است از
آنست که حرارت و برودت از کیفیات خالصان گویند و رطوبت و یسوت
که غیر منفعلات و این کیفیات فقط با علت تمام فعل و انفعال مذکور
مختص اند و حتی که در ابطال قول اول از امام مذکور شد لیکن در صورت
غلبه کیفیات کس می شود پس وجود کس لازم آید چون مفاد بین کس و
کس شرط است و در جسم خنثی برای کس و برودن نموده مگر صورت با ضرورت
و ایجاب اند که فعل را بان استناد کنیم و از آنکه اثر افعیه در ماده و دیگر مالم
متعدی نمیتواند که کیفیت که بان کیفیات تعلق است و اسطر که با هم منطبق شد
که صورت عنصری ماده عنصر آخر استخیل می آید و بسوی کیفیت خود و صورت کیفیت
آن عنصر مستقیم میگرد و از آنکه در کلام بعضی علماء و نظام چون شیخ و غیر آن استناد
تفاعل بکیفیات واقع است کلام مذکور را قایل باین قول تاویل میکنند که مراد از
تفاعل کیفیات تفاعل مبادی کیفیات است و لیکن چون نزد اطباء مبادی
کیفیات که عبارتست از صور و معلوم نیست بحس ظاهر و تعریف نمی چسبند غیر
ممكن بالضرورت فاعل و بکیفیات که ظاهر اند محسوس منسوب است و اما فی الحقیقت
مقصود و مبادی آنهاست بدانکه ماده صورت است و این صورت را و اما برود
ماده و رطوبت و حرارت را و برودت آن اعراض اند که لا محاله می شود و جسم با و نادر است
کیفیت اند و برین قول و دوم که مذکور حکماست و و اعراض کرده اند یکی آنکه چون ثابت

جسم رطوبت است
و صورت آنست که
اثر صورت در
داده

که صورت فعل میکند در غیر ماده خود مرکب توسط کیفیت ماده منفعل میشود و مرکب کیفیت
 او نیست پس در صورت لازم آمد که استناد فعل و انفعال کیفیت شود و در حقیقت
 در دفع اغراض گفته اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل اعتبار
 ماده و درگاه فعل و انفعال را اعتبار مختلف بود و تحقق آنها در یک چیز ممکن نباشد و
 بعضی گفته اند که فاعل صورت است بواسطه نفس کیفیت و منفعل ماده است و صورت
 کیفیت فاعل است باعتبار **رابطه** و دریم آنکه هرگاه آب گرم را با آب سردی آمیزند یک گرم
 میشود و این نیز فعل و انفعال هر دو احد نباشد و حال آنکه صورت آب واحد است
 مختلف زیرا که از تجزیه جسم مرکب و عینیت خود است مختلف و صورت در صورت او واقع
 میشود و پس استناد فاعل کیفیت است تحقق باشد و در دفع این اغراض گفته اند که
 که صورت آب گرم فاعل است و صورت آب سردی را که قبل از گرم شدن بود و آنکه در
 در صورت جسم مرکب است و در صورت فاعل نیست مرکب صورت نوعیه و حکم بر خلاف فعل
 نمیتوان کرد و در اعتبار کیفیت است خواه غیر در یک کیفیت باشد یا در دو کیفیت پس هرگاه آب
 سرد گرم شود اگر چه در هر دو است اما در حرارت تفاوت نشاده لازم می آید
 که صورت او نیز سخیل بصورت دیگر شود اما بقاء هیات او بر توأم است قاعده مقصود
 نیست زیرا که در بقاء و فنا صورت نوعیه شکل مخصوصه مدخل ندارد مثلاً اگر گندم را
 کتند صورتش متخالف نمیشود با وجود آنکه بیل بیونی باطل شده و این نیست مرکب بواسطه
 تغییر کیفیت فاعل است ان غیر کیفیت سلب لا اختلاف الصورة و لا مدخل بقاء آنها
 استحقاق فاعل باقیه اما آنچه از کلام شیخ معلوم میشود سبیل این دفع اغراض است چنانچه
 در شفا گفته اند که علت استسخن عنصر الماء و استسخن علت الاطلاق استعداده بفعل بقبول
 کیفیت الماء و حفظها و این کلام صریح دلالت میکند بر بقاء صورت نوعیه و آب گرم با
 وجود اطلاق کیفیت فاعل و صاحب نفیس گفته که کیفیت مرکب بر کیفیت سبیل نشو اندر

زیر آنکه کیفیت سبیل تابع صورت است باشد **بهمه** از اطلاق کیفیت سبیل اطلاق در صورت
 او نمی افتد اما اطلاق صورت را اطلاق کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که
 در وی صورت تابع کیفیت **بهمه** اطلاق کیفیت مرکب اطلاق صورت لازم است این
 نیز مویید قول شیخ است لان الماء بسیط السخنة لا یسقط حصول **قول سیم** کیفیت
 فاعله باشد و ماده منفعل و محتمل بعضی متاخرین همین است و دلیل بر این آورده اند
 که تسخن آب گرم بر صورت نوعیه خود است که مایه است و هوید و لا یسخن فی سبیل
 که فاعل سخونت کیفیت باشد و چون کیفیت عارضه فاعل متواتر است کیفیت ذاتیه بطریق
 اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمیشود بالقصور ماده باید که منفعل باشد فاعل
 الکیفه فاعله و ماده منفعله فی الشرح العناصر و بعضی این قول را نیز رد میکنند و
 میگویند که فاعل در اینجا صورت مایه سخن است بواسطه کیفیت عرضیه و بدینکه صورت هر
 عنصر فعل میکند و ماده خود بالذات و در ماده غیر خود بواسطه کیفیت ذاتیه باشد و غرضیه
 و در دفع این اغراض گفته اند که برین تقدیر لازم می آید که صورت آب گرم بر ماده
 ماده خود را بالذات و سخن خود ماده غیر را بکیفیت باشد باطل بالذاتیه لا یسلب مخصصاً
 الطبیقة الواحدة فی ان واحد امرین منها قبیل **فاده** و در شفا به بودن مزاج و در خداد
 مرکب سه توجیه کرده اند **یکی** هر دو از این است و در حقیقت با معنی که اگر چه قائم بخود
 نادر می خرد است و قائم بخیر ماضی برودت لیکن ظاهر است که در شرح تفاوت بینما
 در حقیقت سنجین که مرکب است از غسل و خل که هر چند حلاوت قائم بعسل است و
 حوصت بجل اما مجموع کیفیت آخر حاصل شده است که سائران دو کیفیت گشته و از آنکه آنها
 علی انفراد الماء تابع آمده **ویم** هر دو از این تقدیر در اجزاء و شریک است با معنی
 که جملة عناصر خل کیفیت استعداده **بهمه** گفته اند و گفته اند که سبیل است بیان
 کیفیات متضاد و سبیل کرده **ویم** هر دو از این تقدیر است با معنی که کیفیت

حادثه از ترکیب مرکب است توسط این کیفیات الاربعه ظاهر است بخود
 ناری مشابیه است در نوع مرکبته متوسطه و موده را که قایم است بخیر ناری و انقباض
 باشد که خیر ناری مثلا سرد شود نسبت به آن که بود و خیر ناری گرم کرد نسبت به آن
 که بود و کند ملک طوبیت و چوبست پس کیفیت مزاجیه که قایم است بسبکی از اجزاء
 مرکبه هر چند غیر کیفیت مزاجیه قایم بدیگر است و متباین از دست به عدد لیکن در
 نوع متشابه است و این برای آنست که کیفیت ^{از اجزاء} ~~از اجزاء~~ مرکب ممکن نیست قیام او
 بمحال مستعد و نفس علیها و الهی و الارض حاصل کند از استخراج عناصر الاربعه و
 تفاعل کیفیات ایشان بکفیتی مستحصل شد که برین هر واحد از کیفیات اجزاء
 تشابه دارد و از این تشابه متوجه که صورت عناصر در مرکب همچنان باقی است حدوث
 صورت و کیفیت تشابه عند ترکیب محصل آن نمیشود و از آنست که چون جسم از مرتبه
 اینست مقطر سازیم اجزاء الاربعه عناصر از وی تمیز نمایند باقی علی صورت با اجزاء ناری
 و ارضی خود ظاهر الدلالة اند بر ارض و با و اجزاء آبی بر آب و کند ملک و ناری
 مستحاضه با و بجز بعضی گفته اند سیلان صورت در آب باطل است زیرا علیت فایده
 نقیذ قول به توسط جهت آنست که تا سایر اجزاء در آن داخل نشوند آن آثار
 اذاکان عشره اجزاء و العارده حسه کانت الکفیت اصل فی الحرارة فلایکون متوسطا
 علی الما خلایق **ناید** اگر قایلی کو ب که حد مزاج نقص می یابد از احوال و ظهور و
 حادثه در مشرح زیرا که همچنانکه مزاج حاد و قوی است که کیفیت است که حادث میشود
 در مشرح از تفاعل کیفیات و متشابه می باشد و اجزاء آن مرکب کند ملک و ارض
 و غیره نیز حاد و قوی است پس تفاعل کیفیات علی الوعد المکون جو
 است که این کیفیات از تفاعل به کور حادث میشوند بلکه از صورتی که حادث میشود از
 مزاج که حادث میشود از تفاعل مذکور حادث میگردد و مواد و مزاج خیر است که حادث

بنا و از آنجا

در کتب
 ۱۱۱

میشود از تفاعل مذکور بلا واسطه تا حد متوسطه و قیاسی است
 العقلانی مایکون معتدلا اما حقیقتی مایکون المقادیر من الکلیات
 المقصوده فی التفرع است و بسبب معتدلا با حقیقت و تقسم میشود مزاج مرکب
 عقلی یعنی باعتبار تجویز عقل به باعتبار وجود او و خارج بنوی جزئی که معتدل
 بحقیقت است و این دو اول است که مقادیر کیفیات متضاده در مرکب متباین باشد
 و این را حکما معتدل بحقیقت ناسد و علی مایکون خارج عن الاعتدال حقیقی و
 تقسم شود بسوی جزئی که خارج است از اعتدال حقیقی لکن بقسم الاول مایکون
 بین وجود اصلا لیکن قسم اول یعنی معتدل حقیقی از آنجمله است که ممکن نیست که یافت شود
 در خارج هرگز بل از وی وجود من الامر جبهه اما موخا ج عن الاعتدال الحقیقی بلکه
 آنچه یافت می شود و از آنجمله جز این نیست که او خارج است از اعتدال حقیقی **ناید**
 مزاج معتدل است یا غیر معتدل از وی حقیقت اما معتدل است که در مشرح اول
 از بعد یعنی طواریت و بر دوت و رطوبت و چوبست بر آب باشد بر وجهی که موی عناصر که
 حاصل کیفیات اند بسوی آنکه انبساط وی باشد و ظاهر است که این صورت خواهد بود
 نسبت به آنجا که قوی یعنی صورت نوعیت وی باشد و اینها می باشد و اینها را از آنجا
 سببها السبل و این سنگرم است که عناصر است وی باشد که در وی کیفیت جسم و از
 از آنجا که کیفیت نیز چوبست و منصف نیز که هرگاه مقادیر اجزاء عناصر است وی خواهد
 بود از وی چه طبعی وی که تقصیری ندارد است نیز شکافی و بر او خواهد بود هرگاه
 منصف خواهد بود غالب یا غایب در میل خواهد بود اما محال است که جسم محلی است صورت
 حال و بجز ناری و صورت نیز بجز ناری میگردد و پس خشک است صورت در اقتضای میل حاصل
 کثرت جسم است و تباست صورت علیا به او و بجز ناری در کثرت جسم خا بر است که
 و هو اخصیف اند تقدیر وزن بقوا اگر در آنجا معتدل حقیقی که نکر شده وجود در خارج مشحون

مشحون

فی الخارج

ناید

است و در بیان برامتناء و در آنست که عناصر در بی فی الصغر اند و بزرگتر
 میشوند **یکی** آنست که خاشه او را قاشیری که منع کند که عناصر تحت و بی فی الصغر اند و بزرگتر
 از قبیل آنها با یکدیگر ظاهر است که درین صورت ترکیب حاصل نمونده اند زیرا که
 عناصر با هیچ مایل و شاقی از خود اند و اگر مایل با چیزی باشد لازم می آید که مخلوط
 با طبع شود و کما باشد و هو محال **دوم** آنست که مایل خود را قاشیری که مانع از ترکیب با خود
 و این نیز غیر ممکن است زیرا که آن قاشیر مرکب برادر مکان یکی ازین است که با یکدیگر
 در تحت یا در مکان دیگر مکان دیگر خود تحت سماء موجود نیست غیر مکان با بیط
 لان الخلاء محال و لا بیط غیر نه الارض و در تحت مکان با بیط
 مستلزم تخریج است و هو محال **سوم** آنست که قاشیر با طبع مایل
 مکان یکی ازین است که با طبع مایل لازم نیاید که قاشیری که با طبع مایل باشد
 خود را در جای است که او هم جسم داشته باشد زیرا که مقتضای مکان معین خاصه
 طبیعت جسم است و چون قاشیر را جسم ثابت شده محال است که دو جسم مختلف در یک جا
 مقتضی باشد مکان واحد را با طبع که قاشیر و **چهارم** آنست که قاشیر با طبع مایل خود را
 مرکب اگر بسیط است البته که خارج از عناصر خواهد بود و هو محال لاطلاق **پنجم** آنست که
 مرکب است این نیز محتاج بقاشیر خواهد بود و مستحیل یا بدور خواهد شد مقتضی است
 المعتدل الحقیقی لا یوجد فی الخارج مطلقا اما غیر معتدل یعنی خارج از اعتدال حقیقی نیز
 بر دو قسم است یکی معتدل بالغرض و دوم خارج از اعتدال مغرضه و این هر دو موجود
 در خارج اند چنانچه گفته آید و تقسم الی ما تبصره لاطبا معتدل بالغرض و مقسم شود مزاج
 ثانیاً بسوی چیزی که می نامند او را اطبا معتدل بالغرض و اطلاق اعتدال برین بنا بر
 اشتقاق اوست از عدل و برست و الا نظر مقادیر یعنی لک فیه غیر معتدل است و چون
 یکون موضع یا نوع مزاج و هو اصل الامر نه و او است که باشد موضع یا نوع مزاجی که

بهترین

او بهترین از غیر باشد و در حق مزاج و عام است که موضوع بدن باشد تمام یا عضوی
 از آن که حاصل است و در وی و مراد از بهترین از غیر است که هر یکی یک قیاسی
 خال او حاصل شود از عناصر حسب کیفیات و کیفیات آنها قدری که لائق مزاج آن
 مرکب بود و با عطف تکلیف فعل که از آن مرکب معکوب شده باشد که مقصود از
 آن شجاعت است از وی و در حراتی که موجب آن باشد و وی ضروریست این را اعتدال
 و مدی که بیند و کذا لکن آنست که جسمی خوف نامرادی است زیادتی برودتی که موجب
 باشد در آن لازم است و این را اعتدال برمی گویند و قس علی غیر مراد الی ما یکون
 خارج عن هذا الاعتدال و تقسم میشود بسوی چیزی که خارج است ازین اعتدال مغرضه
 و المعتدل البته المعنی لغرض لکن نه وجه من الاعتدال و معتدل یعنی معتدل
 مغرضه خارج می شود و او را معتدل وجه اعتدال را اعتدال لغرض المعنی بالقیاس
 الی هو خارج عنه و هو المزاج الذی یحصل لکماله اشکالاً بالقیاس الی سایر کیفیات
 یکی از آن معتدل نوعی است بقیاس بسوی آنچه که خارج است از نوع و او مزاجی است که
 حاصل است از اشکال اقرب بر موجودات و ظاهر است که مزاج است بواسطه ظهور آثار
 فیضانی در وی فاضل است از دیگر مرکبات این دلیل اعتدال او است نسبت به دیگران
 و الثاني المعتدل النوعی بالقیاس الی ما هو داخل فی نوعه و هو المزاج الذی یحصل عدل
 ششخص من ششخص نوع آن و دوم از آن معتدل نوعی است بقیاس بسوی چیزی که داخل
 است در نوع وی و آن مزاجی است که حاصل است بر عدل ششخص از ششخص نوعی است
 باید دانست که اعتدال نوعی که قیاس بخارج است محتاج است بسوی آن اعتدال نوع و موجود
 حاصل میشود هر فرد را از افرادش علی تفاوت مراتب و اعتدال نوعی که قیاس بر داخل است
 محتاج است بسوی انواع در وجود کماله و در این حاصل نمیشود مگر کسی که واقع است در حیات
 وسط و تقصص آنست که اعتدال مزاج است عرض فرایند دارد و او را در طرف و طرف

سبب است که اگر آن از آن حد تجاوز کند من حیث المخرج از مزاج است فی الخلق بشره
 و میان دو طرف وجود و وسط و حقیقی که آنرا حاکم و وسط خود در میان این دو طرف
 با آنچه مایل به است معتدل باشد و آنچه میل به طرف دارد نسبت به این وسط معتدل باشد و بعد
 از اعتدال و قریب آن بحسب قری و نزدیکی ازین وسط است پس هر آن فی که مزاج از
 وسط است معتدل است نسبت به آنچه میل به طرف دارد اما مقصود مراد از اعتدال نوعی
 قیاس به داخل معتدل تر است الثانی معتدل بعضی با قیاس الی ما هو خارج من
 صنف و هو المزاج الذی یحصل لکمال انفعاله من اقلیم سیوم اگر از آن معتدل صنفی است
 قیاس به آنچه او خارج است از صنف و آن مزاجی است که حاصل است بر باشندگان انفعالی
 از اقلیم را یعنی طایفه از نوع متعارف باشند از غیر خود که داخل است در نوع متعارف مزاجی که هر
 چه شخصی از این شخصی صنف است لایق تر است او را من حیث المخرج از مزاج و صنفی غیر
 آن از اصناف که داخل است در نوعش حتی اگر مزاج که بعضی من صنف است خارج شود
 از آن صنف نباشد الرابع معتدل بعضی با قیاس الی ما هو داخل فی صنف و هو
 المزاج الذی یحصل لاعتدال شخصی من شخصی صنف معین چهارم از آن معتدل
 حقیقی است قیاس به آنچه او داخل است در صنف او آن مزاجی است که حاصل است
 بر معتدل ترین شخصی از این شخصی صنف معین بود اگر چه در اعتدال نوعی نظر به عمل
 گفته شد از ابتاع عرض اعتدال و انباشته طرفین و وسط حقیقی میان درختان نیز همان
 وجه ملحوظ باید کرد که تار و تشنه شود که هر که از شخصی صنف معین در حاکم و وسط است
 او معتدل تر است نسبت به دیگر شخصی من که داخل در صنف دی باشد پنجم معتدل
 نوعی بود با حقیقی از دو چه بیرون نیست یکی اگر نفس اعتدال که سبب از غیر خود متعارف
 باشد ملحوظ بود کمالا که آن ذلک لاعتدال او ناقص است مراد از اعتدال نوعی و
 صنفی نظر به خارج و دیم که تمام اعتدال که سبب او کمال در نوعی یا صنف تحقق شود ملحوظ

این عبارت را در بعضی نسخ
 معتدل بعضی با قیاس الی ما هو خارج من صنف
 و هو المزاج الذی یحصل لکمال انفعاله من اقلیم سیوم
 اگر از آن معتدل صنفی است قیاس به آنچه او خارج است از صنف و آن مزاجی است که حاصل است بر باشندگان انفعالی

صنف

صنف

بود این صورت نمی باشد و مگر تعینا پس بدین نظر با فردی که موقع در وسط
 اند از تمامی اعتدال و نوع یا صنف ثابت شود نسبت مراد از اعتدال نوعی و
 صنفی نظر به داخل چون مبتدیان را ملک متوسطان را این صنف معتدل باشد و نیز
 در یک نیست درین مختصر مفصل مرقوم شد تا چه شبهه نماند و یکی را در یکم دیگری شبهه
 نیفتد الحاق معتدل بعضی با قیاس الی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی
 یحصل لشخص معین حتی یكون موجودا صحیحاً بحسب انکه از آن معتدل شخصی است
 ما آنچه او بیرون است از آن شخصی و آن مزاجی است که حاصل میشود شخصی معین را که
 بی شبهه معنی آن شخصی بوجود صحیح حاصل آن فردی معین را از صنفی قیاس که مراد از
 هم از صنف او پس آن فرد را بهتر و صحیح تر یا هم نسبت بعضی افراد را که صنف هر چه نظر
 به بعضی دیگر معتدل باشد و ازین معلوم شود که مزاج این شخصی من حیث المخرج از
 تر است بر این شخصی را از مزاج بعضی شخصی من که از صنف او پند سادس معتدل شخصی
 با قیاس الی احوال فی نفسه و هو المزاج الذی اذ حصل لشخص کان علی فصل ما
 یعنی آن یحیون علیه ششم از آن معتدل شخصی است قیاس با احوال و در نفسش آن
 مزاجی است که هر گاه حاصل شود در شخصی یا باشد بر بهترین حالتی که سزاوار است
 و بر آن حالت حاصل آنکه شخصی که متصف است با اعتدال نسبت به دیگر شخصی من احوال نظر
 به نفس او نیز متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات است و شخص است لایق تر است و را
 از مزاج که در دیگر احوال دمی باشد پس چون مزاج افضل احوال را در مزاج و دیگر حالات
 که غیر افضل است قیاس میکنیم آنرا معتدل می یابیم نسبت مراد از اعتدال شخصی قیاس
 به داخل بسبب معتدل بعضی با قیاس الی غیره و هو المزاج بحسب ان یكون نوع
 کل عضو من الاعضاء بخلاف بر غیره بیغم از این معتدل بعضی با قیاس بعضی او را که
 مزاجی است که واجب است بودن او بر نوع هر عضو از اعضا تا متعارف و مخالف باشد بعضی

این عبارت را در بعضی نسخ
 معتدل بعضی با قیاس الی ما هو خارج من صنف
 و هو المزاج الذی یحصل لکمال انفعاله من اقلیم سیوم
 اگر از آن معتدل صنفی است قیاس به آنچه او خارج است از صنف و آن مزاجی است که حاصل است بر باشندگان انفعالی

بودن بر این حالت

الذکر

است چهار دان مفروض است و چهار مرکب **در بیان** آنکه لفظ معتدل و مطلق
 اطباء جنبه حاکم اطلاق می یابد یکی آنجا که کیفیات متضاده بر بر سر باشند آنرا معتدل
 حقیقی گویند و گفته شد و لا وجود دارد و دیدیم آنجا که داده شود در مرکب مزاجی که داده
 آنرا بهتر باشد و این شش است از عدل و درستت چنانچه ضبط یافته از طبیعت
 که گفته میشود و هر نوع که مزاج او در حق او معتدل است میگویم آنجا که مزاج برست
 با اعتدال حقیقی چنانچه گفته می شود که جلد او عدل مضاد است چهارم آنجا که چون
 دارد بدن شود و از حرارت بدن منقلب گردد و اثر کند و دردی با جلد است کیفیتی
 بر آنجا که این است چنانچه گفته میشود که فلان دوا معتدل است چنانچه گفته
 آن را بسوی پیش یا ترویج میگویند چنانچه گفته می شود که خط استخوان و زمان
 ربع معتدل اند زیرا که در خط استخوان و در زمان ربع ابدان معتدل مزاجان
 بنیکردند از حرارت و سردی یا خیر یا محتاج بر تری یا تری و سردی است چنانچه
 که احساس حرارت از وی شود احساس سردی شود و چنانچه گفته میشود که بدن
 خرمین معتدل است زیرا که بدن ویرد چنانکه از حرارت منقلب میشود و برودت نیز
 منقلب میگردد **فصل ثانی فی الاقلاط فصل دینیم ثابت است در بیان** خلق و اوج
 خلق است و المخلوق جسم رطب سیال است و این اید و اول و خلط جسم است رطب
 با فعل که قابل تسیل است و تسیل میگردد بسوی دی فند او را اول است و این چهار با اول
 که در او میشود صورت نو عیب نوده را کند و شش کشتن که صورت دیگر میگردد و صورت خلق
 است چنانچه در بیان تولد اخلاط و همین فصل مفضل گفته آید و بد آنکه معنی جسم و
 در فصل اول نه گوشت و در خفا معنی سیال معلوم نموده می آید و پوشیده نمائید که سیال
 است که ارشاد او بود اینها و اخبار ایشان متغی با طبیع پس معلوم شد که رطوبت و سیال
 بودن شرط حیثیت است که در دل یعنی ریک سیال میگویند با وجود آنکه مشبه به سوس است

اصول

در بیان این که اینها را با طبیعت
 و اینها را با طبیعت
 و اینها را با طبیعت

است چهار

است آن مزاج مخصوصه غیر خود را و اینچنان است که اندامها را با یکدیگر قیاس کنند
 مزاج بعضی اندام نظیر اندام دیگر معتدل است مثلاً اعتدال دل آنست که سرد و تر باشد
 و بر طبع او از همه اعضا بیشتر بود و این مزاج در حق دل معتدل است و چون مزاج
 بدن قیاس کنیم جلد معتدل تر باشد زیرا که کیفیات در جلد و جلد اقرب به اعتدال
 است چنانچه در باب اعضا گفته اند **الکلی من المعتدل یعطی بالقیاس** و این
 امر را فی نفسه و هو مزاج الذی از حاصل لغوی کلام علی افضل ما یستحق ان یكون
 علیه بیشتر از آن معتدل عضو است قیاس با حوال او و نفسش و آن مزاج است که چون
 حاصل عضو شود باشد آن عضو بر بهترین حالات که سرد و تر است بدون آنکه بر تفاوت
 و ظاهر است که مزاج هر عضو که در بهترین حالتها می باشد و لایق تر است و از آنکه سرد
 و حوال می باشد و از اعتدال عضو نظیر باطل و اما الخارج عن الاعتدال **فصل**
 معتدلی است و لا بد و منقسم می شانه اقسام از اعتدال مفروضه بطور مطلق
 اینها را منقسم نمیشود به شش قسم لاند اما این یکون احره و حیما یعنی سردی یا گرمی
 که غیر معتدل نکرده باشد که سرد تر از آنکه می باید یعنی نسبت بحال معتدل مفروضه لایق
 وی سرد تر بود و او سرد تر از آن است و او رطب است یا تر از آن باشد و او سیم
 یا خشک تر از آن باشد و او احره و رطب است یا گرم تر از آن باشد و او ابر و رطب است
 یا سرد تر و تر از آن باشد و او ابر و سیم است یا سرد تر و خشک تر از آن باشد **فصل**
 که خارج است از اعتدال مفروضه منقسم است در شش قسم زیرا که از خروج از اعتدال منقلب
 مکرر یابد و کیفیات و کیفیات خود چهار رانه پس از خروج و در یک کیفیت است آنرا
 مفروضه گویند و این شش است بر چهار قسم و از خروج در نهاده و در یک کیفیت است لازم است
 که در و کیفیت باشد که غیر ضد اند زیرا که اعتدال ضدین بحال است چنانچه در چهار قسم است
 نه بنده و چنانچه بیان نموده شد و این را مرکب گویند پس شش است که غیر معتدل است شش قسم

از خلط محرق غیر حاصل است کلاص خلطها قد يكون عن الكليوس لاجل انما يادونه
 و سودا و بنه که باعث است از خلط انی ال خلط مره ثانیه ظهور یافته امی است نه از خلط
 شریک که بنها جسمی که بخار را به برونه باشد و اسطه نشسته فیه است انما یکنان من اول انما
 الکلیوس علی ما ذکر شد و باید دانست که خلط اگر محرق و سوخته شود از حد خلط بر می آید
 و چون که اجزای آن را که سوخته بود از خلط را از حد رطب بر می آید و اجزای خلط بر این
 بنه خلط که قوام او غلیظ شود و مع ذلک قبول شکل بهوت میکند و خلط به
 شدت و غلظت محرق است و اول آن را غلظت و اقسام خلط چهار است و چهارم در چهار
 است که غلظت نیز چهار است و اقله در یک است از غلظت و اقله است که در غلظت است
 غالب باشد کلاص النساء و محال که غلظت از غلظت در غلظت باشد و با غلظت و با غلظت
 خلطی مناسب بطبع انقوت نه آید به بنه که در خلط بر طبع غلظت و اقله است و اقله
 الدم و بهو حار رطب خستین بهترین از خلط خون است و وی گرم و تر است بر طبع غلظت
 است و دلیل برین است که ممتد به میکند که چون خون در بدن زیاد میشود حرارت در بدن
 غالب آید و بهاری گرم و تر حادث می نماید و از غلظت گرم و تر چون گوشت و شراب شود و میگوید
 و در وقت حار رطب و در سن نمود که حار رطب است باشد و اینها بهو حار رطب و اینها
 یا بس در ایل میشود و بعضی که غلظت خون بارد است زیرا که در سن بیشتر می باشد از آنست که در
 هر سه حیض می آید و در وقت که مزاج انقوت باشد و جواب این شبهه است که غلظت
 خون در بدن زمان لا نشد که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن چون بخیل در بدن
 کمتر می شود و بهو سرد مزاج که کثیف سام است **انفا** قلت حرکات انیان در ان حادان
 بالضرور طبع است بان خالقه و انرا بحیض دفع می سازد و فایده خون در بدن تغذیه است
 یعنی هر چه از بدن تبخیر ناقص شود و بدل گردد و این بدل تا که سوزن نموده است و فایده از
 وارد میکند و در بدن و غلظت غلظت در بدن و کثافت کثافت از ان و انقیاد عار خون است
 غلظت و غلظت

دلیل خلط

و در خلط اخوان با بر مصلح او میگوید که انفا و الصفراء و اقلی حار و یاسه و از
 انواع خلط صفرا است و آن گرم و خشک است و طبع نار است لهذا چون در سعال
 بر می آید و در طرف مغزی که در لایب است می شود و نزدیکی او حرقت و سوزش و تلخی در
 دهن محسوس میگردد و او را برای گرم که خشک است بسیار از دهن و در رطب و از بار و
 رطب تلخ و با غلظت فایده او است که خلط را لطیف کند تا به ان سبب و سبب خلط
 خون که در ریه و خون اگر به بنیت بلغم و سودای لطیف است لیکن بنیت صفرا غلظت
 و بهو بهو اختلاط بلغم و سودا بیشتر غلیظ میگردد پس حکیم حقیقی صفرا را نیز با و مرکب ساخته
 تا در هر عضو خلطی است که نافذ تواند شد و اینست جهت تغذیه دیگر که بعضی اعتقاد است که غلظت
 او در بدن صفرا و ضرر و بنیت چون ریه در ریه که او عضو لطیف است غلظت و عضو لطیف نیز
 باید که لطیف باشد و چون صفرا نیز لطیف است اختلاطی او بدین لایم که بهو بهو خلط
 سیاه و دیگر که انفا را بر قضا و حاجت خبردار کند و اینچنین باشد که صفرا در ریه است
 بر سعال و صایم میزد و وقت حاجت و سبب حرقت و تلخ و جلا و رطوبت را که بر سطح
 اسحاق است جهت خلط تلخ و انرا غلظت بزرگ است پس بعد از حدت لعل و صفرا خبر باید
 و قوت دفع او دفع آن کرد و آید و آید بر تنه زنی و نه باید و البطل و بهو بار و رطب و از
 انواع خلط بلغم است و او سرد تر است و بر طبع آب و دلیل بر او رطوبت در بدن است که
 زیادتی او در اراض بار و رطب پیدا میکند و گرم و خشک است ایل میگردد و در مزاجها سرد
 و دقتیای با و در رطب بیشتر می شود و از انچه به بار و رطب متولد میگردد و فایده اینست که
 چون غلظت و قتی بدن رطوبت او بیشتر می شود و بدل با تبخیر شود و دیگر که غلظت
 و مفاصل را بر داند و انرا گرمی حرکات که تحف است جفا فیه دیگر که در غلظت
 اعضا چون دماغ و غلظت حاصل شود و زیاده دماغ هم بلغمی مزاج است لهذا از او تر است
 و میان غلظت از بنیت کلام است دیگر که خون از ریه در ریه و قوت میدهد و انرا

چون غلظت است

بسیار

و کذب است وانی الله خلقته خون طبعی قانی است هر جا که نشسته بریزد که با صبح حرکت
صفر است یعنی بایل بشقره و زردی و آنچه آورده است قانی یعنی سرخ نخس که
شاید زردی و سیاهی در وی نباشد و سرخی این نسبت به سرخی خون شش این غلبه
باشد و صفت دوم آنست که بوی متعفن و بوی ترش و با شند آن روح را در وی نشسته
باشد و اما ذکر المین علی سبیل المثال و مع ذلك باید که عین المایه نیز بود که این
دلیل غلبه بود است و صفت سوم آنست که معتدل القوام بشبه یعنی قوام او متوسط بود
همان قوام صفر و بلغم و صفت دوی چون صفر و بلغم بود و چون خالص بود و دیگر غلیظ
زیرا که رقیق صفر و صلا حیت غذا به عظام ندارد و غلیظ تر حرارتش است که قوام
سوج ندارد و معتدل به سبب لیا و چون این صفت در غایت قوام بود و صفت
مکرر و صفت چهارم آنست که شند به الحلاوت و شیرین باشد یعنی لذت بود و طعم او
شبه به طعم خمری شیرین باشد چون عسل و شکر که آنکه شیرینی او مثل شیرین و عسل شکر
باشد و لفع حلاوت دای آنست که اعضا آنرا برود و تر و شیرین و لطیف و بیکند و بر آنکه
اعضا همه شیرین اند مگر آنکه در بعضی اعضا با وجود خلط و شند است و مخصوص شود
همچون عسل که چون زیادده ارحد معین بگوشاند یعنی زنده و در بعضی اعضا میوه ها و در
بعضی از آنها ناچای و در نوک شیرین بعضی اعضا صفت بایل است همچون کبر و بعضی
نقا به همچون ترتر اما غیر الطبعی لعمرو الله می باشد و غیر طبعی است که مخالف طبعی
باشد و این غیر طبعی بود و حال بیرون نیست یکی آنکه در جمیع صفات طبعی نباشد
و شند باشد مثلاً سبب متعفن غلیظ القوام معدوم الحلاوت شند و این غیر طبعی است
گویند و دوم آنکه در بعضی صفات مخالف بود و این را نام طبعی در صفت مخالف گویند
مثلاً اگر حرمت سحر باشد آنرا نام طبعی در لون گویند اگر باقی بود نام طبعی در بوی گویند و اگر
در طعم بود یا در قوام نام طبعی در طعم و قوام گویند و برین قیاس اگر مخالفت در صفت باشد

بالمشهور

باشد تا طبیعت شیرین با نیا مقید سازد چنانچه گویند در مخالف و در لون و رای اند
غیر طبعی فی اللون و الراجح و قس علیه غیره و بوشند همانند که خون نام طبعی او گویند
یکی آنکه خون فی نفسیه سیسی از سباب آرد و بره طبعی بیرون و دیم آنکه با خلط
خلطی از اخلاط ملکه نام طبعی شود و هر خلطی که غیر اوصاف او کرد و نشاند آن مخلوط
خون ظاهر شود و هم در بدن و هم بعد خروج آن از بدن همانا یعنی داین نام طبعی
گاه با عفت است بود و گاه بی عفت است یعنی خون که میسبب لازم است که داخل
عروق باشد و اگر خارج از عروق بود احد است که نباید مگر آنکه در مکرر که پیدا
پیدا کرده باشد خاصه در باطن که در مظهر است حی عرضیه لازم دارد و اگر خون جوی
مرکب خلط است هر گاه فاسد شود باید که همه اخلاط که باو ممزوج اند فاسد گردند
و مرض و موی صرغ او وجود نباشد که بیم اخلاط اگر چه با خون مرکب اند مکن مع
ذکک خون بر بابت خود باقی است و وی با اخلاط یکذات نشده است فاسد
او مستتر است و دیگر اخلاط باشد و کذک هر خلطی از اخلاط که در عروق با خون مرکب
در یکدیگر میسر نمایند دارند آنرا آنست که عنه قریب سهل هر خلطی که منسجیل مشروب
با فراج آن مخصوص است همان خلط از عروق بر می آید و بعضی آن خلط موجب
عفت است و دیگر نمیکرد و نیز بر آنکه ماده هر خلط متفاوت است و تغییر بر واحد مخصوص سیسی
و سیسی منفر با یکدیگر سیسی که منف صفر است مقصد بلغم نیست بر آنکه اخلاط با
با هم مخالفت معنه هر واحد نیز در یکدیگر مخالفت باشد و با انقضی اگر خبری واحد
و خلط یا نه ماده آن شند اما از آن او یک خلط راف در دیگر لازم می آید لاجت
مواد چهارم آنکه ماده بعضی سراج الانفعال است و ماده بعضی بطل الانفعال است و این مشهور
بشرطی است که ف و خون فسا و اخلاط دیگر میکنند و جوابا و نر و باید آنکه بعضی
سردم خون لغایت متعفن میشود و کبر حی که عروق بر می آید و کاهی قوام خون غلیظی شود

بالمشهور
صفر است

حتی که چون علق میگردد یعنی بنجد حیوانی در مجذوم **فایده** معلوم دل یعنی اسیر گفته
 است هر غنی که است بنجد میشود و بگویند آبله و در تب و هر حیوانی که عظیم الجثه است
 خون او غلیظ است و هر حیوانی که ذی دم است او دماغ و قلب و حجاب و کبد دارد
 و اما صفرا الطبیعی فهو رغوۃ الدم الطبیعی فهو اخر ما صاع حقیقت حادها صفرا طبعی پس
 او سرخ و کثیف خون طبعی است و او سرخ خالص بسیار نوره است بهر آنکه بالا گفته شد
 هر خلقی که طبعی است تولد او در کبد است و او صاف و آینه وی است یکی از کسب و یکی
 نرودی باشد همچون صفرا و غفران و این بسبب ذاتی لطافت است بر خون و غفران
 که جسم سرخ که لطیف و رقیق گردد در وی نیزند و دریم آنکه خفیف بود زیرا که طبعی است
 از آنست که سر آمد و بیکر اخلاطی است سیویم آنکه حاد بود زیرا که سبب فقر طبعی است
 میگردد و در موجب شدت حرارت است از آنست که سرد او بر ما و بر ما و بر ما و بر ما
 اخراق میشود و واحد است نوع منیا یا اما غیر الطبیعی فاقسام اربعه اما صفرا یا طبعی چهار
 قسم است الاول المره الصفراء وهي صفرا و یقال لها طبعه رقیق و خشن مره صفراء
 است و آن صفرا است که رطوبت رقیق یعنی با او مرکب بود بهر آنکه مره یا کسب و مره
 تشدید او و مصلح السواد در لغت یعنی شده و قوت است چون صفرا و غفران و غفران
 است لکن ابرو اخلاق مصلاتی لفظ مره میکنند و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 بنقسم صفرا باین اسم در اصطلاح نیا بر آنست که چون بنا بر صفرا یا کسب و مره
 بواسطه شایستگی گفته آید و این قسم است اما بهرین پس این صفت با هم عام سبب بودند
 تا از انصاف اخر متمیز باشد و وجه دیگر آنکه این صفت نسبت بیکری از انصاف صفراء
 کثیرا و جود است پس تسمیه این مره صفرا و شفا میکند بر آنکه گویا صفرا محصور در همین است
 و لون این صنف نرودی باشد زیرا که رنگ صفرا طبعی سرخ است رنگ طبع سفید و از اخلاط
 سرخی یا سفیدی رزی حاصل میشود و الثاني المحبیه وهي التي تحاط بها رطوبه غلیظه نوعی

از صفرا ناصی

از صفرا یا طبعی سسی است صفرا و محی و ذی است که مختلط باشد او را رطوبت غلیظه
 یعنی دشت به وزده سفید شده از روی اقوام و لون پند اسنوبت رخ کرده اند و سیم
 سیموم و حاد و مره صفراء الطبیعی است و این نیز زرد باشد لعلی که در نوع اول است
 الثالث الصفراء الكرامیه وهي ان تكون مركبه من صفراء المحرقه ومن المره الصفراء
 و تولد با آنها میگویند فی الماده نوع سیموم سیم است صفرا و کرامی یعنی که نای دوشی
 که مرکب باشد از صفراء سوخته و مره صفراء تولد وی نیست مگر و مره انجین باشد
 که بعضی اجزاء صفراء محرق شود فی نفسه سیاه گردد از شدت اخراق پس صفراء و دیگر که
 زرد است آمیزد و دشت به شود بآب کند تا در لون نرود که از اختلاط سیاهی با رطوبت سبزی
 حاصل گردد الرابع الصفراء الرنجاریه وهي التي تفرغ الصفراء و طبعها قریب من
 السوم و از نوع چهارم صفراء رنگاری است و او گرم تر از انصاف صفراء طبعی است
 نزدیک سیموم است و فی الحقیقت این قسم در قسم ثالث داخل است تا بیک تفاوت و او
 است که چون اخراق صفراء که مرکب صفراء محرق میشود باشد و نباشد که درانی منیا و چون
 باشد او باشد رنگاری نماید زیرا که از شدت حرارت که باعث نوال رطوبت مصلح شود
 است جسم سیموم نیزند چنانچه خاکستر منمو است که نسبت با کثیف منیا و بر آنکه کثیف
 حرارت اکثر تمام کرده است لهذا رطوبت که موجب است که بجز جسم است و بیک باقی
 و همان سبب و روی هو احتمل نموده اند لکن هیاه است و چون حرارت بیشتر اثر کند و
 از او رطوبت نماید حتی که او از هم جدا شوند آنوقت سفیدی میل کند و نوع دیگر است از
 صفرا و نا طبعی که ذاتی آنرا اصله ذکر کرده و یو است که صفراء طبعی مختلط شود با سفیدی
 نا طبعی یعنی محرق و این صفراء محرقه کوبیده و لون او سرخ بایل نبوده باشد پس باین صفراء
 با سودا و قیه تعقیب اختلاط سودا و با صفراء بهر آنست که اگر سودا و سیاه باشد آنرا از انصاف
 خواهند شمرد و از صفرا لان الحکم الغالب فی الحقیقت صفراء محرقه همین است و اگر در اخلاط رنگاری

انواع

نیز اطلاق محرق آمده است لیکن محاربت و باید دانست که در کانی و در کانی شرط
 که بعضی افراد محرق شده با بعضی دیگر که محرق نیست می آمیزد که اختلاف آنها نسبت به بود
 حتی بصیرت آنها تمیز نتوان کرد زیرا که اگر نه چنانچه بنده بلکه افراد محرق از غیر آن متمایز بودند
 سودای صفراوی که بنده ای حاصله آنها و فرق در رنگاری و در دیگر اوصاف است که
 مختلط در کانی و زنجاری نفس شش است باعتبار اختلاف اجزا او و مختلط در دیگر خارج
 است یعنی مختلط غیر مختلط است چنانچه ذکر یافت **نکته** بعضی اهل گفته اند که صفراوی
 طبعی شیرین است همچون عسل و قشرش مجوز است لهذا در شرح قانون نوشته که آنرا نقد
 بر ضایعگی گنایه نسبتاً به صفراوی محمیه و کان طبعاً حلوا و به آنکه مختلط خون با صفرا
 نا طبعی ماضی او نمیتواند شده فی الاکثر زیرا که اگر خون گریست صفرا را میسجیل نمیکنند
 و اگر بسیار است آنرا خون صفراوی گویند صفراوی نا طبعی پس ثابت شده که صفرا و نا
 طبعی میشوند و با اختلاف طبع با سودای بشرط غلبه صفرا بر آنها کیفی و طبعی و کما در سودای
 با حراق بعضی افراد صفرا و اختلافی با جود دیگری که غیر محرق اند بشرط شده است
 اختلاف چنانچه گفته شده **نکته** صفرا که نافع میشود با خون حده دی که است از حده
 صفراوی که نافع میکند در مرده زیرا که قلیل الحده مناسب است بخند و دیگر الحده است
 اولی است عسل فضول و تنه اس و عضله مقدر بر اخراجش اما بعضی اهل طبیعت
 بصلح کانی بصیرت و کانی دم فاسد و این تمام البقی اما طبعی و طبعی پس آنست
 که صلاحیت آن دارد که عن قرب خون شود و کویادی خون است که هنوز دفع تمام
 نیافته یعنی قریب است بسجیل شدن بخون و قریب قرب برای آن کرده شده تا طبعی
 و نقد که از تمام نا طبعی اند از طبعی خارج شوند زیرا که این هر دو اگر چه صلاحیت خون
 شدن دارند لیکن بعد از درستی را نافع نیست بکامش قلیل البعد است چون طبعی
 مانند خون معده برای نقد است آنرا مغز نیست چنانچه صفرا در مرده و سودا در

صفرا

در کانی

طحال بلکه او همراه خون در عروق جاریست تا عند الاحتیاج مسجیل خون گردد
 و بطن طبعی را دو صفت است یکی سلیقه یعنی قلیل زیرا که قریب بطنج است و صلاحیت
 و طبعی شش طبعی است چنانچه در دم گفته شده و درم اعته ال قوام و وی است که از
 خون اندکی غلیظ تر باشد و ذلک بقصور بطنج و بطنج طبعی شده و این رویت بلکه او
 قیاس سیدن قلیل البعد است قیاس بخون و صفرا با و این بطنج طبعی قیاس
 حسته اما بطنج طبعی پس اقام او بیخ است به آنکه بطنج غیر طبعی است که بعد از
 مسجیل شدن بخون بود یا غیر ممکن است حال بخون باشد خواه تولد او در کبد بود
 خواه در غیر آن چون معده و ما سار بقا و هر چون که باشد تغییر دان یا از جهت
 عظمی باشد یا از جهت توام اما از جهت لون و رایحه گفتو اند شده زیرا که بطنج بر
 اقام این سفید عظیم ال رایحه است زیرا که بار است و بر دو موجب بیاض و عظیم
 ال رایحه باشد پس اگر بادی جزئی مختلط شود که لون کمر تغییر دهد آنرا اراق نام مختلط
 میسجیلند از اراق هم بطنج از آنست که صفرا محبیه را از اوصاف صفرا سیدانه با وجود آنکه
 بطنج درین قسمت بصرفا بیشتر میباشد زیرا که نسبت نمیکند شش را بجز بیکه او در آن
 محسوس تر بود و در ماده مختلطه از صفرا و بطنج و محسوس معین و از لاش صفرا است
 بیاض **نکته** بطنج طبعی اگر معفن شود واجب نمیکند که آنرا غیر طبعی شمرند زیرا که عقود
 محقق نوعی از انوائش نیست تمام است که بطنج معفن طبعی بود یا غیر طبعی و چون بطنج
 طبعی و مختلط طبعی را گویند که در کبد متولد شود و باوصافی که ذکر داشت موصوف
 باشد نقص شدن دی مع بقا و اوصاف قیاس معقود نیست زیرا که عقود است اگر چه
 فی الحقیقت امری غیر طبعی است لیکن اختیاری و با طبعی مصطلح بنسبته است و اول
 الجلو و هو الذی میخلط قد من المخلط الحار نوع اول اراق هم حسته بطنج شیرین است
 عادی است که بیا میزد او را باره از خون و بطنج و در اکثر کتب نیست التالی المال و المولی

الجلو
المولی

بخاطر سردی و حرارت و جو اصفی الاضافه نوع دوم بلغم شوره است و اولی است که
 بیایزد با او مره محرقه بقدری که احداث بلوغ کند و دردی و رنگ صفه غالب
 نشود زیرا که اگر غالب شود آنرا از اقسام بلغم شوره چنانچه در صغریا حمیه که شش او
 گرم ترین انواع بلغم است و مایل بر ارس است پوست است که اقال بلغم و این با کلیه
 اطباء که گفته اند کل بلغم بار و در طب منافات ندارد و نیز اگر حکم برودت در رطوبت
 جمیع اقسام بلغم قیاس بخون و صفرا است بلغم هر چند گرم باشد نسبت بخون سرد است
 و هر چند سیل به پوست کند نظر بصغریا طلب است و **بعضا** علماء گفته اند که حکم برودت
 در رطوبت و با غلبه رطوبت است پس بر دوش حرارت و پس بجای رطوبت و قیاس آن
 چنانچه گرم شدن آب سردی وی که طبیی است منافات ندارد و سبب بلوغ است
 که چون قدری مستعد از صفرا با بلغم می آیزد بعضی اجزا از بلغم در پس جاحل
 میشود و از وی بلغمی تا که بلوغت سببی است ان لثا الحامض و بلغم غلات و باده
 صغیفه نوع سیوم ترش است و آن بلغم است که اگر کند در حرارت صغیفه و بلغم
 مایل برودت و پوست است و تخم آنرا جبار سبب است **یکی** **انکه** سودا بر ترش درو
 آیزد بقدری که طعم آنرا ترش کند اما لون آنرا تغییرند به زردی اگر تغییر دهد از
 سودا باشد نه بلغم **دوم** **انکه** حرارت بر ترش در حرارت غلبه برودت و بلغم ترش بد شود
 و آنرا در جوش آنرا در بدن سبب حرارت ترش بر بلغم است و در جوش است و بلغم ترش
 گردد و چنانچه عصاره ترش میگرداند از شدت گرمی **سوم** **انکه** در بلغم ترش برودت
 مستولی گردد بر حرارت غلبه بر ترش حرارت دانه او منطقی گردد و بدن سبب حرارت
 بدید آید چنانچه خرو عصاره دیکر ترش میگرداند و در جوش **چهارم** **انکه** حرارت
 غلبه بر صغیفه عمل کند در بلغم لثه و شود آنرا بلغم داد و بواسطه اصدا که تحمل بلغم
 حرارت است بلغم را مستعد قبول برد خاری سار و پس ترشی در آن بدید آید همچون نود که

س

لثه که بیزد آنرا حرارت صغیفه لثی قاصد او ترش گردد **نایم** بلغم ترش از دو وجه
 خارج میشود یکی **انکه** ترشی غریب خاص که سودا است و آیزد **دوم** **انکه**
 با مری که داخل و ترش او باشد ترش گردد و این که با مری ترش گردد
 یا بلغم باشد یا لثه و سبب تخم خلایات حرارت بود یا برودت و سبب تخم بلغم
 حرارت غلبه بر ترش فقط چنانچه جبار قسم گفته شد فایده برودت است و این بلغم
 بلغم در قسم ثالث ظاهر است و کذک است پوست و در قسم اول که خلط جسم
 یا پس است یعنی سودا و اما در یاقی سبب پوست جو دانه است بواسطه برودت
 استحاله او یا رطوبت لیسر الافعال الرابع الحفص و الادی یطلب علیه جوهر
 الارض و هو الکلیف الاضافه نوع چهارم از بلغم غرض است یعنی رطوبت و او
 است که غالب آید بر آن جوهر ارضی و این صفت از بلغم کثیف ترش است
 است و حدوث این برودت وجه است **یکی** **انکه** بعضی یعنی خام با و آیزد و غرض آنرا
 تغییر دهد و بد **انکه** سودا است که بجهت لثه است و رطوبت می باشد و لثه از بلغم
 ترش میگرد و پس اگر سودا خام در بلغم می آیزد آنرا نیز بعضی سبب زد و اگر سودا
 بجهت با وی آیزد آنرا ترش میگرداند **دوم** **انکه** برودت بر بلغم استیلا کند و ما نسبت
 آنرا منجر سازد و بد آن سبب او تحیل یا رطوبت شود و بعضی کرد و مانند نودا که لثه
 که بر حرارت صغیفه که با سبب ترش است و حرارت قوی که موجب خلوات
 است هیچ جدوی آنرا نکرده باشد و رطوبت می شود و انقسم نیز میل برودت پس از او
 بلکه میل این برودت پس زیاد از بلغم خاص است و علت برودت و رطوبت و رطوبت
 با کلیه اطباء که بلغم رطوبت است و رطوبت ناله و خاصیت ذکر یافته و فیما بین لثه و
 الادی لا طعم له و یطلب علیه الجوهر الهامی و هو ابرد الاضافه نوع پنجم لثه یعنی
 حمزه و وی است که بلغم بود و غالب است بر جبار مایه و او در ترش اضاف بلغم

سودا

مختص

است و کثیر الفجاءت و لعیب از سخیل شدن بخون است و انقسم در سخیل نیز کوبیده
 بکیم و سین مهمل و یا تختانی و خلاء سحر بر وزن فعیل نیز را که در لغت سخیل و قضا
 مراد اند و سبب بطبی این عدم اختلاط است یا چیزی مغیر و عدم تعین از
 نیز را که بلخی که هنوز منجم نرسیده باشد و متعلق بود تا که لطیف و نازک تجلیل بود و از
 کث طویل و باقی غلیظ گردد و در برودت زیاد و میوه لطیف کثافت با چون
 از اختلاط مغیری که مبدل هم شده است بطبی از طعم موصوفت است و بر
 کیفیت که لازم تا نیت یعنی بطبی باقی است و در اینجا ایراد کرده اند که اهل انقسم را
 و راقم بلخی که نا طبعی من الطعم است ضبط کرده اند و جری که او طعم نداشته باشد
 آنرا در طعم شمرده و مناسب بنمایند و جواب این از دو وجه میسر می آید یکی آنکه
 سخیل از راقم ماله طعم شمرده اند بلکه از راقم بلخی که در اندیشه اند از جهت
 طعم یعنی بلغم و گوشت است یکی آنکه طعم دارد و دوم آنکه در او پس بلغم من حیث
 الطعم و گوشت باشد چنانچه چنانچه است که گوشت حیوان از جهت نطق با آن
 است با آنکه غیر از آن ناطق نمی باشد و دوم آنکه لفظ طعم هم ای اطلاق میکند
 بر چیزی که حکم میکند بر آن حسب ذوق حاکم محکوم علیه کیفیت موجوده ندوخته باشد
 یا عدم آن بود **باب دوم** بلغم را که طبعی یا این حیث طعم بسیار باشد یا من حیث انقسام
 از من حیث طعم است و ما من و ما من از ضبط کرده گفته شد و اکنون از طبعی
 من حیث انقسام است و صاحب کتاب بطرحی شده و گفته می آید که غیر
 طبعی از جهت انقسام بود و قسم است یکی آنکه متعلق بود و دوم آنکه مختلف انقسام
 باشد قسم اول و متعلق انقسام و این دو گونه است یکی آنکه بی نهایت قیق باشد و سبب
 غلبه اجزاء مایه است بر وی چون از غایت است مثلاً به بابت ترابانی گویند
 او در بطرقت سراج اشافیه است و در دویم آنکه نهایت غلیظ باشد آنرا بعضی نامیده اند

لحم نازک

الغذاء

کیان نشود که تشبیه چنانچه یعنی کج باعتبار کثافت توأم است که بخون که غلیظ است
 نیز را که توأم بلخی از بلا غم برین کثافت نیز سبب تشبیه او باعتبار کثافت که خون را
 در آب میگردانند و بیاض و روی مع غلیظت مایه بودی و این چنین همان این بلغم
 در بیاض و غلیظت بد آن نمایانده و در غلیظترین اصناف بلغم نیست قسم دوم و سبب مختلف
 انقسام این نیز دو گونه است یکی آنکه اختلاف آن محسوس نباشد چنانچه در حیوان و
 این را خام گویند بقایه علی الفجاءت و اگر گویند چیزی که اختلاف در محسوس است
 حکم بر اختلاف از شمار است که بعضی اجزاء او بهر جهت غرض میکنند و جسم قابل بعضی
 اجزاء او بد آن بهر جهت غرض میکنند چنانکه با اختلاف فی ان لحم من حیوان توأم
 و دوم آنکه اختلاف در محسوس و در این از آنجائی که سبب جهت است آنکه او مجازاً نیز را که
 مختلط یعنی بلغم من در غالب امر مختلف انقسام است و در حس اما السواد و الطبیته
 نمی عکازد در طبعی اما سواد و الطبیس پس فی و روی خون طبعی است که اگر نسبت
 باقی اخلاط بخون است از جهت بیاضی از کان و چیزی وی از اخلاط بخون نیز
 از حیثه است از اجسام سبیل و از اخلاط قابل رطوبت است که خون پس از این نوع
 محمود است پس سواد نیز محمود است یعنی طبعی و اگر محمود است سبب وی نیز ناهنجاری است
 و وجه قاطعیت رطوبت اجزاء و در خون بسیار است که ماده او شایسته است بخلاف بلغم که
 از غایت لزج و جفت صالح با این کار نیست نیز را که اجزاء او در یکدیگر میشتابند و اجزاء او از این
 که در دو است متواتر و خرق بعضی دیگر کرد میل به شکل نمود و صغیر از قبیل یکجا نیست چه
 یکی آنکه ماده او اولیای است اجزاء او از این کمتر در وجود و از این کمتر باشد قادر بر خرق یا
 اجزاء و نزول پهل نموده اند و دوم آنکه ماده صغیر و ایدم حرکت است و سبب سبب که متحرک
 باشد اجزاء او از این کمتر سبب می شود چنانچه در آب جاری میشود است که چنانچه در آب
 اجزاء او از این کمتر و تشبیه می شود به سبب سبب که متحرک است و سبب سبب

و این تشبیه را
 در سبب تشبیه
 در سبب تشبیه

و این تشبیه را
 در سبب تشبیه
 در سبب تشبیه

اقل قلیل است باین است که منفع میشود بقرص حرارت غریزه و یا منفع میشود بقرص
 حرارت غریزه و روی چون منفع شود لطیف می شود و قلیل می شود و باقی کیفیت است سودا
 اتراتی می شود و نه رسولی و چون منفع شود که جهت رسولی که چندین شراط در کار است
 سودا بطریق اولی قابل با یکبار نباشد که در کتب در اخبارش صورت است پس ثابت
 که قابل بر سوخته ماده خون است فقط و اما غیر الطبیعی یعنی خلط الحریته اما سودا غیر طبیعی
 آن خلط محرقه یعنی سوخته است باید دانست هر خلطی از اخلاط اربعه که محرق شود اخراج
 لطیفه او تحلیل شود و کشف باقی مانده سودا و نا طبیعی است و این سودا را اتراتی نامند و مره
 سودا گویند زیرا که محرق با قوت و حدت باشد و منعی مره قوت است لیکن بدانکه حدت سودا
 محرق در قوت و منفع بحسب حدت خلط که از او حاصل شود و مختلف است باینکه از اتراتی
 شود آنچه است از آنکه از اتراتی دم باشد از آنکه از اتراتی سودا بود و از آنکه از اتراتی
 غلیظ باشد و کدنگ در خلط است و سرعت آن احوال نیز مختلف است سودا و قوی قلیل
 البرودة است زیرا که دم بفضل اخلاط است و مناسب حیوة و منفع است و سودا و غلیظ
 شده به بعد و در سرج البرودة است و بهر افراده است نه غرض و سرعت نفوذ و منفع لیکن
 علاج نیز نه قبول سیکنه دور اند که به منفع می شود و بسبب لطافت ماده سودا و در او
 آنکه از سودای رقیق بود و در او است از آنکه از سودا غلیظ حاصل شود و نیز او و قوت
 غایب تر و نا قدر است لیکن اگر تکرار کند علاج نیز نه قبول سیکنه بود و بهر آنکه ماده غلیظ
 و تحلیل یابد و آنکه از سودا غلیظ بود غلیظ او و تشبث او با اعضا که می باشد غلیظ
 ماده نهد و در تحلیل و نفع قبول علاج عاجی بود و سودا و باقی رقیق باشد یا غلیظ که قبول
 قبول سیکنه در او است با خلاط نهد اما چون ماده او غلیظ است مزج تحلیل نمودنی یابد
 و ضروری اگر چه تشبث اما در میانه ظاهر است که درین باب غلیظ تشبث رقیق اتراتی است
ناید سودا سودا و روی آنکه در اخبارش اتراتی عام نمودیم او شامی باشد باطل بملات تحلیل و

در کتب
 در کتب

ناید

آنکه در او اتراتی عام بود و آنکه سیاحت سودای صغری که تر بود و سودا و باقی آنچه از غلیظ
 نامی بود و تلخ باطل باطل بلوحتی باشد و آنکه از غلیظ باشد تلخ باطل بلوحتی بود باطل
 بعفوت و سودای سودا و آنکه از سودای رقیق باشد تلخ باطل بلوحتی بود باطل بلوحتی بود
 در آنکه از آنکه از سودا غلیظ باشد ترش و روی کمتر بود و باطل بلوحتی باشد فایده سودا
 نا طبیعی که بهر یکی اگر از اتراتی اخلاط باشد و این مفصل گفته شد و دوم آنکه از اتراتی
 یا داخلی خلطی از اخلاط نهد شود و نهد انشیه سودا و نا طبیعی و از آنکه بهر یک تحلیل شود
 و کشف در حد و بیان آن شده و این سودا و غلیظ و خش و غلیظ باشد و قوت بود
 خاصه آنکه از او و خلط غریز حاد باشد سیویم آنکه در خون نا طبیعی باشد و منفع است اکثر طباء
 ذکر کرده اند بنا بر ظهور زیرا که چون خون نا طبیعی باشد بهر یکی است که رسوب و غیر طبیعی
 خواهد بود و اگر سبب لا یکنون الا سودا و اما کیفیت تولد الاخلاط فاعلم ان اخلط
 الجسم الذی حریق شد ان یصیر جزءا کبدن الالب ان اذا ورد علی الجوده سحاحا منیالی
 جوهر تشبیه بهاء الکمال السخن الذی میس کلیل و اما کیفیت پذیرش آن اخلاط بهر یکی
 خدا که ان جسمی است که از ایشان او گردیدن جزو از بدن است ان بهر یکاه و در می شود
 بر مده سخیل می شود و در آن بود جوهر یکا باشد آنکه غلیظ بود و این جوهر است کلیل
 نر بان سربانی و تشبث است و صورت نوعیه کمال همچنان باقی است چنانچه در اول
 گفته شد و البته او این هم از وقت شروع در منفع است تا بقا نهد او و مده پس از همان است
 بیکر می رود و آنکه غلیظ و کشف است با حاکم نیز و چنانچه گفته آید و تشبث الصافی الی الکبد
 من طرفی العروق السماة با ساریقا و منطیع فی الکبد و کشیده میشود یعنی از قوه جاذبه جاذبه
 کبد پس می شود و جگر از راه که سبب است با ساریقا و این عروق جبهه منطیر مانند در مصلحت
 وقت که در قعر کبد و حدیه مده داخل اند و از رعمه کبد با منطیر رسیده اند جهت جذب خاصه غذا
 از اینها و منفعه صلابت تباین است و از جرم نشت است تا منفع شود و منطیر نهد و منفعه باطل

الى حد الاقراط ودر هضم ودر طبع افراط حرارت ودر سببها العاصي تغذية
 الاعضاء التي يجب ان يكون في غذاءها من الصفراء ودر طبع الدم يسيل تنفوذ
 في المجاري الضيقة ودرغ الامعاء ليس بالحي جنة في دفع الفضلة بسبب غاي
 صفرا جنة غير مستطوي الكد ودرغ بعض الاعضاء جنة ودرخل شود ودرهم الكد خون
 لطيف كند تا در مجاری تنگ نفوذ آید ودر سببها الكد امعاء را تنگ كند تا صاحب
 فضل ودر باطن كند ودر غده من جفت اخلاط كند ودر سببها الكد فعال على حرارة المقعره
 ودر سببها الكد على بر بطن طبعي بود يا غير طبعي حرارت قاهره ودر تصور اين نسبت باخلاط
 است ودر البعض اقسام جانی بلغم شور ودر غده فاعلية تويه ودر فليكه ودر سببها الكد
 التعديل الرطب المزج البار من الاغذية ودر سببها الكد بلغم غذاء غليظ ودر طبع الجي سرد
 است جوت سكر ودر وقت ودر سببها الكد العنق ودر سببها الكد بلغم ودر طبع قاهر
 است ودر سببها الكد ان يكون معده ودر سببها الكد البدن عند تغذائه ودر سببها الكد
 بعض الاعضاء التي يجب ان يكون في غذاءها من الصفراء ودر طبع الدم يسيل تنفوذ
 است كى الكد ودر سببها الكد جنة الكد جوت بدن ودر وقت ودر سببها الكد ودر غده الكد
 كد ودر بر طبعي ان كد ودر غده بعض الاعضاء ودرخل كد ودر جنة كند ودر سببها الكد
 الفاعل على الامعاء ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 تير ودر كد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 ودر سببها الكد كد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 مستفاده عن الاعتدال ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 تقليل الرطوبة من الاغذية ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 بمحور باد النجان ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد

در سببها الكد

ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 يسيل ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 بناء كد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 قسط من السوداء ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 خلط سودا ودر كد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 فيثور الشهوت ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 بعض اعضا كد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 او بعض است ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 ترشني خلط ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 از سودا ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 المرض لا يكون غلظت غايه ايد الا ان الغايه هي المطلوب لطبي ودر سببها الكد
 برطوبه ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 اكنون كيدت ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 بد الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 اولي ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 جرد بدن ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 عروق اخلاط ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد
 مستحيل برطوبه تا نيز سكر ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد ودر سببها الكد

کیدوس که از سده بیکری آید و چون بخت شده هر آن یکبار یکی سیل باطل میگرد
 و کیده از نوع ماده کیدوسی خالی میگردد تا که کیدوس دیگر رسد و اخلاط نیز در جگر باشد
 نفیج می باشد بعد هر یکی بخل خود روان میشود مگر قدری که بگذرد او کار آید و اگر
 احیاناً خلقی زیاده را بخیل باید در جگر بماند احد است سده و ورم نماید با نفیج رطوبت
 که در جگر و در آن سیم از دو نوع بیرون میشود یکی آنکه فصول بود و بدن را بجزیب
 میشود و در اخلاط طبع است و آخر است اجب و اگر اخراج نکند متعفن شود
 و حیات احداث نماید و ویم آنکه غیر فصول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد و این چهار
 قسم است یکی آنکه در عروق صفار و قاق موجود است و ویم آنکه سیل شود و هر یک بخیل
 مزاج فقط و مقصود از نفیج سیم همین است سیم که کمتر لعل یعنی ششم در اعضا
 است چهارم آنکه التیام و التیاق اعضا بدان است و ویم چهارم در اعضا است آن
 عبارت از رطوبت ثانیه قابل بکشد به با اعضا و غده با بخل چون جانی شود و
 فصول این هر دو نفیج بخل عرق و او سیل که از بدن و بینی و گوش میریزد منقش میگردد
 و نفیج که بعد از سده است سیمی است پیچش **در نفیج** در نفیج و میان علل اربعه
 اشتباه آنکه نفیج نفیج چنین کرده اند نفیج هو حال من الحارة الجسمی الرطوبت
 م اوجه لغایب المطلوب یعنی نفیج آنست که حرارت آنرا که در جسم که گرمی دارد و او را بگوید
 و برساند بجا نشی که در حقیقت غایت مطلوب باشد و در بخار از کرده اند که در نفیج حرارت
 ما خود است و متعفن اند اهل با بر اینکه نفیج صفرا باشد است پس چه باطل بود و جو است که
 منفرجه جمیع اخلاط طبیعت است و لکن طبیعت در نفیج حرارت غریب است پس است نفیج حرارت
 ثابت باشد اما اشتباه بارده در ماده صفرا و سعادون طبیعت اند زیرا که طبیعت کجاست هر ماده محتاج
 سببانی است که بدین مناسبت و این قاعه مقصود نیست و **اجب** ایراد نموده اند که اخلاط حرارت
 منفرجه را با ماده رطب معینه کرده اند و برین قاعه می لازم می آید که اخلاط با سده غذا را پس قبول

در اخلاط طبع است

نفیج

و هو نفیج

نفیج خارج باشد و جوشش آنست که اخلاط و اندام خالی از رطوبت نیست
 پس اخلاط و رطوبت در حقی اینها صادق آید رطوبت اخلاط قوی با بخل ظاهر است
 اما رطوبت اندام یا بر سینه متعفن است بنا بر آنکه او مرکب است از عناصر و چون بعضی از آن
 رطوبت بر مرکب طلاق و فی رطوبت توان کرد و نظر الی اخر اینست رطوبت و انواع نفیج چهار
 یکی آنکه نفیج انشرو است و دیگری آنست که بر سر نوک یا خزان بدن که تواند شد
 و ویم نفیج انشرو است او آنست که غذا و صلاحیت بر وزن عضو سده آنکه و سیم خاص این
 نفیج هم است سیم نفیج ضایع است او آنست که کشی صلاحیت آن پیدا کند که از آن که آن
 در اکل تواند صرف نمود و در وقت غیر مضطره و این بر چند وجه است هر یکی با سیمی
 و وجه اول آنکه حرارت فاعله نفیج هوای بود یعنی هوای سینه باشد و مع ذلک طاقی جسم
 یا نفیج بود یعنی درین جسم و در حرارت مذکور و بطریق ملاقات نباشد و این نفیج سیمی
 است بر شش نظیر وی مثلاً کباب است که در هوا جوشش کند و وجه دیگر آنکه حرارت مذکور یعنی
 بود یعنی با جسم از سینه منفرجه باشد و مع ذلک طاقی با نفیج بود و این نفیج سیمی است
 یکب نظیر وی مثلاً کباب است که بر او حرکت اندازند تا ساخته شود و وجه دیگر آنکه حرارت
 مذکور طاقی شود و جسم را نفیج را بیک جهته واسطه باشد پس آنکه آن حرارت را آن سیم
 اثر کند و وی در با نفیج اثر نماید و نظر سفل و یک است و باید که در نار و طعام حایل
 می باشد و این نفیج بواسطه آنست که حال بیرون نیست یکی آنکه ترکیب جسمی دیگر با این نفیج
 مشروط باشد البته و این نفیج را نفی کوب و ویم آنکه با او ترکیب جسمی می مشروط بود و
 این را نفیج ناسه سیم آنکه با او ترکیب جسمی می مشروط باشد و این را نفیج خوانند و گاهی
 اطلاق میکنند طبع را بر نفیج فصول جنبه کوبید طبع از سبب از سبب و بیشتر اطلاق
 قلی جدا بجا کنند که بر غیر او بواسطه جیب بر شش بریان نمایند فی اخلاط طبعی و جیب کوبید و ویم و نفیج محله
 مراد قلی است و گاهی طبع را بر سیمی دیگری ازین الفاظ بسبب بیشتر اطلاق نمایند

و از قریب موضوع معلوم شود نوع چهارم از نفع نفع الفضلات است و آنست که
 ماده سهل الاندفاع شود و اینچنان باشد که آنچه غلیظ است برقیق شود و آنچه برقیق است
 غلیظ شود و آنچه لزج است یقیناً بریزد و اگر مقتضی نفع از نفع اعدال قوام است تا
 عند النفع عصبان کند ماده سکو و محتاج ترقیق است و بطن نیز برترقیق و تقطیع و صفرا
 تغلیظ اما خون محتاج نفع نیست در اخراج لیکن از آنچه او مرکب غلظت است غلیظ
 خلط مختلط نزد اخراج دم گاهی تغلیظ و گاهی برترقیق حاجت اقتضا مرعات آن
 نافع میشود کما لا یخفی علی المتبحرین اما سبب لغت جیل است یعنی ریمان و در عرف
 عام خبری که بر آن توصل کنند جهت حصول امری از امور و در اصطلاح حکما که عرف خاص است
 جزیکه موقوف علیه شئی بود و عام است که توقف برای نایب بود یا برای وجود پس اگر
 صحبت نام است مراد فاعل علت نام است و اگر سبب نام است مراد فاعل علت نام است و علت
 تا در جزئیست که وجود معلول نزد وجود او واجب باشد چون صیقل کشیدن و اگر علت نام است
 گفته اند که علت تا در جزئیست که بعد از توقف علیه وجود شئی بود و علت تا در نفس
 آنست که مراد از علل اربعه همین علت تا قصد است و او چهار قسم است نادی صوری نادی علی و
 غائی زیرا که سبب در سبب داخل بود یا نه آنچه داخل بود اما بالقوه آنرا مادی گویند چون
 این نسبت لطیف اگر داخل بود اما بالفعل آنرا صوری گویند چون صورت سبب که معوج بود یا
 راست و مانند آن تا آنچه داخل بود یعنی خارج از سبب باشد اگر چه سبب است از فاعل علی گویند
 چون حد و نسبت لطیف اگر مقتضی سبب است آنرا غائی گویند چون قتال یا اعدا و علت
 غائی اگر چه در وجود موقوف است لیکن در خلق مقدم است **فعل تا شئی** یعنی فاعل سبب تا نایب
 در میان اعضا و اجسام مستوله من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام مستوله من
 اول مزاج الارکان و اعضا اجسام اند که مستوله میشوند از اول مزاج الارکان **نایب** در مجمل یا
 امور می جنبه لازم است تا نایب است که بر حد اعضا و اخلاط وارد میشود و تقطیع کرد و یکی اندک بداند

از ارکان

که بر او از کتون اعضا از اول مزاج اخلاط است که مستون شود عضو از جسمی که ان
 جسم از اول مزاج اخلاط مستون است زیرا که از اخلاط رطوبت نایب میشود از رطوبت
 نایب اعضا منویه و اگر این قید نکند رطوبت نایب و خلط مستوله از خلط نایب که در
 حد عضو داخل شود زیرا که تیکون منی اول مزاج الاخلاط بدینها صادق میشود و بواسطه
 بس قید واسطه لازم آمد تا حد عضو تمام شود و دریم آنکه معلوم نمایند که مراد از
 کتون اعضا از رطوبت نایب عام است که بواسطه باشد چون کتون اعضا منفرد از
 وی یا بواسطه باشد چون کتون اعضا البیه از وی زیرا که اعضا منفرد از رطوبت
 نایب میشود و اعضا مرکب از اعضا منفرد و وجود و یکدیگر بس عضو منفرد و آنها بواسطه
 و ازین قید تقسیم عضو مرکب و حد عضو داخل مانند سیریم آنکه در کتون اخلاط از اول
 مزاج الارکان نیز قیدند که لازم دارند زیرا که از اول مزاج الارکان نباتات میشود و از
 نباتات اخلاط بس نباتات آنها بواسطه باشد و عام است که تولد اخلاط از نباتات بواسطه
 یا چون تولد خلط از اغذیه نباتات یا بواسطه باشد همچون تولد خلط از اغذیه حیوانیه و تولد
 خلط از خلط چهارم آنکه در اخراج از در حد اعضا نایب قریب نایب زیرا که اجسام مستوله
 من اول مزاج الاخلاط و حقیقت نیز صادق است آیه فتوحیه مذکور که دو کونست یکی آنکه گویند
 مقتضی است که تولد اعضا از جسمی که حاصل شده است از اول مزاج اخلاط و موجب تولد اعضا
 از ان جسم یعنی وجود بعضی و بواسطه ممکن نباشد و ازین قید از و از اعضا خارج
 شده زیرا که تولد از و از رطوبت نایب بر سبب وجوب است که از ان مستون کرد
 و هرگاه از اخلاط بلا بواسطه یا بیکه اجزا و اخلاط تقطیف نیز در تخیر شود و حاصل کرد و در مزاج
 روحی من غیر بیشتر از مقدم مزاجی که سبب آن بود که اخلاط رطوبت نایب و التي منی مقتضی
 ریشیه الی غیر ریشیه و اعضا منقسم میشوند بر ریشیه و غیر ریشیه و التي لیست بر ریشیه منقسم الی خادمه
 الریشیه و الی غیر خادمه الریشیه و اعضا که ریشیه منقسم میشوند بر ریشیه و غیر ریشیه و الی غیر خادمه

از ارکان جسم و اعضا
 مستوله من اول مزاج الارکان

مروسته محض لا أعضاء التي كينفس بقوى غير زبرية لا تجري اليها من الاعضاء البرية
 قوی که باطن و العظام و الاعضاء غیر زبریه که نه خا و نه ماله و نه سوس که از اعضا
 یستند که محض اند بقوی غیر زبریه که مراد است و جاری میشود بسوی آنها از اعضا
 زبریه قوی دیگر یعنی در ذات او نه با استقلال خود غیر زبریت که از تعویذ به آن تمام شود
 و از اعضا دیگر نیز سه و آن مانند سنجون است و غرض و جنبه و کوشش که در **فایده**
 مراد از عدم جریان قوی از عضوی باین اعضا و قوت طبی و نفسانی است حیوان
 زیرا که هر عضوی که هست بقول حیوان از قلب میکند لا محاله و شکی نیست که غرض و غیر آن
 متعین بخیره اند و یقین لا أعضاء بالجملة الی مفردة و هی التي ای جزو کسب اخذ من سنها
 کان مثلاً لكل فی الاسم والحد و تقسم میشود اعضا بجنسها بسوی مفردة و است که
 جزوی محسوس گرفته شود از آن باشد آن عضو است که کل مراد و حد و الی مرکب و الی
 لا یکن که نامک لیسى اعضا و البتة بسوی مرکب و الی است که نباشد بجنس و نباشد از
 اعضا و البتة **فایده** مراد از ای جزو محسوس که در حد مفرد واقع است نیست که ای
 لیسى انه مجرد یعنی هر جزوی محسوس که بروی توان گفت که کل جزو فلان عضو است
 بگیرد و در اسم و حد بکل خود مرکب باشد در نوعیت و در کلیت باین تعریف میباشند
 از حد مفرد رفع میشود زیرا که اگر تقیید بقال انه جزو باشد لازم می آید که شریک باشد
 مفرد بکونیته بر آنکه جزوی لغایت خود در عرض با جزو زبریه که در حال از شریک قطع
 این جزو است رکت با کل خواهد بود و در اسم و حد با آنکه فی الحقیقة جزو است و آنکه وجود
 غیر این مشروط است به آنکه خوف نباشد و مضاعف بود چون قطع مقطوع آن شریک
 بر شکل شریک نباشد چگونه است شود که جزو شریک است پس جزو نه که در او را بان
 گفته شود پس شریک مفرد نباشد و الحال علی خلافه و چون تقیید نکور مقیید گردانند
 مفرد بر شریک و امثال آن ثابت ماند نه اغت و تر از اعضا مفرد میشود

بجزو

بما

بدانکه هر واحد مرکب است از عصب و رباط و چون عصب و رباط را از آنها جدا
 کنند این عصب و رباط را عصب و رباط میگویند و حال آنکه اینها اجزا و آنها اند
 زیرا که اینها اگر چه اجزا و آنها هستند فی الحقیقة لیکن از دایره بقال انه جزو خارجند
 پس متحقق شد که در عضو مفرد و عدم ترکب از اعضا مشروط نیست بلکه ثابت است
 در اجزا مشروط است بهم تقیید نکوره و تعداد عضله از مفرد است یا آنکه مرکب
 است نیز درین وجه است و در اینجا ایراد کرده اند که چون در حد مفرد جزو را بقال
 انه جزو مقیید کرده اند هرگاه از حد مثلاً بقدر کینه قطع کنیم شکی نیست که باقی جزو
 یه است و مشارکت با حد کل یعنی بعد قطع نیز بحد که منسب از قطع محدود بود و هر صورت
 پس لازم آید که چیزی که عقول الی است مفرد گویند و حد مفرد مانعی نباشد جواب است که
 پیرا که از وی قدری لغایت آنکه مرکب بریده باشند لا محاله به خواهند گفت جزو پیرا
 مضبوط در حد جزو است فاذا تفرع و تفرع تقیید حد مفرد با آنکه جزو نه که مراد است با
 کل شده و در نوعیت و در کلیت ظاهر است زیرا که اگر کلیت ملحوظ بود چون جزو را با
 حد است مشارکت جزو با کل مرکز صورت نه بند و مثلاً جزوی که از کل یا جزو آن از عضو
 مفرد بگیریم محدود و بحد کل خواهد بود اما ازین حیث که او قطع است جزو مغایر است با کل
 تباین چنانچه از جهت جزو و کلیت باقیست اگر در نوعیت بهتر است مثلاً حد عظم است که
 صلب باشد و سبب بود پس هر جزوی از وی فرض کنیم مسطح همین صفت است خواهد
 بود و مراد از شریک که در نوعیت همین است اما چون در عظم کلیت محسوسه است
 بدن شخص است لاف سایر شریک است که در جزو او این حیث نخواهد بود پس متحقق
 شد که مقصود در حد مفرد بهتر است که جزوی با کلش باعتبار نوعیت کلیت **فایده**
 چون حد مفرد معلوم شد مرکب از خلاف این نیز خلاف حد نه یعنی مرکب نیست که
 هر جزو از وی بگیرد مشارکت نباشد کل و در اسم و حد و مراد از جزو در اینجا نیز

جزو

در غده برای بقا و تحض و آن غذا به و نامیده است الی ما معروف فی المذاق
 النوع و هی المولده و المصوره و منقسم میشود بسوی چیزی که تصرف میکند در غده
 برای بقا و نوع و آن مولده و مصوره است و اما العاده یعنی الی بحال و العاده
 الی ما یست بهت المغذی بمتعلق بل یا بحال اما غذای پس می آید که میگردد و اندک
 از صورتش بسوی ما بهت عضو غده کننده تا برسد عضو را بل یا بهت تحلیل
 رفته است از عضو و پوشیده است که اعضاء دریم در تحلیل اند اگر بل یا تحلیل
 نرسد حیوان هلاک گردد و اما انسانی فی اقطار جسم علی الناس طبیع
 بلع تمام بهشت و اما قوت ثانیه پس می آید که زیاد میکند و قی اقرار به قی
 جسم یعنی در طول و عرض و عمق و تا برسد جسم تمام با لیدی اما مولده
 و نوعین نوع تحلیل الی فی الذکر و اما الی اما مولده پس و دو گونه است
 نوعی است که پیدا میکند منی را در مرد ماده و نوع تحلیل القوی الی فی القوی
 غیر محرکها بکثیر حیات بحسب کل عضو و لیس المغیره الاولی نوعی است که جدا
 میکند نوتهای را که در منی است پس ایست و انرا اینر شها تحلیل و موافق عضو
 عضو یعنی هر جزوی را مستعد میکند و اند برای قبول صورت عضوی از بعض
 تا در مقابل هر عضو جزوی از منی مستعد شود و تحلیل شدن بدون عضو و
 این قوت را یعنی مولده را منجره اولی نامند و فعل این قوت را دو گونه
 است زیرا که قوت مذکور دو گونه است چنانچه گفته شد یکی آنکه قوی منی بنماید در نزد
 ماده و در انشین مضارقت میکند و دیم آنکه مضارقت میشود از انشین مضارقت منی و
 در منی تصرف میکند بتفصیل و مزاج قوی که در منی است بحسب هر عضو و این فعل
 در منی نمیشود مگر حالی بودن او در رحم زیرا که اگر در انشین این افعال پیدا باید که
 بعد از اختلاف منی مرد ماده و در رحم بمنجه دیگر حاجت باشد زیرا که تغیر کیفیت پس از

یعنی الی منی

مستعد

اختلاف

اختلاف متین ضروری است و تغیر بمنجه باشد و منی ترکیب بمنجه کسی گفته و چون
 این عمل این قوت ثابت شده که در منی بنکام بودن او در رحم میباید لازم آید
 که عمل قوت مصوره هم اندر رحم باشد و منی جهت مصادق عمل مولده و عمل مصوره
 را در غیر آن که عمل مولده اعداد و تهیه انواد اعضا است برای قبول صورت و عمل مصوره
 التباس صورت عضویه است بر آن ماده مقوله را بحسب تقاضای آن ماده
 پس باید که محل هر دو واحد باشد **فایده** اطباء اختلاف کرده اند در آنکه مولده
 و مصوره از نفس یا در خالیض میشوند بر منی بنکام بودن او در رحم یا از نفس یا خالیض
 میگردد بر منی بنکام بودن او در انشین و سطرچ میکند همراه منی عند خروجش از انشین
 و ظهوری یا بدفع اندر رحم و قول افریح است و دلیل بر صحت فعل دوم آنست که
 عضو جز بدن است و تعلق نفس در وی نسبت بفضلات بیشتر است شک نیست که
 چون منقطع میگردد از بدن تعلق نفس بجهت از وی بیشتر منقطع میشود لهذا قبول
 عفو است میکند پس منی که از جمله فضلات است و تعلق نفس در وی نسبت بجز بدن
 کمتر است بعد خروج او از بدن تعلق نفس به بدن چنان باقی ماند تا این است
 که در رحم بماند و اعضاء از آن متکون گردد **مکنته** در وجه تشبیه مولده بمنجه اولی باید
 دانست که اطلاق بمنجه بمنجه بر منی قوت بعضی اهلای کرده اند بر غذایه نیز اطلاق کرده
 و چون معنی المنجه منیها و از آنکه مولده را نظر ببدن مولود تقدم دارد بر غذایه انرا باید
 دانست را با ثانیه سستی ساختن جهت فرق آنها و پوشیده نیست که این مولود که تصرف
 میکند در منی که ماده مولده است از جمله قوی مادر یا پدر است علی الاطلاق الحمد منی
 از قوی این شخص که از ماده معموله موجود گشته زیرا که مولده که از جمله قوی این شخص است
 پس اگر کچون اعضاء و ریش و دیگر قوی خصوص بعد حصول قوت طبعی موجود میگردد و کجا
 لا یجفی پس تشبیه مولده یا دلی نظر بعمل و مستعد در بدن غیر والا نظر ببدن صاحب خود

مستعد

مغیره ثانی است زیرا که عملش بغیر عمل غاذیه است در بدن وی قوت هر دو عمل
 غاذیه در خون است و عمل مولده در منی و شک نیست که منی بعد خون شکل میگیرد
 پس عامل در منی بالغه در با پیه که موخر از عامل در خون باشد **فایده** در هر عضو
 همچنانکه جاذبه و ماسکه و با خنر و دافعه موقوف علیه تغذیه اعضا و قوت خنر
 یعنی غاذیه نیز موقوف علیه است قوی از بعد مذکوره خام اند مغیره را و عمل
 نام مغیره است که چیزی را که با ضمیر مستند عضو شدن ساخته باشد مثلاً به عضو
 گردانند یا بفعل و به اندک فعل مغیره هیچ عضو بفعل مغیره عضو دیگر بیشتر کند از دیگر
 جگر فقط که فعل او با فعل مغیره دیگر اعضا مشترک است زیرا که عمل او گردانیدن غذا و
 خون است و شک نیست که چون صلاحیت تغذیه جمیع اعضا دارد بخلاف مغیره مری
 سعه مثلاً که فعل آنها ضرورت خون است مثلاً مری و معدة غذا را که مستند برای
 تبس صورت مری و معدة است عضو دیگر بدان هرگز اشتغال نمی یابد بلکه غذا را که
 نسبت به دیگر اعضا فضل است و درین نظر مری روشن شد که فعل با خنر نیست که غذا
 مستند آن سازد که عضو نشود و درین حالت آن غذا بر نوعیت خود بماند و فعل
 مغیره است که آن ماده مستند را مثلاً به عضو کند بجز اجا و قوا و توانا و جوهر و در
 انجیالت صورت نوعیه سابقه را میگیرد لا محاله لکن در آنها عضو یا بفعل و اندک بعضی
 اطباء بر با ضمیر اطلاق مغیره کرده اند باینکه است و اگر نه در اصطلاح جمهور مغیره مغایر
 با ضمیر است که اینها الفرق آنها و از آنکه کار غاذیه بر عضو و گوشت است یکی آنکه غذا مستند
 با عضو پوست سازد و دیگر آنکه پوست و ملحقه شده را مثلاً به عضو گرداند من کل
 اوجود بعضی اطباء مغیره اولی هم غاذیه را گویند نظراً باینکه مغیره ثانی نیز غاذیه را
 نامند نظیر به تشبیه کنند و در بحر الجواهر میگوید **المغیره الاولى هی التي یجذب بها اللحم**
الغذاء او بالعضو بعد فعلها فیه و **المغیره الثانیة هی التي تشبه بالحققة الاولى**

بالعضو

بالغه و فعل خنر و منه بگونه و بهیته و من صنف ندره بکون البرص او بهی و من
 صنف اول بکون الاستقاء الحی و قبل المغیره الاولى هی القوة المولدة و المغیره
 الثانیة المعادنة لان فعل الاول تقدم علی الثانیة فی بد المولدة و یصل الی
 بالحد لفظ مغیره و در کتب این قوم بد و سوجه اطلاق یافته است باینکه هر دو را گفته
 شد تا در هر محلی مناسب بخواهند توان کرد چون تحقیق است که بعد با ضمیر غیر از غاذیه
 قوی دیگر مستغرق نیست و فعل او و گوشت است نظیر باینکه فعل که اکثر اطباء باینکه
 باینکه اولی و ثانی است که کرده اند چنانچه گفته شد اما المصنوعه فی التي یصدر عنها
 بخیط الاغضاء و تشکلاتها اما مصوره بعد وی است که هر دو صادر میشود از وی
 خلط و عضو یا و تشکلاتها و آنها یعنی این قوت باذن خالقها هر جزوی را می تواند
 صورت عضو بر وجهی که مقتضای نوع وی می باشد پس اگر منی محتلاً از دو
 نوع است باینکه وجه شایسته پیه است چنانچه فعل که هم تشکلی فرس بنیاید و هم تشکلی
 چهار و اما الماده منیه و الحادیه و الحاسکه و الهی منیه و الدافعه لتفعل بالانسان
 که خودم غاذیه اند چنانچه را تبه یکی جاذبه و دیگر ماسکه میگویند با ضمیر چهارم و اندک
 و حاجت بدن قوی بنا بر آنست که هر چند غاذیه در تغذیه عضو کافی است با اینهمه که
 هرگاه فعل تمام شود غذا و بضمیر رسد لیکن شامی فعل او موقوف بر سجد ام این
 چهار قوت است و وجه احتیاج غاذیه بسوی جاذبه است که پوشیده نیست که غذا را
 عضو متوجه می شود و دست و آردن غذا از محل خود به اندک بان عضو غیر ممکن پس ناچار
 کشنده و پدید تا از او در موضع بکشد و هو الحادیه و وجه احتیاج ماسکه است که غذا را
 بعد جذب جاذبه لابد است که زمانی بایستد تا که تشبیه بچهره بکشدی کرد و باینکه
 لابد بهیمن زمان بس و اجب است که ضابطی باشد که آنرا تا انجندست و راجحی که قشر دارد
 و آن ضابط ماسکه است و اگر گوشت جانور است که غذا بضمیر راجحی بایستد یا ضابطی

جاذبه و ماسکه
 در بدن
 جاذبه و ماسکه
 در بدن

جاذبه و ماسکه

بما که حاجت نباشد گویم که غذا مجذوبه خون رفیق سیال میباشد و همچنین
 جسم بر سطح عضوی نفوذ سر مستعمل او توقف است و وجه احتیاج به اینست که
 غذا مجذوبه مسوک که قبول صورت عضوی نمیکند مگر آنکه بعد از آنکه مستعد آن
 گردد و این استعداد حاصل نمیشود مگر با آنکه قوام و مزاج او صلاحیت آن پیدا کرد
 و قوام و مزاج نه گوی صورت نمی بیند مگر متفرق و جمع جز قیاس و غلبه اخراج غذا
 و فاعل برین اشیاء لازم و آن قوه یا قوه است و غرق در آن هر عضو در غایت
 کفایتش که غذا می باشد غذا معطوب است و یا قوه می آن نباشد و وجه احتیاج
 است و شک نیست که غذا مجذوب مرکب از قوه جوهری باشد یکی صلاح باشد و دوم
 غیر صلاح بدان پس با ضرورت در عضو فضلی باید که همانند چون مایل فضل باشد
 قهر است دفع وی لازم آمد و دفع بدون دفع محال پس حاجت بقوی اربعه
 ثابت شده و خواهم این قوتها کیفیات اربعه است یعنی حرارت برودت
 و رطوبت و پیوسته و بان وجه قوی اربعه نیز می نمایم اند پس خادم حقیقی یعنی
 خادم محض که او را خادم نباشد کیفیات اربعه اند و مخدوم حقیقی مصوره است
 و دیگر از قوی طبیعت من وجه خادم اند و من وجه مخدوم که لا یخفی **باب** و طبیعت
 کیفیات اربعه قوی اربعه را بنا بر آن است که فاعل طبیعت که گوییم تمام نمیشود مگر حرکت
 و حرکت که معنی افعال این قوت است بدو کیفیات اربعه صورت می بیند و آنرا
 معاون ترین اشیاء حرکت حرارت است هر قوت بالذات بدان محتاج است و
 کیفیات دیگر بالعرض چنانچه گفته آمد اما حاجت حاد و دو نوع بود حرکت بهرست
 که فعل این هر دو نقل شش است از مکانی بمکانی و این نمیشود مگر حرکت که گذشت
 زیرا که فعل وی احال و طبع است و آن بدون تعلیل و انحراف رفیق نیست و تفریق بجز غلبه است و
 تفریق بجز مستلزم و پیوسته است و جمع بجز تفریق و تفریق است بجز تفریق و تفریق محتاج
 بهم نمیشود

الحمد لله

بجز حرکت مکانی اند اما ماسکه و کوه فعل وی است که مسوک است و حرکت کند نمیکند
 ازین نیز حرکت نباشد زیرا که عمل ماسکه است که لطف موجب حرکت است و بدین
 همیشه شمال و باشد که لطف متعرض نیز سعادت کند باینکه حج که اعضا ساکنه
 را از عضو که مشتمل بر مسوک است پس مانعی آید مسوک از خروج قال جایز نیست
 و استغرض از اینست و حقیقتی است فی الواقع و ذلک مما یعین علی الماسکه ازین نیز
 ثابت شده و قضا بر هر یکی ازین چهار قوت بسوی حرارت اما کیفیات ثلثه باقیه
 بعضی از آن مخصوص بعضی قوی محتاج است چنانچه گفته میشود و آنکه چنانچه
 نیز خد مت میکند مع الحرارت زیرا که ستر خا و موطی هرگاه در جوهر روح که حاصل قوه
 یا در لنت قوی قهر گیر و مانعی افعال آنها میگردد و علی باینکه زیر که رطوبت برنجی است
 و رطوبت و با حرکت مخالفت دارد بالذات پس پیوسته که ضد رطوبت است و در
 مطلوب است تا ششوی فعل آن باشد اما و افور است برودت و هر دو خادم حرارت
 و خدمت پیوسته همان است که در جاذبه کشش و خدمت برودت سرد افور است که
 او کشش لطف است برهمنی که ناچار است از آن در غیر تا دفع شایعه حاصل شود
 ظاهر است که افشردن محتاج باینکه افشردن زمانی شایسته بر پیوسته است و عصری باقی
 باشد تا آنکه در ولایت کسب داده سخن کرد و اما ماسکه را نیز پیوسته برودت خادم
 مع الحرارت و خدمت پیوسته همان است که کشش و کشش و کشش و کشش و کشش
 که احتیاج برودت در سبک شش عظیم تر است زیرا که هر گاه که کشش که زمانی
 طویل باقی باشد و هکذا الا تصور احوال را که لایزال و افور است رطوبت خدمت میکند
 زیرا که رطوبت اعانت میدهد با ضمه را در قبول فعلش از احال و طبع و تفریق و ازین قوی اربعه
 محتاج بر رطوبت نیست که با ضمه اما الحیدر است یعنی لطف فعل اشیاء و القاب و شش است و
 لشروج الروح و اخراج الاخرجه الدخانیة و بهایکون حرکت خون و انقباض با قوت

بمظاہرہ

و صفت نیز مفاد اند و مع ذلک کسی تشبه و قوت با صحره گرفته است و کذا لک بعد و مذوق
 و مشومات و سحریات ظاهر است پس بگردش کات اینها نیز متعده و باشد و صحره و سحر
 نوع صحیح بود و بعضی غلط است آنچه در جواب این بعضی گفته اند و تضاد را محسوس می نماید
 قول قایلین بچو اس شمشاد را قوت نموده اند چون آخر سر انجام آن با تمام نیز سه حرکت می آید
 آن یعنی داشت و بخت و سحر ظاهری را بر سر خایه گفته اند **فایده** در بیان
 سحر و القوتیت در عین کسوف و خسوف و در قمر صغیر است و ادراک و باذن خالق تعالی
 است بر وصول هوا مستطیغ شکلیت کیفیت صورت و تشعشع می چنان کرده اند که صورت
 امری است که حادث می شود از توج هوا مستطیغ بسبب سحر عین که واقع شود میان جسمین
 متضادین و این سحر را قوی گویند یا بسبب تفریق عین که واقع گردد و در بین تفریق را
 قطع نامند و در سحر و قطع قیاس عین از آن کرده اند که اگر اینها باشد و در سحر است که صورت
 آن محسوس می شود و توج هوا که سحر یا قطع متصل با عین است و در سحر است که صورت
 مع سکون بعد سکون و چون هوا شکلیت می شود و کیفیت صورت یعنی قبول می کند حرکات را که
 واجب شده است از لغات صورت و همان است و تمام با آن تمام سحر است و در آن
 حاصل شود و هوا سحر و القوتیت معانی فحش و از سحر که هر دو معنی یکی مخصوص خاص است
 از مصالح صانع مطلق است که هم آن در نقل خارج است اما استلزام بر آنکه حساس بقیه
 وصول هوا و حال بصری است پس وجه سحر یکی آنکه شهور است که اگر کسی غایب بود
 و یک طرف او در صحن یعنی سحر و گوش شخصی بگذارد و در طرف دوم وصل کرده است و
 عالی نقل کند بشخصی از خوابیدند و سحر یکی از حصار مجلس خوابیدند بعد از حصول توج
 الهی و الهی هم بر آنکه در سحر و توج هوا محسوس در خوابیدند و سحر یکی از حصار مجلس خوابیدند
 که شخصی بجا حصار بعد از خوابیدند و سحر یکی از حصار مجلس خوابیدند و سحر یکی از حصار مجلس خوابیدند
 آنکه از غیر است که صورت بهره با و تامل می کند چنانچه در صورت و سحر که بر سحر و سحر و سحر

متنصره

الذکر

و روشن است مردمانی که در جهت جنوب با دیده آواز او را می شنوند اگر چه دور باشند و یک
 و جهت مخالف اندیش شوند اگر چه غریب باشند و باید است که حسن سحر فاضل را
 همه جو اس است بهر آنکه راه تعلم دانش و تشرف به معرفت کریمین پیش است کوشش است
 البته اگرگاه از مادر گزند اید سخن کوی نشود و ناقص ماند بر آنکه سخن نامحسوس بگردد و در
 نیاید پس نقد آن سحر باعث ابطال کلام و اکثر مرام می شود و بخلاف دیگر جو اس که ابطال او
 موجب ابطال آن خاصه دیگر نشود و آری است که او را در ذکر تقدم و تأخر اند **فایده**
 در بیان قوت بصورت آن قوتیت مودعه در تقاطع صلیبی که با آن عینین مجتهدین واقع
 است و از نشان او است ادراک حضور او و آن در شکل و باید است که از توج سحر و مانع
 بالاتر از قوتی که با جملگی الهی است و ششم بدان تعلیق دارد و دو عصب سحر است که یکی از
 یمن و دیگری از آریا و عصب یعنی بسوی پ ر فرود آمده و عصبی بسوی سحر و یمن با نزل
 شده و در آنجا که بر اثر افقی الاثف است بهم رسیده بر سبیل تقاطع صلیبی و از مجموع در اینجا
 خانه شده آنچه از یمنی آمده است بچشم بسوی رسیده و آنچه از یمنی آمده است بچشم یمنی
 و موضع تقاطع محل نور است چه از هر دو چشم جز یک می می شود و اسی همین نور است پس از هر
 دو چشم هر جز یکی بنمایند و هرگاه بسوی در آن مجمع التواء افتد چنانچه در تضاد او حجاج
 واقع شود و بخوبی که بود کویا و خانه کرد و اجولیت عارض می گردد و تکرار محل التواء را
 در سحر و توج بواسطه وقوع تفرقه در نور اگر انلیت و دومی تحقیق می شود و فعل هر چشم
 علیه سحر است می باید **فایده** و تحقیق العبار اطباء و حکما اطوار مختلف دارد بعضی خروج
 شعاع گرفته اند و بعضی شکلیت هوا و بعضی با تعلق سحر بر جلدیه شقیق این سحر کما
 بینی از درک عقل بشیر غیر ممکن است لهذا بطول ذکر آن ننویسد صحره باطل نمود **فایده**
 بدان قوت ششم و القوتیت مودعه در رانیدن که در چشم سوم روئیده اند ششم جملگی الهی
 و از نشان انجوت قوت است ادراک سحر باذن خالق و در کیفیت ادراک اختلاف

کرده اند حکما چنانچه بر او اند که در آن یک و پنج با منظر است که بودا مشکلف کیفیت ذی
 را که با لیت ششم میرسد پس مشا به انداز درک میکند و بعضی گویند که در آن یک و پنج
 پنج و الفصال اخرا ذی را که هست مشکلف بود یعنی اخرا و صفات لطیف ذی را که جدا
 می شود و در هر دو که به آن محیط است مثبت میگرد و چون به ملاقاتی میشود در هر یک
 و در در ذلک قول گفته اند که اگر پنجین بودی در طول زمان نقصان در هر یک دی را که
 دی نمودی از برای آنکه الفصال اخرا استی موجب نقصان آن میگردد و در درون و پنج و آن
 اگر قبلی از سبک معلوم میشود بطول از منته مع تغییر اهوریه بلا نقصان اما امام گفته
 حتی اگر است که هر دو وجه ممکن است بعضی دیگر بر آنند که حصول ششم بقیا فی را که است
 در شام به دل آنکه بودا مشکلف شود و با اخرا از آن پنج و منفعل کرده و بقول نزد حکما
 در غایت معنیست پس بعد از آنکه در اکثر کتب به صفت آنست که در کتب کتب کتب کتب کتب
 و امثال آن منقول است که افلاک ششم دارند و در اینها پنج است حال آنکه در اینجا
 هو است و نه پنج و نه تحلیل پس معلوم شده که در این پنج عبارت از چیست که این تصور
 خاصیتی در آن نبوده است که در شام فعل کند ششم و تفاوت حساب باقی گویم بر تقدیر
 ثبوت و تسلیم تحقیق ششم در افلاک و وجه مذکور چیست ششم در عنصریات بر طریق مذکور
 نمیتواند شده زیرا که تفویض با نام صور نوعیه که خاصیت ششم بر تقدیر است که ثبوت
 کتب قیاس ممکن نباشد و پس نیست **فایده** در بیان قوت فوق و این قوت ششم
 که مقروض است بر جرم سبک و در آن یک طوم از آن یک و سبک و آنکه در طوبت بعد از که
 مثبت است در طم غرضی که در هر یک زبان واقع است و پس به بولد الفاعل در
 ادراک بواسطه لعاب اند و وجه حالی نیست یکی آنکه اخرا از طم مختلط کرد و لعاب
 پس در زبان عوض کند و بعد ملاقی شود و بعد در یک و در برین تقدیر فایده آنست
 تسهیل و حصول جوهر طم پس بسوی حاسه و وقت دویم آنکه در طوبت سبب مجاورت

مشکلف شود بطوم من غیر محلی لطف و عوض کند و در یک شود و برین تقدیر
 محسوس بحقیقت نفس مطوبه است که مشکلف شده است جرم ذی طم و برین
 تقدیر بر میان ذالقه و محسوس او و وسط نیست زیرا که با جرم ذی طم که پیشین طم
 نه الذی می شود بخلاف البصار که محتاج است با آنکه من پس بر وجهی شفاف
 حالی نیست **فایده** در احساس طم که با هر شرط است که در طوبت بعد از هر طم
 باشد و بطبع دیگر مختلط نباشد خواه این مختلط و احوال خارجی باشد خواه بدنی
 از جهت که مغلوب بصیرت عمل آنست درک میکند و اختلاط الفصلا بر طوبت
 لا نهاده که با لذوق و شمع حس طم الاخر بر اربابا الغالبه کتب علی کله طم آخر
فایده در بیان قوت سس و آن قوت است که در پوست و اگر کشت در غرض تمام
 چون اخصیه که از آن است ادراک حرارت برودت و در طوبت و پوست و سس
 آن که تعلق سس دارد و طریق حصول این حس است که لایر منفعل میگردد و در پوست
 عند الملامسه سس محسوس فاعلی است و از آنکه در طوبت و پوست است که بقیاس متقوسمان
 گفته اند ایراد کرده اند که احساس بر پوست است چگونه صورت یک وجه است
 سبب ارکان در میان پوست ارض مذکور است **فایده** لطف و در لیت این قوت
 در ظاهر بدن ظاهر است زیرا که باعث حیاست حیوان از مفرتهاست که لایق
 و از آنکه جلده در معرض آفات خارجی و در حلیه است و این قوت موجب بطلان
 یا نقصان قوت سس او میشود و حکیم مطلق لمی را که در تحت پوست ششم ذی حس
 که در انبیه است تا اگر جلده را انقی رسد کشت در باب احساس قایم مقام او باشد
 زیرا که حاجت حیوان سس چنانچه گفته شد از جهت حاجات و باعث حفظ او از
 هلاکت است و بعضی عضا و باطنه که عظیم الحس مخلوقند بنا بر نفع عظیم است که لایق
 که کسب اگر ذی حس بود چون محل تولید اخلاط است بعضی حاد اند و لذت بخش اند

بنزد و بهم چنانکه سیر و کرده که نسب و مجاری اخلاص لغز اند که لک شش
 که در این حرکت است و لیکن غشا که بر جگر و دیگر اعضاء عظیم الحس محیط است
 حس دارد تا عند در و آفت به آن عضو طبیعت بر ستاد و مستان بمصداقت
 نماید اما عظام که اساس بدن و در عظام حرکت است اگر حس میداشت حیوان
 اکثر متالم میباید بسبب ضبط و مزاحمت شدن و مصداقت که اکثر از آن
 ممکن نیست و باید داشت که جو اس ظاهری فی الحقیقت ^{بهم خوردن} حاد هم بود که با دیده
 و بشیر جو اسپس و مجرانی وی اند و اما التي فی الباطن فالحس المشترك
 و لفرقة و الوهم و الحافظة اما آنچه در باطن مدرك است جو اس حسی است
 که مذکور شد و هر واحد مفصل گفته که اما الحس المشترك فی الباطن
 الیها جمیع الصور المحسوسه اما قوی که سبی است بحس مشترک است که میسرند
 بسوی او همه صور نه محسوسه یعنی جو اس ظاهری آنچه ادراک میکند و در باطن
 اکامی از آن میشود متعلق به من حس دارد و در این ادراک مشترک گویند یعنی جو اس
 ظاهری در کات خود را بان برسانند مشترک و جو اس ظاهر ثابت باشد و دلیل بر قوت
 حس مشترک است که می بینیم که در عالمی هست که حکم میکند و محسوسات من حیث التمايز
 بآنکه انیطع غیر این و نه در حکم این ما چای است که جامع اینها باشد یعنی باید که این دون
 انیطع شود و حکم مذکور حاضر باشد پس واجب است که در باطنی باشد که صور محسوسه در آن
 جمع شود و آن چیز نفس فاعله نیست زیرا که محسوسه را درک میکند مگر قوه حسانی میباشد
 اینها و **حس** جو اس ظاهر نیست زیرا که هر واحد از آن درک میکند مگر محسوس را که محسوس
 به آن است برای آنکه بعد درک هم نمیکند و ذوق درک آن نمیناید و لکن غیر اینها را درک
 است که آنچه غیر نفس فاعله و غیر جو اس ظاهر باشد دان حس مشترک است و در جو اس
 مشروط بحضور ماده نیست اما ادراک اگر محسوس را درک است که محسوسه را درک میباید

فی الحقیقت

تمحیل نامند بخلاف ادراک جو اس ظاهر که او مشروط بحضور ماده است و محسوس
 اولی لبطن مقدم من الدماغ و موطع انقیوت اول بطن است از دماغ و فایده
 بودن او درین محل است که تا صورتی که محسوس جو اس ظاهر میشود پس از آن
 متاد می شوند و دلیل بر بودن او درین محل تجارب طبیعه است که مشهود است که برگاه
 مقدم دماغ استی بر سه اختلال در فعل حس مشترک به دیدنی آید اما الحیال غیر الحسی
 محفظه با بقیه الحس مشترک من الصور المحسوسه بعد الغیبه اما حس ویم از جو اس
 خیال است و انقیوت است که حفظ میکند چیزی را که قبول میکند از حس مشترک از صور محسوسه
 غیبه آن حس ظاهر و قید غیبه نباشد است که صور محسوس مادام که در حس ظاهر است از
 حس مشترک غایب نیست اما بعد غیبه حاجت برین قوت است تا محافظه صور غیبه
 بنده گفته اند که خیال خزان حس مشترک است بداند اگر انقیوت بودی بر آنچه هیچ خبری
 غیبه یادی نماندی و آنچه کلمات ثانیه محسوس شده بعد غیبت آن انقیوت خشتی
 پس شمار از نافع و صدق را زنده و فرق کردی و امر معاش و معاد مختل گشتی و
 دلیل بر آنکه حفظ صور از قوتی دیگر است و ادراک آن از قوتی دیگر از قوتی است که
 تحقیق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمیتواند
 شود و لیهدم قوه اما سکت ای الحافظة فیه و تغیر افعال دلیل بر تغایر قویست زیرا که از
 واحد صادر نمی شود مگر واحد پس در آن یک قوه قابل هم و حافظ هم معامال است فغیبت
 ان الغایبه غیر الحافظة و هو المطلوب و محمد احرار بطن مقدم من الدماغ و موضع این
 موضع بطن مقدم دماغ است و اگر چه این هر دو قوت در بطن مقدم اند اما خیال در موضع بطن
 است و حس مشترک در اولش زیرا که خیال خزان است و خزان هر قوت مناسب است که حفظ
 آن باشد و دلیل بر بودن انقیوت در تمحیل است و قوتی است که در موضع مذکور **فایده**
 حس مشترک و خیال نزد اهل با واحد است که لک نمید و هم زیرا که نزد ایشان مدرك باطنی قوه است

و بس بر قوت در بطنی از بطون نشسته و باغ و تقسیم مدرك باطنی پنج قوت بنابر مذایب
 حکماست که قال السیدی اما المتفرقة هی التي یفرق فی الصور المحسوس و معانیها الخیریه
 بالترکیب التفصیل اما حسس و یفرق اس باطن متفرقة هی القویات که تصرف میکنند
 صور محسوسه که اثر حسس متفرک در کرده است بخیاال سپرده و تصرف میکنند در صور متفرک
 که درک کرده است از امتزاج و این تصرفات بترکیب تفصیل آن تحیل آن نادار است
 تصرف کنند بهی علی بنده مانند آنکه تحیل کند ادقی را مثلاً که در صور ادیس تحقیق ترکیب
 سر را بر بدنش یعنی این تصرف من حیث الت ترکیب و اگر چه نفس الامیه است اما با حیل تحیل
 او که با تحقیق مرکب گشته است و مثل آن تحیل عظیم الی اس فقد فصلت به عن بنده و مانند
 آنکه تحیل کند ادقی که سپهر است بس تحقیق چه اگر در سر از زمین او و این تفصیل من حیث
 التفصیل است و تحقیقش نیست مگر بحیل چنانچه گفته شد و از آنجمله گفته شد از تصرف
 من حیث الت ترکیب التفصیل در صور محسوسه تصرف او در معانی نیز حسس تو آنکه ترکیب تفصیل
 تصرف قوت مذکور در صور معانی ترکیب و تفصیل مجموعش که در است یکی آنکه بعضی
 صور با بعضی صور ترکیب کنند چنانچه تحیل کند مثلاً الی را که در و بال دار یعنی صور چنانچه
 با صور ثانی الی جنانچه مرکب سازد و هم آنکه بعضی معانی را با بعضی معانی ترکیب کنند چنانچه
 تحیل کند صداقت خبر بر با عداوت جریه و تقیید خبر به خبر است که در معانی ترکیب
 ناطقه تعلق دارد و امکان باشد اما بهی سیم آنکه بعضی معانی را با بعضی صور ترکیب کنند
 چنانچه صداقت خبر بر اگر در زید است تحیل نماید چهارم آنکه بعضی صور در صور چنانچه
 چنانچه تحیل کند الی را که در اندر و سیم آنکه بعضی معانی را در بعضی صور چنانچه تحیل
 کند صداقت خبر بر که منسوب است از عداوت جریه و باید داشت که قوه متفرقه با عداوت
 نفس ناطقه مراد از معانی کلیه معنی است بمفکره زیرا که مراد فکر به تصرف میکند و باعتبار
 استخام و هم و آن در صور معانی جریه معنی است بمفکره زیرا که در صور خیال و معانی آن تصرف

اینکه در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

فایده دارد

فایده گویند که در هم مدرك معانی است مدرك صور بس او چگونه میتوانه متفرق را و تصور
 محسوسه استحال نمود جواب است که قوی باطنه مانند مرایای متقابل است هر چه در یکی از آن
 مرئوس میشود در دیگری نیز حیث تقابل متعکس میگردد و بعضی فضلا چنین جواب داده اند که هم
 حاکم قوی حسه است و اصل است و هم مدرك معانی است و هم مدرك صور اما نسبت به مدرك
 او معانی فقط بنابر است که پنج یکی از قوی حسه و نیز هم در ادراک معانی دخلی ندارد
 نه آنکه در هم مدرك صور مدینه محصور معانی است بلکه برادر اکانت و اعمال حسیه و هم
 است بقوی دیگر که مرتبه اش فروتر از مرتبه و هم است پس هر دو در ادراک اعمال حسیه
 منسوب است بسوی قوی که در ادراک تصرف با او هم شاکت دارد و محله اول البطن
 اما وسط من الدماغ و موضع قوت متفرقه اول بطن اوسط دماغ و بعضی فضلا تحقیق
 این بطن اوسط گفته اند اگر چه موضع این قوت بر دماغ است مجموع تصرفها اما طاعت و
 غلبه او در وسط است تا قریب او هم تصور بود و هم معانی و بدان سبب تصرف و در هر دو
 از ان پتان قوت و دو استخام و هم مرآه نیز مبهوت باشد **شبهه** استخام نفس ناطقه
 مرایا قوت است متصور نمی شود که در ان بس متفرقه خاص بان باشد و اما الوهم قوه
 انشی مدرك معانی فی الخیریه المتفرقة بالحواس من الموانع و الحافه و العداوت
 اما حسس چهارم از حواس باطنه و هم است القویات که درک کرده میشود بسبب معنیهای جریه و عداوت
 محسوسات از موانع متفرقة عداوت و صداقت جریه همچون محبت جریه که درک کرده شود
 از زید نسبت به بلوش و دنگ عداوت جریه که درک کرده میشود از لک معین نسبت به
 معین و وجه همداد درک معانی و هم با آنکه در هم صور نیز میکنند عداوت که در صورت
 مرود و هم ادراک معانی مذکور است زیرا که هیچ حرکت به مدرك نسبت اما دلیل بر مغایرت و هم
 متفرک است و این ادست از آنجمله که از حواس ظاهر بولیش با و به نسبت و دلیل بر مغایرت و هم
 خیال را ظاهر است برادر خیال حفظ صور محسوسه میکند و هم میکند در حواسه بجا غیر محسوسه

بعضی گفته اند
 در این کتاب

و محلهها اخر البطن الاوسط من الدماغ و **ب** موضع درم هم اخر بطن میانه است و دلیل
بر بودن او درین محل اختلال مثل اوست عند وقوع آفت درین موضع و بعضی علماء میگویند که
قوت و هم در همه دماغ است لیکن بطن اوسط که مسطح است دوده مخصوص تر است بدان و
که نغین او بدین محل بنا بر این اختصاص شده و بودن و هم در سایر بطن مشغول علیها باشد
لیکن ظاهر کلام مشعر بر اختلاف است و اما الحافظه میانی حفظه معانی الهم که باو هم
اما حسن خیم از جو اس باطن حافظه است آن قوت است که حفظ میکند و نگاه میدارد و نیز
که بوی هم در کسینه باشد مانند گفته اند که حافظه خزانده هم است و نسبت حافظه و هم نسبت خیال
محسوس است که حافظه معاون و هم است بحفظ و قوی آنرا و اگر ناسم بر آنکه در تمام میشود مگر
نیز آنکه در ملاحظه محفوظ است بعد از هر یک از دو چیز است یکی ادراک چیزی که در گذشته
باشد و وقت دیگر و هم حفظ نیز آنکه ادراک شایسته و هم است و حفظه شان حافظه خیال
تخیل ملاحظه صور محفوظ است در خیال عند غیبه انصور پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی
ادراک صورتی که در گذشته باشد در وقت دیگر و هم حفظ نیز آنکه ادراک شان محسوس است
و حفظ شان خیال پس ثابت است که ذکره بحقیقه مرکب است از ادراک و حافظه و آنرا مشتمل بر
دو چیز است **ب** حفظ معانی است بعد از هر یک از آن و نیز حایع المعانی است بعد از آن و لیکن
تخل محتاج به عمل است یکی آنکه تصرف است در صورتی که در خیال آن صورت بر وجهی که
درک شود معنی آن و این برهان متخذه است و هم از آن ادراک معنی است این شان در همه است و هم
از آن حفظ معنی است این شان حافظه است پس مشکره با حقیقه مرکب است از تخیل و هم حافظه
لیکن حافظه مسطحه در مطلق اطباء و استدلال بر وجود حافظه بطریقی که در خیال مضبوط است
توان کرد و محلهها البطن الاوسط من الدماغ و حایکاه حافظه بطن اخر دماغ است تا قریب به

باشد و قرائن آن بود و دلیل بر بودن او در میان این از اختلال فعلش عند رسیدن قوت
باین توان کرد اما حرکت فنیقه علی با غشیه و فاعله اما قوت محرکه پس منقسم به سه قسم
باشد و فاعله چون از حرکت قوت محرکه خارج شده شش و در هر یک که قسم است نمودار
آنکه محرکه نیز باعث است یا فاعله میگوید اما الباعثه فی الی تدعوا الی الحركة فاعله و
المعزین فاعله اما باعث قوت است که بخواند می انگیزد فاعله را حرکت انقباضیه بود و حرکت
فاعله کفی الحقیقه نافع باشد یا گمان میکند که نافع است او تدعوا الی الحركة علی القصار
و الممتد و انقباضیه یا بخواند فاعله را بسوی حرکت هر چه از هر یک هر چند باشد فاعله
یا گمان میکند که خالص است و اما بدست که باعث را شوقه قهر و عصبه نیز گویند و قوت محرکه
سواهی متخذه و در هر است و دلیل بر معاریت باعث بر متخذه را آنست که باین گامی
تخیل صورت نزدیک میکند و اگر از دماغ نیز باین میشود و گامی که از دماغ نیز میشود پس معلوم
گفتی که سبب او شوق و عدم شوق است غیر متخذه است و کذا که تقابل بر او هم نیز است
چنانچه در معانی و جمیع و اجماع و غیر اجماع و در فعل و ترک شهود میشود زیرا که اجماع حاصل
نمی شود مگر بعد شوق و بسیار باشد که شخصی شوق چیزی در غایت بود لیکن عزم بر آن
نباشد بسبب تعلق حبایا امری دیگر **ب** اجماع عبارت است از تخیل شوق که خالی از قوت
باشد یعنی تردد در آن نبود و این هم عزم گویند و فعل سسی است بار آورده و ترک مکرر است
و اما بدست که قوت شوقه دو گونه است شهوانیه و عصبیه زیرا که شوقی اگر بسوی جلب نفع
است شهوانیه است اگر بسوی دفع ضرر است عصبیه است حرکت اراده به چهار قوت تمام شود
یکی قوت متخذه با دماغ و هم قوت شوقه سیم قوت عاقله و چهارم قوت فاعله زیرا که هرگاه
انسان چیزی را تصور میکند نافع باشد یا ضار اطاعت میکند او را قوت شوقه و چون شوقی باشد
شوقه شوقه فاعله را تصور میکند پس فاعله که محرکه عضل است بعضی بر آنست که قوت شهوانیه و عصبیه
خادم شوقه اند نه قسم و صاحب بوجز بر این است که شوق و غیر آن بر آنست که سابق گفته اند اما

عزم

الفاعل من القوى المستقلة بالقدرة المادية اما قوت فاعله
 قسم باعنه است و فاعل حرکت است قوتی است که در عمل حرکت می آورد عضله را و
 مطیع قوت باعنه است و طرفی است که اگر باعنه غیر انقباض عضله باشد فاعله
 در هم می کشد و سینه را بسایه عضله را بسوی مبداء وی بس و نیزه را بسوی مبداء وی بس
 عضله بسایه او بخوبی بس و موضع می خیزد و در طول می کشد و در عضله و در عضله و در عضله
 متعطل است متعطل می گردد و اگر باعنه باشد برابرا عضله بود قوت فاعله متعطل
 مستخرجی است می کشد و با بل می کشد بسوی خلاف جهت مبداء وی بس و نیزه را بسوی مبداء وی بس
 می کشد بسوی خلاف جهت مبداء وی بس و در طول می کشد و در عضله و در عضله و در عضله
 عضله متعطل بدان است متعطل می گردد و اگر باعنه باشد برابرا عضله بود قوت فاعله متعطل
 الله احسن الخالقین **فصل** فی بقیة الامور الطبيعية فصل فی بقیة الامور الطبيعية
 طبیعه اما الافعال الصادرة عن القوى و ان افعال است که از قوتی صادر می شود و در افعال
 و دیگر افعال است و در فاعل را بر امور طبیعی چنان کرده و در افعال را بر امور طبیعی چنان کرده
 بود و در افعال را بر امور طبیعی چنان کرده و در افعال را بر امور طبیعی چنان کرده
 و اما بعد از آن بقیة الامور معطوف ساینم معنی چنین باشد که فاعل فاعله است و در
 بقیة الامور طبیعی که افعال در افعال باشد و در افعال را بر امور طبیعی چنان کرده و در افعال
 و بعضی معطوف به افعال از ان بعضی شمرده و بعضی از ان بعضی شمرده و بعضی از ان بعضی شمرده
 ظهر و الا انسان و الا لوان و جسم و الفری من الله و الا لوان و جسم و الفری من الله و الا لوان و جسم و الفری من الله
 است و الا لوان و جسم و الفری من الله و الا لوان و جسم و الفری من الله و الا لوان و جسم و الفری من الله
 و مرکب اما افعال و مرکب است مفرد و مرکب اما افعال و مرکب است مفرد و مرکب اما افعال و مرکب است مفرد
 و الا لوان و جسم و الفری من الله و الا لوان و جسم و الفری من الله و الا لوان و جسم و الفری من الله
 که به حصول می شود و قوت است براسک بس باید که مفهم مرکب باشد از فعل با سکه و با فاعل و با

در بعضی از افعال

است که با سکه در حقیقت است که عبارت از غیر غده است و دخل ندارد و غیر متجانسی است
 فقط متعطل می باشد و باید و بودن با سکه شرط حصول فعل باشد امری زاید است بر مفهم که لا کافی
 چنانچه حاد به غیر شرط حصول فعل با سکه است و گنگ است و گنگ است و گنگ است و گنگ است و گنگ است
 ازین قوی از ربع در حقیقت فعل آخر به فعل نیست مرکب هو الذی يتم بقوتین كما ان القوة
 للعضلة و فعل مرکب که به قوت تمام شود همچون نفوذ و مرقد ارا فانه يتم بقوتین الیاد و غیره
 و الله اوفق من یراک و نفوذ غده و اوفق طبیعت به قوت تمام میشود و یکی جاذبه و جاذبه و جاذبه
 و دیگر و انچه جاذبه است و در این جمله است و در این جمله است و در این جمله است و در این جمله است
 میشود و یکی جاذبه طبیعی و دیگر دفع اروای و در این بر طبق قول شیخ است اما نزد قرشی چنانچه
 اروای به دفعه اروای از در تمام می باشد و در این جمله است و در این جمله است و در این جمله است
 طعام زیره اگر وی نیز به قوت وجود میگرد و یکی جاذبه و دیگر دفع قوت حاد که در هم معده است
 یا جمل باید است که مرکب از قوی و در این فعل مرکب تمام است که از قوی معطوف به
 یا از شقوق الحامی معطوف الحامی است که پسینا مغایرت من حیث النفس باشد چنانچه قوت
 طبیع با لافانی جمع آید که ذکر فی شهوت الطعام و الارز و ادویه علی فنی رای شیخ
 اهتمام و متعلق الحامی است که پسینا معطوف باشد چنانچه قوتی از ربع طبیعی که عبارت از جاذبه
 و با سکه و دفع و دفع هر عضو است اما الارز و ادویه اجسام لطیفه متحد کن بخار
 الا خلاط الخوی و لطافتها اما ارواح اجسام اند که حاد و معطوف به افعال و در جاذبه و جاذبه و جاذبه
 و لطافت آن و طرفی قوت در جاذبه است که چون خون در بطن الیه کشیده شود و در جاذبه و جاذبه و جاذبه
 و دفع می یابد و در جاذبه و لطیفه میشود بعضی از اجزایش مستحیل بخار لطیف میگرد و در جاذبه و جاذبه و جاذبه
 و دلیل بر آنکه قوت در جاذبه است تقویت وی است عند تناول غذا و معطوف به است
 نه کام قوت فقد ان غذا و بعضی گفته اند که روح از هوا مشتق میشود و میگرد و جاذبه و جاذبه و جاذبه
 غیر معقول است زیرا که اگر چنین بودی در بقا حیوة بدون غذا و ششانی بود که میباید

چیت وجود ناده روح که هوا باشد ولی فیلسوفان بکن انچه دست که هوا در غنچه نشسته
روح بسوی اعضا حیدر میاید تا آنکه آب و آتش است لال کرده اند که سید کان تولد روح از هوا
با آنکه حیوانی است که اشتیاق نفس بدست طویل باعث بپاک شدن این مبدع بکریه انچه در ماه
و بدله روح که هوا است و جوهرش است که سبب بپاک شدن اشتیاق از اول است و اول
توجه حیوانی است از روح زیرا که روح بسیار گرم است هوا که نسبت به روح سرد است و حصول او
از آنجا که باعث تولد وی میشود و چون از آن باز داشته میشود و روح گرم میگردد و محرق میشود
و مستعد مرقه حیوانی را میماند با حضور بپاک شدن روحی سید بر پس بپاک شدن و در صورتی که اشتیاق
بواسطه اشتیاق مصلح است نسبت اشتیاق ناده و مدد او که از او با بدو است که ارواح اگر چه
حاصل قویست لیکن نزد اهل انباشته شده که حرکت روح بجز یک قوه است و چنانچه قوی در انتقال
از سیادی بسوی مقصد میباشند که قوی از اولیای کیفیت است که چنانچه از جمله ادوات است انتقال
بدون انتقال محل که بعد از او باشد محال است از آنکه باعث انتقال در عرض همین عرض
است قوی بقیه و ندارد و لهذا نفس جمعی الا اشتیاق **فایده** آنچه مراد از روح در کلام اهل علم است گفته
شده اما روح که در کتب الهی مذکور یافته و زمان شش از قرآن قل الروح من امر ربی است که از
بیان آن نشود در زمان خلاصه نفس ناطقه است و مشایخ گفته اند که مراد از روح همان ناطق
است همین است و نزد جمهور عقل همین را نامند بعضی گویند که نفس ناطقه در جسد بالذات با روح یکی
است اما باعتبار مختلف است زیرا که مدینه هر که نباتی را باعتبار عقل بین و نه هر نفس ناطقه
خواسته و باعتبار توجه و بعالم قدس روح نامند و بعضی دیگر در عقل نفس ناطقه نیز میگویند و گویند
که عقل قویست نفس ناطقه را و فاعل فی الحقیقه نفس است و عقل آله است که بر سر است
بواقع و غروب بر سر عقل نفس ناطقه سید و فیضان قوی از نفس بر آن میشود و بعد از وجود
اعضا و پس از کمال بدن **چنانچه** چون قوه سه است هر واحد محتاج به حال ارواح و نیز بر سر است
چنانچه سید و غنچه فی الطبیعه فی التي تنفذ من الکبد فی العروق الخیر الفوارب است جمیع البدن

و فی

و منقسم میشود روح و وی است که ناطق میشود از جگر و کبای غیر چند یعنی او رده بود و در بدن
و فی النفس ناطقه و فی التي تنفذ من الذراع فی بعض البدن اقصی الاعضاء و منقسم میشود فی
و فی بعضه که ناطق میشود از ذراع و در عصب نهایی است اعضا و فی الحقیقه فی التي تنفذ من القلب
فی بعضه امین فی جمیع البدن و منقسم میشود بحیوانی دوی است که ناطق میشود از دل و شریکها
همین و اما الانسان فی اربعة اقسامها بحسب غیره ظاهره من اول عمری اخره جمله غیر ظاهره
و از دین انموکی سن نموده است هو الذی یوم فیة فهو دوی است که نموده و ایم است
و منتهای قریب من ثلثین سنه و منتهای این نزدیک سی سال است این دین حد است نیز
گویند و باید دانست که ظهور قوتها پس سال بر ظاهر است بعد از آن نیز شک نیست که حال
جمال و کمال قوت و در ترقی باشد و این دلالت دارد بر عدم توقف تا میره از آنست که
طایفه ساقط میشود و دیگر میرد و نیز بعد از این و بعضی تصریح کرده اند مثلاً سن مذکور است
پسست سال لیکن لغت قریب فیلین بدون تعیین اقرب بعوض نیاید که لا یخفی عن عقل
الاجمال و سن نو نیز چهار درجه دارد و هر هر هفت سال یعنی در سابع یافته میشود و نیز
مردی میگردد که حال چنانچه مشهور است که غده مضمی سابع اول صلابت مادر اعضا را میخورد
و قوتها مییابد افعال یعنی قوت و دندان و اهر و است تبدیل میگردد بدندان قوی و درین
کمال در طول مقبول فرموده علماء الصبای و اما غده مضمی و اما غده مضمی و اما غده مضمی
صلابتش کانیه قوی و اینه و اعضا را میاید به از آنست که بطن مرد و زن درین سن مقرر است
و بیکایین مشرب در رجال سخن و اما غده مضمی سابع ثالث ان کمال قوی ظاهر میشود
بهذا در سن لمیه میروید و قوت میبرد و اما غده مضمی سابع الرابع غده فعل نامیده بهر آنکه در تمام است
اعضا نهایی است سر سینه و درین سن و تدریج متعذر میگردد که افعال محو اقسای اما بجهت طیار
سن حد است از این قریب میباشد و اندر مرد و زن سینه است که گفته میشود و بدانکه نخستین
سن فعلیت است و دوی است که هوا را داشته اند که فی العروق الخیر الفوارب است جمیع البدن

اختلاط است در طوبت صلبان را بر طوبت شش منبر مثالی اده اند و طوبت ششی فرا
 بر طوبت جوب خشک که در آب تر کرده باشند و در بخار طوبت در جوب ششی نفوذ میکنند
 و با وجود اشراج تیز اجزاء با آب آن از اجزاء و طوبی و اندیشه بخلاف چوب سبز که در
 این امکان ندارد **فایده** در طوبت غریبه مزید جفاف اعضا اصلی است هرگز که در
 مذکور بر اعضا مذکور محیطی باشد و ازین سبب شش غذا اولیکن میزاید علی باینی حال
 که خود ششکی افشاندند و ازین که فضلی است پس بالظهور جفاف در شریانی باشد
 تا که کار تمام رسد و اگر طوبت غریبه در سن نمی بود جفاف در شش نسبت بکلی ظاهر
 نمیشد و **فایده** سوت و مطلق حکما دو گونه است طبیعی و اخراجی طبیعی است که در جوبت
 اصلی صرف شود و بالظهور سوت واقع شود و اخراجی است که در طوبت و حرارت غریبه
 بر حال شده و اما از سبب خارجیه چون قتل و عرق و امثال آنجا با از امور داخلیه چون
 امراض و غیر آن سوت واقع شود و اخراجی بخار محجمه قطع است و این را قوت غریبی
 نیز گویند و پوشیده نماند که آنکه از نظیر پستان گفته شده بسیار کمتر و با اعتبار اقلیم
 معتدل است و الا در بعضی آنکه در سی سالگی میفرستد روی میزاید و در بعضی تا شش سال
 شش با پستان علی حسب الاقالیم پوشیده نماند که در جوب سوت بر این ثابت شده
 اما تعدیل در شش اکثر حیات و حدود سبب سال غیر و ال است و از بعضی روایت گفته
 اند که ممکن است که آن نهصد و شصت سال عمر یابد و الله اعلم اما الاولان اما رنگها
 غالباً بعضی من البیاض و بعضی من السیاه و بعضی من البیاض و بعضی من السیاه و بعضی من البیاض
 غالباً که رنگش بر جل ظهور مییابد و باید دانست که بر طرف نیز از سفید جل است زیرا که
 موجب قلیت تولد خون و صفرا و سودا است و مع ذلک آنکه میگوید از آنجا که سبب
 غلیظ و غیری باشد و بسوی خارج بدن نمی تواند رسید هرگز که سبب حرکت حرارت است
 و آن خود مقهور رسیده شده و شک نیست که رنگ اصلی جلید سفید است و دیگر اعضا

البیاض

اصلی زیرا که عصبانی است و چون او از اخلاط است هر کان آن ملون ترند با و بالظهور
 بر رنگ خود مییابد و هو البیاض و فرقی در بیاضین است که آنکه از غلبه سیاه باشد تا قرم
 و لاین جلید و در بر و زنده و ثبات ظهور بر و دنت و ریش لازم سیاه بخلاف آنکه
 سافج الا حمر من الدم و سرخی رنگ از خون بر غالب است زیرا که خلط سرخ همین
 است و احمر ناصع که در حد صفرا مضبوط شده آن قسم از الوان صفراست که لایخی و
 قیده غلبه شدت خون در اجزاء از آنجمله چیست که است که خلط دوم آنکه میل بغلیظ دارد
 و نسبت بصفرا تا قرو و نثر از حد اعتدال نباشد سحر شده بظاهر بدن نمیتواند که آید
 الا صفرا من الصفراء و رنگ از غلبه صفرا است در اکثر و گاه باشد که زردی رنگ
 از قلیت خون واقع شود چنانچه در ناهمین مشهور میشود و فرقی بین بصفر من چیست
 اینجا که صفرا غالب میشود با الشرائق سیاه و علامات حرارت موجود میبود و بخلاف آنکه
 از قلیت خون بود که مقاسات امراض و استخراج دم با فراطشاید به این است و الا که
 من اسوداد و رنگ سیاه از غلبه سودا است خواه غلبه او بسیار کثرت تولد ادیان حقیقه
 یا بسیار وقوع شده باشد و در خارج که چون از بر بدن بعد غش با از ایستد بالظهور مطلق
 بظاهر بدن مدفوع میگردد اما السیاه من البیاض و الالهال اما سبب لبس آن
 عبادت از حالت بدن با اعتبار غریبی و لاغری و مقصود ازین بیان اسباب غریبی
 و لاغری است فالشمن این کان شجها فهو من البرودة و البرودة لبس غریبی اگر از بیست
 لبس آن از بروده و در طوبت است زیرا که سبب ای ششم مایه خون است و آن از رطب
 از متین و موم بود و سبب فاعلی ششم و مجده او بروده است لهذا او را بدان مایه و اعضا بارده
 چون امیا و امثال آن منبر متولد میشود و در بخار ایراد میکند که قلب که شش از سایر اعضا
 است بالاتفاق و مع ذلک ششم بر روی مشهور است جوب لبس است رنگ نیست که طبعی با ذن
 حکیم مطلق جلث نه بها کن و مطلق بدن است هر عضو بر یک لایق دی محافظت میکند

اشتها و تشنه و طبع صفا آن را بر طبع شایع سبب شایع اوده اند و طبع شایع را
 بر طبع جو بختک که در آب تر کرده باشند و در پنج طبع و در جو بر شایع لغو و نیکند
 و با وجود اشراج نیز اجزاء با لب آن از اجزاء و طبعی تواند شد بخلاف جو سبب که در
 این امکان ندارد **فایده** در طبع غریب مزید جفاف اعضا اصلی است هرگز در طبع
 مذکور بر اعضا مذکور محیطی نباشد و ازین سبب منع نقد اولن میزاید علی ما یجوز حال
 آنکه خود شایستگی افشاند اندازد زیرا که فضلی است پس بطور جفاف و غریبی باشد
 تا که کار با تمام رسد و اگر طبع غریب در سن نمی بود جفاف در شایع نسبت به کل ظاهر
 نموده **فایده** سوت و مطلق حکما دو گونه است طبعی و اشراقی طبعی است که در طبع است
 و اصل صرف شود و با ضرورت و قطع شود و اشراقی است که در طبع و حرارت غریب
 بر حال شده و از سبب خارج چون قتل و عرق و امثال آنجا یا از امور داخله چون
 امراض و جگر و غیر آن سوت واقع شود و اشراقی است و سبب طبعی است و این را قوت طبعی
 نیز گویند و پوشیده نمایند که آنرا از ظاهر بر انسان گفته شده نباید اگر چه در بعضی اوقات
 سوت است و لا در بعضی آنکه در کسی ساکن می شود روی میاید و در بعضی تا شش سال
 شش سال می باشد علی حسب الاقالیم و پوشیده نمایند که در جو بخت است بر این ثابت شده
 اما بعضی در بعضی اکثر حیات و حدود و حدود است سال خبر و ال است و از بعضی است گفته
 آنکه ممکن است که آن نه صد و شصت سال عمر باید و الله اعلم اما الاوان اما رنگها
 غالباً بعضی من البیض و رنگ سفید از بیض است زیرا که رنگ بیض سفید است پس هرگاه او
 غالب بود رنگش بر جل ظهور میاید و باریک است که در فرق نیز از سفید جل است زیرا که
 موجب قوت او بود و چون و صفرا و سودا است و مع ذلک آنچه متولد میشود از آنها و هیچ
 غلیظ و غایبی باشد و موی خارج بدن نمی تواند رسد بهر آنکه سبب حرکت حرارت است
 و آن خود مقهور بر روده شده و شک نیست که رنگ اصلی جل سفید است و دیگر اعضاء

اصلی از آن

اصلی زیرا که عصبانی است و چون او از اخلاط است هر کان آن موی رنگه با و با ضرورت
 بر رنگ خود میاید و هو البیاض و فرق در باضین است که آنچه از بیض سپاسه با تریل
 و همین جل بود و بر روده و ثلث ظهور برودت و رنگ لازم سپاسه بخلاف بود
 ساج و الاحمر من الدم و سرخی رنگ از خون بر غالب است زیرا که خلط سرخ همین
 است و احمر ناصع که در حد صفرا مضبوط شده آن قسم از الوان صفراست که لایخی و
 قبه غلبه شدت خون در احمر از آنجله جهت است که خلط دوم از آنکه میل به غلظت دارد
 و نسبت به صفرا تا قرونتر از حد اعتدال نباشد متحرک شده بظاهر بدن متولد میاید
 الا حفر من الصفراء و زرد رنگ از غلبه صفرا است و در اکثر گاه باشد که زردی رنگ
 از قوت خون واقع شود چنانچه در ناهین مشهود میشود و فرق من الصفرا است
 اینجا که صفرا غالب میشود با اشراق سپاسه و علامات حرارت موجود و ظهور بخلاف است
 از قوت خون بود که مقامات امراض و استخراج دم با فراطشاید به این است و اولاد
 من اسوداد و رنگ سیاه از غلبه سودا است خواه غلبه او یا بر کثرت تولد ادبانت حقیقت
 یا نابار و وقوع شده باشد و در خارج که چون از بر آمدن بعد غلبه با ذی است با ضرورت مطلق
 بظاهر بدن مدفوع میگردد اما اسوداد منی حال لبه فی اسمن و الهزال ما تحت لبس آن
 عبادت است از حالت بدن با اعتبار فربهی و لاغری و مقصود ازین بیان سبب فربهی
 و لاغری است فامشمن آن کان شحمها مهورن البرودة و الرطوبة لبس فربهی اگر از بیض است
 لبس آن از برودة و رطوبت است زیرا که سبب مایه شحم مایه خون است و آن را رغب
 از مین دم بود و سبب فاعلی شحم و مجده او بر روده است لهذا در ابدان یارده و اعضاء بارده
 چون امعاء و امثال آن شحم متولد میشود و در دنیا ایراد میکند که قلب که مرکز سایر اعضا
 است بالاتفاق مع ذلک شحم بر روی شحم است و لبس آن شک نیست که طبعی است ازین
 حکیم مطلق جلث درهما کن در مطلق بدن است هر عضو بر حسب لایق وی محافظت میکند

نفع و استن تسخیر محتاج بشرح منصف جبهه القیم الموقفی نموده شده **فصل اول** در تشریح استخوان است و ستایع استخوان در بدن ظاهر است اما آنچه
 نمی رسد سن سینه اعظم اما کاسه سر مرکب است از سه استخوان از آن است که در آن
 چهار قطع از آن چون دیواره است که از هر طرف یک قطعه استاده است این است که
 تحت و فوق شده جهت آنکه وصول صدمات و وقوع سقطه معتبر بر همین است و تحت از
 استخوان موخر است و چهار مقدم را عظم چینه گویند و موخر را قاعه و دو عظم دیگر که
 بین وی واقع اند سنی مجرین اند و مجری از آن گویند که تحت اند نسبت بنظم جسم
 و درین دو عظم که دو گوش مخلوق شده و مجموع چون چهار دیواره استوار شده و تحت بر آن
 موضوع گشته و واحد که بقاعده دیک استخوان از آن عظام سینه مانند قاعه یعنی سطح
 سفلی است مر سایر عظام را در بنا بر همه آنها بروی است و عظم مذکور کثیر الاشغال استوانی
 اشکال کثیر الصلابت و رفع شده زیرا که حال استخوان سر است الصلابت فصول و مانع صعود
 بخار بدن به و در این است و در وی ثقب است از اعلی شکاف تا نیمه اند شده و تک اعلی
 در آن مرکز است و آنرا عظم و ثری نامند و الباقیان شایع چهارها المقتضی استخوان بزرگ
 که باقی مانده مرکب شده است از آن پوشش مرکب شایع است بر جداران موضوع گشته و
 این دو استخوان نرم و صغیر لجه اند و نفع رخاوه و عدم شده صلابت می نیست که
 تا بخار محلل نفوذ در آن سهل تواند کرد و کراتی بر دماغ نیاید و بعضیها منصفه بعض
 بدو در تقابل بها الشدید و بعضی ازین دو استخوان در بعضی یکدیگر تداخل کرده اند و در بنا
 که گفته می شود آنرا بشیون باید دانست که هر واحد از دو استخوان است و آنها است که کاسه
 مانند آره و دند آنها در کاسه و اکلیا پوست گشته و این وصل استخوان گویند و در آنرا اند و بر
 و در بنا به اند و در حقیقتی است یعنی الحقیقه اجزا و قدری استخوان مانند هر یک از حفره
 دیگر تداخل کرده است و در دیگر در در و عین است یعنی مانند دند یا و بین می یکس جرم آنها

در جرم آخر عوض نموده اند و داخل نموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر بقتصر شده اند
 این را در زخم شری گویند و ثنیا علی اشته و هر یک ازین در زخمه بیان میشود و آنکه
 در حقیقتی سه است یکی از آن سه است با کلیلی و او با جبهه و هر دو استخوان با فیج
 و ارد و مقلعش چون منشا را کلیلی است که بر سر می نهند با کلیلی موسوم شده و کلیلی
 بسیار سی تاج است و در زخم کور قوس مانند است بدین شکل و دو ویم از آن
 سیمی سیمی و این در زخم استقیم در وسط طولانی سر و در آنکه در زخم کلیلی
 مانند است و اند وسط او در زخم سیمی رشتار است و در طول رفته است این رشتار است
 کرده اند یعنی است به تیر است که در وسط کان منصف گشته بدین شکل و این رشتاری
 نیز گویند الفج سین همد و طم فاء شد و دو سکون و او با دال مهله و باز نسبت شود و لای
 است که آن گوشه است که با ب سیکت یک طرفش قوسی می باشد و در گوشه عمو مانند
 منصف و بهیم از آن سه است بلای و لای از آن گویند که در زخم کور بلای و لای چون
 دال بسیار منبسط بدین شکل و این در زخم است که بیان موخر هر دو استخوان
 یا فیج و قاعه و هر دو طرف در زخم لای تا عظم و تدی منی شده آماده و در غیر حقیقی که آنرا
 کاذبان گویند و قشری خوانند و در طول هر دو اند و رشتار است با در سیمی رفته یکی
 از همین یکی از رشتار بدین شکل و از جمله دندانی ضاویه و کاذب است شکل
 حاصل شیوه و خطوط سیاه نشانی در زخم شری است که علامت است از زخم
 ندی حقیقه که مذکور شده و بنده العظام سیمی قبایل اراس و این استخوان هفت کانه
 سر تقابل اراس مانند و نفع منفذ بودن آنست که در مل مضه رس و مخزن منشا عظم است
 و سر و قاعه است و بدی است که عصب کوی عظمی که از عظام منفذده مجهول شده استوار است
 باشد نسبت به آنچه یک شایع بود و در میان عظم است که در زخمش و در می شود العدنی بود بنا
 الیه اما اعلی فالاعلی مرکب من از لجه عظمی اما لای بلا مرکب است از چهار ده استخوان و الا



سفلی من عظمین مثلاً عظمین و لعی برین مرکب از دو استخوان است که با هم پیوسته اند
 یعنی یک قطعه از عظمین است و یکی قطعه از لب رود در تحت فتن هر دو بهم پیوسته اند و در بعضی
 بعضی مثلاً عظمین نیست باید دانست که لعی بالفتح مبتدیه گویند یعنی محل و برین
 ریش را و حد این دو استخوان از ابرو تا نزد آن است و در طول و در عرض تا صحن و عرض
 و صحن با عظم بنا گوش را گویند و حد فاصل میان لعی و علی و سفلی نمایان است لعی را
 فک بزرگ گویند یعنی فک اکبر و فک علی از چهار استخوان مرکب شده است یعنی برین
 که شش از آن مرید و چشم راست و دو عظم دیگر اند که هر دو در حد شش است و عظم
 دیگر برآمده اند که مخفف واقع شده اند و دو عظم دیگر برآمده اند و در وسط که آنرا عظم و جنبه
 گویند یعنی دو استخوان چپ و با فون و با افارسی رخساره است و دو استخوان از آن برین
 است چون صورت حدود عظام مذکور که گفته شد در آن مشاهده بود و مشاهده او
 اجمالیه اقتضای آن بود و مشاهده نماید که در اصل لعی و دو استخوان است و شش است یعنی رسیده و
 بعد از آن دو عظم و فک که استخوان مذکور اتصال دارند با شش شده اند و عظم بیاض
 گفته و فم این عظم و عظمین در کنار است عظم و فک حاضر شده است و فک و فم
 دو قسم ساخته و مخرب عبارت ازین دو و مخرب است این دو مخرب تا اصل لعی رسیده
 اند و مانده آنجا یکی شده و درین مخرب و دره افتاده است یعنی دو قطعه و آن گفته شده است
 یکی از عظم صفحات چپ و خروج کلامش و مانع دوم از شک چیست منقول است برین
 رطوبت حلقی عند الحاجة و صفحات بالکبر استخوان است عظم منقول که بر وجه آن دو عظم
 نهاده که آلت شش اند موضوع شده و در وی نقبهای ظاهر است چنانچه در آن نقبها استخوان
 و فاده نقبها ظاهر است که در وسط و منقول در ریه مشروبات و آنقدر از عظم است و مانع تقاریر
 و چپایی نقبها است که بر او استخوان برین عظم بدل یافته و اصلاح گرفته جدا رسیده و جدا
 و مانع از برود هوا و حاجتی که دفعه رسد و آنرا در مخوف مانده خیار که بعد از عظمین

فک

نکته چون انت و داخل فک علی بود و تشریح عظام آن مولف اجمالاً نموده و
 انت را علیجه بیان نفرموده و فک انگ اذن را که داخل عظمین حجرین است بعد از ذکر او
 نموده اما فک سفلی از دو استخوان پیش ندارد و چنانچه گفته شد و هر دو فک یکی از فک
 این است و یک نام حرکت و مان فضل چهار نمایان است منقسم شده اند بر باههای
 استوار مگر بود که در سن آئین و ثلثین رسیده و هر دو لعی از رسیده و دندان مرکب
 است چنانچه فضل گفته ریشه و به انگشت شده و دندان و فک علی است و شش و فک
 سفلی و این باعتبار اکثر انسان است و الا گاه باشد که در بعضی نواحی نبوده و در بعضی نواحی
 از پیش فک و دندان نباشد اما اساسی انسان برین وجه است که مذکور میشود و شش و دندان
 چهار دندان پیش است و دو بالای و دو برین و با عیال است همان وجه یعنی نمایان با عیال
 و این جهت دندان عرض اند و سر یا نیز در تحت ناقص است یا عیال شود و بعد از اینها
 اینها است و آن نیز چهار دندان و علی و دو سفلی و درم اینها گفته و برای پیشان نوک دار
 است تا کبر شش و حلق سهل بود و این را چهار س و در حد شش که بنده بعد از اینها عرض
 است و اینها را در حد شش نیز گویند و در حد شش قرار گرفته است و در حد شش علی و فک و فک
 سفلی پس از اینها به چهار چنانچه مرسی است و اینها را در حد شش دندان است و گویند و
 دندان مذکور گفته و درین سر منقول شده اند تا فک یعنی فک بیاض استخوان شده و بعد
 اینها از اجزاء دندان نیز چهار است و دو بالا و دو زیر و مانع از اینها محل و دندان دندان
 منقسم است اینها را انسان الحکم نیز که عظم برین که اکثر امر بعد بلوغ میروند تا سن و قوت
 و استخوان مذکور را چهار س و دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که در حد
 کمال عقل است برود و میگردد و آنرا که در بعضی اینها برینا بنده با جهت نقصان عقل و بی شود
 که ناخفشی شش یا چنانچه است و با عیال جمع را عیال و اینها جمع نام است و هر یک جمع خاص است
 و نواحی خارج از اینها **نکته** در محل استخوان فک که نواحی بین انسان و الاخر اینها را

گفته که تواجد از ضوا حک است یعنی آنکه حال خلج ظاهر میشود و بعضی اوقات این ضوا پس
و اندک اکثر شهر همان است که گفته شده آنها اقصی الاقطان می باشد و است که در میان
جنس اند و مکرر دندان و این بر تقدیر است که او را عظام و اندک او را عصب و اندک او را
بوجه حسن ثابت میشود و اندک دندان در ظاهر ضلالت و بیاض دارد و مع ذلك در بعضی
در خلقت وی حکما را اختلاف افتاده بعضی بر آنست که استخوان در دندان است و بعضی
ذی حس می باشد و از ترشیدن و ساییدن شایسته و لیکن اگر در وجه که در ظاهر می شود
یا سوده می شود عصب است که باصول دندان تمام دور و یا در دم بود و در آنجا این عصب
است به اتصال و الخ اند چنانچه میگوید که در بعضی دندان است یعنی بر آنست که او را
است اگر عصب نبود از سردی که می منقلب میشد و از ترشی خدر می کشید و شایسته است
که خدر عصب انباشته و خدر دندان سست و عصب است اما این است که گویند دندان است
و عصب را می گویند و عصب را می گویند و این عصب در دندان است و این عصب است که در
وجه و خدر دندان و عصب را می گویند و عصب را می گویند و عصب را می گویند و عصب را می گویند
چون است که استخوان است و عصب را می گویند و عصب را می گویند و عصب را می گویند و عصب را می گویند
دندان حس در دندان و عصب را می گویند و عصب را می گویند و عصب را می گویند و عصب را می گویند
انده و اختلاف کرده اند در آنکه توله او از عصب است یا از عصب یعنی قوت او از عصب
شده که آن او از قوت عصب است یعنی بر آنست که در آنکه عصب بعد از آنکه در
احاله خون میزاج منی سهل می باشد چنانچه منی بر آنست و چون قوت عصب طایع می شود
ماوه ظاهر اگر دندان است یا عصب را می گویند و دندان می شود و ماوه پس می کشد و
انباشته است یعنی اگر گویند از منی می شود و نیز منی را در این جهت است که دندان
از اعضاء اصلی است که اندک و گفته اند که اعضاء اصلی است که از منی می شود و گویند
از منی عام تر است از آنکه بواسطه باشد کافی پس و یا بدون و بواسطه باشد کافی و یا

الاعضاء

الاعضاء الاصلیه است **بنا** که بافته کرده اند و استخوان بعد سقوط و یکم و پنهان حتی
که حکایت کرده اند استخوانی که در شکم بار و دندان بر آورده بود و در بابت استخوان درین
سین چند قول است یکی آنکه ماده سن اول است که باقی بوده در عصب است و یکی آنکه
میباشد که بعضی استخوان را از اجزای عارض می شود و شبیه به اجزای عصب می شود و پس
آنکه این و استخوان را در دندان است و در دندان است و در دندان است و در دندان است
قائم مقام دندان است که چهارم آنکه عصبی که متصل است به دندان بعد سقوط دندان است
می شود و شبیه به استخوان می شود و گوشت که در نواحی و استخوان می شود و در بعضی عصب
نکته که قائم مقام دندان است و در دندان است و در دندان است و در دندان است
که عصب است پس هر یک از این مرکب است از عصب و گوشت و عصب است و گوشت و عصب
است و استخوان مرکب است از عصب و گوشت و عصب است و گوشت و عصب است و گوشت و عصب
آنکه و عصب و بعضی از اصحاب تشریح گفته اند بر آنست که استخوان را می گویند و عصب را می گویند
آنرا قوت الکشف گویند و این مخصوص با انسان است و در دیگر حیوانات نیست این دو
نزدیک یکی قوتی است و در دیگر حلق است و بسبب همین دو نزدیک است یکدیگر کردن مرتبط
است آنها را استخوان القربا نامند و منافع هر عظم ظاهر است زیاد بر آنست که هر قوم
شود و الکشف پس آنکه به استخوان است یکی قوت کافی و یکون نام و قوتانی و دیگر که در سکون
ثانی سپهر بر مراد فتح و بسته شدن آنکه عصب فی الحقیقه درید و داخل است و بر آنست که
از سنگ است و سنگ به مجلس فضلی را گویند که جمیع استخوان می باشد و باز و بسته است و استخوان
دانش گویند پس دندان است که عصب را می گویند و استخوان را می گویند و استخوان را می گویند
است و از باز و باز و بسته است که استخوان باز و اگر عصبی الحقیقه است و استخوان را می گویند
اما اصل یک استخوان بر آنست که استخوان را می گویند و استخوان را می گویند و استخوان را می گویند
که عصب یک استخوان است و استخوان باز و بسته است و استخوان را می گویند و استخوان را می گویند

آنچه طرف خارج بود و انسی آنچه طرف بدن باشد و ساق و مویست من فمین مثل صفت
 سبب ان الزیاده ان اعلی و الاصل و مرکب است بد از ساعد که ساعده سفیده است از دو
 استخوان که با یکدیگر پیوسته اند در طول انرا که در سمت تراکت است ته انی که بزرگتر
 درست است انکه است خود است نه الا سکل نامند و اگر چه استخوان ساعد نیز چهار باره است
 اما اصل و بزرگ و عظم است و دو باره خود یکی بر اعلی و یکی بر اصل ملحق گشته و مجموع
 باره می نماید لهذا گفته اند که ساعد از دو عظم مویست و استخوان ساعد خنثی که نه ارد
 و منافع خنثی کی عضد و عدم خنثی کی ساعد و غیر آن در خلقت جزو عضوی از عظام
 با اشکال مختلفه فواید است که بجز علم الی احاطه آن متعذر است باره از آن در طول است
 مسطور گشته و این عظم مویست من ثمانه اعظم و مرکب است بد از سه عظم که سواست از آن استخوان
 است از آنجهت معنی اصلی است یک نماید آنچه اصلی است بر وصف بناده است
 از آن از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع و در وسط است است بر دو عظم با یکدیگر
 اند و انکه نماید در طرف غصه و بر عظم خلف ثانی موضح شده و قاعه عصبی است که
 بکف رسیده یعنی که بکف آمده است استخوان از بدین بناده او گشته است عظام بزرگ و خنثی
 و ار نه و محنت کننده ولی بجز این اند و نه بد الا شباد و اگر چنین بودی در کار است فتور تمام
 و در نواری و رخ بضم او و سکون ثانی و با خرم ثانی است است که اند و در سطح اصابع
 رشت باد را نیز و حیای سبب حاد و بزرگ است در است و استخوانهای ریش و ساق و پا و از استخوان
 خرو و کف و کف مویست من از ریه العظم و مرکب است درست از کف که سواست است از چهار
 استخوان و پوشیده نماد که در کف چهار استخوان است که از یک نشان تا وسط کف بر من شده
 تا در تقعر کف معادن شده و سبابه یکی و غیره و غصه با پنجهای استخوان پیوسته است بکلیت
 ایستام یعنی که بکف است که استخوان ریش پیوستگی دارد و استخوان کف که منتهی به کف و ریش
 پیوند محکم گرفته است حسیه اصابع مویست من حسیه عشر عظم و مرکب است است از پنج عظم

که مویست از بدین

که مویست از باز نه استخوان اند با ساق که مویست بدین باره و باره بزرگ است بزرگ عظم
 است تا حاد از عظم کول مویست که مویست منی الوسطه شکل و عظم است و عظام
 که کول بجز لیف اند و فیما بین سلا سیات عظم چهار که منتهی به مشرفه استخوان بزرگ است
 که تینق و انبیا را تمامیز که مویست منی عظم سین مهند و سکون مهند و منی مهند ثانی و سیم ثانی
 و الف و کسوف و منی منی است و ده و با و موقوف و سلا سیات حج سلا سی است
 بالضم و می الفاصل **ناید** چون در میان شرف افعال امی و اشکاک بدن و فقط
 اشیا و احتیاج تمام با اصابع بود خالق مطلق بر سر اینها از نا خنثی استی داده تا بواسطه
 اینها حصول مرام با نظام شود مثلاً بک الله احسن الخالقین و ناخن بر تانای
 ظفره گویند با عظم و بعضین و افکار جمع است افکار نیز آمده و آنچه جوهری گفته که
 جمع ظفر اظفر است عظم است و از آنکه ظفر چون شعر من انرا و نه اند و عظام و
 ذکر نیافته و اما العنق فرکت من سبعة اعظم و می فقار العنق اما کون مرکب
 از هفت استخوان و آن فقار عنق است بد آنکه فقار جمع فقره است و فقار استخوانها
 خرد و شقوق الوسطه را گویند که از اصل کردن تا نشیما موضح گشته و شجاع از
 و باغ و نبال مانده در بینها منته شده و فقار پنج مرتبه دارد و تحت مهر باد کردن است
 و عدد آن هفت است و دیم مهرهای رشت است عدد آن و اوله است سیم مهرها
 که گاه است و عدد آن پنج است چهارم مهرهای بجز است عدد آن سه است و نیم
 مهرهای عصب است و آن نیز است جمله سی فقره است و در خلقت فقار منافع
 بی شمار است چنانچه در طول است و الفع ترین شافع است که باعث
 انقباض و تاق است حافظه اعضا از اصابت آفت و وقایع شجاع که منتهی به اصابت
 باشد و کامل ترین فواید فقار کردن اما سر است رشتا و چها و صابنه قصبه ریه و مری
 و سایر فقرات عنق و ظهر غیر فقره و وارده هم رشت که با قطن منسل است و در هر دو پهلوی او

اما بعضی هم اینها عظمی بر سر هر یک مودع است هر دو کار یکی است
استخوانان اعضا و لبته اگر محاب و جز آن از دست ندهد ویم اگر عظمه العظام
هر آنکه سر آنها در چیزی مرکوز نیست شکسته مکره و مختلف منسلع صدر که سر آنها استخوان
سینه پوست است و از آنست شکستن محفوظ گشته تا یکدیگر ندرند و فواید متعدده منسلع
و توصل آن با یکدیگر عظمها ریف و بعضی صدر و بعضی کتف و مخلوق شده زیاده حرکت
که در توشن **بیست و یک** هر عضو در اینها از حرکت بجز وجود **بیست و دو** چنانکه تفراتی شمرده از حرکت
امان وجود **بیست و سه** و اما العجز فمرکب من عظمه فقره و عظمه لسان و عظمه المعانی
اما مرکب از سه فقره است و دو استخوان با او پیوسته است این دو استخوان از عظمه المعانی
و حقیقت فقره که در دو استخوان منطبقین مذکور است با ضایعاتها فی المعانی گفته میشود و بدینکه
بر وزن عظمه و کتف با تحت عظم و قطع است و استخوان او استخوان تهن میماند و فطرت
بخیر شده ترین فقره است از زوایا است و اما است منصل و چنانکه فقره نیش عظمی
از آنجا است و میخارج اعضا با بر دو سطح جنبین است بلکه بسبب این واقع است
و این بر آنست که تا منصل در یک که در هر دو طرف او واقع است تراحت بر آنند و او
شمارد که بخیر و با استخوان است که از سوی راست و چپ هر دو عظم بزرگ حجم اند
و نام خاصه اند از آنکه استخوانهای مذکور چهار جهت متخلف است هر جهت انبساطی
خوانند آنرا چنانچه آنرا که بجانب جوشی است عظمه الفاحمه گویند و حقه تا سینه یعنی استخوان
تیبکی و هر قف مجامع در او مجله و قاف و است و آنرا که منسلع از سینه است حقیقه خوانند
یعنی خندان و این معانی است بزرگ که استخوان ران در آن مرکوز است آنرا که جانب
قدام است عظمه المعانی گویند یعنی استخوان ران و هر دو عظم در وسط ران را هم میگویند
و زانیا موضع رستن جوهر زرافه است و آنرا که بسوی خلف است عظمه الورک گویند
یعنی استخوان هرین **بیست و چهار** استخوانهای مذکور نمینا به پناه است هر یک عظمه فوقانی و

و حامل و لبته است عظم سفلی را و بالای این استخوان اعضا و ششها هم
چون مثانه و رحم و او عینه سرفان و مقعد و قضیب و غیره موضع است هر چند که
بر جهت این عظم نیامی است لیکن عظم المعانی مشهور شده است که عظمه لسان
اشهر از آنرا و اما العظمه فمرکب من عظمه الفقره و عظمه لسان و عظمه المعانی
و بدینکه فقره مذکور عظمی است و زوایا ندرد و بالاکتفه شده که از فقره و عظم
رسته است یکی که از فقره آخرین عظمه که یک عصب است و او بضم عین مجله و کون
صاد مهمل و ضم و یا فتح عین ثانی و سکون صاد ثانی است با استخوان ششها و سرفان
و اما الرجلان منکمل احدیها مرکب من نخود و ساق و قدم و اما پا و باس هر دو از آن
مرکب است از نخود و ساق و قدم و الفخه هو اعظم العظام فی البدن و ران حرکت
ترین استخوانهای بدن است زیرا که حامل است اعضا و موقوف او نافله است تحت
خبر و ران استخوانی در بدن انسان بزرگتر ازین نیست او ذی تجذب و تقهر است
بش بجانب جانی جانی است و تقهرش بجانب الی و قطع این حسن طاعت است عند
جلویش و قایه بودن بنا بر تجذب من عظم کبار و اعصاب و عروق و او در سفلش
و زوایا است جهت منصل مرکب که در فقره و کما و الی استخوان ساق در آمده است و با
ر با طوایف مستحکم گشته و بالای مذکور استخوانی عظمی است بر شکل ذی تقدر موضع
است و این عظم را ر حقه نامند بفتح راء مهمل و سکون ضا و محجبه و فتح فاء و الباء
و عین الزکر خوانند و قطع این است که سبب تقویر و کما و الی زوایا منصل را پوشیده و آن
منصل مذکور خرافات توید و کینه واقع میشود جهت توشیح او بشا به سر پوشش شده و آفاق جبه
امان ماند و مقبوی او بود و آنرا بجاری اندازند که سینه هر چند مان در صلبان آن نشد لیکن
چون متضمن فواید و لایق منصب شریع بود مذکور نموده شده و الساق مرکب من عظمین
و ساق مرکب است از دو استخوان که هم پیوسته اند و در طول و ساق نیز بطرف جوشی تجذب اند و

عقل

الشی تقیر برای نوایدی که در تحت بخت گفته شد پس این بعضی که بکری و بعضی که
استخوان نایبه شده اند لطف کی را بکری گویند و دیگر بعضی که برای از آن گویند که
وی در اثر نوایدی است و فی الحقیقت ساق همین است و طرف استی است و بافتن
است بخلاف صفری که خورد و کوتاه تر از کبر است و بافتن طاقی شده است لیکن از سفل
باکری بر سر استی شده و وی جانب و حشی است و عظم ساق کوتاه است نسبت به عظم
قوی و در حرکت سبک باشد و القدم مرکب است کعب و عقب و زورقی و زردی و بریده
و عظم الرسغ و حشمت المشط و حشمت الاصل و مرکب است از اجزای عشر عظم و قدم که عبارت است
از مادون ساق مرکب است از استخوانهای بسیار چون کعب و عقب و زورقی و زردی و جبار
استخوان رسغ و پنج استخوان مشط و پنج کشت که جمله مرکب است از جبار و قطع و دیگر کشت
قطع است مگر نه کشت کرد و قطع دارد بخلاف ترک کشت است و بهر دو مقام الهه مشط و جبار
نه که میگویند بهر آنکه کعب و ابارسی شتالک گویند و منته و در دو جانب قدم نهادن است
و حشی است که ساق با قدم بند شده و او وسط است میان ساق و عقب از طرف بالا
و زواید دارد که یکی از آن ورقه کبری و دیگری در صفری مرکب است طرف سفل کعب
و عقب مرکب است طرف و حشی عظم نزدی اتصال دارد و طرف تمام عظم زورقی **شاید**
توایم نشود و او وسط بودن کعب میان ساق و عقب که عظم را با ساق اتصال میکند و
بنها حاصل است زیرا که اگر لقا ساق و عقب شده است و در حوالی آن مفصل استخوان کعب
جهت تنه است نه مخلوق گشته و این نیز از بالا نقصین و از پایین لعقب مرکب شده است
شاد در آن با معنی او را وسط و ساق و عقب گفته شده و کعب بافتن عظمی و زواید است
که کعب بن استخوان بر آورده را گویند و شتالک که عظمی دارد در بین نام میخوانند و عظمی
انسان نسبت به سایر حیوانات زیاد است که لا یخفی و اثرش ترین عظم در جل است افاده کرد
اما عقب العارسی باشد که میگویند و این استخوان بزرگ است که از جانب خلف چین بسته بر

واقع است که از آن طرف و حشی میل بدت و اطالت دارد و آن از طرف سفل عریض است
مخلوق شده تا راست بر زمین بایستد و زواید ساق در فقره عقب مرکب شده و حوالی وی
عظم کعب و کعب کشته چنانچه گفته شد و اثرش ترین عظم با است و ریشات و تنه است
و عقب که گفت و عظم فرس یعنی پشت آمده و استخوان پشت چتر و دست نشستن آن بر زمین
نشان می دهد چتر است چنانچه در حدیث شریف مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم استخوان
بینان زنی جهت خود میفرستاد و فرمودند النظر الی عقبها و روجه آن گفته اند اذ استخوانی
عقبها استخوانی سایر جبهه ها اما زورقی استخوانیست که در عقب و عقب که در او طرف فوقانی
و مقعد وی بسوی سفل کشیده است با آنکه در آن کعبه و سعادون بر نشات باشد و بدید
و است که زورقی از طرف خلف با کعب پیوسته است از جانب و حشی عظم نزدی
و از قدیم با عظام رسغ متصل است اما پاشنه زیر و است و زواید از پاشنه بر
آمده است و در زورقی نشسته است اما استخوانها باشد و از مجموع مفصلی حاصل گشته قدم
بر آن هر دو جانب حرکت تواند کرد و زورقی از آن گویند که وی با مرکب و تقعر
و طولانیه کبشتی میماند و کبشتی را زورقی گویند و زورقی را استخوان کف پای
انحصار نامند بخلاف حشمت چون اصل انحاء بر قدم را گویند که بر زمین بنشیند اما نزدی
استخوانیست مدس بر شکل نزدیک به حشی قدم که عبارت است از طرف خلف و موضع
شده و از جانب استی با زورقی پیوسته فایده او حصول ثبات است بر آنجا این
و باید دانست که بعضی عظم نزدی را از عظام رسغ که استخوان خرده گویند میخوانند و بر
این تقدیر عظام رسغ جبار عدد میشود و بعضی دیگر استخوان علیچه میدهند و عظام رسغ
درین صورت از سه پیش میگویند و آنرا رسغ پا و مخالف است بر رسغ کعب است زیرا که رسغ
پا یک صفت است آن دو صفت **و بعضی** این قلیل العدد است چنانچه گفته شد با عظم رسغ
بر طبق قید صاحب شرح چهار است سه زان را سر با زورقی مرتبط است از یک طرف و از

قدام لبه عظم از عظام مشط قدم مفصل استخوان چهارم بر نردی سستی چنانچه
 نه گور شد **فایده** مستحق شد که استخوان رشت یکی چهار است و یکی از آن سست و خفتر
 است بر نردی سستی است پس بولفت که بعد از نردی چهار استخوان گفته می تواند که تقدم
 و تفرود و نردی سایر تخفیف وی باشد با سستی و همتی مخصوص و باز در تعداد عظام محیط
 نمودن از قبیل ذکر عظام بعد از خاص بودن سست بر تبارین که بجهت من ظاهر باشد که
 بمقتضای انسان مرکب با عده انسان است و در تالیف با سست واقع شده باشد
 اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت تا اتصال وی با این بر سست مقابل است
 التفرود بالفرود که واقعی ترین مرتبه تقابل است در باب استحکام ثابت باشد اما پنج انگشت
 مرکب است از چهار استخوان نردی که در پنج انگشت دو استخوان دارد و باقی اصابع هر دو
 استخوان و مفصل اینها را نیز سست است که بنده چنانچه در ریه تحقیقی لفظ سست است که در ریه
 معنای آن است که عظم بدن انسان است بر استخوانهای تن او می پوشیده
 شده که بعد عظام بدن سست است و سست عظم لامی که در حوضه است و در او عظمی
 که گاه یافت می شود در قاعده قلب علی ما قال و قال الشيخ و صاحب القائل و بعد و بعد
 است می شود علی الاصح و محبت الظاهر و بعضی دو عدد و جمل و بعضی که می تواند که
 با استخوان خاصه یکی می شمارند و در اصل چهار استخوان آنها را اگر چه فی الحقیقت جدا جدا است لیکن
 در ظاهر قریب یکی می شمارند و در عظام یکی دو عدد و پنجاه و شش است و بنده چنانچه در
 تنه البهون و حفظ و فایده استخوان استواری و محافظت عمارت تن است و در هر طرفی از آن
 اصابع مبرج قنبر یک عده حسن الخالقین **فایده** و در ذکر اجالیه عظام و در آنکه عظم سر مرغی
 وی یازده باره است و در هر دو فک شانزده باره و دندان است و دو و هجدهای گردن و شصت و سی و چهار
 گردن و دو گنجه و باره و فک و فک و باره و در هر دو است و باره و قریب است و چهار و
 چهار عظام بعضی استخوان سینه است و باره و عظم الحیض یعنی تپک و دو باره و در هر دو است

باره جمله و عدد و شصت یازده است و در هر طبق قول اصح لبه گفته اند که عدد در هر طبق
 لبه از عظم بدن است **فصل بیست و نهم فی البقیه الاعضاء المنفردة** مفصل دوم ثابت است و باقی
 اعضاء منفردة و هر دو از آن مذکور می شود و مجلاً اتباعاً للمذاهب اما العظروف فهو جسم
 البدن من العظم اما عظروف جسمی است غیر متفرقه استخوان و هفت من سایر الاعضاء و هفت
 تر از جمیع اعضاء خلق لیکن اتصال العظم بالاعضاء البدنیه خلقت گردیده تا بسبب وی
 می تواند عضله و فی نرم با استخوان سخت متفرج باشد چنانچه بر سر پهلوی و بر شانه می باشد
 و از قوت و سستی بر عظم از استخوان گفته می شود و عظروف از آن سبب چنانچه سخت
 شود که از نیت عظم می تواند رسید و سستی از این در هر عضوی که حاجت بدان بود بر عرض مودع
 گفته می شود که سنجان من تنهایی است **فایده** حوضه عظروف است و فایده عظروفی بودنش
 آنست که چون وی در ابرم الحركات است انشاده غایب باشد و سست است **فایده** از
 عدم صلوات بجوالی حلق و لبهاست عند الحركات ایند اگر چه اگر استخوان بود ایند می شود
 و در وسط سینه اینجا که مفصل و نه با عظام العنق است و مقابل هم سده عظروفی است هم
 چون هر حوضه لبه را بر عظروف حوضی که بنده و او قایم هم سده است از اصابع انبساط
 خارج و سر منی عظروفی است و لیس عظروفی بودن آنکه تا منصب باشد و بدان سست باشد
 و در خواب سست می شود و وقت بیدار شدن با سستی جمع شود و چون بگذارد باز گرد بجا است خود
 و گوش عظروفی است و لیس عظروفی بودنش آنست که تا چون باد بانی استیاده پسند جهت جمع
 اصوات و شکست نشود عند الصدقات و تصبیه عظروفی است و نفس انحراف عظم
 پیوسته است ده باشد و **فایده** و در آنکه در وقت شمع گشود و از ماده تر از خود متاثر شده و
 نیز بر دو فقره بعضی غیر عظروفی است تا آسان بدان توان نشست چنان بود و از آنکه
 عظروف و سست عظام است و در صلوات و در وقت ادعای عظام این سه فقره را نیز می شمارند و دیگر اعضا
 که در عظروف است بسیار اند چنانچه حوضه و یک آن از اصل و قاعده دل و نیز از نو و شال آن

و هر جا که هست متضمن منفعت کثیره است اما العصب یکی اجسام حیض باقی جسمی نیست
 و سفیدی وی جهت آنست که منزه از حیض باشد و هر چه با او در برود و غلبه در آن غالب و غلبه
 او سفید رنگ است و دفع با او در برود و غلبه در آنست که تا از کثرت حرکات متحرک شود و دی نیست
 حرکات است اگر چه میوه در پیوسته از بسیاری حرکت که با آنست متضمن است لکن نه لایزال است
 و صلبیت فی الانفعال نرم در پیچیدن و سخت است و پیوستن وجه داشتن باید داشت که
 اعصاب بتمامه غیر محو است اندک بعضی که در چشم آمده و محل نور است و سیمی است بعضیه
 مجوز و اعصاب بعضی در از کشیده و بعضی بمن بازگشته است و در آن سرگردان است
 بصورت مانند یکدیگر لیکن بعضی منفعت هر یک مخالف و دیگر است نوع اول اعصاب که
 باسم مطلق سیمی است و متعلق و در پیکر همین است و نوع دوم را با کوه و پیوسته را در
 چنانچه گفته میشود خلقت اینها به اعضا و اجزاء و حرکت محلی شده عصب تا تکمیل شود
 بان مر اعصابی حس و حرکت حس و معلوم است که حیوان را استیاز از نباتات
 و جمادات حس است و حرکت اختیار و اصل نوع حس و حرکت از دماغ است که بود و غلبه
 و پوشیده همانند که عصب و منفعت دارد یکی ذاتی و دیگر عرضی و منفعت ذاتی است که دماغ بخوبی
 اعصاب فاده حس و حرکت میکند سایر اعضا را و دفع عرضی وی بر وجه است یکی اگر تشدید
 تحریر و تقویت بدن نماید و دیگر اگر از وقوع آنست در اعضا و اندامه پس با کاه چنانچه بگوید
 و سیر و شش که حس ندارد لیکن عصب بر آن پوشیده شده است اگر اعضا مذکور بود
 شوند یا بر سطح در گذرند بقل درم و تقریبی بر سطح و اندامها که معذب و متحرک شود و در وی
 آن که در وجه و گردن اعضا است باید دانست که دماغ را مبداء اعصاب گفته اند بلکه جلد
 اعصاب از نخاع رسته است و این بنا بر آنست که نخاع از دماغ ناشی شده است پس بعد از نخاع
 رسته گویند که از دماغ رسته کلاف هو المبداء الی سبب کلاف الی اگر گویند تا باشد
 که عصبها بجز عصب مجوز چشم غیر محو اند پس روح نفس چگونه در آن نافذ میشود و اعصاب

و مواد غلی چنان در آن اند اخل نموده احمد است فایز و جز آن بنیاید جویش است
 که هر چند عصب خوف ندارد لیکن سام و سبب است و در وجه است که جسمی است
 لطیف همین که در منفعت کفایت میکند با آنکه روح نافذ نیز قلیل المقدار حی بر غلبه
 و اغلب بر آن کفایت که روح نافذ و عصب مجوز کثیر المقدار است لکن اوی خوف مخلوق
 شده تا جسم کثیر و در آن تواند تجرد زیر اگر تا مکان وسیع بنود جسم کثیر در آن بیکدیگر
 لطیف باشد اما علم که از استانت اند اخل میکند و اعصاب در غایت سخت قوت
 میباشد و اینهم بقدر واقع میشود و ماده مایه لظیف و در سبب که ضعیف میشود و در آن لا محاله و
 چون بعضی اعصاب از دماغ رسته و بعضی از نخاع میگویند و منقسم است من دماغ و
 متفرع میشود و عصب مجوزی آنچه سیر و دید از دماغ و همی سبب از دماغ و اگر از دماغ رسته
 حرکت است پوشیده همانند که از اعصاب باقی استفاده حس و حرکت میکنند که اعضا
 در بعضی وجه و اجزای چنانچه گفته اید مشهور و حاکمانه وجه و سایر اعضا غیر سر و پا و غیر
 احتیاج باطن استفاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی بنیاید که شد که است و اندامها
 و بیان این بهشت نوعی بهشت شعله گفته اید **قسم اول** بدانکه نوعی مختص از اعصاب نخاعی
 اند غور بطین مقدسین دماغ بر آمده است و نزدیک بزدقین که بنیاید بطنی اند و این
 مذکورین خوف اند و مقدار بجز لایف اینها زیاد بر آن نیست که سوزنی باریک در آن کبی و باریک
 رسته است است بچشم چپ فر آمده است و آنچه از چپ آمده بچشم راست در آمده بر شکل
 تقاطع صلیبی و بر اینها که بطرف چشم آمده و بپاره است و در صورت رجا چشمتی گفته
 دور وسط که متعلق اینها است از هر دو فضا و احده حاصل شده است که از هر یک اینها کوهی
 و قطع حصول فضا و واحد از دو مجری در پیکر آنست که از دو چشم هر چرخ یکی دیده شود و اگر چنانچه
 بودی هر چرخ و میبودی بنابر همین است احوال زیرا که تا در جمع بمنور است و عای و انوار ای منفعت
 احوال میشود و جایز است بگوید که عصب راست و عصب چپ و وسط را به نام طاقی شده اند و

را

در اینجا جوف برود یکی گفته پس آنچه از دست آمده است هم بجانب راست میل کرده
 بچشم راست آمده و آنچه از چپ آمده بچشم چپ مانده گشته و بدین تقریب تقاطع صلبی
 حقیقه میگویند اندیشه و بداند که بعضی صغیر و بعضی بزرگتر از این است و بعضی
 از مجموع اینها باشد و بعضی از اینهاست که بر سبیل تقاطع است یا بر هر یک تمایل نماید و بعضی حاصل
 است که مجموع اینها واحد است الفصال و الفصال آنها هم که گفته شد و باید دانست که
 پنج عصبی غیر از این دو عصب جوف نیست و چشم نیز بیان یافته **شعبه دوم** به آنکه از جوف
 و دیگر از اعصاب و باغی که از پس جوف اول رسیده است مایل بطرف چشم است و بجانب
 چشم فرو آمده است این مایل و دیگر مایل و از نقطه نظره که بر نقطه چشم است و چون آمده
 در نقطه یعنی بنوعی چشم منشعب گشته و بعضی از عصبهای چشم است و بعضی
 جهت فاضل است و حرکت چشم و این نوع دویم بسیار غلبه واقع شده تا آنکه غلبه وی
 مقاومت کند یا لیش و جدا شدن سبب قادر بر حرکت و در زیر او عصب کور و رسیده و در
 نرفته است تا کسب صلاح نماید بلکه قریب است شبهای وی نظر اول است و بعد از آن
 که وی است است یعنی **دماغ** اگر گویند که عصب حرکت دماغی از طبقه موخر میروند
 و اعصاب حس از طبقه مقدم پس است و حرکت بر نوع دویم که منشعب مقدم دماغ است و
 جایز باشد گویم کلیات اطباء اکثری بر این است و بعضی حرکت عصب موخر را بر است
 و الا فاده حرکت از بعضی اعصاب مقدم دماغ است که فاضل حس از بعضی اعصاب موخر
 نیز متحقق است چنانچه معلوم خواهد شد **نوع دوم** اعصاب دماغ رسیده اند هر یکی از اینها
 است که از آن پروتک آید و بمقادیر خود میرسد و این پنج را منافی گویند و نقطه خوانند چنانچه
 که درین مجرای نقطه مذکور شود و چون مراد خواهد بود **شعبه سوم** به آنکه از جوف سیویم از اعصاب دماغی
 از موطنی که مشترک است میان مقدم دماغ و موخرش برشته است و بعضی بقاعده دماغ و بعضی
 با نوع چهارم مختلط گشته قدری مختلط رفته است و باز جدا شده و منشعب چهار شعبه

کرده و شرح شعبهای وی مفصل گفته شود و بداند که شعبه نخستین از پنج عصب
 سبائی بر آمده است و سوی او رفته و منفرجه گشته و حتی که کجای سینه رسیده پس بر آید
 شده است و در صفای و احشای غیر از حجاب مورب است احشای مذکور شده است و بعضی
 منفرجه دوم از ثقبها که در عظم صند است بدون آمده و چون از منفرجه میگذرد و بعضی
 دیگر و بعضی که منفرجه شده از زوج خاص سبائی خواهد آمد و شعبه سیویم از این از
 منفرجه و منفرجه دوم بدون آمده است و منفرجه شده و منفرجه اول بنا بر مایه که
 سبیل کرده و در عظم صند و ما ضمیم و خاصین و بعضی وجهی منفرجه گشته و منفرجه
 و دیگر مانده و در ثقبها که نزدیک مخاط یعنی مایه که واقع است پس سبائی است
 و در طبقه مستطبه الف منفرجه گشته و منفرجه سیویم منفرجه و در تجویف بر می آید
 است در عظم وجه و در اینجا منفرجه شده و بدو فرعی فرعی بدو اصل تجویف منفرجه
 و در پستان عیاد و است عالی بر آید گشته تا فاضل حس در پستان و فرعی دیگر
 در خطا بر عصب که اینجا مثل جلد و جبهه بطرف الف و ثقت علیا منشعب گشته و شعبه
 چهارم از زوج ثالث از همانجا که جدا شده و در ملک اعلی مانده گشته و بزبان در آمده
 پس اکثر وی در طبقه ظاهری زبان منفرجه شده و افاده حس و قوت نماید و آنچه
 از این شعبه بعد منفرجه فاضل مانده و در عروق پستان و شبهای سفلی و ثقت سفلی
 منبت گشته این بود بیان زوج سیویم و شعبهای وی و منشعب شعبهای او **شعبه چهارم**
 به آنکه از جوف چهارم از اعصاب دماغی از خلف زوج ثالث رسیده است مایل بر فاضل
 دماغ و باز منفرجه ثالث همیچو چنانچه گفته شد پس جدا شده و یکی آمده افاده حس در آن نماید
 و زوج چهارم صغیر است لیکن صلب است و منفرجه سیویم نیز که وی کوچک آمده و صفای
 خاک سخت تر از صفای زبان است و محل حرکت نیز سخت باید **شعبه پنجم** به آنکه از جوف پنجم از
 اعصاب دماغی اگر چه دو فرد دارد اما هر فرد از آن روشنی شده است و با نشاء صغیر بر سبائی

شعبه

مضا عطف و بالاضافه بلك اكثر اطباء برانند كه هر فرد از اين نرود است بالجلد نرود
از دو جانب دماغ روئيده است و قسم اول از نرود بسوي غشا و مستطيل ضمني در
آنده و نيمه يدران متفرق شده است و قسم نكود از جزو مفر دماغ روئيده است
و حسن سبب بين است اما قسم ثاني از ان نرود در قسم اول است در نقيبهاي
مجرى برون آنده و بعد بر آن اعصاب نرود ثالثه منقطع گشته پس اگر آنها بناچار
خود و عضله عريضه رسیده و بالقي بسوي عضل صدغين و چون الكت حس ككوف يه
بالست تا وصول احوال بر آن سهل شده عضله خيم كه بسبب و عروق و از مفر
دماغ صلب مجعول شده است جهت انكار مخصوص گشته **مشبه ششم** به انكه نرود ششم
از اعصاب دماغي از مفر دماغ روئيده است و وي با نرود خيم شبيه الاتصال است
و با غشيه و ارتباط شده و گشته با او كويا برود و واحد اند بستر نرود نكود از نرود خيم متفرق
شده به شاخ گشته و بر شاخ از نقيبه كه در شش و در لامي واقع است برون آنده و واحد
شاخى از ان بسوي عضلات حلق و اصل ان برفته تا نرود سابع را بعد دهد و نرود نيك
و شاخ ديكر بسوي عضل كقطه انچه قريبا است منقطع گشته و اكثر وي از عضله عريضه كه بگفته
است متفرق شده و شاخ ديكر كه بزرگتر از ان است و شاخ است بسوي جثا منقطع شده است
از نيك مرفوف سباتي از ان بالابري آيد و شاخ نكود برفوف سباتي در سنج كه منقطع است
اين است شده و دو مرفوف شده است و وي چون بر ابر حفره پيرسه و ششها از شاخها جدا
ميگردد و عضل حفره كه سالت عضله بالاست و حفره و غشا رايحه بر ابرو گشته ميده و
پيرسند بستر شاخ نكود چون در نيك در و نجا و در ميگردد از ششهاي ديكر از وي بري آيند
و صعود نموده بعضل حفره كه بر آن عضله و از كوشت عضلهاي نكود در الطباقي هم چنان
سعادون اند پيرسند و بنا بر اين كه از اين شاخ شقيه بالابري آيد جهت جذب عضلات نكود
عند الحاجة اين شاخ را عصب سابع بخوانند بستر شاخ نكود متماز منقطع شده است و ششها از ان

و انكه

بر آمده و در غشيه حجاب و صدر و عضلات آن و در قلب و ريه و او روده و سراسر بدن كه
در نرود وضع اند متفرق شده اند و باقي در حجاب صدر نمانده گشته و در غشيه حجاب پير كنده
شده و بظنم عانه ششيشو **مشبه پنجم** به انكه نرود هفتم از اعصاب دماغي از مفر
كه مشترك است سيات دماغ و مخاخ برون آنده است و اكثر وي در عضل مكرزبان
و در عضل كه مشترك است و نورقي و لامي متفرق گشته اين بود تشريح اعصاب دماغي
بيكون انهما حس الحواس الحس بعض الاعضاء حاصل ميشود بسبب اعصاب دماغي حس
حواس پنجگانه و حس ديكر اعضا جناحه نكود رفته و الي ما بين اللحاء و منقسم به عصب
بسوي انچه پيرود از مخاخ يعني حرام مفر چون از تشريح اعصاب دماغي فارغ شده شروع كرد
و تشريح اعصاب مخاخ جناحه ميگويد و هو احدى و ثلثون نرود و فرد لا نرود كه
كه از مخاخ رفته سبي و يك جفت است و يك عصب ششها است كه نرود نكود و اعصاب كنده است
كه يا اين عصب آخرين اصلي است و ديكر مرفوف او نيك ششها رفته درخت و ششها از اعصاب
مخاخى بجا رفته گفته **مشبه اول** در اعصاب مخاخى كه مخصوص در عروق اند و ان ششها
است و هر دو جفت جدا جدا كمي شود و بدانكه مرفوف كشتين برون آنده از نقيبتين كه در فقره
اولي واقع اند و در عضلهاي هر يك كنده شده و نرود نكود مرفوف تر اند و ديكر است اين نرود ثاني
بر نقيبان اين كرده اما نرود ديگر برون آنده است از نقيبتين كه فيما بين فقره اولي فقره ثاني
واقع اند و وي سورت شده صعود با على فقار كرده و بقدر ام سقطت گشته بر طبقه خارج كه سيات
كوش است شبات نموده تا نكود كه مفر نرود اول او اتصال حس سراسر بدن ميشود
اما نرود سبوم برون آنده است از نقيبتين كه فيما بين فقره ثاني و ثالثه اند و هر فردش و شاخ شده
يك شاخ در حق عضله عروق متفرق گشته بستر بسوي فقار صاعده گشته و بعد بسپارش در بر ابرو مقبول
انها ششها ميگردد پس از ان بسوي اوس آنها مرتفع ميگردد و منقطع ميگردد و بار بار عروق
از سراسر اينجا نگاه روئيده است اينه سقطت گشته فقره ميگردد بطرف برود و كوش جثه نيك

يك عصب

عضلهای گوش و شش و دایم بسوی قدم میل کرده تا عضله عریضه که برکتف است رسیده است
و در بر و صعود با این شش عروق و عضلات که حافظه وی اندر پیچیده شده اند چنانچه است
او لیکن القوی فی نفس هر شش که در کاهن میگذرد با عضل حدیقین و عضل اذین در
بهایم و است با این شش در عضلهای حدیقین است اما نوج چهارم برون آمده است از میان
نقره نامه و ادبیه و این نیز دو شش شده همچون نوج سیم و یک شش است اقدام آمده و یکی
مخلف رفته و شش مقدم صغیر است و لهذا نوج خاسن را این است و گفته اند که این شش
شعبه نافه شش عریضه است برآمده است و عروسی سبالی مرده گشته و بر دوش حجاب منصف صدر
گرفته است حجاب حاضر رسیده است و شش دایم که کبر است بسوی خلف منصف و در دوش عضل
گرفته بسوی سنان برآمده و ششها بسوی عضل که مشترک است میان سر و گردن فرستاده پس از
لباس خود رسیده و منصف شده است اقدام و عضل گشته و عضل خود و از این در میان گرفته اند
که از آنها عضل بزرگتر شده است اما نوج سیم برون آمده است از میان فقره چهارم و پنجم و این
نیز دو شش شده یکی از آن مقدم آمده و خرد و شش بسوی عضل حدیقین و عضل که گویان
سر و عضل که مشترک است بر سر و گردن رسیده است و شش دایم و شش بزرگتر از آن
سیان شش اول و شعبه ثانی و واسطه شده و بالا و گفته اند و باره از نوج سادس و سابع
و شعبه دایم ششهای نوج خاسن و سادس و سابع است و در وسط حجاب نافه گشته اما نوج ششم
و هفتم و هشتم به نوج ازین القریعین بر سبیل ثانی برون آمده اند چنانچه نوج هشتم از قریه
که مشترک است میان اخر فقره عرق و اول فقره خبر برآمده است و شعبهای اینها در یکدیگر گشته
و الاغشاه اند لیکن اکثر شعب نوج سادس بسوی سرج کتف آمده است اما نوج چهارم و پنجم و باره
از آن بزرگتر حجاب رسیده و اکثر سابع بعضی یعنی باز آمده است و از اینجا باز نوزده و باره از آن
بعضیها در سر و گردن و عضل بزرگتر رسیده و اکثر خاسن معاصی شده اما نوج نهم تا یکصد سابع
آمده و اعصاب بخین فقره در عضله گشته و ازین نوج جزئی بحباب رسیده است **سابع** و در حجاب

تجاری که محصور در فقره صدر اند یعنی فقره خبر و اینها دوازده نوج اند نوج اول
از میان فقره اول ثانی برآمده است و دو شش شده ششانی که بزرگ است و عضل
اضلاع و عضل صلب متفرق شده و شش دایم بسوی اضلاع فی اذین است و با نوج
نهمین عرق میگذشته لبه لبه و گفته اند بر سه جهت افادت حسن حرکت و لهذا
مجنوب در می باید کاهن وضع در دست و اما نوج دایم برون می آید از قریه که عضل
بر قریه مذکوره است پس خردی از وی متوجه می شود و بسوی ظاهر عقد و اناده پس یکصد
و باقی آن با سایر از نوج باقیه مجتمع شده باز جدا می شود و متوجه می شود و بسوی عضل
که موضع برکتف اند و عضل که موضع بر عضل اند اما نوج ثانی و سابع و خاسن نوج
دایم هر دو جدا از اینها برون می آید از قریه که فیما بین فقره عرق واقع اند اما نوج یازدهم و دوازدهم
دایم برون می آید از قریه که در فقره نوج دایم و دوازدهم واقع است **فایده** ازین
عصب فقره صدری آنچه از فقره صدر رسیده است از دو وجه برون می شود یکی ششهای
او یکصد آمده یا بعضی صلب و بعضیها که فیما بین اضلاع خلف واقع اند و بر خارج صدر
موضع اند رسیده و آنچه فقره اضلاع را در رسیده است میرسد فیما بین اضلاع و عضل
بطن همراه شعبهای این اعصاب جاری میشوند و در ده شش این و پنجاه نوج اینها در می آیند
و شش و اصل میگردند **شعبه سیم** در اعصاب تجاری که مخصوص فقره رقتن اند و این نوج
نوج است از نوج مذکوره فیما بین خود مشترک اند و از آنکه هر دو جدا از اینها برون آمده است
از قریه مخصوصه خود پس خردی از آن بعضی صلب خردی بعضی بطن و بعضی مستطیل
میرسد لیکن سه نوج عالی است اما بعضی که نازل شده از دماغ و دوز نوج مستطیل
شده و شعبهای بزرگ و شعبهای بسوی ناحیه ساقین آمده است و با این شش شعبه از
نوج ثانی و شعبه از اول اعصاب بزرگ است لیکن ازین و شعبه که در آن میگذرد اند و
در کتف و باز نوزده اند بلکه در عضله در کتف میگذرد مانده اند و شعبهای ازین در کتف اند

منبسط میگردد و بخلاف سید او را میسر میشود و او تا میسر می شود و بالعموم در
 در پست خا و یعنی اینست و در اعضا روی سید و القاب و الباطن و الباطن هو العبد
 نقای و اما الرباطات منی احب من شیه با عصب ما را باطنها پس وی جمیع اندام است
 لعصب در لون و قوام لیکن بیاض او و صلابت او بیشتر از بیاض و صلابت عصب
 است زیرا که رباط از استخوان رسته و عصب از نخاع و ما دایم و حراد از شده و صلابت
 و در جمیع افعال متعدد الاغظاف که لا یخفی مافی من العظم الی العظم الی آید و رباط از
 استخوان بسوی گوشت متصل است و قوی عظم المفاصل او بین اعضا اخری و وصل
 سید به میان دو حرکت استخوان بندگاه یا میان عضوبای دیگر یعنی بعضی از رباطهای
 غیر آنکه و بعضی برای ربط و استخوان معقل یا یکدیگر یا ربط دیگر عصب یا دیگر یکدیگر
 مفروق شده با لجام منکوت رباط معلوم شده دیگر آنست که متعلق و متعلق
 شود و وی و عصب یکدیگر متعلق گردند و خلل آنها بگوشه منکوت و عصب منکوت
 میگرد و پست شای خنهای او و شای خنهای عصب از عصب سرزنند و تر از آن گوشت
 گیر و چنانچه گوشت و بعضی غشیه نیز از آن سنگون میشوند و بعد از رباط که عصب
 آنده با سیم مطلق مسیح است یعنی بجز رباط دیگر نیکویند بخلاف آنکه برای اتصال عصب
 مفصل و اعضا دیگر مخصوص است و عضوی را بعضوی برمی بندند که انرا عصب غیر
 نامند جهت متبته وی با عصب قوس و عقب قوس عبادت است از عضوی که بر
 می چنبد جهت استحکام و بقا پس بندگان گویند و رباط مذکور نیز چون برای استحکام متحرک
 آنرا بان نام میخوانند و رباط حسن ندارد و نفع جسی وی آنست که تا از کثرت حرکات
 وقوع احتکاک در آن و برآید انباشته اما الاغظاف منی احب منی لجام الاغظاف
 پس این احب ام اند که گوشت در آن بیشتر است لهذا الخی الجید گفته اند و الا آن مرکب است
 چنانچه میگوید و ترکیبها من اللحم الغض و من احب الاوتار و الرباطات ترکیب عصب از گوشت

خاص است و از عصب و رباطات چنانچه گفته شد که شای خنهای رباط و عصب که
 با هم بافته میشوند و خلل و کادگی آنها بگوشه گفته و پست شود عصب پس بعد خفتن
 شای خنهای که از عصب برمی آیند و تر سنگون میشود و پوشیده ماند که در وسط عصب طول
 صغیری عصبی محو مانند است که آنرا محو عصب خوانند و محو رباط کورنی الحقیقه در عصب
 می باشد در عضله های کلان نمایان است و در عضله های خرد چون عضله یک یک باشد
 آن که محو و محو را که در ترکیب عصب و خلل ندارد که لا یخفی لیکن از آنکه هر عضله نیست
 او تا رست که با عصب نیز از آن مرکب است و منقرض نباشد و سلف بگرفت او
 ترکیبش یا بنابر ظهور آنست یا بنرخم آنکه چون غش بر وی مجمل است متداخل و توأم است
 و از اجزاء ترکیب بدخلی نیست و من ذلک اگر بجای او تا رشت میکت بوجه می بود
 و منتها این بجزک الاغظاف و کما و نته الاوتار با و لقم عضله آنست که حرکت میدهد
 اعضا را عند اراده طبع بواسطه یاری دادن او تا در سر آنرا و ان کسوه الاغظاف و نفع دیگر
 آنکه مبروش عظام او چون عضله بر سر استخوان موضوع اند موجب عدم انقباض وی
 و دیگر اعضا میگردند از رسیدن حر و بر و زبر اگر عضله چون موف است از اعضا
 و حار و سبب عند ال مزاج خود و قایه اعضای نا سخت خود میشود از حر و بر و بر و تحقن الحرار
 و لغز بنه فی الحب و نگاه سید از حرارت غریزی را و در بدن و منع تحلیل وی میکند از
 سبب گنا منشا الحرم **فایده** عضله تر و شیع از اعضای مرکب است اما موف درین باب
 تابع قول جانوس شده و از اعضای مفروق شده و وجه نقد آنکه از اعضا مفروق
 و بند است حیث عضو مفرد و مرکب گذشت و جلا عده عضلات با لقمه و سبب است و
 چون تفصیل اینها چندان ضروری بنود با جمال پسینده شده و اما العروق بنوعی است
 بسیم الشرايين اما رگهای که چیده اند و مسیح است نیز این اند فی جمیع عصبه مضاعفه
 پس آن جسمهای عصبی مضاعف اند یعنی دو تو ثانی من القلب آید یعنی سر و پند اینها

از دل و محض سیان کاواک اند چنانچه لازم رکهاست پس با حسن حرکت
فی نفسها نیست مگر شرا این رحمت حرکت در ذات او فی بجو یغیا روح کثیر و دم
قلیل و در جوف شرا اینها روح بیشتر و خون کثیر است و مستحقان شغفه اعضاء قوت
الحیوة التي یجلبها من القلب و فایده شرا این است که برسانه اعضاء را قوت اندکانی
که بر سیدارند از دل یعنی قوت حیوانی که در دل است مسلک نغز و آن تمامه اعضاء
شرا این اند بنظر شرا این هر جا میرسد و دفع و گیر است که قلب روح را در جوف
بناست و انقباض و انقباض بخار و خالی بچند سیم نمیرد که چنانکه جنس سیم از راه ریه
میشود و با قوت سیم بران و ریه و کند کس بر شرا این از سیم جلد بدن در پیوسته معتدل
باعث تفرج و تفرج تمام میشود اما چون اقرب حلق وصول هوا بسوی قلب بر است فایده
استشراق هوا از شترین و دهن بر ظاهر است و منع وصول سیم از سیم مسلک عظیم باشد
میشود و بهیچ سبب که حیوان را حاجت شده به وصول سیم بقلب بود حکیم مطلق شرا این را که
در ریه اند مکتوب مخلوق ساخته تا هوا را در عروق آن نافذ تواند شد و حکمت در جوف شرا این
آن بود که تا هوا صافی شده بدل به ریه که اگر ما بین ریه و قلب منفذ بود و قوت شرا این
بر سیم طریق واقع میشد چنانچه در سده و جگر بواسطه سارینا حاصل است و جگر درون
بوساطه آورده اگر هوا خارجی و فعلی توقف و صلاح گرفتن نفوذ میکرد و دل را آید
شاید بر علیه در جرم ریه شرا این و ریه می کشد تا هوا که در ریه آید از مزاج ریه صلاح یافته
در سیم شرا این که با بدل به سیم شرا این العزیز الحکیم و این بفرمان سیم و ریه
از آن میکشد که فی شرا این و ریه می کشد و فایده شرا این در شرا این ریه باید **فایده** شرا این
نیز جو فی سیم قلب شده اند زیرا که جو فی سیم است اقرب بکبد است و برای جذب سیم است
است نشخوف و نشخوف است که در ریه بیشتر و کبد و بیا اعضاء **فایده** چون نفوذ کرد
و به روح را در سیم نفوذ و دفع و در طبقه وار نمودن است تا روح حیوانی که اصل ده حیوة

بناست و انقباض و انقباض بخار و خالی بچند سیم نمیرد که چنانکه جنس سیم از راه ریه میشود و با قوت سیم بران و ریه و کند کس بر شرا این از سیم جلد بدن در پیوسته معتدل باعث تفرج و تفرج تمام میشود اما چون اقرب حلق وصول هوا بسوی قلب بر است فایده است

محرط باشد بواسطه استقامت و عا به پوشیده نیست که اگر در طبقه وار و اگر یک
طبقه شرا این برسد طبقه دوم در حفظ باقی الجوف کفایت میکند و دفع جنیم
بودن است که تا از حرارت خون و روح حرکت اخلاط در وی متاد می نشود زیرا که فی
حسن میزدانند و ای زد می شود و اگر حرکت شرا این بدیهی است لیکن اهل کورین
استثنا است که حرکت می تواند است است یا بالقدر یا بتبع قلب چنانچه در سیم
شغفه گفته میشود ان شاء الله تعالی و نه سیم سیم است که بالذات حرکت ندارد و
چند گفته سیم سیم حرکت فی اعضا و الا حرکت او خود ظاهر است اما العروق غیر انقباض
التي تسبی الا و ریه اما رکهای غیر چنده که سیمی با و ریه اند شرا این اعضاء غیر منفذ
پس آن جسم عصبی اند که یک طبقه دارند تا فی من الکبد بخود می آیند از کبد و کاواک اند
و جگر در حرکت شرا این و در پنجه هم احتمال خیر و در او هم احتمال حال شرا این خیر و
و دفع و نصب برود و جگر است پس سیم حرکت و حسن نیست مراور حرکت اعضاء و فیها دم
کثیر و روح قلیل و در پنجه روح کثیر است و خون بسیار و کاواک نشود که آورده تمامه او عید
خون اند زیرا که بعضی از آن مخصوص بچند سیم اند و خون در اعضاء می باشد و جگر سارینا
و بعضی مخصوص برفع مایه چنانچه یکی که فیها سیم جگر و کلیه و مثانه واقع است چنانچه نفوذ یافته
و منفذها ان سیمی الا اعضاء الدم التي تحمد من الکبد و منفذ است که فی نواش اعضاء
خونی که بر سیدارند از جگر یعنی خون که در جگر متولد میشود بواسطه آورده بهیچ سیم
ناید آورده جمع و ریه است و از مزاج عروق سواکن بیشتر کو میزد و شرا این آورده اگر عصبانی
گفته مراور است که مانند عصب نرم و در سیم و تحت کبد است اند که سیم از عصب بهیچ سیم
شده زیرا که شرا این و ریه مغز اند حقیقه علی الاصح و علی الاصح بنا بران گفته که بعضی اند
که در سطح داخلی شرا این شرا این در سیم سیم عکس موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقه
خارجی شرا این شرا این گفته اند که عروق مجمل است و باید دانست که حجم و ریه سیم شرا این بسیار

و رقیق است جنبه گفته اند که هر چه شریان است مجرم و درید باز ده چند است طبقه
 خارجی شریان شش جنبه و طبقه باطنی پنج جنبه و آورده هر یک طبقه اند و در شش باطنی
 که از جگر بر آمده و بعدی دل و شش است و نفخ و و طبقه در بودن این و در شش است که
 تا دل اعتدال صافی تر شده برسد زیرا که درید مذکور در جرم دل مشتمل است غذا از دی
 بدل پس بر سبیل ترشح و کدنگ برید و پوشیده نهاند که از جگر کشیده در کمر آمده است
 و آن اصل بر آورده اند یکی از جانب مشرق که در ویم از طرف صحر که از جگر بر آمده
 آنرا باب گویند و شعبه های آنرا که بعد و امعا رسیده ماس رقیقا خوانند مخصوص بجهت
 غذا است جگر کبد پس از همین مخرج می کند و هم جنبان شروع بهضم معده از وقت مضغ
 است شروع بهضم کبدی از وقت دره و غذا و ماس رقیقا یعنی در ماس رقیقا نیز قوت مضغ
 است علی الاصح و این رگها لغایت باریک اند مگر به سوی تا غذا اضافی و لطیف بجز که در ویم
 جنبان و وی سده در کبد فروم می شود و دیگر افانت تو به واقع می شود که بجهت کبد پس
 از سده و غذا و لطیف از موالدین رگها بجز که می شود ماده جگر نیز از اینها منقطع می شود
 و بیشتر در و فضا و وی بر امعا است و باشد که از جگر مجده آید و از اینجا بروده / این جگر
 در سده و جگر و امعا نیز ماس رقیقا هر دیکر نیست و شعبه های باریک باب که در جرم جگر مشتمل
 است نسبت به مقرر از اجده اول ماس رقیقا نامند **فصل** گاه باشد که یکی از این ماس رقیقا
 خصوص آنچه بروده پوست متشنج و غمراخ شود حتی که قطعه بزرگ مضغه مقدار از جگر در و تواند
 کشید جنبه در سبیل کبدی مشاهده اهل تجربه شده است که قطع نمی بر آمده است و بعد
 بلاکت افتاده و قطعه های خرد خرد بیشتر بر می آیند و با شبات رسیده که قطع مذکور خون
 بسته نیست و از جرم اینها نیز نیست پس لازم آمد که از جگر باشد و حال آنکه از وقت در جگر و کبد است
 بعد بوزن آن هوید است بر بودن وی از جگر و چون از ماس رقیقا سلکی بنه این جگر و
 نیست بالصوره اعتراض باید کرد بابت مجری که ماس رقیقا است از آنکه حدودش مجری است

در بدن

در بدن انسان دارد و کی صرحه لمحققین کثرت است و در آن مجید بنه با آنکه
 جرم عرق قابل تدبیر و وسعت است و آنچه بعضی علما در خروج قطعات کبد گفته اند که
 قطعه جگر جدا شده در جوف می افتد و با معالماقی می شود پس طبیعت بافت روده
 از آنجا متهمیل ساخته فرجه احداث می کند بخوبی که آن قطع در وی می در آید و مایل
 امعا سیکر آید در غایت بعد می نماید و الله اعلم بحقیقه الحال و آنچه از حد جگر بر آمده
 و واضح شده یکی صاعد گشته با علی مشغوب شده و دویم با بطا شده بخل مشغول گشته
 بهر وصول غذا با اعضای اعلی و غل و این شعبه های رسیدن بنهایت چهار هم می کشند
 قمر سببها را جدا اول آورده گویند و بعد آنرا سولاقی جدا اول و بعد آنرا و اوض است
 و بعد آنرا و روق بشعری هر چه بیشتر است نسبت به قدم باریکتر است مگر با غضضات
فصل از اول و جوف و واضح بر آمده و برگرد و شانه آمده جهت دفع مایه و اصال
 غذا و این و واضح را خالص نامند بهر آنکه مایل طالع شده اند جنبه و در شش کرده مایه
 و درین مختصر در شش شریان و در وده بهین قدر انقباض نموده شده و آنچه از اینها دفعه
 کرده می شود و در باب استقران مقصد مشر و حا خواهد گفت بعون الله تعالی و اما اللحم
 فیقول من متین اللحم اما گوشت متولد می شود از مشتات خون لهذا آنچه از وی ناقص شود
 عود می کند در سایر انسان زیرا که ماده وی خون است آن ویم و بدن موجود است هم
 جنبان فاعل و بخلاف اعضاء منویه که عود وی بعد نقصان متفرک است و در سبیل جنبه
 در جگر عشق کشته و بعقد الحرو و پس و عقد حتی می بندد گوشت و حرارت است پوست
 است که آن بیات می نماید و تجویف یاری می دهد و عقد و منفعت آن بسین اعضاء
 و دفع الافات عنها و دفع گوشت است که کرم و اید و اعضاء را و دفع نماید از آن آفتها
 و ظاهر است که اگر گوشت نباشد اعضاء عضلاته ترو معاد ماست ساز می کردند **فصل**
 بر و اندر ساند و صغفه رتوی افتد و سبیل ناموزون نماید که لا یخفی و پوشیده نهاند که کرم

از انجا که با جلد اتصال دارد و دوی حس است چون جلد و باطنی بحس است چون
جلد هم را حس فرض کنیم و وجه فوقانی حس در خواهد بود حاصل آنکه اکثر اجزاء دوی
حس است و کمتر بحس و لطف و دوی حس است که تا خلیفه جلد باشد و راحا حس عند وقوع نیست
بجمله و سبب حس ایصال لطف عصب است و روی و اما استخوانی که منبسط است و در سینه
اما به مثوله می شود و از اجزاء رقیقه جرب که در خون است از استخوانی که ششم سفید و نرم میباشد
و لعقد البر و منقلبه میباشد و برابری برده بخود و قبض و لهذا استخوانی که دوی بر غشیه
عصبانی است و حرارت آنرا میگذارد و منقلبه آن پندی العنصر الذی یجاذبه و حفظ
و لطف دوی است که تر در در عصب بر آنکه حس است محفوظ دارد اما الفاء فاحس
عصبانی رقیق عده بر حرکت مانع است جسمی است عصبی شک جرم محرک و بعضی است
که شش عصب است و درون و باید دانست که غشا است که استخوانی که شش عصب است و بعضی
عصب فقط بحس است و که بحس است و دوی که شش عصب است از لطف با ط فقط بحس
غشا و که بحس است و دوی که شش عصب است و دوی که شش عصب است و دوی که شش عصب است
است حاصل شده سیوی که شش عصب است از لطف عصب و رباط بحس است و شش عصب
و حس قلیل و مرادین غش است حس اندک باعتبار اکثران که در تمام بدن است اما
غشا که بحس است اصل حس در در و غشا که بحس است و شش عصب است و شش عصب است
از لطف عصب فقط سگون شده است بحس است از لطف عصب و رباط و شش عصب است
که برای بخون او عصب دوی حس و عصبی عصبی حس است لهذا حس قلیل دارند و فایده
دوی حس بودن این غشیه است که تا اعصاب عظیم بحس را چون ریه و کبد و طحال و باطن
استمال غشا و بر اینها بهره از حس است و منقلبه آن بعضی الاعصاب و بعضی لطف غشا
است که پوشیده اعضا را در پناه دارد و آنرا و اجل فوری بحس است که موقوف گفته و
فوری دیگر نیز در دوی لایحی و پوشیده نمائند که غشا در بدن آرد فایده بیرون نیست یکی آنکه

اجزای عصبی را که خود بروی پوشیده است محفوظ و مجتمع دارد بر هیات دوی
چنانچه در دوی مشهور است که اگر غشا بر آن مجلی نباشد است که سیات صورت
شد و دوی که عصبی را با عصبی دیگر مرتبط سازد و چنانچه مرسی است که کلیه را با
صلب مرتبط سازد است و هر چند تعلق کلیه با صلب بعصب با و است لیکن تعلق
تعلق از غشا است سیوی که واسطه بود میان عضو صلب و لیس تا لیس از صلب
منفصل نشود چنانچه در غشیه ام الدیغ پیدا است چهارم آنکه مانع تضرع عضو باشد
چنانچه در دوی معده و اسهال میوه است بحس است که رگها دوی شش شده و معده
لبه ا باشد چنانچه در غشیه ششی غشا است ششم آنکه بحیلولت خود بخود که در دوی
از بعضی اعضا شش را باز دارد و چنانچه در حجاب حاجز با هر است بر آنکه اگر غشا
بین اعضا شش که ریه قلب است و اعضا غذا که معده و دوی و جگر است و
حجاب حاجز و حایل نباشد از اجزاء اعضا غذا ایند اتمام بدل و ریه بر دوی سی
و آفت عظیم احداث نماید میقتم آنکه حفظ حرارت کند و شش تحلیل آن نماید چنانچه
در غشا که بر جوف سینه است آنرا صفای گویند محسوس است ششم آنکه عضو را در
سنگین بحیلولت خود در نصفش تا اگر افتی بدان عضو رسد عام نباشد بلکه ناممکن
باشد یک شش پسند کند چنانچه در غشا که منصف مانع است یعنی دوی را و طول
دو حصه کرده است معلوم است لهذا آنرا که ماده سخت قوی شود سکت و لطف مرکب و خال
مرکب نمی افتد زیرا که اگر ماده اندک است و اما دفع و بخارج ممکن نیست یا فیه
طبیعت ماده را یک شش دفع میکند تا آفت عام نباشد نهم آنکه در اعضا عظیم بحس
اتحاد حس کند چنانچه در جگر و شش و سپر بیهن است و اما الجذ فاحس عصبانی اما
جسم عصبی است که بافته شده از شطایک اطراف عصب و در دوی و بافت دوی نسبت غشیه
و صفای عظیمه است جلد آن بقیاس جو انات و دیگر رقیق تر است که محسوس و

القول و الحس کثیر و مر جلد و احس بسیار است بنابر گفته اوله کردن از عصب که حس
او برای است که تادرک بمالی زودتر کرد و بدان سبب حیوان خود را از آفت باز دارد
و بلاک نکند و دو پوشیده نماند که مستندترین اعضا جلد است زیرا که کیفیات را بطور
متساویست از هر آنکه چون ویرا با اعضای حار قیاس کنیم سرد است و چون با اعضای
سرد قیاس کنیم گرم و چون با اعضای رطب قیاس کنیم خشک است و چون با عصب
قیاس کنیم تر است و بی مستند باشد و بدانکه گرمترین اعضا قلب است و سردترین اعضا
عصبی ترترین و رطب است و خشک ترین آن استخوان و منقوص ستره اعضا و فایده جلد
و پوشیدن اعضا است تا آنها را محافظت نماید و از افات در پناه دارد و باید دانست که جلد
چون از عروق و قیاس و عظام و عصب تشنج شده است سوراخهای که فیما بین ریه و فم است
عبارت از آنست و نفخ سام که بدان سبب حسی تشنج کند و نسیم داخل شود و فضا را تشنج
کرد و ظاهر است که جلد بعضی مواضع غلیظه است و جلد بعضی دیگر دقیق و بعضی نرمی و بعضی
پستی است و بعضی سفت بعضی کثیر لحم چنانچه بالا نیز گفته شد و جلد میانی و لقیقه که در کتف
اما نه نف و بعضی دیگر در مفر و شمرده آنه چنانچه و جیش مکرر گذشت و اما الشفره یا برین نمید
اما موی بس از آن جز است که زینت میدهد بدن را و بهوشن او است و آن موی سر است موی
حاجبین نیز ازین قبیل است و مندها نیزین بعضی اناس م و ن بعضی ازین جز است
که زینت میدهد بعضی را امرانه بعضی مثل الخیر نظری ریش است زیرا که وی در حق مردان
زینت است نه در حق زنان و مندها فیه المنفقه و الزینت و بعضی از آن جز است که در وی
و زینت مثل نهیب العین و نظره و شوره است که با وجود زینت تقویت میدهد و نور را بر ریه
و مانع سقوط اجرام صغیر را از چشم میگردد و هنگام مفتوح بودن چشم و مندها فیه المنفقه و در آن
و بعضی از آن جز است که در وی منفقه است فقط مثل سایر شفره البدن همچون تمامی موی بدن
فانه یقینی بدن عن الفضول بس بدست که موی مذکور پاک می شود و سبب آن بدن از فضلهایی

یعنی فصل بنی که در بعضی آخر حاصل میشود و بسط وی منفع کرد و فایده و خلقت موی که
کود بعضی آخر حاصل میشود و بدانکه بخار روحانی که اجزا و مایه از آن بنابر تجلیل رود و باره که
اجزا را از عصب بدان تواند شد و در آن برآید چون در سام و در آید و زمانی باشد انجا
محبت می یابد و بی سبب شدن بکافی غیر ملایم بخار نکند و منفقه میکند و باده نغمی چون
از منافذ حرم و سر از قوت دفع عضو من کر طوبت بدن ریح و چرب باشد و منفقه
از سام بیرون می آید و طول شده و منیت طریق نمون موی بس از آنکه بخار در سام فایده
نشد و بانه شود و لیکن زمانی صالح که در آن منفقه تواند شد محبت نماند اما کیفیت می از بود
مزاج متغیر شود و کیفیت غیر ملایم درین صورتها موی منوله میگردد و عدم نفوذ بخار در سام چند
و جهت یکی آنکه ماده اندک بود یعنی بخار روحانی کمتر منوله شود و بسبب نقصان حرارتش و دیگری
لحمیه در سنان و حشیان ازین قبیل است و دریم آنکه چون ماده بخار روحانی است کمتر منوله شود
و سقوط موی در نا نهین بواسطه نارسیدن بدو ازین قبیل است سیویم آنکه طوبت بدن بخار
بیشتر بود و دخانیته کمتر و ظاهر است که تا ناریت غالب نباشد بخار را اسیل خروج نمیشود و چون
خیال بدن در حشیان ازین جهت است چهارم آنکه منافذ یعنی سام شده به لطیف باشد سبب
بروز مزاج یا بسبب کثیف بس ماده شمر آن قدر می باید شود که جلد حکیم آنکه سیلان و فضول جز
طست و مانده آن باعث مایه بخار گردد اما عدم لطیف بخار در سام زمانی که موی منوله شود در
وجه است یکی آنکه ماده رقیق بود و به آن سبب زود تجلیل بخار و ظاهر است که تا کثافت ناکارنده
دخانیته است در بخار منوله قبول اتفاق و نمیکند زیرا که لطیف نمیشود و دریم آنکه سام و صج باشد
بناسبت بدان سبب ماده منقه زود سطحی گردد و تجلیل نیز کمیویم آنکه اگر چه ماده و سام معتدال
باشد اما سبب مصله سقوط از امور بدنی یا خارجی اتفاق افتد و ماده را منقه باشد و تجلیل از
اما کیفیت ماده بکفیت ناملایم بدست که اف و کلون میکند و نفوذ ماده و سام و بسبب قوی و بخار
در توله موی کفایت میکند تا که حفره از تغییر و کثیف بکفیت بخار نباشد چنانچه در او و الحیه و

انقلب شبهه است که در وسط اجناس خلط ردی در سفاقه ماده شعری نیز میگوید
فایده بعضی حکای شعری و غفره را از فضیلت بیشترند از اعضا و شش و علی منهم اما الغفر
 نحو بر عینش اما ناخن جوهر است شبهه بعضی که آن نه آنکه وی عصب است و ناخن بعضی زخم
 کرده اند زیرا که تصریح کرده است شش با یک غفر مخلوق است از استخوان نرم و منقعه آن ششم
 الا نامل و بعینها علی شاول لایبام و اسکیا و فایده ناخن بخت که استخوان و قیام دارد
 سرهای گشتان را و باری و بد اینها را بر شاول اجسام و در فتن آن و دیگر صنایع نیز دارد
 چون حکم نقطه و باشد بعضی جانها را سلیج کند و جرم وی ذی العفاف واقع شده
 تا عند الاصلها که مساعدت بشیاء صلب شوند و شکافند و چون در معرض
 الخفا که اگر بود دریم انشوی محمول گفته **فایده** در مقدار اعضا و سفاقه و اقوال اجناس مختلف
 واقع شده و تدریجاً در چهارده انما عظم غفر و ف رباط و عضل شریان و رید و لم
 ششم **فایده** جلد شعرا غفر و تیر عصب شش و رقیقون نه گفته عظم غفر و ف عصب
 و تیر رباط شریان و رید و فایده **فایده** لحم و سبیل سبی سینه و شش شریان و رید
 یکی در شش پس از شش گفته نزد او نیست باشد و شش ششم سرک و غفر جلد باشد
 بر آن افزوده است و صاحب کامل نیز سینه و فایده لیکن جلد شش غفر و سبیل بعضی
 اطباء گفته میگویند که در شش گفته و بهجت نیست ششم سینه عظم شش و شعری
فایده جلد الحمد تعالی اعلم بانصواب چون بیاض اعضا و مغز و فایده شش و سبیل
 در اعضا و مرکب **فایده** فی الشجر الاعضاء و مرکب کالدماغ و الاذنین و اللسان و
 عضل سبیل ناست است در شش اعضا و مرکب چون دماغ و دو چشم و دو گوش و زبان اما
 دیگر اعضا و مرکب بقول مختلفه مذکور خواهد شد معضل اما دماغ نحو هر مختلف یعنی اللون و دماغ
 پس جوهر نرم مختلف سفید که سب فایده در خون است که تا شکل وی سخن سفید و سحالی آن
 مسجلات نیست بود زیرا که شش این اشکال است و قبول میکند فایده دیگر آنکه اعضا

و این

فایده

عده او از سر بهر آنکه اعصاب از دماغ و نخاع است او میکند لیکن نرمی مقدم دماغ
 بیشتر است برای آنکه وی نسبت اعصاب حس است و حس افعال است از محسوسات
 و دیگران به نسبت لازم اما موخر دماغ نرمی کمتر دارد بهر آنکه نسبت اعصاب حرکت است
 و حرکت اصلاست سبب اول لازم و صلاست موخر دماغ نظر مقدم است و الا نه دماغ
 برای نرم است که لا یخفی مرکب سن الخ و الشربان و الا و الله و العشا و البسم الدماغ
 و العشا و القلب الذی ملاقی الخف و دماغ مرکب است از رخ و رگهای چیده و غیر
 چیده و غش و که سبب بام الدماغ و غش و دیگر که ملاقی خف است اما اعصاب که از
 رسته اند از اجزاء و شیه دماغ نیست لهذا هر دو در ترکیب او نمیشد باید دانست که او را
 و شریان که بد دماغ در آمده اول در سفل دماغ با هم پیوسته گشته اند و فواید هر یک دیگر
 معجز شده و از آن فضا و مقعر در اینجا که بطن او سبب است حاصل آنکه و فقارند که در
 اطباء معصه گویند و معصه و ولق دارد یکی آنکه خون که بعد از دماغ می خست در اینجا که
 و در نوها و شکمهای آن برگردد و بزاج دماغ قریب شده صالح غذا و در دویم آنکه
 فضیلت دماغی در وی مجتمع شوند و بتدریج بجای خود گردد بعد ششهای او شده این
 از معصه متفرق شده اند بجای دماغ و نزدیک بطن او رسیده ششهای مذکور غلظه
 و آنکه کی پذیرفته اند پس بعضی بخلف و نواحی رقیبه و بعضی مقدم دماغ مرت گشته و آنچه
 مقدم آمده به شریان صاعد که در اینجا است ملاقی شده و شبیه شش که طبعه چشم است از اینجا
 ناشی میشود و در بیان تحت و نفس دماغ و غش حایل اند تا و قایه دماغ شش است که
 ملاقی نفس دماغ است نرم است و رقیق و اگر ادم الدماغ گویند زیرا که حافظ شکل اعضا
 و تاخر قوی و افعال دماغ است پس وی اصل شش و در بقای حیات این و معنی ادم اصل است
 و این غش بر دماغ محیط است تا آخر منقطع شده یعنی بر دماغ اشتغال ندارد زیرا که موخر
 دماغ سبب صلاست محتاج بود قایه نیست غش و ملاقی تحت است صلب است و غلیظ و آغزا

ام غلیظ و ام جافیه ناسند و ج اتم معلوم شده اما جافیه از آن گونه که گفت و ندکور
 چونکه بر و ایضا مربوط شده است لطیف و بر غشادین افتاده است جوفی و قضای بین
 انضمامین در اکثر اماکن حاصل شده و قطع مشترک و برداشته بودن اینست که متنا
 دماغ از نقل و ستادی نشود و در ایضا که این غش را با محف مرتبط ساخته اند ایضا
 ندکور از شیون و در و زبطا هر محف بر آمده اند و شیخ که غش و غش و محف نام یافته
باید در قطع حیوان غش و میان دماغ و محف به آنکه دماغ بپایب نرم است و درکی
 الحس و در حالت شریب و در وقت بپایب که لازم از انقباض و بسط شکام میگوید
 و دیگر عارض مربوط از دفع میباید ممکن الحماست است با محف که میباید در میان میباید
 عضولین از ملاقات عضو صلب با قوت قوی و صدراع و ایضا میگوید و در غش اینها
 خارج گشته تا آنچه ملاقی عظم است بلا و بر طبعینه ملاقی دماغ نباشد و از محاسن و ملاقی
 نرم تر از آنچه محاسن است محف است مخلوق شده زیرا که در دماغ و عضو که ضد است و گشته باشند از
 ملاقات بین یک میباید کفایت نموده هر آنکه شک است که میباید که بر و در جهت است
 و گشته باشد و الا نه همین میباید باعث تا فنی میگردد و در دماغ یک خارج که هر واحد است
 بود و در تحیقین محل نازک صورت شده بر بسط و قطع دیگر در وجود غش فقط شکل دماغ
 است لانه بین و اللین بکنج فی حفظه شکل الی القاسم و فقط در کباب گشته و در دماغ
 از التواء و جهه اگر اعصاب عروق با غشیه نیست تراکم و تراکم منبری افتاد و پوشیده نمائند که
 از طاهر کلام مصنف جهان مستفاد میشود که این دماغ در ترکیب دماغ داخل اند و مقوم می
 اند و فی الحقیقت چنین نیست زیرا که در کلام شیخ و غیره معلوم شده است که غش از دماغ خارج
 خارج است در وجود نفس دماغ و خلی ندارد و لغت ادو لغت غش را در غشیه دماغ بنا بر غشیه
 است از آخر پیش بر سبیل مجاز قطر باینکه حفظ شکل او موقوف بر غش است لانه لازم
 می آید تغذیه و از جهه روان محمول نیست میباید دماغ شیه باشد و صورت دماغ

خارج

لانه

است به شکل مثلث مخروطی یعنی سه گوش دارد و گوشه دی با هم قریب شده
 و گوشه سیوم بعید ج معنی مخروطی و مار است و چونکه مخروطیه این نزد اطباء هر دو
 مولف تفرق بیان آن نموده و پوشیده نمائند که بنا بر شکل مربع و مثلث سطح و
 خطوط است و اطلاق وی بر ذی حجم صفتی میباید بپایب که شیه یا بندت یا بند
 سمت که میان دو گوشه قریب است غلیظ و آنکه مجعول گشته سسی است بقاعده و گوشه
 سیوم که مقطع طول واقع شده سسی است بر او و این طرف که دقیق است قاعده طرف
 است فی است و از او به پس بر چنانچه میگوید قاعده من جانب مقدم اراس قاعده دماغ
 موضوع است از طرف جهه و از او به التي بحیثیهها الساقان من جانب الموتر و از او به دماغ
 که رسیده اند بآن زادی و دوساق از پس سر است به آنکه شکل مثلث بر خط تمام می شود
 بکخط قیصر و دو خط باین وجه **نمونه** از خط قیصر طرف قاعده است خط طویلین که از
 دو طرف خط قیصر منته شده سسی است لب قین و ملتی این دو خط بر او به و یکون الحس
 الحریکه و از دماغ حاصل میشود حس و حرکت ارادی و بعضی اعضا یعنی دماغ سبه الحس
 و حرکت است و قوی و وسط خد است او با اعضا فایض میگردند و قیبه بعضی از آن نمودیم که
 حس و حرکت اکثر اعضا از تناع رسته است چنانچه در شرح اعصاب گذشت مع جوارش اب
 حس و حرکت جمیع اعضا به دماغ لانه سبه او السبه او و اما الحس فبواسطه اعصاب اللین اما حس
 پس سبب عصب نرم است که از مقدم دماغ بر آمده است و اما الحریکه فبواسطه اعصاب البصل
 اما حرکت سبب عصب سخت است که از مؤخر رسته و وجه نبات اعصاب این از مقدم و
 از مؤخر دماغ در سبب عصب که شیه **نمونه** دماغ منقسم میشود و سیه تجزیه که بر طبق شیخ
 است بطین اول در مقدم دماغ است بر برگشته در بطین اخرین و سیه اعصاب حسی و محسوس
 و حیال است بطین سیوم و مؤخر دماغ است این بطین اگر چه نسبت بطین مقدم بسیار جزئی است
 لیکن نظر بطین اوسط بزرگ است و نسبت اعصاب حرکت و محل حادث است با بطین میانه

نمونه

که وسط هر دو بطن واقع است و سفتی ندارد بلکه مثل آب سردی است که در میان این دو بطن
 شده طویل کردی شکل و محل مشخص و در هم است و این بطن را از آنکه در میان باشد
 باعث اجتماع بطنین شده مجمع بطنین گویند و در او روح خوانند و از آنکه از این
 که بطن بطن حاوی است و در آن شکل می یابد و **بطن** بطن مذکور مانند دو یعنی گرم
 حرکت میکند با بساط و انقباض و در او مانند و بسبب حرکت مذکور می باشد که در
 این بطن هر دو جانب دو قرونی از جو هر دو باغ ریه است واقع شده و با ریه
 مربوط گشته و از شان این زادتین است که یکبار حرکت میکند محاسن مقارنت
 و بار دیگر بجهت اسی و سباعت لبند اطباء بجهت تشبیه کرده اند هرگاه اینها مانند
 میگردند و بفارغشت میگردانند یعنی بطن است می شود و حرکت انقباضی نیست و
 چون بمبادعت میگردانند و متقلص میگردند که یکی در مجرای ریه می نماید و حرکت
 انقباضی است و نفع درین قبض و بسط بطن روح نفاتی است از آنجمله خالی
 و از حرکت دوده و باغ متحرک می شود و این را بیدین و الونزین البین گویند
 نامیده است که بطون تمام آن با سردی عضو اند بخلاف زایدین که آن
 یعنی صاف و لی شکن اند و عضون بختن و ضا و بجهتین جمع عظیمین است یعنی
 شکن که در سطح عضونی اند و مراد از عضون بطون ترارید و انقباض است که بر
 سان یا ریه ای خرد خرد در هم افتاده و در جرم و باغ و نفع در ترارید است که
 اگر روح کینه آید و در انقباض بطون بکشد و در انقباض در او و فایده دیگر نفع روح
 است بسبب بسط و برین تقصیر و مکلف و بجزاج و باغ حیاتی در بخلاف
 نفعی می یابد و مناسبت بد باغ پیدا میکنند و بد آنکه و باغ از اول تا آخر سواری
 در ریه می دود و است و این انتقام در مجرای بطن تمام نموده و عصبها و عروقهای
 هر صده است و چون با هم شده به الانصال از تمانر نهها محسوس است که در جوهر نفع و نفع

حصه و درش بر آنست که اگر در شش ماده و باغی خرد و آید شش دیگر سالم مانده و از آن
 طبیعت است فقط اخراج و بدن هماکن و پوشیده نماند که برای دفع فغول و باغی مجری
 طبعی واقع اند یکی در بطن و باغ اینجا که زایدین ششین کللی الشری اند از نفس
 آنها استخراج میشود ماده بسوی آلف و در بطن او وسط قریب به جوهر ماده بطن
 او وسط و موخر این هر استخراج میگرد و بسوی **شکاف** است لال بر آنکه هر بطنی بطوری
 مخصوص است از ظهور و در فعل آن توت عند حدوث آفت در آن بطن می توان کرد
 اما العیان فکلو احدیها حرکت من طبیعت طبقات و ملت الموطبات اما هر دو چشم پس
 هر یک از آن دو حرکت است از جهت طبقه و سه رطوبت اگر چه آورده و شش این حساب
 و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون طاک امر بیان طبقها و رطوبتها
 بود و لطف بهمین اولیست نمود و با وجود و صوح این امر که غنای غیر معلوم می شود و طاعت
 و برین مختصر گشت و لیکن با اعصاب انزودگر میگرد که فقط با لطفیه همان است که اگر مجری
 نور است و بد آنکه طبقه چشم اند بعضی از آن موضوع بر بعضی جایگاه می شود و رطوبت
 جسمی است مایه حی و در رطوبات محصور گشته و این نیز مذکور می گردد و چون متحرک است
 طبقه است نظر بخارج مشروح از آن کرد و گفت الطبقة الاولى اللحمیه و لی التي علی البؤا و بختین
 ملتزم است و وی است که متصل و ملایق با هوا است و آنکه طبقه مذکور و غرضی است غلیظ اللحم
 و مختلط بعضیهای محر که چشم ملکی بکشت غلیظ جرب و ی از ششهای ملت و صلب که در
 پشت سر و در پشت واقع است ناشی شده و پیش چشم سطر شده و بر اثر اجزای چشم را پوشیده
 است مگر قریه را که قدری از آن بکشت نفوذ نور کشوف مانده و حوالی آن طبقه مذکور انجم
 و بمقال گرفته اند ملت و کینه تا اینجا که سیاه پیماید یا از رقی قریه است و نوری آن ملت
 حاصل آنکه قریه نیز محاس است **باب** رسکن این طبقه از شش و نفوذی بطن محسوس می یابد
 بطریق است و از آن برین دلیل آورده که چون در ملت می شود یا باشد ششها در میگرد و حوالی چشم

الرطوبة الرخا جيته ولسان جنبه بر رطوبت و یا سیه است و می پلاید از ریحان الدرب
 ووی شایه با یکدیگر که از ته است زیرا که صاف و غلیظه القوام سفید رنگ است
 با نازک سخی بایل که با ریحان دایب است لهذا ریحانیه گویند و وی بر قسط موثر
 جلیده به شکل کشته جهت تبلیغ غده ایچلیدیه و امراضی که درین افتد و است علاج او
 سبب است نسبت با امراض دیگر از جمله برای بعد وصول لثه و داخل بود یا نازک
 و بر لثه اطلاع بر علت این رطوبت الطبیقه الی سته الشبکه برده و چشم بیکدیگر
 ووی بس از ریحانیه است و طبقه مذکور از اطراف عصبه جوده ناشی شده است و بزرگ
 و جلیده از طرف خلف منتهی گشته تا ایجا که با من جلیده به و سینه است از آنکه اشتغال
 و در رطوبت مانده احتوا و شبکیه است بر عصبه شبکیه منتهی گشته و امراض که درین خفته اند
 و علاج اینها نیز سبب است زیرا که اثر و در خوب با و غیره و ایضا فی الجمله و این
 است الطبیقه الس و سته الشبکه و پرده چشمه شبکیه است و می شبکیه الشبکه و و سته
 است می بعد الشبکه ووی بس از شبکیه است و بعد آنکه بافت این طبقه از اطراف
 رقیق و باغی اند آورده و سته این واقع است و شبکیه از آن گویند که اشتغال و شبکیه
 اشتغال شبکیه است بر جنین و چون که طبقه مذکور که اثر ووی است و سته غده او دیگر از ریحانیه
 است امراض دوی ووی سترافت و الطبیقه الس و پرده مقنن الصلصه صلیبه
 است می بعد الشبکه ووی بس شبکیه است طاقی غظم العین و منتهی است با سترخان چشم
 یعنی سترخان خانه چشم او وی از اطراف غشا و صلب و باغی که عصبه جوده منتهی است
 ناشی شده **ناید** آنجا از رتبه و طبقات بفتکخانه ذکر شده چهار قول چهارست و الا انه
 اختلاف بسیار است بعضی صلیبه از غشا شمارند نه از طبقه زیرا که نزد این بعضی از جنین
 الحرم نباشد و فرق میکنند در غشا و طبقه و الحق ما قلنا و بعضی شبکیه را در طبقه
 و بعضی با او منطبق و در ریحانیه شبکیه میاندازند یعنی با هر دو ملحق را نیز بعضی با هر چند را

من از ریحانیه

نیز از ریحانیه میگویند و بعضی با چهار قریب و نیز از ریحانیه صلیبه لثه و نازک بس
 نزد بعضی جمله طبقات کشش اند و نزد بعضی پنج اند و نزد بعضی چهار و نزد بعضی سه و نزد
 بعضی دو باشد اما در رطوبت سه گانه همه اتفاق دارند و کذا در طبقه شبکیه **ناید**
 عصبه ای چشم و گوشت است یکی آنکه انا صه حسلس حرکت میکند در وی دویم
 آنکه مخصوص بحداربت و سیم است بعصبه جوده و در شش اعصاب کشته ووی و اما
 الاذن فی مرکبه من اللحم الحنف و الغر و العصبه الحنفه اما کوش بس وی کثیر
 بافته از گوشت خالص و سترخان نرم و بی حس اند و منفعتها قبول بصوت و جیه
 لیدخل الصمغ و ناید بهش قبول کردن و جمع نمودن آواز است و داخل شود آواز در
 حوراج کوش و بعد آنکه صمغ در غظم بحری واقع است دوی شش است با و سته
 و راید اصلاح یافته و در نهان صمغ که سیم است و جیه بوی می باشد و بعضی
 درین منفذ و حوالی جیه مغز و سته و این عصب اغشا و طبلی گویند و هرگاه که بوی
 حامل الصوت در صمغ نفوذ کند و به جیه برسد بوی استاده را بحرکت می اندک
 توج خود بس عصب مغز و من منفعل میگردد با هر بی و بسع حاصل میگردد و صمغ بکسر
 سین بملکه بکسر صمغ و سته و جیه و جیه جیم و سکون داد و فتح یا موجه و و قضا عایه
 صمغ بطرف داخل و اما الک ان فهو مرکب من اللحم و العروق و سترخان و بعضی
 و این و المنصل لبث و المری و اما زبان بس او مرکب است از گوشت و آذر و این
 و عصبه فی حس و سته که پوسته است بافت و مرئی و گوشت است و در خود
 نمودن او سترخان از خون عروق است و عصبه فی منتهی شده است از اعصاب باغی
 و زبان در طول ریه سترخان است و و صه است اما سبب اشتداد غش متنازیه و سترخان
 وی عده طی است که اگر اصول اللعاب گویند و نیز این و سترخان است که میل در آن کنند
 چون جهت خروج لعاب این کور از چهار اسبابی اللعاب گویند یعنی ریزند کائن

القبول و صریح الانفصال نباشد برای آنکه امتداد اجتماع او حالت شش نشود و **سپاس**
 از حد مات از حاجی و از طای نیاید غضا ریخت او بار لطف است بر یکدیگر که برده شده
 و علامه جهت همین غش و بالای او نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید **فصل دوم** در غش و در غش
 و آن سولفت است از شش و شش شریان و ریدی و شش در شریان و لخم در شش
 بهوای که جاسع هر شعبها گردیده و بالای وی غش و محیط است این غش نیز مانند غش ریدی
 سفاقد واقع شده تا ریه سفاقد و ریه در غش تو اندر شد زیرا که مجری طبعی هر ریه
 ریه با غش فضای سینه همین است و همراهم در ریه است و در ریه آید و در ریه غش
 آید و **فصل سوم** در شش و در شش و یکی بطرف است و در یکی بطرف است و در یکی
 و آنچه بطرف است و در شش و فواید غش و در شش و در شش و در شش و در شش
 شریان و لخم و لقم و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 گفته آید **فصل اول** در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 حکیم سطلی آنرا دو قسم نموده و از هر قسم علیه علیه و در شش و در شش و در شش
 آفتی به قسم دوم مقدم است و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 کثیر باشد جهت بساط و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 بهیچانکه شش یک کثیر میباشد چون اندک می باشد و در شش و در شش و در شش
 متخلف میباشد و از آنکه شش با جسم و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 بهر آنکه طرف ابر قلب واقع شده است حصه از ریه با این رفته و در حصه با ریه و در شش
 مزاحمت نباشد و اما در هر دو طرف سینه دمی است و در شش و در شش و در شش و در شش
 شریان و ریدی که سینه ابر هر آنکه دمی مانند آورده یک طبقه مخلوق شده و او را در شش و در شش
 و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 و از آنجا که جهت انفصال اندام ریه و از آنجا که شش و در شش و در شش و در شش

انفصال

انفصال غش از ریه است زیرا که شریان و ریدی مخصوص شش است و غش که از ریه
 می آید لغایت اندک می باشد تا باعث استواء فضای ریه نشود و مانع نفوذ هوا شود
 آن مکرر و در آنکه غش یک بر یک برسد چون چنگلی تمام دارد و در شش و در شش و در شش
 بهر آنکه کثیر میباشد استعمال او با شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 علیه قادر بر حلقه غش و غش و غش و غش و غش و غش و غش و غش و غش و غش
 پس حیات مغزی نماید و گوشت ریه مثل غش و جاسع شش و در شش و در شش و در شش
 حرمت او سنجیدی میزند و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 بهر آنکه غش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 یعنی شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 نفس اتفاق افتد و بدین عمل هوا خارج می شود و در شش و در شش و در شش و در شش
 کردن و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 موجود و در ریه و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 برودت و شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 که هوا اگر چه کم است اما شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 است از آنکه باید بود و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 تعبد بغير غش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 می شود **فصل دوم** در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 بهر آنکه کم است و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 ریه مکرر و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 انوار ششهای حرق مذکور در حلقه و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 جان میوه و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش

مسافت بنا بر حلقه داخل آن از سام عرق سفر رفته تا بسبب ضیق منفذ مذکور نماند و بپایند
تا که از کثافت پاک شود و سانسیت بمرزاج دل رسد آنکه دعه حزن کائنات نفس ریه است و
پند آنرا سید الوصیه گویند زیرا که اگر چه حصول شهنشاق در تمام بدن میشود و چه از ریاس جلد
جلد بود و در سانسیت شراستین سید را به و خروج روح منتهای لیکن خروج عام و البتة شهنشاق به
است و بقای حیوان بر آن موقوف غایت آنکه اگر چه نفس متکا و سانسیت در مانی طویل بر
آن اقتدار می یابند و درین هنگام بود که در ریه محصور است و خروج دل از انجام سید را بر آنکه
از حصر نفس در سانسیت نماند و در ریه بدل فتور نمی افتد از بهر آنکه حرکت دل و شراستین که در سانسیت
از قبض و بسط است و در ریه است خواه نفس بکشد خواه نکشد خواه سید را بید و خروج روح و بی
پایند و بر تقدیر جسس تا که هواد محصور در ریه از کثرت احتکاک آنجمله قلیله گرم شده است و
قرو ستر از مزاج قلب به خروج آن کفایت میکند و چون گرم شده اندظار از بهر هوا خارج می وی
سید به و اگر چه تحول بود و سانسیت شراستین از سام جلد نیز دایمی است بنا بر قبض و بسط است
لیکن تمام مغل آنجا درین امر و **یعنی** به نفس مربوط است مگر آنکه از کثرت احتکاک و بیاض و کثرت نفس
جذب نسیم از سانسیت شراستین عادت شود چنانچه در بعضی اهل دیانت مشهور و مشهود که
تار و زار محصور النفس به باشند و پوشیده نماند که هواد صدوق روح مانند آب بنظر ارا و چنانکه
آب صرف غدا نمی شود و در حرف نیز روح نمیکرد و قوی که این گمان کرده اند باطل است
زیرا که ثابت شده است که بسبب غدا امر کبب میشود و لعمدم المناسبه بینما چه در غدا می کشند
نسایت شرط است اما آب چون بر طو بات مرکب میشود غدا میگردد که لنگ هواد آنجمله احتکاک
بجسته روح میشود اما القلب فانه جسم محرومی حیات الصور اما دل جسمی است محرومی شکل
مانند صنوبر یعنی یکطرف او آکنده و طرف دیگر مابریک است قاعده فی وسط الصدر قاعده
او در میان سینه است و بسبب فی جانب یسار و در او مایل بجانب چپ است و پوشیده نماند که
سر دل محرومی است و بمذاقی استان چپ است و قاعده او بالای سوی است بدین شکل

منطق در امار بودن دل بطرف چپ متاعه است از جگر هر دو دل هر
و در طرف بدن در حرارت لان کلهیا حار لان و چون دل شریف ترین اعضا و بود
که صفت و قیاس است سوخ گشته تا محفوظ تر بود و بهر حرارتی دوی سرج رنگ مایل
سببایی است و مرکب سن اللحم و اللیف و الغضروف و العنک و العصب و مرکب است
از گوشت و لیف و غضروف و عت و عصب و بد آنکه گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول
آفت را قابل باشد بر عت **یعنی** بواسطه اجتماع حرارت و تطهیر خون بوجه اکل نماید
تا روح از آن متولد شود و لیف او سکنه است طویل بهر جذب بر جذب و عریض بر عریض
و مورب بر اساک تا بهر قسم از حرکت بوقوع آید و غضروف چون صلب ترین اعضا است سید
عظم بودن وی در عضو با عت استحکام عضو است و قواید دیگر نیز دارد و عت او بی هر آن
صلب بمحلول گشته تا قویه باشد از احسان فاعل **یعنی** از آنکه در حرمت و شهادت
و بهر چه است نیست بلکه برداشته و چه است مگر نزدیک اصل او که قاعده است بهر سکنی دارد
و قطع دیگر در بریفت و سهولت بسیار دل است **و گفته** که اگر بناط از بلاد و نایست این
همه از جانب قاعده واقع است **یعنی** در سانسیت غلیظا دمانند که اندکی بغضوفت
بیمانه و فی الحقیقت غضروف نیست و قطع او نیز متکا و سانسیت شراستین است و بهر
طرف آنجا که داخل مده نسیم است و پاره گوشت عصبی برآمده است بر شکل و گوشت کثافت
از فی القلب گویند و دخول نسیم و خروج نسیم را سانسیت هرگاه دل تنقبض شود این نسیم را
آئیند تا نسیم هوا که گرفته باشند بدل مده شود و چون منقبض گردد و بهر پاره شود تا کبب
دیگر نماند و بهر منبع الحرارة الغریبه و دل جایگاه سید شدن حرارت غریبه است
و معدن روح است و بیان وجود حرارت غریبی معضل گفته آید و در طبقات و در دل است و
خاندن بر طبق قول جمهور احدیها الا یمن یکی از آن دو و لیکن بطرف راست است نه املو بالدم اکثر
و الروح الثقیل و این یعنی پرست از خون بسیار روح اندک زیرا که جگر متکامل است عده غلیظ وی

باشد حال بحد غذا و استعمال است که مجاری پیری فیها من القلب الى الرئ و من
 و من این بطین است که در باور آنها که جاری میشود و در دل بسوی شش چون غشایی
 که آن غده است من البریه الى القلب الهواء جاری میشود از سر بسوی دل بود و آنکه
 یکس مجری نیست جگر پسته و ریدی از آن داخل شده جهت اتصال خون از جگر قلب
 و مجری دیگر است به است که در ریه بلای از آن برآمده شش پسته جهت اتصال غده ریه
 جانچه و شش ریه که شش از آنکه برآمده بر واحد حکم مع دارد اطلاق مجاری بر مجری
 نیست البتة الا لیسر و بطین و بوم بطرف چپ است این نسبت با من بر کثرت است و استوار تر بود
 مملو بالروح و اکثره الدم القلیل و بطین الیسر برست بر روح حیوانی بسیار خون اندک بر کثرت
 ام از دل تو لیسر روح است و عمد غرض از وجود خون در دی گون روح است از آن مصائب نفس
 با روح و کثرت باین وی دو وصول وی با بعضی از طریق شریان نیز اگر خون قلب است بر کثرت
 هر روح حیوانی را و مبتدئ در غده است تا عند نقصان روح روح دیگر من حیث انه من گون میشود
 زیرا که در شریان هم روح سکون میکند اما بتوی که در دل میشود و چون مبدئ اکثر باین قلب است
 گون وی و شریان هم از فیض مبداء آنها است و این جهت است که شش پسته و او قلب
 بهو است اکثر این و بطین الیسر محل رستن شریان است این شریه و در من و دل و کی به شریان
 عظیم است که بر شریانهای بدن از آن برآمده اند و در پیچیده شریان است که بر ریه و شش و هوا
 از ریه به دل ازین و اصل میشود و ریه باین و ریدی مس است **فاما** باین بهین مذکور است
 واقع است خونی که از این با بیری آید در شریانها تا یافته و بعد از روح که بطین الیسر است
 سید اگرده می آید و مجری مذکور هنگام تعرض قلب شش میشود و وقت نفوذ او منتهی میگردد و باین
 منتهی نام و استیاضا و حسب منتهی نام و استیاضا قلب است و تکیاس این مجری همچون تکیاس بطین
 او سبط و مانع است و بعضی این را هم از این میگردد و قلب است بطین نام است نه باین اما جانیه و دیگر
 محققان و بلیز و منفذ سینه را از این بطین و لکل آن یصل و قاعه بطین این سینه را در تر نسبت

بطین الیسر

بطین الیسر و حکمت درین است که هر چه صافی است با بیری گزیده و آنچه کثیف است با مجاری
 برماند و منفذ است و بالنسبة الى قعر الالیه **فاما** هر حیوان که دل او بزرگ است و شش او
 بنوعی و دل او بزرگ است و اندک دل وی خورده بود اما کثیر الحرات است آن نیز لیسر است و آنچه دل
 او قلیل الحرات است پسته اگر چه بزرگ بود و نامرود بود همچون شتر و خرگوش و پسته همانا بزرگ است
 تحمل میکند الم را و نه درم را اما است که بعد از چ حیوان آفتی در دل وی یافته می شود
 بخلاف دیگر اعضا که اکثر مایه و ف میگردند و گاهی یافته میشود و در دل بعضی حیوانات
 کثیر الحرات است و شش بزرگ و گاهی دل از حیوان جداست حرکت در دل کار نامی محسوس
 میگردد و آنچه بعضی اطباء گفته که قلب از قیل عقل است و شش و دیگران گفتند که شش
 اند غایت آنکه شش به الاستیاضه بعضی است لیکن حرکت او غیر از وی است و با شش و شش نیست
 که حرکت عضل از دل است **الفصل الخامس عشر فی شرح حجاب الصدر و المعدة و الکبد و فصل**
فی شرح حجاب است در شرح برد کسید و شرح سده و روده یا اما حجاب الصدر و قهر حرکت من
 الی و العضلات من الحركة اما برده سینه کس آن مرکب است از کونشت فی حسی و حرکت
 رنده و منفذ اجزاء الصدر و القبا ضیه و تقع این حجاب کشودن سینه است هر شرب
 هوا و خوراک و نوش برسد و هوا و جنانچه در شش پسته حجاب مذکور را صلح و قاعه
 میان اعضا شش و اعضا غذا اما اعضا شش از بجز غذا مصیون باشد و وی از قعر
 عظم عظام نفس برآمده است و با شش پسته بر سبیل توریست تا فقره فقره فقره فقره
 کشیده و برانجا و بجمع اضلاع ملتحمه و در او را دو نقره است یکی اگر برای نفوذ و مری شریان
 کپرد ویم اصغر برای صعود خوراک که سیمی است با بیری و از حجاب کبد طالع شده و جلد این
 حجاب حاجز و جهود با قهر عظام که نه بکر صاحب بهاب علامات که حجاب مری است
 و المعدة را بدین نام خوانند و بعضی حجاب مذکور را از عضله ششمارند **فاما** از اینجا که مبدئ این
 حجاب است عظامی استی شده و با علی برآمده و در شش کشیده یکی جانب خلف سینه و بوم بطین

حجاب کبد و شش و مری
 حجاب کبد و شش و مری

بعین سخته و سه روده یا من را سغلی گویند و از آنکه جرم آنها غلیظ و آکنده است و غلظت
 غیر ناست و در باطن ایشان چهره غرض مذکور است سطح است خاصه و استه او با ریز
 محده است متغیلا و استهایش تا مقعد جنانچه ذکر کنیم هر آنکه روده نخستین است و عشری است
 و وی متغیل است بعده در مقابل بری یعنی پنجگانه در وسط اعط محده حری است
 در وسط سغلی است جهت خروج فضل و دهن او سسی است بر لب علی الاصح و پنجین
 او سست بری شکم است و باقر الله تعالی این باب تا که طعام مضغ نیاید و است
 و بعده سیک بد تا که فضل مخدر گردد و استه عشری از آن گویند که طول و دوازده انگشت
 مضغ و استه ناکشتان صاحبش هر چند و است نام دهن او است و لیکن بر کل نیز اطلاق
 میگردد ششیش با هم اشرف خرایه و روده مذکور احوال ندارد و مستقیم بطول است
 و مساوی و در صایم است و او ذی تلطیف و التواء است و نشیچر چهار روده است که
 چون غذا درین آید و بر پیاید تا آنچه نفاذ است و ده شده منجذب نماید و صایم از آن گویند
 که اکثر خالی میماند و کثرت خلوات آنرا و سبب است یکی آنکه وی نزدیکتر یک است و با سبب
 بیشتر وی رسیده اند از صفوت غذا و فرودتر یک میبرد و دویم آنکه منفذ زهره درین
 روده است صفر اگر از زهره با سالی آید جهت غسل ثقل از آن نخستین بر صایم و از خود
 و چون شد به الحده است و با رطوبت نیامخته روده مذکور را با استغناء بشود و از فضل
 بدین دو سبب بیشتر خالی میماند و بودن وی و ذی تلطیف جهت است غذا منفاذ است و
 سسی کردن وی بصایم زیرا که زمان لبث غذا است بزمان خلوات بسیار اقل قلیل است
 و اکثر حکم الکحل و گفته اند که این روده در مرض شکم میگذرد و مساوی و دقیق است و
 و قاق نیز گویند سینه الطیر و باسم الکحل نیز اگر این روده را قاق می نامند و از آنکه دو
 روده مذکوره باسم خاص تر محض شده اند این را باسم کل می ساخته با لحد وی اخرین بها
 علیا است لغایت شکم و هر سینه ملا فیف گفته در و مع الاستاره الکثرة فیغ تلافیف و

استه از کثرت لبث غذا است تا صفوت او جگر بکشد از رگهای ماسه لقا با استغناء
 و فایده دیگر در استه شدن غذا زمانی طویل در وی نیست که تا آن را فرود و محتاج به
 شاد دل غذا نشود و وسعت این هر سه روده یکسان است و بها نفاذ رنشد کرد و بر آب بینی
 و این استه عشری حاصل است رست تا اینجا بها نفاذ از استه آمده و مضغ اگر چه در بر
 است است لیکن در علما بیشتر است نظر بها با لحد و الکلبه و مساوی چهارم که نخستین سغلی
 است امور است و امور از آن گویند که یک منفذ دارد برای مدخل و مخرج و بر یک سینه است
 آنچه در وی سیدر آید برج الطهری می بر آید و منفعت امور است است که تا بیشتر از آن باشد
 مر سغلی را و بدین سبب بحری است از سه و تونج معون بود و **سینه حاجت** تیره فرت
 منفذ و سبب این روده قیاس بدیکر است غلظا و بحون سبب محده است نظر به مساوی
 و قاق یعنی سخن نمک در محده نظر به قاق بیشتر است و مضغ درین روده نظر بقو کون مستقیم
 اکثر و نر است لهذا سبب بطرف است بیشتر دارد جهت تهتاده حرارت با قاع از جگر و بطرف
 پشت کمتر و سید او تمامی استخارقه و تنقیذ بهین روده است وی هیچ رباط از استه و خایه است
 که سحرک و ثقل میماند و اندر علت قسوت بیشتر بهین روده و کسی حصه نر وی آید و فایده در است
 آنکه تا سبب لبث فضل در وی دیدن آن تواند کرد در مساوی مادی بود استه را و نفع تواند یافت
 در بدن بسیار است و اکثر امراض عظمی بتواند دیدن حادث نشود است لیکن بیشتر یکدگر تعلیل
 الحده و صغیر الطیر باشد و اگر نتواند از خود مرضی است گفته اند که کسی خواهد بود خالی از دیدن
 و با وجود آن نکشت و گیش آنها که باعث مرض است نیز کم است من فضل خالقه و مساوی و نیم طول
 است و وی با دهن امور متغیل است بخلاف دیگر مساوی که هر یک به خیال آخر می رسد و وجهش در غور
 معلوم شده و روده مذکور هر چند غلیظ تر از دیگر است اما شکم است و سسته او نسبت به غور
 مستقیم و وی چون ناشی میشود نخست به سبب میل کند و نزدیک یک رسیده بخانجرب میگرد
 مایل به فضل و از قریب محال گردشته و گیش از آن چپ گردیده و با رسی است سبب یکدیگر و با

جهت دفع صفرا بدو و هم درین طرف منفذی دیگر است بسوی سبز جهت دفع سودا و بر
 و **بجانب** فماین جگر دول یکی واقع است بهر اندازه و استفاده سسی بوریه شریانی و طهارا
 درین اختلاف است بعضی گویند از جگر بسته و هوای ظریف و بعضی گویند از دل برآمده و چون
 باشد او سیاحتی جگر دول واقع شده است و هر چند در نفس معده بعضی نیست لیکن بعضی بکار
 از معده بیکر بسته است و در آنکه آن عصب لغایت باریک است معده از آن ترک جگر
 مغز کمتر برسد و غذا الخوف است در جگر مگر آنکه الم قوی در جگر باشد که درین مغز نیست
 او معده شیرتجا در میکند مثلاً رگت و موضع فی الجانب الايمن و محل جگر در طرف راست
 است و طهره ملاصق بصلی الخلف و پشت جگر یعنی معده او با قریه پسین پیوسته است این
 پیوستگی در بعضی مردم بسته است و جرم کبد سس قریه نموده و آفتابه بر آن کرده و در بعضی
 مس شده یا نگردیده و پهن شده و در آنکه رگت کبد با ضلع و حجاب سس پیوسته است و طهره
 ملاصق بالمعده و شکم جگر یعنی معده متصل است علی سبل الاشتغال و اعلا یا پیوستگی فماین
 بین حجاب المعده و جگر مشروط میشود و ورید آن حجاب پیوستگی از برابر این حجاب است
 مشتمل الی الناحیه و باین جگر سر سسوی عظم خاصه فروتر از قعر معده اندکی و منفذ
 تو لید الدم لتغذیه اعضاء و تقع جگر بر گردن خون است حاله کیوس که مرده و مخصوص دیگر
 او بتولید دم با وجود آنکه تولید اخلاط دیگر نیز میکند بنا بر مذهب خون بسته و در مذهب اخلاط
 شده که غذائی الحقیقه خون است اخلاط دیگر مرکب با با مزج صلی و می اند و اما المراده و لیکن
 تنج که جسمی است صغیر عصبانی که مانند ملاصقه بالکبد پیوسته است یعنی او پیوسته است و جگر
 معده چنانچه در پشت از و شعبه از عصب شریانی که مرکب برآمده است و می رسیده اند جهت افاده
 حسن حرکت می دعا و المره الصفراء و مراره محل بودن صفرا است و فماین جذب المره الصفراء
 من الکبد و تقع وی جذب صفرا است از جگر زیرا که اگر صفرا بدین جذب نیفتد و در جگر بماند
 می آورد و دیگر امراض کثیر احداث نموده و تقع دیگر در مراره است که تا از وی صفرا برهما

فی الجنب

همی نزد جهت مثل اسما و شیه چنانچه در باب اسما که شیه بهشتیهای کثیر از بحری
 مراره بجانب معاد واقع است و در اکثر شعبه باریک بصل معده نیز اتصال یافته جهت
 تدفیف معده از رطوبت زیرا که اجتماع رطوبات در وی باعث نشاء و هضم و دیگر است
 است و گاه باشد که این شعبه فراخ مخلوق شود یا شعبه های کثیر بسوی معده واقع شوند
 و بدین سبب آدمی دایم در آید اما باشد و این از سوی خلقت است و اکثر و گاه باشد که
 غرض شود زیرا که حدوث مجاری جدید ممکن است چنانچه مقرر شده و اما اعمال
 فهو جسم مرکب من اللحم و بشره من تخلف کما الملون شیه بالکبد لیس فی نفس حس و اما
 سبز جسمی است مرکب از گوشت پشیر یا سبزه و ذی تخلف است برای سهولت قبول او و مغز قبول
 سوداوی را و رنگ او کمودت نیزند و مشابیه است بکبد در لون و مشابیه مراره و در روشن حسی
 تا مثلاً ذی نگردد از آنکه مستقر میشود اما غشاه فله حس کثیر اما غشاه وی که بر آن مجلی شده
 عصبی است و از صفاتی برآمده و مر آن غشا را حس بسیار است تا در کتات دفع بنها ممکن
 باشد و بداند که از غشاه مذکور روابط ناشی گشته و از آنجا معده و اخلاط و جز آن مرتبط
 ساخته است و سبز نیز ذی شیب است و حدیه وی بطرف اتصال است و ارتباط حدیه
 آن بدان و تاقب نیست که از طرف دیگر است لهند او معده التماقی دارد و می گویند که در
 سبز و صلابت شیب الیه معده فرق شکل میتوان کرد و موضعیه فی جانب الايسر من
 الخلف و المعده و مکان سبز در طرف چپ است میان قریه پسین و معده و هو و عا
 المره السوداء و سبز جای بودن مره سودا است و منفذ جذب المره السوداء من الکبد و
 تقع سبز کفیه سودا است از جگر و درین جذب دو فایده است یکی آنکه از جگر سودا را بید
 پاک نماند و امر اض سوداوی تولید نکند و دوم آنکه قدری ازین سودا اینکام خلوص معده و زخم معده
 نزدیک جهت پشه او بر شهورت طعام چنانچه در آنجا گفته شده و باید دانست که سبز و منفذ
 دارد یکی بسوی مغز که جهت جذب سودا و این منفذ بزرگتر است و دوم بسوی فم معده

جهت انصباب سودای بروی داین منفذ خورد تر است و دفع اکبریه اول و صغریه
ثانی ظاهر است تا سودا از جگر بفرست بر آید و منفذ در جگر وی نماید و بر غم سده
کثر کر آید تا از کثرت جوع تنب دی نماید و خاصه سبز انست که چون دی قوی شود
بدن لاغر گردد و چون وی لاغر گردد بدن تریه گردد و در شیر با نهایی سبز خون کینه
می شود و مشایخ بر سبز میگرد و بس اینج افضل است سمنق میشود و هرگاه و هرگاه
صفت رجا ذیه انست و در جگر واقع میشود و علل سودا و به بدیهه می آید **فصل**
باب فی بقیة الاعضاء المركبة فصل ستم ثاب است در بقیه اعضا مرکبه می گفتن
و اما مشایخ و الاثنیان و القنفذ ارحم و اعضا مذکوره اینها اند که گفته اما الکلیتان فکل احد
بشما مرکبه من لحم الصلب لیل الحرة و شحم کثیر و عروق و شریات و انت اما کدیاس
بر د احد این دو مرکب است از گوشت سخت اندکی سرخ و زرد بسیار و از رگهای فی ادره
و از شریات و دفع صلابت گوشت دی است که تا قوی الجو بر شریه و از شریات است که اکثر
بسبب اختلاط اخلاط حاده حدت کسب میکند مرع الا انفعال شود و **و اینج** از جگر جذب
تواند کرد مگر خبری رفیق و از آنکه اغشته است که از مانت خون سرخی او و رعایت نیست و
جوت یا بس الجرم است شحم کثیر دارد او شده تا تبدیل و کت به جریه نماید و او رگهای
و دفع شرا من تا و به حیوة است که لا یغنی و بسین بهائی تقسیم است و این ادر است
انها حس و دفع چندی عدم تا دی است از حدت و لوحیت مانت اما نشا غده حس کثیر
و اما غده که بر آنها محیط شده کثیر الحس است و نفقش در بافت الام است چون عارض شود
و موضعها بقل النظر و جالبه اینها فرو تر است است بجا که مکرر کند و کرده رست است
بکرده چنانکه می بلند واقع شده و منفعتها غده ببول من جذب میکند بجز بلی امانت
و دفع کرد با جذب بول است از حد به جگر تا جاری کند آنرا بسوی مشانه و باید است که در
باطن بر کلیه تجویفی است که می آید بروی مانت از جگر به سطر کی کسبی است بطالع و این

طالع بکرده در آمده و باز بسیار آمده است لهذا طالع نامند و از هر کرده مکرر کسبی
آید و این هر دو را طالعان خوانند و چون سوزی آیند بشش و دل بر سبز انست که درون
کلیه تغیر و دی و من می افتد و طریق و مصل غده اشش و دل زین مرست درین
غرض است که تا غده اول اشش صافی و لطیف باشد و ستم نیک باشد و بواسطه
نفوذ او در مجاری کثیر سبکی کسب کرده باشد مجری کسبان کرده و مشانه واقع است اما
برج گویند یعنی سوزی آید و **و اینج** حالت نامند بجا بهند با لجه مانت که از جگر کرده می آید
آب خالص نمی باشد بلکه با خون مخترج می بود بس کرده خون را از آب با استقضا جدا شود
و جزوی خون صافی ریشش و دل سیفر ستم و باقی را صرف غذا خود میناید و آب امشانه
واقع میکند از انست که چون ماسکه یا خنده کرده صغیر میشود بول مضیق می بر آید چنانچه در
صفت جگر می بر آید و اما امشانه نهی مرکبه من جسم عصبانی برضا غده و من عروق و شریات
و اما مشانه بس از مرکب است از جسم عضوی الجو برضا غده یعنی دو طبقه دارد و از رگهای
و قیام کردی بلوطی شکل است و طبقه با طینه او نسبت به طبقه ظاهری سخت واقع شده تا صاحب
تر بود بر حدت و دفع بول و بعضی محول شده تا درک جذبات نماید بهیولت و بدان سبب غده
او بجز کت آید و طبقه خارجی صفاقی است و قوی قوت تا محافظت نماید طبقه داخلی او از
پا بریدن محفوظ دارد و در بر اگر وی از امشانه و او هم طریقه میشود و موضعها من امانت
و بدبر و جاد مشانه سبان خانه و در بر است لیکن موضع شده بر سعاد مستقیم در مردان نیز
عظم خانه و در زمان بر سفل رحم و منفعتها جمع البول و اخراج دفع وی جمع کردن بول و
بر آوردن است منفعت و کیفیت جمع بول و خروج آن به طریق است که آن دو مجری که آنها را
حالیین و بر این شری که میند از کرده مشانه آمده اند بسبب توریس چنان نیست که بر دو ک
بجز و پستن مشانه رست اند روی کت ده پسته بلکه طبقه خارجی را شش ساخته و فصا که من
بطبقین در آمده است و درانی مشانه میروند قریب بدانجا که مخج بول است پس در اینجا طبقه

با طبعه نافع شده اند اندر جوئی شانه منفع گشته اند و بقدرت او سبحانه تعالی غشاء
 اندرون بر روی این ثقیلین مغروش است آب نه نواحی آن در جوف میریزد و عرض بین
 آنست که چون آب به شمع جمع آید و طبقه درونی با طبقه بیرونی ملاصق نماید برشته این شعله
 که منصف است برشته شود آب بار پس شدن عند الفرج ممکن نباشد پس افعه شانه با
 الله تعالی آب اندر راه عشق او که بطرف قبل واقع است بر آن کند و این عشق شانه در
 مردان سخم وار و در زنان کچم و سباده ان عشق از غفله محاط است تا آب اقی را در آن
 نهاده و اما الانبیا نکلوا احد سها مگر که من لم لا یفهم و من عروق و شربا ناکه با طبعیت
 برده و از آن مگر است از کوشش غنیه جرب از کهای اوردده شیر یا نیاب که کوشش غنیه
 غده و سبب نرم دوی فقه یا شانه کوشش لسان در کهای دی کثیر شمش و کثیر الطوب است
 و شاد از صفای برآنده بر هر دو غنیه شمش گشته است چنانچه در قبل ضبط کرده بود در طب لا کبر و
 و کردی این همان محل است و منفعه منها انضاج المعی و غایده اینان چنان ماده می است
 اکنون به آنکه سنی فضل هضم چهارم است که متکون میگویند و هنگام تقسیم غده در اعضا و بر سیل
 ترشح از عروق دوی از جمله رطوبت غریزیه ترشح بعد با انقضاء است اعضا و صلی به آن
 اعتدال میکند و آنرا کفضل گفته اند نه بان میخیزد که دوی صلاحیت غده اندر و چون دیگر
 و ضلالت احب لدفع است که تو هم بعضی بلکه به آن سنی است که پنج از هضم و ابع که در اعضا
 است جری لطیف قابل التکلیف اقرودن و فاضل میماند از غذا و اعضا و طبع است از اجزای
 نوع معروف میباید و طرفی جمعش مطهر و بطرا حیات است که خیره و اصل او از دماغ مارک
 میگرد و در آن دور که حالت لافین واقع اند و بجل برشته و از حجاب بکلین و از کلتین
 با حنن میروند و از حضورش و غیره معنی شعله بدین دور که برشته است که می هر طرفه از آن
 شعله با حیات آن دور که میروند و با خیره منقسم میگردد و مجموع با حنن و اصل شود و برین دور که
 در کهای کس سید آید پس استعدا شش سدا کرده و نفس صعب و غول نیاید و غنیه نمیشود

و نافع

و نافع یافتند و بلون محل شافرشه همچون شش و ریه و پستان و باید دانست که ریه و اعضا
 است بزرگ غرضش مافوقی که سبیدی تحلیل شده و چون در کهای کسان کرده و انبیا سست
 آید بیشتر میل سبیدی میکند لیکن حمره غالب است تا که در انبیا نیاید سبیدی محض نشود از
 آنست که عند صفت انبیا سنی سرخ می آید و استلال میکند بر بودن خیره سنی از دماغ با کد
 قطع رکهای پس کوشش قطع شاسل میکند البته و بر ترشح شده شش از هر عضو با کد است
 شده که استفرغ اندکی از آن چندان صفت می آید که استفرغ آن از خون صفت نمی آید
 و **ایضا** بر عضوی خاصه که ریس از بدنه صغیف شده از فرزند شش نیز صغیف بود و در اغلب
 بقول بعضی حکما چنانست که سنی در تمام اعضا بجا نب جگر می آید بی ستن بودن جگر و خیره
 ایش در عضوی پس از جگر توسط ششهای اجوف مارک بکلین میرود و در حجاب از است
 صاف میشود و قوام تمام میگردد پس در آن جری که میان کلیه و حنیه واقع است و ششهای
 و ششهای کثیر دارد و می در آید و چنانچه می شود چنانچه ناقص بعد کفایت میرود و نفع تمام می شود
 و پوشیده نه اند که اطباء کلیم اتفاق دارند بر آنکه سنی هم در ریه است و هم در دماغ و دلیل بر
 بودن سنی در انشی وجود حنیه است روی تا خلقت آن عکس نباشد لان فعل الحکیم لا
 یخلو عن حکمت و حکمت در خلقت دوی نیز نفع سنی ظاهر است غایت آنکه سنی ماده و شش تر و
 بخون طست مشابه تر است لهذا فلیف منقسم بر سنی ماده اطلاق نمی میکنند بلکه فقط
 سنی اند **ایضا** بر بودن سنی در ریه ماده قران مجید نافع است که قال الله تعالی فلیف من
 هم خلق خلق من ماده و افق پنج من اصله الترابی اتفاق حضرت است که اصل است
 مرد مراد است و از تراب سینه من و قول حکما نیز ازین آیت منافات ندارد اما مکان خروج
 سنی کثیر من اصله منبها عن التراب و دیگر بدانکه اطباء حکما منطبق اند بر آنکه لا محاله قوت عاده
 در سنی برشت و قوت منفعه و سنی ماده اما اختلاف میکند و را آنکه یا در سنی منقسم منفعه
 هم است و می منقسم می شود و اندک است یا نیست تا ترکیب جان بر سنی هم و دم عکس نباشد ظاهر

است که چون عاقله بنده بینی نزد مشقه بیتی محصور بود ترکیب چنین بود که اگر از منی ماده
و چون حیض که محمد آنست منی مرد را در جزو بودن چنین خواهد بود که اگر از منی ماده و چون حیض
که محمد آنست منی مرد را در جزو بودن چنین بدخل بود لان العاقله لا یكون منفقه اذ اخر العاقله
کلیها منفقده باطل حکما منکر اند و اطباء شت غایت اگر اطباء گویند عاقله منی ذکر اقول بینه
دی بخلاف انشی که منفقه آن تحریر از عاقله هستند گفته اند که شت منی بعد از عاقله و با
این منفقه نیز این جیت است چنانچه در حجت ارکان در وجه تحقیق حرارت و برودت کشتان
فاعلم ان در طبیعت و پوست کشتان منفقتان مذکور شد و هر واحد از حکما و اطباء شت
بدعا خود دلیل می آورند چنانچه گفته می شود **فایده** حکما میگویند کرده قوت و یک منی باشد
لازم آید که یک منی قابل هم بود و فاعل هم و هو باطل و اطباء اب میگویند که این قاعده یعنی
اشباع بودن یک منی قابل فاعل بر تقدیر صحت جاری میشود و مکرر جسم سبب که منی از
نقد و اوقات و قابل بود و منی خود مرکب است از اجزای مختلفه و آخر اگر بسبب گویند بنابر شارب
اخر او نیست جیس آن قاعده در میان است بیا به باز حکما ایراد میکنند که اگر هر دو قوت
در یک منی موجود باشد باید که یک منی کافی در تولید بود و حاجت به منی آخر نباشد زیرا که
این منی یعنی قوت فاعل که مبداء تغییر بود منی آخر منی جیت بود اخر پس هرگاه طاقی
شود قوت فاعل قوت منفعل را ظاهر شود از وی فعل نباشد آن قوت مبداء تا تغییر نیست
قوت نبود و منی و جوابی اده اند که قوت فاعل اگر چه مبداء تا تغییر است لکن که علت
تا سه بود و ایراد مذکور را رد می شود مگر بر تقدیر بود و شش علت تا سه چون این تخلفی شد
میخواهد که ضم معین شرط انقضا چنین بود با مکه بعضی گفته اند حصول له از منی واحد جایز بل
و اتم است لکن قلیل نادرو کیف تولد چنین در تشریح رحم بیا **فایده** از هر حیض یک منی
مانند است چنانچه میگوید که از حیض جدا است از وی گویند نیافته هر چند که منی طاقی است
و چون رگهای مذکور برآمده اند و در آن نزدیکی است منی سبب یعنی میل کرده بستر و منی شده

نقد و نظر

خصوص در منوان عن المشی و رگهای مذکور را از او عینه می خوانند و اینها صاعد
شده اند سبب بر رگها شانه میل کرده فروتر از مجری بول و تشریح او عینه منی زنان رحم مذکور
کرده اند **فایده** انشین هم در مردان و هم در زنان اند غایت که از آن زمان خورد و پخت
آنکه در طرف فرج همان اندر اصل عروق رحم و در تشریح رحم بیا **فایده** اما القیض فهو
حسب مرکب من لحم قلیل و عصب عروق و بشره ذات کثرت اما قیض یعنی است منی و بی
حسب است مرکب از گوشت اندک و عصب او زده و شش این بسیار و از ر باطن او
و چون اصل منی را باط است که از عظم عاقله رسته و جزو اعظم در تحریک عضله است لغت
متعرض بیان انیشان شده بظهر هر دو اند که گوشت منی غیر عاقله است و از رگ باط او
کثیر التعداد و عین رگهای او فراخ تر است نسبت بقدرش و اینها هر است که تا نوا حاصل
شود همه اخلاص روح و روح و دم و حقیقت بخلاف طبیعت است که بخلاف باط وی بر ج
متمن می شود و شش این روح و او زده بخون و پوشیده نهاند که قوت بر حاشی وی از رگ است
و حسن او از عصب نخاعی که از فقره عجز آمده و اصل آن دماغ است و غده از جگر آید و شش است
سبب شش است که جگر کرده ظهور بنمایند و صحت این دم موقوف بر صحت عضاد منی و اصل
بمردول و از حسن کثیر و مر قیض حسن بسیار است خصوصاً در حشفه و کثرت حسن این بنابر کثرت
و اجتماع اعصاب است در بنیا و ظاهر است که از حسن و وافر نمید و الله اذ نام از چنانکه
تمام ردی نمید و و آن خود را دلیل اینها را که مرا سر حرکت است منی فرود **فایده** از شش
کنه و باه مزاج **۴** احتیاج است احتیاج است و منفعت ظاهره و دفع قیض ظاهر است
و باید دانست که در قیض مجری است منی مجری بول و دم مجری منی سیویم مجری بود و این هر از
اصل قیض تا منابت حشفه و حرکت و خلقت سه مجری آن بود که مجری بول منی است که نرم
باشد تا عند الخرج منی به سولت بکشد و منی به سولت مجرمانه از مبداء و بر آید بر جم در آید چون
وجود این دو مجری واجب آمد میبایستی تنها که مجری و که است نیز لازم باشد تا مجری منی از

و بر وفق مری یاری دهد و بداند که وی بدالی مملو رطوبتی است معانی که بعد از قبول
می بر آید و بعضی و این در زمان اکثر سیاه شده اما ندی بدالی محبت رطوبتی است که کثرت
نوعاً بر سر ذکر بریدی آید و محل وی خود نیست در ابتدا بحری بول که تبیین بحری
نموده مخصوص است و به آنکه که در اکثر طول قضیب از شش بکشت منوم صاحبش
کم و از یارنده بکشت افزون نمیشد و طول عشق رحم به سوره اما رحم به جو جسم عصبانی
اما نه بدن جسمی است بعضی یعنی برت به عصبیت و نرمی و سفیدی چنانچه گفته آید و
تا این الماشنه و الماسه المستقیم و السره و محل وی مابین ماشنه و روده زیرین ناف است
و له سنتی سنی الی الفرج و مرم رحم را گردنی است که میرسد تا بطبع داخلی قریب به جای که گفته
بول است و فی اصل الماشیان و در پنج عشق رحم و خصیه است و مفصل گفته آید و منقطع
قبول الجبل و فایده رحم قبول کردن حمل است اما لید بحکمته و التوفیق **باب** در شکل
رحم همچون شکل خصیه و قضیب بد است که مقلوب گشته نفس رحم بجای یکس خصیه است عشق
وی بجای قضیب قضیب چون کماله است مرم کردن رحم را و کردن رحم همچون مغانی مرم
و طول رحم از قریب ناف است نزدیک باخر منفذ فرج از آنکه شش رحم بر اکثر اطباء
سرمین نیست تا بمواجمه سه بسطی درین باب الصیق واجب است پوشیده و نماید که فرج
موصفی است بچوب و نهایت وی تا اینجا است که بنفوس رحم ملاقات میشود اما عشق رحم به
استین که در بهترین گفته در منفذ فرج واقع است حتی الباب با طبع در باطن عشق رحم و
یعنی دخول قضیب و نفس عشق میشود زیرا که مراد از منفذ فرج همین تجویف کردن رحم است
بهراکه منفذ محسوس خیرین و یکریست لانه خارجین اقتضای الفرج و ما بول فیه و طول
این منفذ که عبارت از عشق رحم است در اکثر شش بکشت کم و از یارنده بکشت زیاد
نباشد و آنکه مردان نیز به سوره چنانچه گفته اند و اتفاق مرم با زن درین امر باعث مصداق
و تحیل است و عدم لطایف موجب نما صحت و عقر و عشق مذکور اگر چه عقلی العلم است و بعضی گفته

میان دو دنیا

مینی بد لیکن باطن آن نرم و گوشت دار است تا قضیب که سبب نه بد و مانع لذت
و دخول مذکور و این عشق وی شکلی واقع شده تا در آن تو اندشت چنانچه گفته آید و
در اصل عشق که منقطع وصول سر آلت باشد بعد دخول فرونی محسوس میگردد آن
فم رحم داریم بسته سبب است مخصوص وقت حمل جنان می بیند که سیل در دشتان در
آورد اما در حالت جماع میکان به تمانی را بلع نماید و کدنگ وقت وضع حمل و رحم
با لطیف بر خند بمانی شایق است لهذا وقت جماع نفس رحم بجای عشق سبک آید
از سبب است که گفته اند این الرحم گانه حیوان فی بعضی حیوان **نوع** است
و هو المنی و الطیب پوشیده نماید که حسن قضیب بغم رحم باعث لذت و موجب
استقرار سنون است و در همین محل شایع از عشق و در جوف فرج حشمتی موضع اند چنانچه
ذکر اینان بیاید اما بر رحم عشق رحم رکبای چند شمع است که اقتضای الکاهات عبارتند
پاریدن آنها است و نفس رحم که عبارت از مادون عشق و است بمنزله شایسته و وسیع
و طول وی نیز بر اندازد طول عشق وی است دو کوه و سفید و نرم و محسوس به نفس نرمی است
که در بالیدن جنین تا فرمائی کله و فایده جسمی که از لقلل جنین آید انبیا بد رحم را که عصب
گفته اند نه بان میست که از عصب ناخی نخوی است بلکه باین معنی است که از جوهر سید
نرم عصبانته مخلوق شده لیکن بعضی اندیاع بسوی رحم آمده است فاضله حسن نموده تا
شایق تواند نموده و **بعضی** بلذت با صفت تلذذ تواند شد چنانچه گفته آید که کثرت رحم با دماغ
از همین عصب است و رحم تا بالغ از شکم خوردی باشد و عند البیض هر چند وی میشود وقت
حمل کلان تر از آن میشود و رحم را دو طبقه است ظاهری و باطنی یعنی خارجی و داخلی اما طبقه
باطنی رکبای بسیار دارد و او را ده رکبای مذکور و رحم طبقه سطری میگوید مانند واقع است این
مناکهارا فقر الرحم که بنده شایع جنین همین فقر مرتبط سبب و علت از همین جهادی بر آمده
بجمله ازین موضع میرسد و طبقه مذکور سنون و دو خانه دارد در سبب و چنانچه یاد و در رحم است که کردن

برود واحد است و در دیگر حیوانات خانیای رحم حسب غده و پستان باشد و بهمان شکل
 می آید و در آنکه در انسان دو خانه دارد و یکی یک شکم اکثر می شوند و بعضی و از آنکه در
 بعضی زنان مشهود شده که یک محل سبب به جای دیگر فولد شده می تواند که رحم آنان نیز همان
 خانیا داشته باشد یا در یک خانه دو یک گون میگذرد باشد با مراد شده غایبی و به **بند** که در
 باطن این طبقه طوقی است مستند بر عصبی و در وسط این طوقی خنثی است اما مانند در آن فتوح
 زواید واقع است مانند بوسه و حس رحم از همین عصب است اما طبقه خارجی همچون غلافی است
 که از یک پوست مشتمل بر دو بر طبقه باطنی محیط و شکل گشته اما حصیه است و همچون حصیه است
 که آنکه از آن مرد بزرگ که فولد باشد و بایل بسوال هر دو را یک غشا است از آن زن که یک فولد
 بسته شده و هر واحد غشا جدا دارد و لیکن یکدیگر که مجلی بر غشا است بر دو واحد طبقه غشیه
 شنی همچنانکه در مردان از آن غشیه بقبض آمده است و در زنان نیز از غشیه بواسطه تفاوت
 در وزن رحم سبب آید و باید دانست که دور که سرج مستقیم الحوف از پستان بجان خاص تر است
 و بسوی حالین رسیده اند و هر دو طرف پستان بار بطن بر شط گشته و باز درون رحم رسیده اند
 و آنطرف که رحم بوسه سیمی است بقا و فساد رحم یعنی اندامه می در رحم بکلاف سیمی است و دیگر
 و منقذ او عید ایشان شکست است لهذا ایشان را اترال یکدیگر نمی شود از آنست که از مرکز حیات
 ضعیف میگردند بخلاف مردان و برکناره رحم و در قوفی است پس همین از بر است چنانکه
 از اتوالی الرحم خوانند وقت بسیار غرض طریقه می شود و نم رحم بدان سبب اتصال بیشتر میگردد و
 کرده **بند** و بعد از طول عشق رحم گفته اند اکثر به است و اگر نه از این که در دانی می شود گفته
 جماع معلول از آن میگردد و رحم بر باطات قوی مربوط است بصلبه و ناحیه سینه و مثانه و بطن
 و عشق رحم در بعضی زنان بایل سبب می شود و در بعضی همین دهن غرض از خلقت کولیه جنین است
 کیفیت فولد میان کردن لازم **بند** و در جنین جنین است بدان دوگاه پیش که هرگاه در رحم و
 نفی مردوزن که صلاحیت نگون داشته باشد با هم پیوسته قرار یابند و از در ادات خارجی بوجه است

مری و خان

برنی و نشتانی که باعث بر اثر لاق می باشد و وقوع نیاید با مراد شده الحاق از قوت علقه
 که در می برد است و از قوت سفقه که در می زن است و در شرح چنین در بحث می مفصل گفته ایم
 باختلاف که با جن اطباء و حکما است غلیانی و ران می شرح پدید می آید و چهار نقطه میگویند
 یکی در محل قلب و دوم در محل دماغ سیموم در محل کبد چهارم بر بطن خنثی میگردد و این غلیان
 در یک نقطه تمام شود و سیمی است با حال اولی و بعد نقطه های سرخ ظاهر شوند و مسافت عروق بدین
 آید و خون مثل بطرف ناف جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد و سیمی است با حال ثانیه
 و بعد علقه شود و تمام است آن لشش مژده بود و سیمی است با حال ثالثه و بعد علقه شود و سیمی
 اعضا اند یکدیگر که تا بزرگیر و دوقه می از قوت حیوانی و طریقی بر آن ترشح کند و مستند قبول صورت جنین
 گردد و از واسطه تصور تمامی بدو زده روز تمام بود و سیمی است با حال رابع و بعد مزاج گوری و
 افونی خایض شود و اعضا و اصلی تمام کردند و این به روز تمام شود و سیمی است با حال خامسه و بعد
 همه اعضا خلقت یابند و تمامی خلقت عروق و مجاری و مفاصل بظهور آیند و این را حال سده
 نامند و در نیز در تمام شود و آنچه از عین ایام احالت گفته شد بنا بر اکثر رقیق ثابت شد که احالت
 نه گوره و در زنان بدست قلیل شده و در انماست بدست طویل جنین گفته اند که خلقت سیمی قلیل
 بر روز تمام شود و خلقت خنثی بر روز تمام بخانه روز و بعد از آن تمام است شش ماه که اقل مدت و قس
 حل است و در نشو و نما می باشد و باید دانست می که در رحم می افتند آنرا لطف خوانند و چون قوی
 چند بر آن بگذرد و غت و بر روی پدید آید همچون پوستی که بر خیمه پدید می آید و در این آن در سواستنی
 علقه نامند و چون کورست کرد و منصفه خوانند و چون شکل بقضا و خطوط ظاهر گردد جنین گویند
 و چون حسن حرکت در آن فالض گردد و این نامند و اطلاق جنین و جنینت مجاز است بر آنکه و
 به آنکه که جنین در دو جنه ایام تمامی خلقت بحرکت می آید و در سیه جنه ایام حرکت بر زمین می آید
 اگر خلقت می بسیم و میزور تمام شده باشد بهشتا در حرکت میگرد و بدو سیه موده و در که
 بهشت ماه باشد بوجود می آید و آنکه ماه بهشت فولد شود **بند** است که با نده و خلقت او بجهل موز

تمام شده باشد بهشت را در حرکت کند و بدو است و چنانکه در کتب است ماه باشد بوجد آید
و عادت است بر آن رفته که نوع را در بعدم روز و نادر بود که یک هفته نرسد و لایزال علی که بر
این گفته آید و در اینجا فرض توان کرد ابرام تمامی خلقت که بشش ماه از این ماه باشد یا بدو ماه
و باشد که تا دو سال یا زیادتر بجهت در شکم باشد پس از آید و این سبب یکی دیگر می شود و حساب
نمود در اینجا فعلی ندارد **در حد** و بعدم بقا و هشتم ماه از این ماه در اینجا بر واحد و بعد از آن
اما آنچه منقول ترمی نماید است که گفته اند که در راه هفتم سبب که خلقت او تمام شده
جهت طلب خروج حرکت و اضطراب می آید پس اگر هیچ المزاج و قوی الحالت است تا ذین
السنه تعاقبی خرق نشود و بنابر دیگری آید و اگر بدان قوت نیست خرق شود و اندک در لیکن
ازین حرکت و اضطراب است می شود و متناهی می شود پس از این است هفتم و بعد از آن
در شکم می میرد و اگر حرکت یافت و به ماه نهم رسید خشکی او تا ازل می شود و قوت می شود
و در ماه نهم تعاقب است بوجد می آید و میماند و اگر سببی از سبب با دو ماه هشتم حرکت
کند و بر آید خشکی این حرکت علاوه خشکی سابق می شود و به او خواهی نسبت با دو
سبب از غریب می باشد پس با لغز و هلاک می شود و سرعت بطور هلاک است پس
و بعد خروج و است از زمان حرکت که در هفتم ماه بوجد آید پس که در آخر ماه هشتم
بر آید می شود که بماند برای زوال باقی حیوت که خشکی دائم بود و بر بقیه بر آنچه عوام گویند
اگر بگویند به هم از هفتم ماه باقی باشد و بنابر دیگری از یک سبب باشد مگر بطریق اولی نجوم
که هر ماه حامله را در تصرف سبب سه ماه می دارند و در ماه هشتم رخل را که مخصوص
بتجید است می خود است در ماه اول هم بهیچون متصرف بود و متصرف می شد اما در ظهور
و آخر هلاک و بعد بر روزا می تر آید متحقق نماید بود و بداند که چون علت تولد
بکار متصرف می شود و یک قسم خود بهر خدا و چنین متصرف می شود و یک قسم بهیچان
می بود جهت تخریر یعنی و یک قسم متصرف است که در رحم میماند جهت بیعت خروج

چنین است

چنین است و در وقت نفاس سبب می شود و **در اینجا** در اینجا که بر چنین پیش
می باشد پوشش تحت چنین نظر می باشد که شش ماه است آن شش ماهی صفات که بهیچان
ر که شش ماه است و در وقت مذکور محیط است بر دیگر پوشش و پوشش دویم که بعد شش ماه
سعی است به تعاقبی لایزال بهیچان تعاقب و غش و مذکور منصب اول چنین است بول
چنین که شش ماهی این شش ماه میزد از راه ناف چنین می آید نه از ارجیل نه برادر
تا در رحم است بحر ارجیل این است شکم می باشد در غش بر آن محیط بود و خروج
بول بی اراده می شود از این راه بخلاف راه سره که با سطح بول از آن بگری آید
بی اراده و اگر برای بول جمع نمی بود و در رحم می ماند تا شش ماه قوی می شود
و اگر در شش ماه می ماند و می شود و پوشش می شود که بعد تعاقبی است و ملاقات چنین است
عش است قیق تر از سایر پوشش مذکور و قصد عرق چنین درین میزد که می است
نیش می می عازر آنکه در چنین در غایت رقت و لطافت بسیار شده فلفل بر روی
در روی کمتر جمع می شود و لهذا عازر برای بر از حاجت رقت و خوری تکلیف که بر وزن آن
در اینجا جمع می شود و چون در غایت رقت است هیچ بر دفع دی محتاج نمی شود و لهذا
عش در منفذ و بر محتوی بسیار که قابلها بعد تولد با گشت خضر خرق میماند و آن
زمان بر آن بر وزن سبب **در اینجا** در اینجا که چنین در رحم میماند که چنین پیش
از آنکه حرکت کند بخروج بدین شکل میماند که هر دو زانو از پشت می بود و شکم پیوسته
و هر دو کف دست بر زانو میماند یعنی بهیچان و پسری بهیچان بر زانو آنکه چنانچه
بهیچان میان هر دو زانو بود و چنانچه بر زانو باشد پایها با شکل منصب بسیار در یک
چنین بطرف است مادر می بود و قطع هر وضعی که واقع متحقق می شود و البته اگر چه با گشت
شوان یافت اما قدری از آن بر پای بصیرت جلوه می کرد اما اگر چه بر چنین لغوی میماند
اما عند الوضوء بهیچان قطع علقی که بر این شکل میماند بهیچان بر تفاوت طرف

بالطبع و از کون میشود و قوله فی هین است که از سر جزاید و آنچه از پا جزاید خطر
 دارد و قوی بر آنست که روی نریزید لطف ربیت مادر بسیارند و اما در رادی بیست
 شکم مادر قوی بود الغیب عنه الله سبحانه تعالی **فان الله انشأ** احوال بدن لاثان
 و بسیار و العلما ان الله علیم و فی شکل علی الفضول و مقوله سیوم ثانیست
 در حالهای بدن آدمی و بسیار حالها داشتند که دلالت دارند بر حالها و مقوله
 مذکور متضمن است در محاطی بدن و بعضی محار و از اینها مفعول بیان کنیز بد که احوال
 جمع حال است در اصطلاح عام اطلاق می یابد بر هر عارضی که نشانه اندازد مطلق خاص
 اطلاق میکند مگر بر سه چیز که در مرض شبه و حاله کت باشد که بنها واقع است نزد
 بعضی و اما آنکه بین المصنوع المرض و شبه اندازند آنرا محقق همین دو شبهه اند و نظر بر این
 اصطلاح خاص سبب علامت را احوال متوال گفت اما سبب جمع است و سبب و سبب
 و میان را گویند و در عرف عام هر ضری را که بد آن توسل کرده شود در اصطلاح حکما جزیرا
 که ضروری باشد و در جویشی پس اگر آن چند داخل در حقیقت نشی بود مادی و ضروری گویند
 و اگر خارج بود فاعلی و عارضی نامند و در اصطلاح اطباء جزیرا که فعل کنند و در بدن است
 با ایجاد احوال یا حفظش خواهد آن جز بدنی بود یا غیر بدنی وجه او جوهر بود چون غذا و دوائی
 و خواه عرض بود چون حرارت و برودت و میتوانست که شش و احد مرض و سبب عرض شبه اما
 باعتبار راست مختلف مثل اسهال کاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذکاة الحبس سبب
 که شش بخورد فی نفسیه مرض کرد و باشد که سبب بطن عرق شود پس بجزیر هم عرض بود و هم
 مرض و هم سبب اما جبهه مختلف است قبح لازم نباید **فایده** و سبب که بعد از او باشد اثر او
 باشد آن سبب مختلف گویند و الا غیر مختلف خوانند و بسیار احوال بدن است که کونه است
 مادی و سببی و اصل چنانچه مشیر گفته شود در مجلس و در اینجا انقدر بدانست که سبب و سبب
 یعنی ممکن است حیوة بدنی و آنرا است ضروری گویند یا ضروری نسبت این ضروری

از دو سه و نه **نشان** یا آنکه مفاد طبع بود چون کف و غرق و حرق و سوز و شال
آن هر چه مملکت است یا مفاد طبع بود چون انداختن و شعله در میان و شعله در میان
و مانند آن که هر چه غیر سست ضرورت است مفاد طبع است هم نیست معنی علامت را موصوف
منظور است **بعضی** **دل** فی الصلوة والمرض مجاز تجزی افعال علی الجری بطبیعی و
صحت حالتی است بر ذات بدن آن را که باقی معنی سبب آن جاری شود بر
افعال بدنی بر مجری طبعی و افعال بدنی است طبعی و حیوانی و نفسانی **نشان**
تقیید بدن آن به آن نموده شده که **طبیعی** لغت مجزیدن وی نیست زیرا که اگر مثلاً
لگم از جهت فرس کش آنرا ببطور گویند نه طیب اگر چه شکل از بدن آن نبرد و اگر
بجای مصلحت میگویند اولی بود زیرا که صحت علت سلامتی افعال است و نقص بر
علت لالت ندارد برای آنکه جایز است که ضری بهر چیزی بود و حال که معلول علت
آخر باشد تقیید نیست بدن از آن کرده شد تا سبب صحت که مر اعات است ضروری است
علیه ما وجب در حد صحت داخل نشود و برین تقدیر حاجت تقیید بد آن بعضی نشان
گفته اند و کائنات شیخ آن بعضی الصلوة حاله البدن بلا واسطه یعنی سبب الصلوة و تقیید
بر افعال آن کردیم تا ظاهر شود که تر و مولف میان صحت و مرض واسطه نیست چه اگر
سلامتی در همه افعال موجود است صحت است و الا مرض اگر چه آفت بجز یک فعل پیش باشد
و بدیهه شیخ بود علی سینا همین است بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه بود
آنرا بحالتی تالیف میخواند و میگوید اگر سلامتی در سایر افعال است صحت است و اگر آفت در
جمع افعال است مرض و اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی ماردفته صحت بود و نه مرض و حاله
تالیف این باشد باطل بطور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملک است و میان
تقابل مذکور واسطه نمی باشد زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است که لا یعنی ما نگوید جایز
در صحت مرض تقابل تضاد است میان این تقابل واسطه لازم چنانچه مقامات اولی گفته شده

و حق بطرف شیخ است زیرا که جناب و برهن و حتی و خزان از احوال که در اکثر بعض
افعال صاحبان اینها سلامت می باشد و شک نیست که ایشان مرض است و لا تقابل
در کتب قدما با اسم مرض هیچ آمده پس اگر چنین احوالات را حاله نماید که می نم مرض لازم آید
که وجود مرض یافته نشود و مگر بندرت و بخواهیم الف و لیکن بنظر بداند که در جاده صحت
حسب اطاعت آلات و قوی متفاوت است صحتی که در صحت و شکیان یافتن است چند
نسبت بصحت شباب و غیر ناقصه و صحتی که با نظر باحوال صاحبش چنانچه باید صحت بخیر
در شبان نیز بعضی را افضل بر بعضی می یابیم و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر مستقیم پس است
قوت می آید از اسرار صحت نتوان کرد تا مل و تند بود پوشیده نماید که اگر در یک عضو
آفت افتد و اعضا دیگر سالم باشند می توان گفت که یک عضو مرضی است و دیگر اعضا صحت
ایا صاحبش را البته مرض میگویم حصول المرض فی جزء و آنرا که بر مرضی فویتی است سلامت بر
چند در غیر وقت نوبت بر افعال وی سالم باشند لیکن و بر امر بعضی که در بعضی دیگر که در
صحت صدور افعال سلامت قطع نظر از ظهور آفت است در وقت سبب چون در مقام
وی نوبت حصول آفت مد نظر است صحت مطلقا و باشد و حقیقت دان و عدم سلامت فی ال
فعال فی اکثر الاحوال از آنکه مذکور تقابل صحت و عدم و بلکه متضاد گردانده لازم آمد
که تقابل اربعه بیان کنیم که شش بر قواید است بد آنکه متقابلین آن دو چیز اند که جمع نیایند
در شئی واحد از جهت واحد و آنها چهار قسمند صحتین متضادین متقابلین با محاب
و سبب متقابلین بعدم و بلکه و صحت درین چهار بنا بر آنست که اگر بر دو متقابل وجودی اند
نظر کنیم که بعضی یکی بر دیگری موقوف است یا نه اگر نیست صحتین که بنده برادر که بعضی سود
مثلا موقوف بر بعضی یا فنیست و اگر است متضادین نامند چون امواء و غنوه بر آنکه یکی
فی دیگری متعلق نبوده و اگر یکی وجودی است و دیگری باید دید که اگر یکی عدم امر و وجودی
از موضع قابل تقابل بعدم و بلکه که بنده چنانچه بعد و نمی و علم و جهل بر آنکه یکی عدم بعد است

از اینها

از اینها از نشان و نیست بعد بود و کدنگ چهل عدم علم است از اینها از نشان نیست که
عالم بود پس موجب و سبب را نمی و قابل نتوان گفت و اگر عدم امر و وجودی متعلق بود
تقدیر از موضع قابل تقابل با محاب و سبب گویند کالفر سبب و الا مذهب اما تقابل
بین العلمین نمی باشد پس بخیر این مورد از بعد تقابل نماید و پوشیده نماید که مخالفت علم
از تقضا است زیرا که تقضا آنست که بینها غایت خلاف چون حار و بارد و بود و سبب
و درین تقابل و سبب لازم است چون فخر و عار و بار و دود و کبر و ان و دود و سبب
از اینجا مذهب شیخ و جانیوس رو روشن شود که شیخ در صحت و مرض تقابل عدم و بلکه میگوید
و جانیوس تقابل تضاد پس نزد شیخ حالت ثالثه وجود نیست و ترو جانیوس ثابت و کل
و ن لیسط و المرض حالت خارجیه عن المجری بطبیعی و علیما جبال لا افعال الضرر بلا و سبب و عمار
حالی است خارج از مجری طبیعی و با آن معنی سبب آن میرسد جمال را ضرر بلا و سبب و عام
که لحوق ضرر و سایر افعال پیشه با در بعضی و فایده تقیم اثبات مذهب مولف است که شکر است
ثالثه است چنانچه در ذیل صحت که شد و از قیله بلاد سبب مرض شیخ شده و تا و می
که در حد صحت که بودیم حاجت بقضا و در تقدیر مرض بر مولف ایراد کرده اند که افعال را
آورده و جمع مولف بلام فایده استغراق سید به پس معنی آن باشد که مرض نیست که در جمیع
افعال ضرر افتد که ما مذهب جانیوس و حال آنکه مذهب مولف مخالف است بوجهی است که
الف و لام در اینجا معاف از است بوجهی است بوجهی سبب افعال ای افعال البدن و در خصوص
ضرر و استغراق نمی تواند شد بلکه احتمال بعضی و جمع هر دو در و ضرر افعال ثلثه و چون از
صحت مرض خارج شد و در باب تقسیم اضرار و گفت مضره و فعل سبب که نیست و غیره
و نقصان و بطلان یکی تغییر است و تغییر و فعل نیست که تصرف کند قوت که سبب فعل است در
امری که تصرف در آن غیر متقضای طبیعی و می بود مثلا چیل می کند با صره و شکل اگر در فاعل بود
نباشد و سبب فاعل در آن بود و سبب فاعل است و طبقات چهار سبب یافت طبقات و طبقات

غیر موجوده متخیل شوند از قبیل نقصان در فعل شده تغییر در کم نقصان و نقصان در فعل
 است که در صورت افعال سلامت نباشد مثلاً با صفت مینه بسیار چنانچه است خواه با اعتبار کم
 خواه با اعتبار کیف سیوم بطلان است و بطلان و فعل است که فاعل در قوت افتد مثلاً علی بنجر
 شود **فایده** تغییر که یک شیره نباشد مسمی است بتبویش پس تغییر عام بود و تشویش خاص و
 چون وی از آن بود علییه ضبط نشد و المرض منقسم فی المفرد و المركب هرگاه صحت غیر قسم
 بود یا تمام الکفا کرده و در حقیقتش متغیر است وی و از آنکه مرض منوع و دشت توزیع نموده
 و گفت که بیماری منقسم میشود بسوی مفرد و مرکب پوشیده نماید که تخیم حال مرض از دو وجه
 بیرون نیست یکی آنکه با اجتماع دو مرض یا نه یا نه برود یعنی بدیهه که حسیه بود یا حسیه
 و مخصوص باشد بجلای خاص و آن اسم بر ابرایش نثر ان اطلاق کرد و این امر مرض مرکب است
 و شانش چون درم است مثلاً که مرضی است واحد سیم و درم و مرکب است در مرض مفرد
 که سود المراج مادی و مرض ترکیب و تفرق الاتصال باشد هر دو از این مرضی است و در مرکب
 از این سه و اسم و درم برنج یکی علی سبیل الافراده اطلاق شود اگر دانا بود و سود المراج مادی
 جز و درم نباشد است که تا ماده خود قرونی در عضو چیدنی آید و عام است که ماده وی تمام بود
 چون اضلاط از ریه یا بجز وی تمام شد چون سرج و از آنکه عطلت لازمه ماده مورد است
 واجب میکند سود المراج را در عضوی دانا بودن مرض ترکیب جز و مرضی است بنا بر آنکه
 آنست در شکل و در مقدار و در ضرورتی است و بدون انیورم صورت پذیر نیست اما بدون تفرق
 الاتصال جز و مرضی نباشد است که تا تفرق در اتصال اجزاء عضو نیفتد ممکن باشد در آن من حیث
 التورم امکان ندارد و بهین فرق کرده اند و گفته و درم چنانچه در بحث باید دیدیم آنکه معرا
 بود از **مصلح** و ضد مرکب باشد و آن مرض مفرد گویند و نظایرش در مرض مرکب که زشت و
 اند آنکه مفرد با لطیف تقدم بر مرکب است تقدم مفرد کرده اما المفرد فتلک است ام نام مرض مفرد
 پس که نه است سود المراج و مرض ترکیب و تفرق الاتصال یکی سود المراج و دیگر مرض ترکیب سیوم

جنین

تفرق اتصال

تفرق اتصال و مرکب معضل گفته آید و وجه ضرورتی است بنا بر آنست که عضو نیز یا مفرد
 بود یا مرکب پس مرض مفرد اگر مخصوص بعفو مفرد است مسمی بود المراج بود و اگر مخصوص بعفو
 مرکب است مسمی بر جن ترکیب باشد و اگر مخصوص است هر دو مسمی است بتفرق الاتصال و
 اختصاص سود المراج بعفو مفرد است که مرض مذکور تحت بعفو مسطور است و نیز پس خواه
 در مرکب مستحی کرد خواه مستحی نکند و در همان مفرد محصور باشد لیکن ممکن نیست که در مزاج
 اولاد در عضو مرکب افتد زیرا که محال است که مزاج جملا خارج بود و از اعتدال مزاج هر دو صادر
 از ابرایش مستدل باشد اما اگر مزاج جزوی از اجزاء خارج از اعتدال بود و مزاج باقی بر
 اعتدال باشد می باشد مثلاً در عصب به حرارت یا برودت افتد و حال آنکه مزاج باقی اجزاء به
 سالم بود و بهین دریا بنده اختصاص مرض ترکیب بعفو مرکب است این نیز بر دو گونه باشد
 یکی آنکه تحت مرضی در عضو مرکب افتد بجهه و بسط عرض وی مرکب در عضو مفرد جز
 همان مرض و شانش تفرق اتصال معضل است بسبب غلبه پس عارض شدن تفرق باطن
 یا عصب و جز آن از اعضاء مفرد که معضل محیط است بسبب عروض وی مرکب اولاد و درم
 آنکه تحت مرضی در عضو مرکب افتد و باشد که مرض مذکور در عضو مفرد نیفتد و شانش
 حصول ف و شکل است و در هیچ سلامتی شکل اجزاء او را بر آن ممکن است که شکل بد فاسد بود
 بعد و وضع بعضی اجزایش پس شکل اجزاء غیر فاسد باشد و شکل کل بد فاسد اما تفرق
 و اتصال عام است از آن هر دو یعنی ممکن است عروض وی اولاد هر دو عضو شانش عرض
 در مفرد و وضع است مثلاً در عصب دیا و در عظم و غیر اینها در مفرد است که تفرق افتد اولاً
 مافی نیست اما مثال عروضش در مرکب اولاد اتصال عضو است از معضل بدون عروض
 تفرق جزوی از اعضاء و مفرده یا آنکه سستری شود و باطلی مثلاً بسبب تپلا و رطوبت بر وی بی
 وقوع تفرق الاتصال در وی پس چون معضل متعلق است متعلق گشت وقوع تفرق در عضو مرکب
 اولاد بدون وقوع ان در عضو مفرد **فایده** اگر گویند که بی الحقیقت مرض تفرق الاتصال می

حار یا بس یا سرد یا بس خود با سافج منجم کنند خواه با نادی **اشیا** اگر کسی بگوید سود
 مزاج مفرد نادی منظور می تواند شده از بهر آنکه هر خلط نافی ذراته دو کیفیت است هرگاه
 خلط نریزید شود بر خلط مستند هر دو کیفیت می تواند محال خواهد افتاد پس مفرد نادی بوجود نخواهد
 شد جو البش نیست که در وجود سود مزاج نادی افزودن ماده شریقه نیست غیره که کیفیت بس
 ممکن است که بسبب غلیظ یا آلوده مرکب به رطوبت در خون افزودن شود ولی آنکه گفته در مقدار
 خون واجب است پس حرارت او بر حال او در رطوبت نریزید بر همین دیگر کیفیت قیاس کنند
 پس وجود مفرد نادی متحقق شده و جواب یک آنست که افزودن نادی را افزودن سرد و
 کیفیتش لازم نیست چه ممکن است که خون منجم را بر حرارت وی باشد و نادی در رطوبتش بر
 قرار بود پس در اینجا غلط یا حقیقی دیگر که معدل رطوبت بود پس بود مزاج را بر حرارت منجم
 نه بر رطوبت و فیه و برای سیر متعلمان اشال انواع سود مزاج که جملة شایسته میشوند این
 میکنم مفصلاً مثال سود مزاج حار سافج تباع است و مثال حار نادی تباید و موی صفراوی
 و مثال سود سافج چود است که در رسیدن برودت خارجی می افتند و مثال سود نادی نایج
 و مثال رطب سافج تر بل است و مثال رطب نادی استغفار لوی و مثال یابس سافج نضج
 یابس است که یابس استغفار و رنج و یا صفت افتد و مثال یابس نادی سرطان و خندامع
 چون مثالهای مفرد سافج و نادی ذکر شد مثالهای مرکب وی از ضمن آن رنگین است
 و بسیار است سود مزاج هر گونه که باشد در همین می افتد و گاهی در یک عضو و گاهی در
 در خلط آویزده و ماعفونت نیارده و احداث تب نمیکند مگر آنکه در خون اندر رود که می مفرط
 تب است اگر دو رنگ تب است اسوالتس گویند چنانچه در مجلس سپید و هرگاه از سود مزاج افتی در
 عضو بدید آید و رجه اول شبه در خون طبیعت عضو بگرداند و از اعتدال مخصوص بیرون آرد
 و تباه کند و رجه اطرف باشد و سود مزاج تا از اعتدال جنبه آن دور نشود که ضرر و فعلی برید
 آید سود مزاج نتوان گفت اما مرض ترکیبیش قسطنطینی مرض الخلقه و مرض الشدا و مرض

البعد و مرض الموضع انقسم ثانی از اقسام مرض مفرد مرض ترکیبیست و وی نیز
 مشتمل میشود بر وی چهار مرض چنانچه ذکر کرده اضافت آن خلط و مقدار و عدد و وضع
 هر واحد از این مشتمل و حاکمته شود اما مرض الحلقه نیز اما مرض خلط نیز چهار
 قسم است میگوید پس آن یا مرض شش است مثل الجوج استقیم و استقامته الجوج یا مثله که شش
 عضوی که در است می یا است و رست شدن آنکه کج می یا است تر سیه بر و است و است
 مربع از آن قبل است و شکل در اصطلاح حکمای است که حاصل میشود جسم را سبب احاطه
 حدی بمحدود چنانچه در که یا سبب احاطه حد و چنانچه در مضائق است یعنی مربع و سه مس او
 مرض الجباری یا مرض مجاری دفع دوم از اقسام مرض خلط مرض مجری است و مجری فضلاء
 است در باطن عضو که حاوی بود بر جزیر که مانند میشود از عضوی بعضوی خواهد آن مانند
 بود چون خلطی از اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس و مرض مجری از سه وجه بیرون است
 یا من حیث الاتساع بود و مثالش پیش از نور است و باین حیث تقبلی و مثالش ضیق
 النفس است باین حیث الاتساع بود و مثالش حصول است در رگی که آنکه حکم بر آید
 و از مراره با سوا مثلاً و در محلش بنایه و است که سه مجری و آنکه کبد و مراره بر قی آن آید
 و سه مجری و آنکه مراره و اساقو لیج آید و الا و عینه که یا مرض و عینه نوع سوم از انواع
 مرض خلطه مرض و عینه است و عینه تجا و عینه اگر بنید و تجا و عینه است در باطن عضو که
 حاوی بود مرضی سکن او منعی و عاده نیز همین است و از عینه حاوی بود نش سکن به
 اضطرار کرد از آنجای حاوی باشد مرناقد و متحرک از هر یک از اجزای کوبیند و تجا و عینه بان سکن
 او بتضیق او بنید یا آنکه گشاده شود یا تنگ گردد یا بنید شود و پوشیده نماند که تعلق این هر سه
 بهم بجزی است بهم با وجه و شد مجری خود گفته شده در خفاشهای تجا و عینه باین سکن اما
 مثال کبر و الاتساع فراخی که است بنیلین است سبب آن در جسمی از ناف و شش چنانچه در قبل و نفس مثال
 صف و ضیق نقص مرجه است تنگی قضاء آن و این کای خلطی شده و کای سیه و دم عضوی مجا و عینه

بواسطه ضعف دی سده را و تقطیع بطون بشرط و مانع وقت صبح نیز مثال و سبب مثال سده
 است و بطون و مانع است و سبب و مرض چهارم از امراض تجار وین که مانع ذکر آن کرده ام
 انحراف است و مثال وی خلوتی وین قلب است از خون و روح عند الله است فرجه بملک است
 لایه بملک و مرض انحراف یا مرض صفیای نوع چهارم از انواع مرض خلقت مرض صفیای
 یعنی آنچه بصلب عضو متعلق بود داخل بود یا خارجی بآن بخش و بصلب یا بخش شود و صفت
 کرد یعنی عضو که صفای همواری وی مطلوب است چون تقیه ریه یا مجرای در و در آنکه تیره
 و یا همواری وی مطلوب است چون سده و رحم صفای مغفود الحبل کرد و وظایف است که چون
 در صفای افتد فعل مغفود از آن عضو ناقص شود یا باطل و اما مرض المقدار و جلیس دوم از
 مرض ترکیب مرض مقدار است وی دو گونه بود چنانچه میگوید فی هون یعظم العجز اکثر مدتی
 پس وی است که بزرگ شود عضو و بیشتر از آنچه باید و بصغر یا خرد شود و از آنکه بزرگ شود و خواجه
 این عظم و صغر خلقی بود خواه عارضی و میماند عام بود در همه بدن و یا خاص بعضی مثال
 زیادتی عام فربهی مغفود مثال زیادتی خاص عظم است و مثال صغر نقصان عام
 مثال صغر است و مثال صغر خاص جنور حدقه عنایت است و مثال صغر خاص امراض محدود
 میگویم از مرض ترکیب مرض الحد است و این نیز چهار گونه است چنانچه میگوید فی هون یعظم العجز اکثر مدتی
 پس وی است که زیاد شود یعنی عضو زیاد شدنی اما طبیعت که آن زیاد شدن با طبیعت است
 که لایحی کالاصح الزیدیم همچون بکشت که در خون از پنج عدد باشد و این زیادتی با طبیعت از آن
 گوید که حبس این زیاد در بدن وجود است و اگر نه مرض غیر طبیعی است و نظر زیادتی که بکشت
 و است از طبیعت است و سرعت حرکات منع دخول بدور اوالی صفت الف و ج و آن او خارجیت
 عن الطبیعه یا آن زیاد شدن خارج است از طبیعت یعنی حبس وی در بدن هیچ وجه نیست و ظاهر
 قول همچون تامل که بشو صلب مشهور اند و این نظر زیادتی غیر طبیعی است که بدن پرستگی دارد
 و اما مثال زیادتی مذکور که از بدن منتقل وجه است حصاة مثانه است و رجا که در رحم می شود و جاب

ان طبی

زن بخیلی میماند و او بیشترین نقصان یا ناقص میشود و عضو ناقص شده فی طبیع کر آن ناقص
 شدن جنسی بود یعنی خبریکه وجود او طبیعی باشد در اصل خلقت محمول شود و مثالش توله شخصی
 است با چهار انگشت یا کمتر از آن او نقصان یا عارضی یا آن نقصان لایحی شود و مثالش
 انگشت دست است و در بعضی نسخه اقتصار بر زیادتی رفته و ذکر نقصان مذکور نموده ظاهر از سایر
 وضوح و ظهور و آنرا تقابل بود و یا از سهو نسخ و اما مرض وضع و جنس چهارم از مرض ترکیب
 مرض خلق است و وضع در اصطلاح حکما یعنی است که حاصل میشود در هر جنس از نظر نسبت بعضی از ایشان
 با بعضی دیگر در قریب بعد یا نظر به نسبت اموری که خارج اند از آن چیز مثال اول تفرج صانع
 است با تقسیم آن مثال ثانی قیام و استقامت قتل و الموضع مثانه او مباحه و عضو
 اخرا اعلی یا یعنی و اما مرض وضع نظیر وی خساد و در وضع است برای تری یکی یا دو و وی
 عضو دیگر را نه جنسی که سر او است یعنی بعضی عضو در عضو در شود یا تری یکی که کسان باشد
 و لا مشهور نه آنکه که بحث از وضع عضو منقسم میشود و بدو قسم برابر اقتضای موضوع و حرکت را
 زیرا که عضو را تثبیت مکانش می باشد و نسبت بغير مکان و غیر ما عظام این جنس است
 و البعد بهیات دیگر است ولی موضوع بود و ثانی مشارکت پس مجموع امراض وضع بخش است
 چهار بخش بود وضع نفس عضو و دو مختلف بخود که است و یک اندام آن چهار که متعلق بود وضع اند
 تحتین از آن اختلاص عضو است از مفصلی بخلاف آن و دویم اختلاص غیر تام است که سه است
 بوش و میگویم است که حرکت کند عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود سکون وی همچون
 و چهارم است که ساکن شود عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود سکون وی همچون
 مفصل اما آن دو که نظر بخوار و سه است این نظیر آن ملاحظه ذکر کرده زیرا که ایشان و غیر حرکت
 یا بسوی خارج بود یا از جانب خارج بود و یا بسوی پشت یا بکشت بتعدد بود یا بتعدد مثال اول است
 و اکثر خا و جنش مثال مشاع ثانی است و استماع مفصل مثال تشریفانی زیرا که چون یک استواری
 شود اصلا برشته نمیکرد و بر یک دم می افتد و حاصل چون تورم نموده با فراط شده با فراط

و حرکت

اشباع منقسم گردد و امینا که تباغه است از حار سهولت صورت نمی بندد و الا که تفرق
 الاتصال اما قسم ثالث از استام امراض مغرد تفرق الاتصال است مرام درونی تفرقی
 است غیر طبیعی که باعث ضرری شود و اگر نه تفرقی که بر مجری طبیعت است چون تفرق اتصال
 جوهر منفردی غده نفوذ غده ازین خارج است لانه لیس مجری و اما کما سنائی الموضع
 یكون فی الاعضاء المنفردة بس کاهی سبب تفرق الاتصال در اعضا و مغز و مثل کبر اعظم
 و نظیرش شکستن استی است لانه اعضا و مغز در حقیقت اعضا که شکسته قد یكون فی الاعضاء
 الالیه و کاهی سبب در اعضا و مرکب مثل قطع الاصله همچو بریده شدن یکشت هر کبالت نیز
 مذکور شد و پوشیده نماند که در فم تفرقی تفرق الاتصال بسیار است هر یک بسبب مخصوص چنانچه
 مفصل بیان کنیم **فایده** آنچه در جلد افتد اگر منبسط است سبب کوبیده بفتح سین همد و حار همد و
 سکون چم و اگر منبسط است و در بقی خدرش کوبیده بفتح خا و حجه و دال همد و سکون
 شبنم بفتح و آنچه در فم افتد اما از خارج اگر حدیث است قویج نکرده **جرح** کوبیده بکسر جم
 و اگر فم کوبه **جرح** نامند بفتح قاف و آنچه در پناه افتد اما از داخل سبب اقل ماده درونی
 اگر در است و در بجه نکرده **ورم** خوانند و اگر بجم کوبه **جرح** نامند بضم خا و حجه در او
 مهر و الفت و چم و اگر بجه بفتح بکمانند و البضا قمر نامند پس اگر بعد از بجا بر دیر ماند و اگر کم
 کند و صلابتی بر روی ظهور کرده در داخل وی کوشش مفید برید **جناحه** خوانند بعضی گفته
 اند که چون چهل یوز از بجا ریزد باین نام سسی کرده و آنچه در عظم افتد اگر تفرق در اجزاء
 صفا سبب **تفتت** کوبیده بفتح تاء فوقانی و فتح فاء و حتم تاء شد فوقانی و سکون فوقانی
 ثالثه اگر تفرق قاسم شده باشد عظم را در عرض بود جزو یا بسوی اجزاء کبار **کسر** کوبیده
 زیرا که معنی کسر شکستن است و تا جزئی شترقی بدو شقی نشود و یا اجزاء کبار آنرا جدا نکرده
 شکستن و طلاق کنند و اگر در طول است **سقم** کوبیده و بجه در تحت افتد جدا بیا بد و آنچه در
 افتد اگر در عرض است **تبر** کوبیده بفتح با و سکون فوقانی و در او همد و اگر در طول است **شقی** کوبیده

نقش

بفتح شین سحبه و سکون قاف و اگر در طول است و کثیر **السد** **سحق** نامند بفتح شین
 همچو و سکون را و همد و آنچه در عضل افتد اگر طرف عضل است **سحق** کوبیده بفتح با و
 و سکون فوقانی و کاف و اگر در عرض و است **سحق** کوبیده بفتح جیم و تاء و همد و اگر
 در طول و است و عدد کثیر در غده و بجه **سحق** خوانند بفتح صا و همد و سکون عین همد و اگر
 در طول است و کسر العده و غایر و بجه **سحق** کوبیده بفتح فاء و سکون سین همد و
 سحبه و آنچه در عرض افتد در پدید یا سحر یا ن اگر در عرض است **سحق** کوبیده بفتح با و
 و اگر در طول است **سحق** خوانند و اگر بنوعی است که در نهایتی از کبالت است
شقی نامند بفتح موحده و سکون شله و قاف و تفرق و رسیدی و مطلقا **تفجار** کوبیده بفتح
 ام **دم** و جمهر ام الدم آنرا کوبیده که شریان بکمانند و خون زیر پوست جمع شود و غده
 و بجه نماند که البشیر یا ن بجه و در تحت و غده **شقی** خوانند بفتح فاء و سکون فوقانی و تاء
 و آنچه در عظم افتد مطلقا **سحق** کوبیده بفتح را و همد و تاء و حجه و کاه شده که بعضی
 بر شکستن عظم و ف که نیز اطلاقی است که قاف و کاف و لادن پس اگر تفرقی کما قسم شده است
 بسوی دو چیز یا بسوی اجزاء کبار **سحق** کوبیده و اگر قاسم شده با جزاء صفا **سحق**
 خوانند و بعضی رضی و مخصوص بفرق اجزاء صفا و عظم و در نزدین ساسی که نظر
 بسنه صمدی واقع است اگر فاعلی است بجه نماند و بجه اسم فاعل خوانند هر جا که بجه
 ساعده که روست چون ساج و خادش و کاسر دماقی و جران انفاطد بجه تفرق اتصال
 که در تحت یعنی استخوان سراسر است **سحق** بفتح شین سحبه و تاء و حجه و تاء و توف و دی
 شقی قسم است و هر قسمی ساسی مخصوص یکی آنکه صا و آره فقط **سحق** کوبیده و بجه و اگر کم در
 استخوان رده یا بد و آنرا **سحق** خوانند **سحق** اگر سقیدی استخوان نمایان شود و آنرا **سحق**
 چهارم آنکه قدیمی از اجزاء استخوان بزه اید و آنرا **سحق** خوانند بجه شکستگی استخوان سراسر است که
 سستی است تمام الدماغ برسد یعنی بجه شکستگی بر دماغ حاضر نمانده بجه و آنرا **سحق** کوبیده بفتح با و

تا آنکه لیف و مانع برسد و از **مابقیه** نخواهند و از آنکه معنی این الفاظ سه تحقیق آنها میشود
 حاجت اجتناب موقوف بنود **ثانی** آنچه که ذکر شد بسیاری تفرق الاتصال تحقیق اعضا
 مفرد بود اما آنچه مرکب است چون قطع اصبع و دید مانند آن گاه باشد که در قطع عضو میان
 جزوین عضو مرکب یکی از دو یکی جدا گردد و یکی آنکه بر تفرق الاتصال عضو منفی بالا جزو
 یعنی مفرد و این سببی **ثالث** تفرق الاتصال که عضو منفی به لاظهار افتد آنرا **تفرق الاتصال** گویند و گاه باشد
 که بملحق تفرق اطلاق کنند و پوشیده نماید که بعضی اعضا در اتصال تفرق نه اند مطلقا و آن
 دل است و قد یستحق الموت لیفرقه **و بعد** آنکه چون تفرق در اعضا حید الخراج افتد و البصل
 می آید و اگر در فاسد الخراج افتد و در هر باب و تفرق ضیق در آن یکشت الکلی میگردد و در اکثر **فایده**
 گاه باشد که تفرق الاتصال در مجاری افتد و بدان سبب و حجت در آن پیدا می شود و از این است که
 قطعهای جگر در بعضی اسهال بر می آید بنا بر این که با سایر اعضاء و تفرق مینا و این تفرق
 سطوحی است که از اعضا و عضلات تفرق میزند و در عرض پس فساد وی فراج میگردد و گاه باشد
 که در غیر مجاری افتد و از این است که جری جدید نماید چنانچه قشری در شرح قانون درین بحث میگوید
 که شخصی جنین بول داشت از دست پس ترش شد بول از جلد شکم انداخته و این حالت بر وی
 مستمر شد که بولی وقت حاجت ازینجا ترش میگردد و از دهان مفری بیاید و **بعضی**
 قطع خود را نقل کرده که در غضب پای یعنی او خراجی بهر سید و بول پس از بول وی رود و چندان
 حوزده و بنا بر عدم استحصار کسی که بر وی نگه گرفته است و تا در جنین بر تفرق نموده چون در عضو
 مستحقه علیه تعقیب لغیرام کرده قمری که در اعضا بود یا جانب جگر رجوع آن در بانیست بهر سبب
 آن بطرف جگر در آن وقت همی بافت لیست آن اتصال احساس میگردد که بسوی او درگت نازل میشود
 و از اینجا تعقب منظر رسیده و از نفس خراج در اندک است و بعد از منقطع شده و این بود
 و هر گاه شریانی و نوری میخورد و از آن بر کبد محسوس میگردد و از راه خراج بر می آید چنانکه میگوید

فی آنکه تفرق در آن راه یا بدو چون بنا بر سه طبع طبیعت بر مجری خود استحقاق میگردد و بدین
 بر نمی آید که مجری خود تفرق در آن یکشت بر در غایت سختی پس میگوید که بر شدم سبب این خراج
 محج معتقد کرده و سید ارک می میگویند و اینجا بود که یا در هر یک به بلند نماید و سید
 و اکثر تحقیقها میگردانند که در دست یکماه یا زیاده بحالت صلی بازگشت و چنانکه سید
 که قطعی از راه ناف بر آمده و اینهمه نقصانات حکیم مطلق است که عقل از درک آن
 اعتراف بجز آورده **دو** اگر گفته شود که قطع اصبع و در مرض معد و ذکرده اند و باز
 همان را در مثال تفرق الاتصال عضو مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض معد و نوعی از بعضی
 ترکیب و این با تفرق الاتصال قسیم واقع شده و انما الفقه بین تقسیم لازم و بیش است
 که در او مثال واحد هر دو قسم چون باختلاف حیثیت است قسیم مقتضی در دو آن است
 پس منع الخیر اگر اجتماع مرض ترکیب تفرق الاتصال با هم و با سوء الخراج واقع است
 که با تحقیق اختلاف متین که بینا ضمیمه باشد که در اینجا منع الخیر لازم بود همچون سیم فعل
 و یک مثال برای این دو قسم کفایت کند اگر چه حیثیت مختلف بود که صریح فی این و اما مرض
 و مرکب چون از مرض مفرد ذاتی نمیشود که هر شش متضمن با منافع بود فایده شش
 نموده در حد مرض مرکب گفت اما المرض مرکب فهو امراض حصص من جملتها امراض اطراف و ی
 چهار بیماری چند است که حاصل میشود از جلد چهار بیماری چهار بیماری دیگر یعنی چهار بیماری مفرد که
 جمع میشوند از اجتماع امراض مخصوص شکلی و اسی پدید می آید و آن سیم است مرض مرکب خواه
 این مرکب در عضو مفرد افتد و یا در عضو مرکب مثل الاورام و البثور مانند و در معیا و بشه و یا
 زیرا که اینها از اجتماع امراض شش مفرد ترکیب یا سبب چنانچه فایده سوء الخراج اما در تفرق
 الاتصال و زیاده فی المظنه پس بدین که در دم و بشه حاصل میشود از سوء الخراج مادی و
 تفرق اتصال و زیاده در مظنه که شش از مرض ترکیب است چنانچه عظمی در ابتدا و تقسیم مرض
 مفرد و مرکب گفته اند و چون از میان امراض مفرد و مرکب فایده شش میگرداند که در او قیاس

غیره فی کجی بر با شسته غده است و مثال غیره فی کجی عرض شده حوزت سبب است و بدو
 هوا و هر سبب که موجود موجب حالت بود آنرا سبب خا علی و غیره نامند و اگر
 شست حالت بود سبب حافظه دیدیم خوانند و تعقیل اگر سبب در سبب محضه
 می آید و در این مثالها نشانه نیز گفته شد و معنی هر دو اینست که آن که چون
 دی حیات ممکن نبود و بی شست اقسام و آن سبب هر دو سبب شست قسم است و در
 بعضی است که سبب است اما اول الهوا محیط با لایه ان یکی در ان سبب است که محیط بر اینها
 است و از انکه ان را حاجت به هوا شده بود بر سبب مقدم آوردن شست این بود و
 است که اقتضای ان در سبب است بخلاف دیگر سبب که احتیاج با آنها موقوف است
 بهست اما آنچه بعضی از اهل یافه است اعتقاد بحیر نفس است نمایند زمانی طویل از سبب خارج
 است زیرا که تا در حکم معدوم در دو معنی ذکر شد در تشریح بر سبب گفته اند که حیر نفس
 مستحق از انتقام هوا انکه از او بود که در حلقه ریه و فضا سینه ترویج قلب پسرانه
 و در زمان حبس دخول هوا خارجی اما اگر تندی سبب مقتدا نشود طول حبس پسرانه
 اینجا که گما به هوا و الجاحیه الیه انما هی الترویج القلبی بعد من الروح التي فیها
 احتیاج بسوی هوا است مگر برای ترویج دل و با اعتدال در شستن روحی که در دل است
 و هر وقت دخول هوا بدل بر سبب شستگای هوا از ریه و در اسام هم جلد و تشریح ریه
 و قلب که شست با فواید دیگر و **سبب مزاج** روح بود در وی نیامده و البضا که شست
 با شسته و در ریه و شست و محبتش نبود و بچین هوا فاعل محبت و حافظه است اما
 برگاه متغیر شود از ادعای صاف مذکوره با علت مرض و بدهکت میگردد و هم چنان که نفع
 وی بر سبب تری است خفاش میزد در بدن زود اثر میگردد و پوشیده ماند که آنچه از شست
 حمیده هوا گفته شد که کثوف بود و غیر محض در انجا است که با عام نموده و لایه و با عیاد
 باید میان هوا و محسوس برتر از هوا که کثوف است و با بدو است غیر که در هوا گفته شود که است

یکی از سبب

یکی تغییر طبعی است که متضاد است مگر جری طبعی را و این از دو حال بیرون است یا از سبب
 مساوی قوتی حرارت یا از سبب مساوی است یا از سبب ارضی نظیر تغییر هوا از سبب
 مساوی قوتی حرارت است حتی در شت از اجتماع دراری مع اکثر و قوتی برودت است
 حتی در حیف غده کسوف شست دراری جمع در می است و در می بعضی دال میله با کمرنگ نشود
 را در جهل مکنه و سکون محلی که اکب بزرگ کثیر انضواء را گویند و سببهای مذکور چون پاشند
 جمع شوند حرارت هوا زیاد میشود اما در مثال تغییر هوا از سبب ارضی نموده برودت
 هوا است از اختلاف ساکن و محاورت جبال و بخار و امثال اینها که چون با هر سبب تغییر غیره
 است که متضاد است مگر جری طبعی را و این تغییر است که برآید از آنچه مقتضی طبع و سبب فاسد
 شود خواه فاسد و بر جوهر هوا بود چون و باد یا در کیفیت هوا بود و چون شسته بر دک و در میانه
 و شست حرارت که در شتادنه بچینی که ابطال در مع و ان و ابدان نماید **نایه** تغییر غیر
 طبعی را که غیر متضاد مگر جری طبعی بود از آن غیر طبعی که سبب بر دق مقتضای طبع و دخل شست
 و الا نظر باینکه از جری طبعی خارج نیست متوان این را طبع گفته بچینی الحقیقه غیر طبعی نیست
 و آن بود که مگر آنچه متضاد بود مگر جری طبعی را چنانچه در شست سبب بود که سبب موقوف تغییر است
 و این بیان میکند اما تغییر مضادی را بنا بر وضوح آن مستخرج بیان نشده و کیفیت حال
 الهوا و سبب اختلاف الفضول و النواحی و الریاح و محاوره الجبال و البحار و التریب و مختلف متغیر
 میشود و حال هوا سبب اختلاف فصلها و اقلیمها و بادها و سبب سبب یکی که سبب در باد و سبب
 زمین باد و تغییر با فضولی اما تغییر هوا با فصلها پوشیده نماید که اهل تمام سال اجماع کرده اند
 باعتبار اختلاف هوا و هر حصه ای نامی نهاده اند و فصلها که نزد اطباء است غیر از آنست که نزد مجربین
 است زیرا که فضول بخوبی از ادب اشتکالات شست و در هر ربع از فلک البروج با خود است چنانچه گفته
 آید و نزد اطباء زمانی را که روی در دم معتدل را در بلاد معتدل احتیاج نمی شود بسوی پوشیده شست و در
 ترویج معتدل بر جمع میگویند و آنچه او شست و سببها که عبارت از سبب است متضمن سبب و تغییر سببها

مقتدر از آن شود که در بلاد و مابین بر دیگوار بلاد و کفایت بر تعلق و قطع اند هر چند از اعدل
 اقلیم باشد لیکن در فصل ریح در بلاد مذکور حاجت بر مشیدن میشود و کذا که در بلاد مابین
 چون بلاد که در غور و پستی واقع اند لغایت هر چند از اعدل اقلیم باشد لیکن در زمان ریح و در
 مذکور حاجت بر تریج میشود پس جهت تحقیق آثار و فصول اعتدال بلدان در بلند و پستی ضرورت پیدا
 تقدیر مردم معتدل نیز ظاهر است و زمانی که بعد ریح است حرارت در آن غالب صیف می نامند
 و زمانی که بعد از صیف است اندک خفیت بخوانند و وی مقابل ریح واقع است پس اینها را نیز
 اشجار خاصه ریح و پوشش و غیره و اوراق و سقوط آن که عبارت از فصول است و اینها
 و زمانی که بعد از خفیت است و برودت در آن غالب است و اینها را نیز در فصول معتدل
 ازین فصول را به بیان میکند فال ریح معتدل پس ریح معتدل یعنی از حرارت و برودت و
 رطوبت و خشکی و صفت باران و گرمی و سردی و خشکی و رطوبت و اینها را شش است
 که به بعد از ریح است از سمت اواس واقع میشود و بسبب اینست که در این وقت
 حرارت و قوت وقوع ندارد و انتظار در وی و از طرف باران و ریح و غریب سردی است
 پس چون خفیت است سردی و خشکی است و در تقابل ریح واقع است بعضی جهان گمان کرده اند
 که ریح بر تریج است و در آنکه کف و تریج مناسب ترین جای است حیوانات نیز معتدل شده
 و لیکن تریج و بل و خفیت چنین نیست بلکه اعتدال علی الاطلاق است و در کتبیات ابرو و از
 آنکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات و ریح و تریج و تانات تقابل می بمقتل قی و در بعضی
 و آنچه در بعضی برای اطلاق معتدل بر خفیت تریج آید در کلام ابن قوم مراد از آن است وی
 جزو برودت است از جهت اعتدال که مذکور میشود خارج و لفظ معتدل بر چند معنی می آید چنانچه
 در تقسیم مزاج گفته شده و التماس بار در طب سرد و تر است و در تقابل صیف واقع شده
 و علت برودت و رطوبت می بعد از ریح است از جهت ابرس و قی و نداشت انتظار و عدم تریج
 و پوشیده نماندن زمان برودت از ریح و خفیت نماندن آن که نماند از آنست که نماند از ریح

در کتاب

و شش کمالا یعنی و جدا شد که هر فصلی ازین فصول احد است میکند امراض مناسب طبع
 خود را و از اینها به معنای آنرا پس فصل حار و احب میکند مزاج حار و از اینها به معنای
 و فصل باران و فصل وی علی میکند و نس و فصل الاخری و فصل ریح که صیف زیاد میکند
 صفر را و حادثه نماید امراض صغری را چون غلبه حر و فصل که ریح نامند آن
 و شش ریزه میکند و غلبه و سبب امراض بلخی را چون زکام و درک و سعال و اشال
 آن و اینها به تقدیر است که فصول بر طبایع خود باشد و الا سبب باشد که عند تغییر فصل
 از طبیعت معالجه بعکس میشود یعنی در سرما بهارهای گرم باشد و در گرمای بهارهای سرد و
 مرض که ضد طبع فصل شود و علم الهی و با شش بقوة السبب باشد که با سنی بگذرد و اینها
 مفصل و بنابر این شش و قوت طبع است اما خفیت ریزه میکند سودا را بنابر
 طریق و درین فصل که طبع و قی ضد خون است صنف در توی رده می باید و امراض که در
 میشود در فصول امراض سودا و بر اما ریح بنابر آنکه احتیاط محبت شش است و بر کف است
 و سبب میکند و با عضاد و صنف میبرد از احداث میکند جراحات و اورام حلق را و هر
 مرض مادی که ماده اش در شش است که بود درین فصل غلبه میکند و ضد امراض مذکور
 در وی از زردی و فصل شش نیز اگر وی اصح فصول و سبب بگوید و صحت است بلکه بنابر
 الفصاح و وقع طبیعت شش که چون مزاج است درین فصل قوی میشود و دوز و حسی است چنانچه
 که قطع نماید و دلیل بر شش است فصل مزاج روح که در شش و ظهور حر و تارکی در بدن
 و کذا که بر ریزه نماند و در بنات و آنچه بعضی را میگویند که در وی که شش است بهر آنکه امراض حار
 رطوبت است که باطل است حاکم فایده در ذکر فصول بر وضع چنین بود آنکه تریج و مزاج در
 بلاد شمالی ریح زمان انتقال شش است که حرکت خاصه خود را از اول حمل تا آخر جوز **و ریح** زمان
 انتقال شش است از اول نیزان تا آخر **و شش** زمان انتقال شش است از اول جماد تا آخر
 حوت **و شش** از فصول فصول باید در سانی گفته شده نظر بکتابان بر حوالی خط استوار است زیرا که در

در کتاب
 فصل حار و احب
 فصل باران و فصل
 فصل ریح که صیف
 فصل الاخری

خط استوائی در فصل اول است یعنی ثانی و تاسع لفظ کرسی و کرسی
 نیز در فصل می افتد برین وجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا اول
 سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف میزان است و از نصف میزان تا اول میزان صیف و از
 اول میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف
 و از اول جدی تا نصف کواکب است و از نصف کواکب تا اول حمل ریح و مگر از فصلی که
 در خط استوائی است و با ریس است که ای آید در اعتدالین که در صیف واقع میشود و در
 چنان دوبار از سمت کراس دورتر می رود و در انقلابین ویدان سب و شتاب عارض میگردد
 و چون این هر دو با هم تقابل دارند در هر صیف و شتاب خریف و در هر شتاب و صیف ریح و شتاب
 پس با سرعت و در ریح و در خریف نیز واقع میشوند و مجموع حرکت فصل شتاب و سستی اعتدالین و
 انقلابین در حرکت اقالیم عن قرب بیاید ان الله تعالی و اما انما لای و اما لای و اما لای
 و ریح نیز از جمله میخواسه است و اما ریح جمع ناحیه است و ناحیه طرفه اکوینید و ریح جمع ریح
 است و ریح با دو اکوینید و باد هوا متحرک است فان الجنوب ناحیه است یعنی در ریح پس برستی
 باد جنوب و طرف اکوینید و ترکنده است و شمال و ناحیه است و باد شمال و ناحیه
 وی سردکننده و خشک کننده است و انصاف و الدبور و ناحیه است و انصاف و الدبور و ناحیه
 یعنی شرقی و باد بور یعنی مغربی و ناحیه اینها نزدیکند باعث ان وجه خصوصیت ای میوه
 طبایع مذکور در آخر این قسم در ذکر خیال بعد بیان اقالیم بیاید **فصل** تحقیق نواحی و قوت
 بر سوت و سطر زمین که عبارت است از خط استوائ و شتاب و سطیبت می و البته بر سوت
 انصاف است که عبارت است از در بره که واقع است در وسط فلک بنم بنا بر علیه برخی از سیارات
 و درین لازم آمدن حقیقت اقالیم بر پنج قویم معلوم کرده و این سبب بود که باید که
اول از فلک می شکل است بر یک مقدار دو کثیف **مقدور** در ذکر فلک بر سیل کلی بداند که
 فلک می در حقیقت جلد است هر طبقه متغیر بر جبهه جبهه بیاید اما در شتاب اطلاق شده

مختصراً

بخت فلک مخصوص است و بر فلکین عالمین یعنی ثامن و تاسع لفظ کرسی و کرسی
 در دو پائین و بر فلک شد در گردش اند و مقعر هر فلک علوی کراس محدب فلک ما
 تحت خود است بی فصل مانند کره عناصر و چون کره هوا محیطا محبت خود است یعنی بر
 نبر ارض و اما از سرعت است و کلاهک نام بر هوا همچنان فلک اول بر کره فار محیط
 است و فلک ثانی بر اول آبی آخره زیرا که فلک کروی شکل اند و نسبت زمین با فلک مانند
 رزوه سینه است با قشر وی و فلک کلیم از مغرب بشرق میروند و دیگر فلک لایک کروی
 لفظ دیگر فلک از شرق مغرب میروند و دیگر فلک در نارسیز با لفظ همراه خود میگرداند اما
 گردیت فلک می بودن فصل و بعد ما بین اسمین و ریش ثابت است لیکن علم حرکت
 سماوی خصوصیت جهت قابل اند چنانچه از آیت و ان السماء ذات البرج صاحب مقبای و گردش
 مراد داشته باشد از احوال حکما و هر که شیه هر چه شیه توانی دارد معتبر است و الا سرد و شیه
 یاد که حکما در هر فلک و قطب اعتبار می نمایند زیرا که جسم کروی دور کند ان لفظ بکمان
 خویش قایم بود پس در هر فلک و نقطه متقابل بر سطح حرکت میور است از آنکه حرکت فلک
 از مغرب بشرق است یا بر عکس چنانچه که شیه قطبی بطرف شمال و قطبی جنوبی لازم آمد
 و در هر فلک در نقطه مذکور فلک سبب اقتضای میروند و ثامن و تاسع که فلک ابرسیان
 آنها است و کثیف گفته خود است جدا جدا تفصیل پوشیده نماند که هر واحد از این فلک سبب
 متغیر است بر چند طبقه بعضی ازین طبقات محیط بر عالم است و بر دیگره فلک حاوی اما هرگز
 او مرکز عالم است و بعضی محیط است اما هرگز وی مرکز عالم نیست این طبقه را فلک خارج المیزان
 نامند و بعضی محیط نیست بلکه در شحم فلک واقع است در وسط مخصوصه این را فلک البتیه
 خوانند با لحد هر طبقه را فلک می نامند مجازاً و جدا اینها سبب جزو اکبر که حاوی است مسمی است
 فلک کلی و فلک کلی هفت است و اما بعد انبیا فلک ثامن و تاسع بود و طبقات که در ضمن
 فلک کلی از هر یک گردش جدا جدا و در فلک کلیم بعضی از آنها نیست بابت وی گردند بعضی

و دلالی و بعضی جمیع روی قطره بجان حقیقت قطاب بود و دلالی نظر بجان قابلیم
 متوسط این دو سمت حرکت فلک است که بر فلک مختلف است کما فی بر طبق فلک کلی
 متحرک می شود و کما فی بعضه آن و بعضی از آن برست کردند و بعضی بر طبق فلک
 است و بر قطر است از همه افلاک اند و بر این قرار یک فلک کونیه فلک
 تدویری در چهارده روز یکبار در می کند و بداند که ستاره ها و کونیه اند و ثابت بسیار
 و ثابت در فلک ثانی است که نور آن در سطح فلک مذکور حرکت میکند پس ثابت است بخوانند اما
 بسیار است این که در افلاک سید واقع اند و در فلکی یکی است و در ثانی سیش با قدرت
 حرکت میکند و مرکز نیست در فلک است و بر است با قبه در فلک است و مرکز آن فلک
 از آنکه فلک است و مرکز حرکتی جدا دارد از فلک کلی خود و نسبت بسیار با مرکز فلک
 او قبه می نماید اینها را نیز بسیار بخوانند و اگر بخواهند سید حقیقی دیگر نیست با بود
 است و بر برای سیش بنا بر است که اگر در افلاک است و بر می بود و نیز باید دیگر که کتب
 می کند در تابستان و درستان پس زمان هر دو مضاعف است و نصف و تابستان و زمستان
 سیش با سید جنبه خود مخوم می شود و اکنون معلوم نمایند که سالی بسیار است
 قمر عطار در زمهره و سیش و مریخ و مشتری و زحل بر فلک بنام سید که در سیش است
 شده جنبه بیاید اما سالی اول اگر سالی است بسیار و دنیا از فلک مذکور خیزد و او در یکماه
 دوره تمام کند و در فلک عطار است و او در یک سال دوره تمام کند و سید فلک
 الزهره است و او در یک سال دوره کند و چهارم فلک مشتری است و او در یک سال دوره تمام
 کند و پنجم فلک مریخ است و او در یک سال دوره تمام کند و ششم فلک مشتری است
 و وی بر دوازده سالی دوره تمام میکند و ششم فلک زحل است و او در یک سال دوره تمام
 میکند این بود بیان افلاک سید و مدت در ثامن و ناس و در مجلس بیاید و بالا گفته شد که
 هر فلک علوی محیط مایع خود است آنچه از زمین مدت دور دارد و اگر ثابت باشد حرکت

ارادی آنها

ارادی آنها است و الا بالقدر فلک الافلاک در یک شبان روز سمت مخالف حرکت
 طبعی آنها دوره تمام می کرد و در کشف فلک الافلاک این مقدار ظاهر شود و حرکات
 طبعی مساوی است و ستارجات هر کسی در یک شبانه حکما بنظر دقیق رصدی با قبه اند
 و الغیب عند الله سبحانه تعالی و بداند که در مطلق این قوم حرکت فلک که از
 مغرب به شرق باشد سیمی است بتوالی ابروج و این فقط را بخاطر دارند که بیشتر مکرر خواهد
 آمد **تنبیه** هر چند مناسب بر است آن بود که بعد از این مقدار کشف فلک ثامن نموده آید
 اما از آنکه بعضی جزو فلک ناسع موقوف علی معرفت بیان ثامن بود و تقدیم کشف
 ناسع لازم **افتتاح اول** فلک ناسع و بداند که سماء نهم سیمی است و فلک الافلاک
 و فلک الاطلس و فلک الاحط و حرکت او خلاف توالی ابروج است یعنی از مشرق
 به مغرب می رود و دوره او از غایت سرعت حرکت در یک شبان روز تمام می شود و او هم
 افلاک ابا خود حرکت میدهد با بقدر طبق حرکت خود پس در قمری هر افلاک
 نیز بطریق او در یک شبان روز می شود اما او را طبعی آنها از فلک ناسع حرکت است چنانچه
 در مقدار کشف است و لیکن بر آنکه افلاک دیگر هم در یک شبان روز دوره میکنند مثلاً سید سیش
 و سیر کوکب است چه ثابت و چه سالی که هر مریخ از مشرق طلوع می شود و مغرب می شود
 و حرکت که این فلک سید ستاره ندارد و لید الاطلس خوانند و اکنون در بیان که حقیقی
 همین فلک است و در بین مریخ به مرکز است در وسط حقیقی آن و چون هر فلک را غیب
 ضروری است در اینجا فرض کنند یکی سید شمال دوم سید جنوب در مقابل آن و دنیا
 بین قوسین حقیقی تصور کنند که در سیر فلک که گفته شد از مشرق تا مغرب بنوعیکه بقاعده
 این خط در هر حقیقت فلک نسبت بقوسین مساوی باشد و این خط موافق سیر او در هر معتدل
 النهار گویند و بنظر خوانند سید او به مرکز معتدل النهار باشد که چون افتاب بمرکز
 خاصه تولید می شود محاذی این دایره می رسد و در جمع ماسوره اعتدال در لیل و النهار می آید



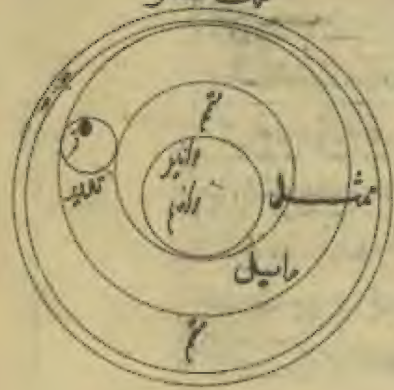
صورة فلک شمس



فلک عطارد



فلک قمر



افلاك العلوية والارض



بسی شب و نورسوی میکرد اما نقطه اذان کویند که درست است و نقطه کمر بند
 کویند و نقطه کور موهور اذان کیفیت تا کسی توهم نکند که در وسط فلک الحقیقه
 نقش خطی واقع است بدانند که تعقل مقلدات فلکیات چون از مفصل است
 برای تسهیل اقیام مثالی ارقام می شود که فلک مذکور را دو کاس فرض کنند شمالا
 و جنوبا و در وسط حقیقی هر کاس نقطه قطبی ثبت نمایند طبق این دو کاس است و بی
 نقطه از دایره معدل النهار نشود و این مقول در زمین دانسته که در معرفت حال
 منطقه البروج سود خواهد داد و حکماء بنا بر این خود این فلک را محد و دو دایره کویند و در
 این نه خط است و نه بنا بر این در اقطالی مذکور حکما گفته سن ارا دان کنایه ملک بسیار
 تعالی بکمال انقل فقط ضلالتا لبعید **نقطه و بی** بیان فلک ثامن از فلک البروج
 و فلک الثوابت خوانند حرکت جوی دی مانند افلاک دیگر که مانند جوی دی اند بر سیل قالی البروج
 و فلک الثوابت خوانند حرکت جوی دی مانند افلاک دیگر که مانند جوی دی اند بر سیل قالی البروج
 است و گفته اند که درسی و شش هزار سال دوره تمام میکنند و بر ستاره ها غیر از سیاره
 و زمین ثابت اند و مرکز اکنون بدانند حکما این فلک را طر ف شرق و غرب و اوج و حضه
 است و می کنند پس طول مروج است جنوب و شمال شبه و عرض آنها ناحیه شرق و غرب است از
 قطب شمالی تا قطب جنوبی بر ستاره است هر برج رسیده باشد تا شبها و بطول و عرض هر برج
 ناسد و بر برجی بسته قسم میشود و هر قسم درجه خوانند پس فلک البروج سصد و شصت و درجه
 باشد و در آنکه نصایح فائز السعادت و الاراضی در هر برجی از اجتماع چند ستاره شکلی از
 اشکال واقع است آن برج بنام همان شکل مسمی شده چون حمل و ثور و سرطان و اسد و
 سنبله میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و انکه میگویند که فلان ستاره در
 فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم از مرکز زمین بگذرد و کواکب افتد کند و در
 کواکب بگذرد و فلک الثوابت سید در آن برج افتد و اگر نه ظاهر است که سیاره ها و افلاک را تحت

و قی اثنان و سرج ثامن امکان ندارد و این فلک انیز و قطب است و درین محل
 اتفاقا دو ستاره نیز واقع اند در شمال و جنوب چنانچه شمال مشهور و سری است و ستاره
 قطب مشهور اما جنوبی بر سکان اهل شمالی محقق است و گفته اند که ربع سکون در ناحیه
 شمال است و ناحیه جنوب تمامه در است و درین سها هم دایره همان سان که در فلک
 تاسع ذکر یافت فرض باید کرد دایره مذکور سیمی است منطقه البروج و پوشیده نماند
 که قطبی فلک البروج از قطبی فلک الافلاک قدری باخلاف واقع شده باشد که هر دو
 واحد است یعنی عالم و سبب عدم توافق قطبش با قطب فلک الافلاک منطقه دی منطقه
 البروج است با منطقه ان که معدل النهار باشد نیز محرف افتاد و معدل النهار انقطاع بود
 و در دو موضع متقابل سطحی دو سمت دور یعنی کمان نشود که دور دایره معدل النهار
 بطرف مشرق و مغرب است و منطقه البروج که از انقطاع نموده در آن سمت شمال
 جنوب است فلک در هر دو منطقه بطرف شرق و غرب است و قطب هر دو بطرف شمال
 و جنوب و دو فضا و صیقل بنا حیه شرق و غرب اند چنانچه در کوه واضح میگردد و در
 یابند که چون این مقام غرض تمام دارد بسط کلام ضرورت اقتضا تا اقیام پستی شود
 پس معدل النهار را چون خط دور و عظیم فرض کردیم زیرا که ادخلی دیگر از منطقه البروج
 همان سان تصور نمودیم نوعی که این خط خط دور را قطع حایل کرده باشد چهار خط
 منطقه البروج حاصل میشود و نقطه متقابل که موضع واقعی خطین است یعنی آنجا که بین
 الخطین انقطاع شده و دو قوس که فیما بین دو خطین واقع است و ظاهر است که خط منطقه
 البروج از این معدل النهار را قطع کرده تا آنجا که باز در طرف مقابل قطع دی نماید یک قوس
 است و آنجا تا بمقدار طرف ثانی قوس دوم یک قوس جنوبی و دوم قوس شمالی آنرا که
 در بین معدل النهار است جنوبی کویند و آنرا که در است شمالی خوانند در جهت عرض خود باشد
 که اثبات جهات نظر بر این است که شخصی روی مشرق کند پس برین و جنوب شبه روی

شمال و مواجعت می میاید عقب می دی و بورد چون متعلق شد که در منطقه البروج
 مرکب از دو قوس است و معدل النهار را قطع نماید که در جنوب است که در جنوب
 دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج بر آید و در وسط فلک در نماید برین وجه است
 شمال رفته و قطب و می معدل النهار را قطع کرده بخوبی فیه یکسان خود برسد و این
 خط باشد در منطقه البروج را و معدل النهار را نیز قطع خواهد کرد و در وسط دو نقطه متقابل
 بر آنجا که این خط قطع منطقه البروج نموده در موضع متقابل برین سطح حقیقی هر دو واحد از دو
 قوس خواهد بود که لا یخفی و چون این منفرشته چهار نقطه است وی البعد و منطقه البروج
 لازم آید و اینجا که با معدل النهار قطع کرده و در وسط هر دو واحد از قوسین او که محل تقاطع این
 سیوی است و این محل بعد از این اضرار منطقه البروج است نسبت معدل النهار من حیث الا
 مخلاف آن دو نقطه متقابل را که متقی منطقه البروج با معدل النهار است نقطه اعتدال
 می نامند یکی را نقطه اعتدال ربیع و دیگری را نقطه اعتدال خریف و وجه اضافی گفته شود که
 دو نقطه متقابل را که در وسط قوسین منطقه البروج واقع است از تقاطع دایره سیوی هر آنرا
 نقطه میل کلی خوانند و نقطه انقلاب خوانند یکی ازین دو ناحیه شمال است و دیگری بطرف جنوب
 شمال را نقطه انقلاب صیفی خوانند و جنوبی نقطه انقلاب شتوی میانی ازین که نزدیک تر باشد
 و ثبات منطقه البروج از منطقه معدل النهار در اینجا است رسیده و نقطه انقلاب زمان باشد
 که خط مذکور چون از نقطه اعتدال جدا میشود تا میسرود از خط معدل النهار و در نزدیکی آنست که نصف
 قوس تمام شود پس از اینجا باز سه ربع نزدیکتر میکند و معدل النهار تا که منطقه اعتدال در می
 رسد پس آن دو نقطه که در وسط قوسین و اقلیمین من القطبین الاعتدالین اند باشد و انقلاب
 بدانها ازین جهت شبیه اکنون در میانند که بواسطه حصول چهار نقطه متقابل در منطقه البروج چهار
 ربع پیدا میشود و ربع اول آنکه فیما بین اعتدال ربیع و انقلاب صیفی است مادام که این ربع حرکت
 خود بر فلک بزمین است این نصف قوس باشد زمان ربیع بود از آنست که این نقطه اعتدال

در ربع شتوی یعنی چون افتاب ازین نقطه بخا و در سیک ربع شتوی تا که نقطه انقلاب
 رسد و در ربع ثانی آنکه میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خریف است مادام که این
 درین نصف قوس باشد زمان صیف بود و ربع ثالث آنکه میان نقطه اعتدال خریف و نقطه
 انقلاب شتوی است مادام که افتاب درین نصف قوس باشد زمان خریف بود و ربع
 رابع آنکه میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال ربیع است و مادام که افتاب درین
 نصف قوس باشد زمان شتو بود از اینجا معنی اصناف نقطه ظاهر شود و بفعل اربعه و بالا
 گفته شد که افتاب در فلک چهارم است قوس و در منطقه البروج بیست و پنج است
 و محاذ آنست که لا یخفی و در سبب اینست که از هر حرکت میکند بخلاف یک حرکت که حرکت می اندازد
 است مابین این تقاطعی و در هر ربع یکا میسر میکند و چون که گفته شد از آنکه منطقه فلک ربع میانی
 منطقه البروج است و سیر سمش در این منطقه وی می باشد بخوبی سمش بر زمین وی معدل النهار
 که در دو موضع متقابل که در سافت نقطه اعتدالین است پس سال دو بار افتاب در حرکت
 معدل النهار می آید و باقی شش ماه کسری که بطرف جنوب وی میماند شش ماه کسری که میانی
 بسیار در حرکت آرض بیاید که ربع مسکون در شش شمالی خط است و است پس تا بقدر
 سافت شش شمالی معدل النهار نیز باشد **و در بیان ارض و میان وی اجمالا**
 در سبب از آنکه از حرکت در اینجا نیز قدری گفته آید و گفته اند که اقطار او در موضع وی خط است
 بعضی که نیز بر شکل نم کرده است و بر آب استاده و بعضی که نیز بر هوای است و بر شکل
 سبب است اما اکثر از قدما بر اینند که در سبب و سبب به از ده سفینه در وسط فلک دفع و بعضی
 که نیز برین حرکت حرکت دلالی و فلک قایم است چنانکه در اجزاء فلک نیست خود می بینیم
 خبر انتقال ارض اما محققان این قول را بهیچ دلیل انطباق گفته اند و ظاهر است که اگر زمین
 میگردید بهمان چنین که گردش می از جمله متحرکات شمسی بود و یکسان روز و در تمام
 میگرد چون چنین بود و هیروانت اطران که سبب منور شد به تفسیر مقدم که لا یخفی و در

منته

شمار اول او شش توده ساخت بجهت و نصف و میان شش توده ساخت بجهت و ربع و بعد
ازین خراب بود و سردی و برف و غط و شبهه و گفته اند که خط استواء از جنوب شرقی ارض
چین شروع شده است پس بخبر آنکه از آنرا در هند حکومت گویند که شش توده است که در
از زمین چین است و مستقر ایشان طین مشهور می رسد بستر خرابی داده که سست است بارش و آب
و بر جنوب خرابه سرانند و بجهت شمال خرابه رنج و معتدل ملایم و بجهت شرق بستر بجا می آید
و بر شمال جبال ترک و شش توده بستر بجهت جنوب سبب آن مغرب گذشته بحیط مغربی که
سمی است و در قیاس قوس رسیده و بجهت آن هر اقلیم را بشماره از سیاه سبب مشرب میکنند و
هر یکی را در اقلیمی متصرف میدهند با مراد تعالی اقلیم اول بر میل و آن بلاد هند و شالی
میشتری و آن بلاد چین است و ثانی بر جرج و آن بلاد ترک است و ثالث بر شرق و آن بلاد ایران
است خاص خبره و آن بلاد ماورالنهر است و سادس بر عطاره و آن بلاد جرج و با جرج
و سابع بر قزو و آن بلاد بلخ است **باب** بعضی ولایتها محصور باطلی است بعضی مشترک معنی
بعضی آن ولایت در یک اقلیم است بعضی دیگر در اقلیم دیگر پس یقین و ولایتهای با قلم است
نیاید بجهت هسای شهر را که در هر اقلیم واقع اند و از هر سو محبت مرقوم میکنند از هر دو است که
شبهه با باستانی معلوم شود و آن شهر از کدام اقلیم است علی القول المصحح **باب** حکما احتکاف
دارند در آنکه معتدل ترین اقلیم کدام است بنا بر اعتبار اوضاع و علویات بشری نظر در آنجا
ارضیه شمس اوجی و اکثر قدها بر آنند که اعدل بقاع خط استواء است و مشابیه شمس و اکثر نمازین
بر همین است بعضی از قدها بر آنند که اعدل است و نام بر آری این قول چنان کرده
و هر واحد از طریقین بر اثبات دعای دلائل نقل میکنند اما دلائل دعای شمس است که شمس
بسته را آنکه اقتباس داریم از خط استواء منحرف میکند و در سالی دو بار در سمت اوجی می آید
و در نقطه اعتدالین پس از آنرا بخار و میگردد و بهین سبب حرارت در آنجا بیشتر نیست بلکه گیس
اقتباس که با بخار است و در غایت بعید که وصول او بقطب انقباض است نیز بتاقد غیر

و بهین سبب سرما هم در آنجا بیشتر نیست پس دی اعدل شبهه و اگر قاطبی گویند که اعدل
در سمت اراضی خرابه مقدار است مسافت او بترین سمت است پس عدم شمس در آن مکان
چه معنی دارد و جو بیش از آنست که ثابت شده که برای ظهور و انقباض است و از هر طرف
است متاثر از پس سبب اگر به قوی باشد و است کند اثر نمیدهد و عند اللزوم در ضعف
بود و اثر میگذرد و چنانچه مشهور است که این را که در آتش صغیر میزند و تا دیر بردارد گرمی
رنیاده از آن سبب که در آتش قوی لحظه بگذرد و از آنجا است که حرارت بعد از احوال است و تراز
قبل و حال شبهه برودت و در هر زیاد از نصف میل میشود با آنکه وقت سحر و شب است
اطلاق است و در نصف میل لغایت بعید پس ثابت که برودت من چون برادر از اقلیم
و بخار و تازمانی و بوی بسیار که به سبب سبب است و در آن قوی نیست اما با قوی است و
حجت دیگر آنکه می بینیم سایر سکانات خط استواء را که احوال اکثر اینها با هم قوت با هم دارند و
مقابل حرارت آنها را آنها سردی و در آنجا سبب است و در آنجا سبب است و در آنجا سبب است
و دیگر قاطعیم که چون اقتباس در هر یک شمالی می آید و در آنجا احوال بسیار شده و شب قصر
و به این سبب است که در حال سکانات آنها نیست و حجت دیگر آنکه فصول سال در خط استواء
پیش می شود و بنا بر مکرر فصول از بعد چنانچه در یک فصول عنقریب که گذشت بدین سبب
در هر فصل از فصول فصل نمی افتد و از هر امور که احوال سید بهر آنکه بود و بجهت دیگر است
است و لغت و مستند به در آن واقع میشود پس سکانات آنجا که یا انتقال میکند و این احوالات
مستند به سبب حاکمی که سبب به اوست بخلاف قاطعیم آخر که سکانات آن بنا بر تباعد شمس و در
فصل و نقل سبب و فصل دیگر که یا انتقال میکند از ضد سبب است که این سبب است
میکند لغت و در هر دو سبب مختلف می بود و در آن سبب سبب و در هر دو سبب سبب
مرکبی که در ضد آخر است قویتر می باشد است آن خط استواء و الا قلم اول اعدل البقی اما
و دلیل امام نیست که از آنجا بدو که شد و راعنه ال خط استواء لازم میشود و غیر اعتدال آن

کاف

سابق میرب سسی بود **ولایتی** است حدیث یحیی و حدی یحیی در **از جزایر**
فارس است **ولایتی** است وسیع مشتمل بر ولایت های بعید و شترک و اردور و اقلیم
اول و دوم و سیوی و چهارم و اکثر بلدان اردور اقلیم ثانی است لند اذگری و در پیشانی
منوده و دیگر مواضع آن که در بر اقلیم واقع اند سطور می شوند اما آنچه درین اقلیم اند از بلد
و کن و کرات و خزان **ولایتی** است در زمان سابق بدو که شهرت داشت قلعه های
از محلیات است **مردف** است **ولایتی** است در شمال است از احمد که **بر ساحل بحر**
عمان واقع است و از بنا در کن شهر **ولایتی** است **مردف** است **ولایتی** است
میدر آباد و ارا ملک **ولایتی** است **مردف** است شهر است شهر **ولایتی** است
مردف است سسی با حسن آباد است **ولایتی** است شهر است عظیم و بر حد خاندیس کرشش
شترک است از دو که **ولایتی** است و آرا ملک که کرات است **ولایتی** است در اقلیم دوم و سیوی
شترک است **ولایتی** است شهر است **ولایتی** است بر ساحل دریای عمان **ولایتی** است
ولایتی است شهر است **ولایتی** است قریب بخاندیس و کن **ولایتی** است
سیان و کن و کرات خاندیس **ولایتی** است در غایت وسعت و تقسیم سیوی و سیوی
و قوین چون شریف آباد و سالکام و سلیم آباد و کور و سوره کاف و سیوی و سیوی
و کورکات و بادزک و باد و جها که کور کورین زمان دارا ملک است درین **ولایتی** است
است بر اج محل و خزان **ولایتی** است شهر و درین و از کج سنی گویند میان کلکند و
واقع شده **ولایتی** است در اقلیم و واقع است بر قله خواجه معین الدین جیشی رضی الله تعالی عنه
است بر میر تانان **ولایتی** است از بلاد و خاندیس **ولایتی** است **ولایتی** است
در حد **ولایتی** است معروف است **ولایتی** است میان بکار و قطا و کورکان از مظهر
تا اینجا بلاد و درین اقلیم واقع اند **ولایتی** است میان بکار و عمان **ولایتی** است
سیان و شام مشتمل بر مکه معل و مدینه منوره و طایف و شام بحر و خزان **ولایتی** است

ولایتی

شترک و دوم و سیوی **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
است میان چین و هند **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
ولایتی است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
درین موضع سکونت و شترک **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
یا جوج و با جوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل که در ولس و جها و قندهار و وسط
بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب و باز بگر و شمال بلاد مغرب و وسط
و لایت شام بگذر ولس و بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارس و قیر و لایت بلاد و طبرستان
بحر اعظم منتهی شود اما کن که دروی اند این **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
ولایتی است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
ولایتی است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
نام وی سرمن رای است و پزار فیض و ثمار حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری رضی
الله تعالی عنهما در اینجا است و بعضی آثار از اقلیم چهارم می بینند **ولایتی** است
مردف عراق عرب است و سیوی و سیوی و سیوی و سیوی و سیوی و سیوی و سیوی و سیوی
و روستا و جره و بابل و حلوان و نهر و کن و جره و درین زمان هر وقت شهر مذکور خواست **ولایتی** است
شهری است شهر است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
غایت خوبی **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
دارا **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
ولایتی است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
لند اینجا سنی و انکار **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
است و سابق خورستان را بنام وی خوانده اند **ولایتی** است **ولایتی** است **ولایتی** است
است و خورستان و این بر شهر و نهران و بران **ولایتی** است **ولایتی** است

خورستان

و ما در این شهر که در جنوب واقع گردیده بر شمال بلاد طبرستان و بخندان و کرمان و هرات
 و جنوب اذربایجان و وسط ارسین و بلاد روم و خراسان و یونان که در پسین و جنوبی بیکل
 از هر طرف و میان بلدان آنند پس کشیده میجاء و قباوس میگویند و شیران و سبانی نام شهری
 بود و در چند شهر میان خلق است بعضی اصل شیروان را که قریب باب الملوک است
 در اقلیم ششم شمرده اند و باقی لوالیع آنرا در جیم باکر حلیان ارسین و شهرهای شیردان
 است شمالی شهر است بعد شهر است اران و لایستی است و در برابر طاق انجلسین شهر
 است از اران که شهر است ملقان شهر است خوردم و لایستی است و اورا شهر و لایستی
 شرقی فرغانه و غربی خوردم و شمالی ناسکند و جنوبی ناسکند و شرقی ناسکند و غربی ناسکند
 است فرغانه و لایستی است که گناره محوره عالم واقع است و اوش شهر است و لایستی شهر است
 بوقت فرسنگ از و در جهان شهره کوستان است و نزدیک مرغیان و قریب یاد و در چند شهر
 است قریب باند جان شاپور شهر است قدیم **فتح شهر** که است و آن از شرقی و شمال
 و یار یا جوج و ماجوج و بلاد خاقان بر طبعی ملوی که می وزند بران و بجز نیکه نادر هر که
 فعل شش در طول مختلف نیست پس موصی که این ریاح از اینجا می وزند و شهر را که با و می
 نه که بران می کند و با طبع شهر مذکور که در این یاد است برابر است و بنده و درین یاد با طبع
 نمی افتد و درین جهت سبب معتدل اند که این باد باقی الحقیقه است و در نه و وجه نقد شمال
 اینها و طبعش لا ابر است که شک نیست و در آنکه مشرقی مختلف می شود با اختلاف عرض پسین
 که واقع میگردد و در هر بلد طبع عرض مشرق آن بلد سپاس شده و عرض هر بلد با متباعدی
 از خط استوا است و ظاهر است که در بقوه احوال مشرقی نیابریا بدست و مقاربت است و در خط
 است و اکثر اختلاف است چنانچه در بیان اقلیم بر روشن است غایت آنکه بر اقلیم از مشرق تا آخر
 یک طبع است واقع است پس با و می که مثلاً از شرقی اقلیم اول در و ما هر جا که رود و بی جنب عربی یک
 و چنانچه می باشد که لک از جانب عربی و در و زیر که هر اقلیم از اول تا آخر بر یک حال است چنانچه

بادی

بادی که از شرقی یا غربی اقلیم دیگر و در و می لا محاله نسبت با این مخالفت دارد و با طبع
 طایع اقلیم پس باد مغربی یا شرقی را اعلی الاطلاق معتدل گفتن است نیابریا که
 شرقی بر اقلیم حکمی جدا دارد و که لک غیر پسین ما وجه غربی باد مشرق نسبت به عربی است
 که شرقی اکثر و اول روزی و در مصباح است حرکت مشرق چون مشرق در عرض است و درین باد
 الرقوی میکند بتلطیف و تعدیل و تحلیل و قبول و این معنی باعث بهتری می شود و درین باد
 باد مغربی که چون اقباب سبب معرب می رود و می در اکثر حرکت می آید از هر طرف
 و از آنکه اقباب در مغرب است شری حقیقت ویرا میکند و در آن سبب غلظت و در باقی
 میماند آنست که باد مغربی مایل می رود به رطوبت بارک و بهر شرقی اکثر و اول نیابریا
 نیابریا که باد و در ریح انجیره و او خنده است که متعادل می شود و بر بقعه یکبار و در خان
 حرارت قوی لازم پس در هر جهت که اقباب می باشد کون انجیره و در اینجا چنانچه می شود و
 آنکه باد که بیشتر و شد و الا سبب ادما که در بقعه که در جنوبی است در حرارت کافیه و در میان است
 بودن اقباب و در جهت غیر لازم ممکن است که اقباب شرقی باشد و باد مغربی حرکت
 آید و بالعکس چنانچه می شود و میشود لیکن این کثرت که لا محقق و وجه دیگر و بهتری جبل
 مغربی نسبت به شرقی آنست که چون جبل در طرف شرقی ملدی باشد مانع وصول متعادل
 شمس میگردد و در بلد تارمانی که اقباب سبب ارسین آید پس یکبارگی حرارت قوی در اینجا
 واقع می شود و اهل آنرا و معتدل انتقال می افتد از هر دو قوی حرارت قوی این با طبع نیست
 طبع است بهر خلاف جبل مغربی که در اینجا انتقال از هر قوی هر دو قوی می شود و نیابریا که اول
 غایت شش قوی نیابریا پس جبل مغربی بهتر است و عدم تعرض موهبند که جبل مشرقی و غربی
 نیابریا انضاج حکم که از قناس کردن بر شمالی و جنوبی **باب** باد شمال سرد و خشک است
 و وجه سردی آنست که ما چیر شمال سرد است که اکثر انجیره چنانچه در اقلیم که شمس پس باد که از اینجا
 می وزد بهمان طبع متکثف می باشد و وجه خشکی او آنست که انجیره مانده باد می کشد و آید و که

سود و طالع

از پس آنکه حرارت درین سمت کثرت دارد و تعدد بخار در حرارت قوی در کار دیگر اند
 درین جهت سیاقه سید کثرت است بواسطه غلبه بر دوت تمام بر فیه و برای تعدد بخار
 سیلان در ماده لازم اما باد جنوبی که گرم و تر است و در کریشی است که بهوبی یا از
 حوالی خط استوا است یا از نزد قطب جنوبی که گرم و تر است و از حوالی که گرم است یا از
 حرارت اسیب اگر از نزد قطب جنوبی ارضی است یا از نزد قطب که بالذات بارو است
 زیرا که محله قطبین از خط استوا است و نسبت و ثقلی و شرف فلک در میان برابر است و بکن بنابر آنکه
 باد مذکور از خط استوا سرد و در دو بهای هر سه حرارت عارضی است یا بنابر سبب حال
 حار باشد و اگر که سید کثرت در باد شمالی میتری تواند شد که چون بخار استوا میگذرد
 حار می شود و گرم سخن او درین صورت مسلم است لیکن تا که از طرف شمال خط استوا
 واقعیم و رقیق بادوی دریم باد است و سخن او در خط استوا قواچ معقود و نیزه را که
 حکم کیفیت محصور می شود و است اما وجه رطوبت باد جنوبی است که آب درین جهت
 سایل است حرارت قوی که قلند و بدین سبب بخار از وی بیشتر می آید و با جمله
 باد شمالی بصلب بدان و صحنه جو اس و حقوی دماغ و حسن لون است لهذا در آن
 ستوده اند و باد جنوبی برخی و صحنه ابدان است و مکرر جو اس و محدث کسل و نقل
 و باد شمالی سبب آب سرد است و باد جنوبی چون آب گرم **ناید** در حساب
 حدوث باد و بالا گفته شد که باد هوای متحرک است و وجه متحرک شدن آن که بخار کثرت
 یکی آنکه از ثلثا بیشتر است بخار و دو خان از ماده و ارض بر آید و چون بخار در هر یک
 حرارت آن بشکند و تقطیل شده باز گردد و از نزد لکن بنابر نقل متوج در هوا
 پدید آید و هوای حرکت و گرم آنکه دو خان مستعد قوی باشد و حرارت قوی از کره
 زهر بر شسته شود و وی از زهر بر در گذرد و بکره مار لاجی گردد و در آنکه مار را در
 حرکت است بگرکت فلک حرکت دوری او و خان مستعد را در حد و درند و با نقل کرد

و چون وی

و چون وی بقرت سستل شود و هوای بالقر و متوج گرداند چنانچه چری بقوت در آب نند
 آب را چنانچه سیمم آنکه بر سنگین شود و با بطر کرد و هوای او رتج آورد و باشد که اگر
 کند از چینی بیتی سبب عوارض پس هوای بگرکت آنکه در چهارم آنکه در بعضی اجزاء هوا
 لکافت افت بسی و از آنکه لکافت چهار رتج از اجتماع اخراش با بقدر و در وقت
 لکافت از جبات دیگر جدا کشیده می شود و بگرکت می آید بحسب آنکه هوا بر سبیل خردند
 حرکت کند مثلاً به بحر لند گفته اند که هوای آب و بحر اند و بهما فرقی نیست مگر آنکه آب
 غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوای لطیف و حرکت او خفیف قابل شش بر اند که با طوفان
 بهر مامور یا محرق اند و باد از جهت جنود الهی است و در زیر زمین مجوس است بخار حاجت
 در عالم میگذرد و مع ذلک حرکت هوا بدین حساب سخته که ذکر شد اگر محصور همین نداند
 منافات بعد ماند **اردو** اگر چه در کریر یاج متقلل می شود و می کشد از بیان خلک شد
 مناسب بود لیکن نظر بآنکه بعضی جزایا که در میان مذکور یافته موقوف بر معرفت اخلاک و
 خط استوا و جزآن بود و بعد آن ذکر وی در ذیل بیان جبال نسبت است لکن کان البحر
 فی ناحیه الجنوب و هرگاه باشد در یای و در طرف جنوب شهری کان هوای العبد سخن است
 هوای شهر مذکور که در نسبت بدان که در یای و در طرف شمال بود و نسبت شمالی در هر آن
 کیفیت کان نشود که هوای شهر مذکور از هوای شهری که مجاور بجای نیست بیشتر است لکن باطل
 و منی کان فی ناحیه اشمال کان ابرو و هرگاه باشد در یای ناحیه شمالی باشد هوای بلند
 مذکور سرد و تر و پخته شده تا در موضعی که مجاور سحر واقع است بالذات هر طبع است بهر
 که باشد بنابر آنکه بخار مجاور سرد و هوای مجاور می آید و از آنکه بواسطه انقباض بخار در موضعی
 روی سید پد هوای مذکور تا فیر موثر است و در موضعی نمیکرد و از آنست که بعضی هوای مجاور و دیگر
 معتدل خوانند و در هوای موضعی که جنوبی در یای بود از آنکه در شمالی است لکن فرق نمیکند
 اعتدال در جنوبی اجبر لازم داشت بنابر یکس حرارت هوا و از اشتراط بخار بارده باشی و غلبه

زیرا که خون از غذا و سباده نماند و جوایش است که خرمی بر صورت نوبیه خود
 باقی بود و کون و فساد بر آن طاری نشود و مع ذلک تا شیر که در بدن و این غذا
 سطلی نباشد زیرا که صورت کیوس تا منقطع نشود صورت خلقی که علت متجان بدن است
 سنگون نمیکرد و در بدن شیر خارج عن اجابت و خون گرم تر که از غذا و گوشت جدا میشود و
 خون سرد که از غذا و سباده جدا نمیکند و احد است کیفیت حار با بار و سباده و این نیز بهین
 قیاس نمایند که جد است که بدن حیث میفرستد اما الدواء المستعمل اما در او است
 فهو اندکی پسین است که بعد و در بدن بنشیند و شیر عن البدن متغیر میشود و الغذایه
 بدن و لا متغیره و متغیر نمیکند بدن را اصلها علی الاکثر یا تغیری مستحکم نمیکند که به
 بعضی و لا متغیره و سباده بدن نمیشود یعنی جزو بدن نمیکرد و بر آنست که بر وقت مستعمل
 لغذاء دوائی مطلقه لی تغذیه مطلقه مستعمل اطلاق نمیکند و اگر که در قیاس مجاز است که
 بر شکل سباده ساخته باشند سباده سنگ که سباده با ضاقتها الی الحجز و جزو لغذاء سباده بر آن
 اطلاق نمیکند و عدم اطلاق لغذاء و جزو از لغذاء و او مستعمل بر وقت کرد و او را غذا
 گویند که بعد و در بدن اثری مستحکم و در بدن سباده است که زیاده بر آنکه بدن را بود و
 و منقذی در دوائی مستعمل مطلقه است چنانچه معلوم شد پس در او مستعمل محلی است
 موضوع برای خرمی که صفتش که شست و و غیر غذا مطلق است و نه دوائی مطلق و نه غذای
 دوائی و نه دوائی غذا و نه دوائی و نه سباده و مثال دوائی و سباده و دوائی
 مستعمل و غذا و سطلی است که از شادول آنها تغیر مستحکم یعنی تغیری که ظاهر نشود و در حق
 تغیر سباده و وجود تغیر مستحکم و خوردن او بکثر و بهین فرق میکنند در سباده و در دوائی حار
 یا با سباده مثلاً در رجاء اول چنانچه در آخر این صحبت بیان در جابت ادویه بیاید و آن غذا
 الدوائی و اما غذا دوائی فهو از تغیر عن البدن پسین است که متغیری شود از حرارت بدن
 و در دوائی و در بدن را متغیر سباده و دیگر آنکه شاد تغیر عن البدن سباده آخر دوائی

لا یغیر

و اگر متغیر نشود از بدن و سباده بر دشت پیش و بعد از این جزو او کرده و تا شیر غذا و سباده
 کیفیت باشد متجان تا شیر از سباده جدا گویند تا بر تا شیر از کیفیت دوائی و سنگ متغیری
 با آنکه چنانچه تحلیل میشود و در بدن فعل نیز میکند کیفیت و مثال دوائی پسین است که سباده و این نیز بهین
 اینها غذا و اعضاء دیگر و نه مع ذلک شیر بهیم نمایند بهر آنکه خون که از اینها حاصل میشود
 صورت غیر است نسبت بان از است که سنگین سباده و شیرش بدن میکند **قاید**
 آنچه اثر میکند سباده و کیفیت که تا شیر داده غالب است آنرا غذا دوائی گویند و اگر تا شیر نگیرد
 غالب است آنرا دوائی غذا می نامند و القلاب جوهر غذا و دوائی و الاخلع صورت و در
 اندک زمان میشود و غایب بر غلبه غذایه جوهر ایشان غذا و سهولت القلاب جوهر و الاخلع صورت
 است بخلاف دوائی غذا می که بنا بر غلبه دوائیه القلاب الاخلع و در آن سهل نیست فی الحقیقه
 این هر دو واحد اند با نیکو تفاوت پسند اموعت اقتضای کرده بقدا دوائی **شاید** اگر گویند
 سنگ نیست که حسن مثلاً هرگاه خون میشود صورت حسن منقطع میگردد و چون صورت نماید
 که از تفاضلی صورت حاصل شده بود چگونه می تواند ماند زیرا که وجود حصول الی وجود علت
 محال است و برین تقدیر لازم آمد که خون مستحکم از کاهوا امتیازی بهر شش باشد از خون
 مستحکم از باد بخان و جوایش است که اجزاء دوائی در غذا و دوائیه بر صورت خود باقی میماند
 با وجود استخوان کیوس با ضاوا و بدن سباده کیفیت آن نیز باقی است پس خون که از کاهوا سباده
 لا محاله بر دوائی مایل بود و خون با دوائی مایل بکرمی لیکن خون مذکور که مرکب است از اجزاء دوائیه
 هرگاه جزو عضو میشود اجزاء دوائیه که از ایشان آن عدم تشبه بعضی است بچنان باقی میماند و غیره
 مطلق شده و این اتفاق مبتدا به اتفاق غذا و در اثر این است غایب اند که در تحلیل علت صفت
 قوت عضو است و در بنیاد دوائیه عضیان ماده و بنابر آنکه اجزاء مذکور در غایت خلقت اند و با
 هیچ نیکو ندان جواب دیگر آنکه می تواند که با وجود بطلان صورت غذا دوائی کیفیت باقی ماند و خون
 مستحکم زیرا که تا سباده شده که در مرکبات غیره صورت تابع است کیفیت متجان بطلان صورت

کیفیت اولی شود بخلاف بساطت جناحی در حیث ارکان که شستن آنجی گفته اند که وجود
 معلول بی وجود علت محال است نظیر بایجاد است یعنی معلول بی علت بی وجود نمی آید بلکه بقا
 هر علت برای بقا معلول بشرط باشد بخارج علت سر بر است و بقا سر بر بر موقوف پس
 تواند که صورت باطل شود و کیفیت آن بماده مستحصل باقی بود با جلد بود است هر کسی که
 به شاول غذیه لطیفه عادت کند اعضای وی نرم و سست می باشند و هر که با غذیه غلیظه
 عادت بود اعضا او صلب و غلیظه باشند و این سبب است که بقا و کیفیت غذیه مذکور در خون
 مستحصل گما لا یخفی و اما الدوام مطلق و اما دواد و حرف فیو الذی بتغیر عن البدن پس اینست که
 که متغیری شود از حرارت بدن بعد و در دویر و دیگری و متغیر میکند بدن را از کیفیت خود فقط
 پس اگر گرم است احداث گرمی میکند و اگر سرد یا تر است یا خشک است احداث سردی و یا
 نرمی و یا خشکی میکند حسب قوت و شدت کیفیت آخرت نه تغیر عن البدن و بسیار است آخر
 کار وی اگر متغیر شود از بدن و باطل گردد تغیری من غیر آن متغیر بی آنکه مشا به بدن شود
 یعنی از دواد مطلق خون حاصل نمیکرد تا بدل با جمل تواند شد و مثال وی فخل و در حسی و
 برون است **فایده** شایع قانون میگوید که در دواد مطلق مطلق الدوام فرق است چه اگر فقط
 دواد فقط اطلاق کنند مطلق الدوام از آن مفهوم میگردد و داخل میشود و دواد خدا می و دواد
 سسی اما دواد مطلق یا بر تقدیر فقط و او فقط مطلق مخصوص است بمعنی مذکور داخل
 نمی شود در مفهومش دواد خدا می و نه دواد سسی و ترا و راست که در دواد مطلق الدوام
 داخل نبود و مانند دواد مطلق منفرد باشد پس بر وی فقط دواد فقط اطلاق نکند و اگر گفته
 مجهول بر مجاز بود جناحی در محاش گذشت اما دواد سسی و اما دواد در رد فیو الذی بتغیر عن
 البدن پس وی است که متغیری شود از حرارت بدن بعد و در دویر و دیگری و متغیر میکند
 بدن را کیفیت یکن آخرت نه ف و البدن بسیار است آخر کار وی فاسد ساختن آن اگر چه شود
 سبب اثرش در مع ذلک مقرون با صلاح نشود و معاده نبوده باشد و مثال وی میون و غیر میون

و فی الجمله

و سقوط نیاست و جز آن دین را دواد سسی از آن گویند که وی گفته است بچون سم لیکن
 قتل وی بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه و در اینجا امراد میکند که اطلاق برای ادو سیمیه
 غیر از آن مقرر ساخته اند و لا محاله شربت معین او مصلک است نیز بر که در درجه چهارم
 است و حال آنکه اینجی که قتل پس خارج از وظیفه صناعت طب است پس است نیاید
 و جویش است که اهلک فو اند که موقوف به آن کسی است که مزاج او شمل مزاج آن بود
 چون خرنوب محروم را و کافور سرد را و اگر گویند بیشتر خواهد آمد که تعیین آثار و نقد بر
 مقدار اثر معتدل مزاج است پس این توجیه صادق نیاید که یکم که تخمین بشیاد مذکور قیاس
 معتدل المزاج امری اکثر است اگر بعضی قدر شربت سبب یا شربت قوی و ضعیف موافق میان
 ماکول نیز ملحوظ داشته اند و محتمل که تعیین شربت در حق آنجی در درجه چهارم است از این قیاس باشد
 در جواب دیگر اگر می تواند که قتل از آن آن دواد سسی باشد که در آخر درجه مزاج بود و قتل در
 اثر اکبیه و آن است که پد اصغیر اما جو ایب با هوای است که گفته شود لا نسلم که تعیین مقدار
 محض برای استعمال بود زیرا که میتوان که از بهر اخر از بود و صناعت طب حفظ از ضرر است استعمال
 چیزی بود یا با ضرر از چیزی پس محتمل که تقدیر بر سر است در ماده ادو سیمیه برای احتراز از سبب غیال
 و اگر گویند که مادر اثر اکبیه مقدر بر سیم یا هم که ادویر مذکور تمام شربت جهت استعمال شود
 پس این توجیه نیز است نیاید که گویم که از ادویر مذکور اغلب با کسح المصلح استعمال در اثر گذشته
 و چون ادویر سیمیه بلکه هم محض با صلاح قرن شود حکمش نیما ندکا لا یخفی پس قانع مقصود شد
 و به آنکه سخن من معتدلین جهت اطلاع بر مایهت بشیاد و بهم چیز را با کبار است و نه در کوم
 بعد استعمال بر مایهات مجرب و دفع ساخته اند و استعمال اطلاق شیرینی بعد عا برده از این
 زمان که مخالف در بعضی بشیاد من حیث الا مار محسوس میشود از تاثیر زمانی است **فایده** میتوان
 که خاصیتی و رفتی که در با سیم و او ضبط یافته باشد علی الاطلاق و حال آنکه تازه ان مخصوص
 به آن بود یا رفتی مخصوص بر همان تعلیم پس باید موقوف بر انتقال از موصفی نبات بود چنانچه از

کتاب این قوم بود است اما اول آن کرد کتب سلف موقوف است شک نیست که شادان آن
مخصوص بهمان اوزان است و درین زمان شک بود مقدار بکار بستن بر آن مردم ادا و
الگوی و عظیم الهی می بودند و اختلاف و زان شربت که در حق و داد و داد باندی می شود نیز
ازین در میان که احوال مستعمل المرحان نیز مختلف است مستعمل المرحان که در کتب مذکور است
و مستعمل المرحان صغیر الهیست توافق نیاید تا فهم اما المسلم المطلق اما نه صرف فیوادی که
عن البدن و فیضه پس می آید که متغیری می شود از حرارت بدن البتة و فاسد می آید
البته از بصورت نوعی بشر عدم اصلاح و عدم اعتیاد و اگر نه مشهور است که کارشگر می کند
چون زهر عادت می شود مثال هم مطلق پیش است مانند آن فقیه مدین از انان انان
گویم انرا را و اگر بعضی سبب نیست بعضی حیوان غذا است چون پیش می کشد و او را ساقط
عن الاعتیاد لان کل شائی فی الالبان لا یغیر و کان نشود که مراد از عدم تغییر هم از بدن عدم
تغییر است و در بدن بعضی حار غریزی و دوی که اکثر سموم در آن قبیل است که تا در بدن بعضی
حار غریزی گرم نشود تا بیشتر نمیکند پس مراد از عدم تغییر آن باشد که صورت بعضی دوی غریزی شود
و لیکن بعضی سموم از آن جدا اند که جان متغیر عمل میکند و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
باید و بعضی بخورد و در باب بعضی حیات محلی است **بسم الله** اگر گویند در جسم نهاد
بدن موقوف شده و حال آنکه در بعضی جاد و اصلاح آن بنظری آید چنانچه محلی است که شخصی نمون
داده بودند و عقب آن و بر ما را کردند و از ملاکت الطون خود را بپایند و پیمان هم می نقل
کرده که برسم گرم و دیم و در آن اشیاء گویم که به فوراً افاقت پیدا کند و کلاک هر دو را
سپرداده بودند برص را ایل شد پس عدم نقص یا بدو جوش است که ان و هم بر بدن را
مستند است بشرط چون عدم اعتیاد و عدم اصلاح و مانند آن پس خود را تقدم است
و وجود مضاد است بشرط طایفه در آن و اگر چه بخشنده اموی می کند که مضاد هم است بطور پایدی
و عقب آن احاطت هم شده می تواند که شرم نکند و در حق او نیست آن امر می کند که بسبب اصلاح بدن

از هم باقی

از هم با بعضی پدید آید نه بالذات کلام در زمانه است و هم بالذات مستند است
فنا در بیان چگونگی تاثیر موثرات که در بیشتر و بهر حال پوشیده نهاده که هر کول
است و بیشتر جسم است هر جسم که مرکب است از ماده و صورت که فیض است از آن لازم که ماده و
جوهر اند و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات بصورت تعلقی دارد چون حرارت را و بعضی
ساده تعلقی دارند چون پوست را و این مقدمه در بحث ارکان معضل که نشسته با لحد تا بشر
جسم که در بدن است یا بصورت بود یا بماده یا بکیفیت یا بصورت ماده بصورت کیفیت
یا بماده و کیفیت یا بهر معنی صورت داده و کیفیت و محسوس و شرح نوشته که حق تر از این است که
فعل او و علی الاطلاق بصورت نوعی است که در هر فعل او بخود صورتش از فاعل جمله جوهر
و در هر فعل می تواند بکیفیت است از فاعل بکیفیت ناسند و سنج نیست که فاعل بصورت فاعل
بکیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل است که محال چنانچه مستقوا اسباب میکند بصورت و سنج
بکیفیت حاد و اما فعل ماده مخصوص بعد است خدا مطلق بود یا غذاء دوی و شکل هر دو جدا جدا
بدانکه از تاثیر از کیفیت فقط است و او مطلق گویند و نظری را بخیل و مانند است که از ماده فقط
است غذا مطلق خوانند و مثال می طرح است که کند و مانند آن و اگر از صورت نوعی فقط است و
الحیاض ناسند و دوی دو گونه است یکی آنکه موافق مزاج است و معادل چوبت و پس از غیر مفرد
است فاخر که میند و نظری جوهر الهیست و مانند آن و اگر از غیر مرکب تر مایه خوانند مثال دوی
تر مایه که هر سه مانند آن و در هر آنکه مضاد مزاج بود و معده بدن و از هم مطلق ناسند مثال دوی
وقت هم سموم است یا بدو است که تاثیر هم در بدن با جدات است که شمره پیش قتل و ملاکت است
بجوهر خاصیت نوعی است نوعی نظر از کیفیت یا آنکه هیچ سم خالی از کیفیت نیست زیرا که دوی جسم جسم
از کیفیات لازم که هر دو دلیل بر آنکه تاثیر هم من حیث العقل بصورت است بکیفیت است که شک
بیشتر از آنکه فعل را در حرارت و دوی تر است از مرکبات حاد و غما میا بهر آنکه مار غریز است که
بسیار اتوی شده و شک شهور است که شده ازین شرب سموم بدو جدا جدا و نیز از اجابت ناسند چنانچه

شمع بیکه یغیر واقع است و بنده الی حیثه الادویه و السحرة و این خاصیت یعنی
 خاصیت ملائک که لغرضی کیفیت دوا واقع است ثابت است مراد و یسیریه او بدین
 که فعل سم بصورت نوعیه است قتل دوا سمی یکفیلین چنانچه گفته آید **فایده** در بیان
 بعضی افعال که درین بحث واقع شده اند و شمورات نیز که از آن ناکثر است و این مقدار
 مجمل را معضل باید گفت تا طلب اطلاع بر غرض حاصل آید و بدینست که هر دوا
 بیخود و آخر آن است که معضل مزاج از دو درجه بیرون نیست یا احدی میکند در بدن کفیل
 نماید بر آنجه بدن را ببرد و یا نمیکند اگر نمیکند آنرا معضل گویند و اگر میکند آنرا خارج از
 اعتدال نامند و هر واحد ازین دو تقسیم گفته آید و با فعل خواهد بود و الفاظ دریا سینه
 و پوشیده نمائند که دوا را مطلقا اکثر اطباء آنست که چون ماده او مستعمل شود در حرارت بدن
 بپزد آید از آن اثری در تن خواهد بود و یا نه خواه موافق بدن بود یا مضاد آن
 و هر چه گمان شد بر بدن نماند و در شان دوا است پس آنچه گفته می گشت اراعت الی
 از بدن مخصوص با دویر شده اطلاعی آن حقیقت که بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد بود
 و قیاس بخود آن نموده شد که تحقیق درجات استعمال دویر بر خارج بدن نتوان کرد
 و قیاس اول آن آید هر آن شده که مستطاب بیان حال است و لغیر **لیف** اگر
 امتحان محصور بادی نمی بود امکان دست که یک جز کیفیات متضاده موقوف میشد زیرا
 که با جز با است که گرم است مثلا نسبت بدن آن و چون آنرا بدن حیوانی گرم تر
 قیاس کنیم سرد باشد یا گرم باشد بچون راوند که نسبت بغیر سرد است نسبت بر دم گرم و
 تشبیه با آن معضل از آن نموده که غیر معضل است یا است امتحان آنرا بخود نزدیک دوا معضل
 قیاس بخود سردی نماید و قیاس نموده کند و کذا لک فلیل الحرارة بخود که کمتر فلیل
 البرودة میبرد را سرد تر پس ما که مزاج معضل بود آنرا بهشیاء تحقیق نماید و قیاس با حد است
 کیفیت از آن شد که هر چه اثر بر ماده یا صورت نوعیه کند ازین بحث خارج باشد زیرا که تعیین

درجات مشخص با آثار کیفیات است و باید اکنون شیخ معضل را خارج اراعت ال
 بگویم **قسم اول** دوا معضل معنی او معلوم شده و مقصود معضل مفروضه است زیرا که
 معضل حقیقی وجود ندارد که لا یخفی و در اینجا ایراد میکند که از کلام مثلا استفاد میشود که دوا
 آنست که اثر کند در بدن و در حد دوا معضل عدم تاثیر ضبط یافته پس لازم آید که آن
 دوا و مگویند با حد را ناقص دانند و کلاهی باطلان و جویش آنست که دوا معضل معرا
 از تاثیر نیست و دلیل بر وجود اثر در وی آنست که در بدن صحیح محدود بوده میکند و در
 بدن صحیح محدود حرارت مینماید چنانچه گفته شد شک نیست که نتایج و تاثیر فعل است
 با این وجه که آن ذی التي بدن کان و حصول تاثیر از شی که کیفیت باشد کفایت کند
 بدون آن شی و دوا را عدم تاثیر که در تعریف دوا معضل ذکر کرده مراد از وی نیست
 که تاثیر معضله که محسوس باشد آن معضل تواند شد نه اورد و پوشیده نمائند که این ایراد بگوید
 است که دوا را عام دارند دوا معضل را خاص گما بگویم ای بعضی اما اگر قسم می
 دانند که علیه اکثر هیچ ورود دنیا بیرون بحث دوا معضل که شد که فقط دوا فقط بر
 دوا معضل اطلاعی کنند الا سبب **قسم اول** دوا خارج اراعت الی عام است که
 میکند بیک کیفیت بود چون حرارت یا برودت یا رطوبت یا پوست یا بدو کیفیت بود
 چون حرارت در رطوبت یا حرارت پوست یا برودت در رطوبت یا برودت پوست از آنکه
 احتمالی که کیفیات متضاده و دوا مفروضه است است و دوا خارج اراعت الی خارج
 ازین بحث جز نموده و تعقیب دوا مفروضه و در اینجا کیفیات متضاده از جهت احدی با بر
 آن کرده شده تا دوا و مرکب القوی و متضاد القوت ناقص دعاء کنند و بیان این دو لفظ
 تشبیهان لفظ متوافقی القوت بعد ذکر در جاده اربعه گفته آید و کلیه حکما است که هر چه گرم تر است
 حرارت آن از درجه اول تجاوز نمیکند و اگر گرمی زیاد بودی رطوبت اضافی ساختی از آنست که
 هر چه بر درجه دوم نافذ قیاس است بخوابد بود مگر با لیس پوست و در آن درجه بود یا فردر

[illegible]

بعضی بگویند که امری اعتباریست نه درجه اول است مضاف به شریعتی چون در درجه اول
 رتبه از مقدار نورند و چیزی که اثر او محسوس شود در درجه دوم خواهد بود و علی بن ابی طالب
 بسبب رتبه او از اثر و درون و کائنات مقدار انتقال از درجه درجه دیگر میشود لهذا اثرش
 در شرح قانون نوشته کل مایه فی درجه نماند اگر در درجه اول است پس از آن درجه بی
 تو ثبات اما تقدیر بیشتر تنها مخصوص برای ظهور کیفیات در درجه است بلکه بنابر اینها در درجه است که
 حصول آن عرض سوطه بر افتد شده علی مایه فی شکلاست که شش سفید یا از آن معلوم شده
 در مزاج معتدل سفوف اوسه درم و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 دیگر افاضی که در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 چون نقص آثار کیفیات هر کدام را که در درجه یافته بهمان درجه مضاف ساخته و ازین شکلا
 میشود که تعیین درجه نسبت به درجه است با اعتبار در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 سبب تحقیق درجات نظر کیفیات در درجه است لا غیر که هر بعضی بر آنست که تعیین درجه از نظر درجه است
 و او است مطنج نظر از درجه است و شکلا مقدار در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 میشود حقیقت و سبب که از درجه در شرح کلیات تعیین برین کرده و گفته اند از درجه است که آن
 که در درجه اول و شکلا مقدار انتقال میکند از درجه محسوس خود در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 در درجه اول و درجات موصوف است برنی آید از آن درجه از درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 رتبه است و در شکلا مقدار انتقال میکند و از درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 نسبتی که میان اجزاء دارد و باره است تا بر آید و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 مقدار است لا غیر بس و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 باره و نسبت میان درجه و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 لا محاله است و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 است که در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول

نسبت آثار دارد

است که تا اثر او بیشتر ترقی خواهد کرد و از مرتبه که بود و لیکن از شکلا نسبتی که در اجزاء دارد
 و حار است مختلف میشود لا محاله بسبب تنوع مقدار است که آن باشد که گویا در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 و انکسیت خود هر یکی بیشتر است کامل خویش و ظاهر است که چون یک در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 بسبب کثیر مقدار است و معین با وجود از و یاد آثار مخرج و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 غامض و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 سده و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 و قوای مساوی و بر اعضا و شکلا نسبت که روح در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 بر کاه و دایمی بقدر معین خورده شود و افراط و تفریط خالی از آن نیست که بعد از شکلا
 از کیفیت بی تاثیر مایه در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 یا اثرش باقی ماند و از آن خارج از اعتدال نماند بسبب اثر او محسوس در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 است و بنابر آن امکان ندارد بدون شکلا در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 تاثیر کند در درجه دوم و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 روح و خلط و رطوبت ثانیه و اعضا و شکلا در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 است و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 آنکه بحسب صورت نوعیتر باقیست باقی بود **در بیان مرکب الهی و کواکب الهی**
 و مستفاد الهی پوشیده نماند هر دو که در مزاج دارد یکی آنکه از تعادل عناصر کفایت
 میانه در آن پیدا آید که مطنج به بود و در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول
 اولی کفایت دیگر در مطنج ظاهر شود و از آن مزاج ثانی نماند مثال مزاج اولی بودن و کواکب
 معتدل یا حار یا باره یا رطوبت یا بس مفرده و در کتب بزرگب ممکن حصول و مثال مزاج
 ثانی چون روح است و تحلیل و تقبض و خزان از تاثیراته که در درجه اول و مطنج هفت درم و کفایت بعد از آن که در درجه اول

خاصه ویت که متعلق میشود از قوت مغیره بهولت و ایضا متخیل میگردد و چون مغیره است
 و هر چه بین صفت بود ظاهر است که تعلق و تضاد وی از بین نیز بر سر نه خواهد بود
 الی کیفیت و تقسم میشود غذا بسوی کثیف و هو الذی یزول منه دم علیه دوی است که بسیار
 میگردد و از آن خون غلیظ و خاصه ویت که متعلق میشود از قوت مغیره بهولت و ایضا
 تعلق به او و چون هر عضو و انفعال وی از اعضا و بهولت می باشد و چون به لطیف و غلیظ معلوم
 شده تقریفات غذا مستعمل که در آنها واقع است نیز برین گردیده به بود به است که انفراد مرکب
 از عنصر اربعه اند و بر بعضی یک عنصر لطیف یا دو عنصر لطیف غالب است بر بعضی یک عنصر
 کثیف یا دو عنصر کثیف پس آنچه از قبیل اول است لطیف است و آنچه از قبیل ثانی است کثیف
 و آنچه متوسط است در آنها است معتدل است و بهین سبب صفت شرح مندرج بیان آن نشده
 اعلموا علی فهم المتعلم بالحق است و کلاً واحد منها ینقسم الی کثیر الغذاء و مرد واحد از لطیف
 و کثیف منقسم میشود بسوی کثیر الغذاء و هو الذی یسجل اکثره الی الدم و کثیر الغذاء است
 که متخیل میگردد اکثر دوی بسوی خون یعنی از دوی خون بیشتر تولد میکند و الی قلیل
 غذا و بسوی قلیل الغذاء و هو الذی یخالطه و قلیل یغذا و کثیف که منته بود اول اینی
 خون از دوی کمتر تولد کند و مخالفت را سقیمه تضاد است از آن که در نیمه با آنها و سقیمه ثابت
 شود زیرا که در کثیر الغذاء و قلیل الغذاء معتدل الغذاء وسط است و کلاً واحد منها و مرد
 ازین دو معنی کثیر الغذاء و قلیل الغذاء ینقسم الی حسن الکیوس منقسم میشود بسوی حسن
 الکیوس و هو الذی یزول منه دم صالح دوی است که متولد میشود از آن خون نایب طبی الی
 روی الکیوس و بسوی روی الکیوس و هو الذی یخالطه دوی است که خلاف حسن الکیوس
 بود یعنی خون فاسد از دوی متولد شود و چون در آنها و سقیمه بود مخالفت را سقیمه تضاد
 نب فلیهم به خدا خالی از دو چیز نیست با حسن الکیوس است یا روی الکیوس پس بر آنکه تمام
 غذا و آنچه مذکور بر آنکه تقسم میشود برین وجه **لطیف** کثیر الغذاء حسن الکیوس است **لطیف** کثیر

رغفه

الغذاء

الغذاء و روی الکیوس است **لطیف** متوسط الغذاء حسن الکیوس است **لطیف** متوسط الغذاء
 روی الکیوس است **لطیف** قلیل الغذاء روی الکیوس است **کثیف** کثیر الغذاء حسن الکیوس است
کثیف کثیر الغذاء روی الکیوس است **کثیف** متوسط الغذاء حسن الکیوس است **کثیف** متوسط الغذاء
 روی الکیوس است **کثیف** قلیل الغذاء حسن الکیوس است **کثیف** قلیل الغذاء روی الکیوس است
 کثیر الغذاء حسن الکیوس است **کثیف** کثیر الغذاء حسن الکیوس است **کثیف** کثیر الغذاء روی الکیوس
کثیف متوسط الغذاء حسن الکیوس است **کثیف** متوسط الغذاء روی الکیوس است **کثیف** قلیل الغذاء
 حسن الکیوس است **کثیف** قلیل الغذاء روی الکیوس است **کثیف** قلیل الغذاء روی الکیوس است
 است هر غذا که باشد یا لطیف است یا کثیف یا معتدل است و هر واحد ازین یا کثیر الغذاء
 است یا قلیل الغذاء یا متوسط الغذاء و بطریق سه درجه حاصل شود و چون هر واحد ازین یا
 حسن الکیوس است یا روی الکیوس از تضعیف و تیره حاصل آید مثال اللطیف کثیر الغذاء
 حسن الکیوس صفه البشیر است نظیر غذاه لطیف که خون مجوده بیشتر از دوی تولد کند و زاده می
 است که در نیمه جوش نیده بیشتر و اگر نیم برشت خود و اندک جوش داده باشد نیز حکم غیر برشت و اگر تا نیم
 و تقصیر و ازین قلیل است یا ماد اللحم که از گوشت که سقیمه یک است تربیت داده باشد و در دم قوی
 السعد و ماد اللحم کسالت است بر کثیف و شراب نیز ازین جلد است مخصوص ریاحی که ششم اعلی و خوشبو
 اقام ام الحماض است بخلاف هر غلیظ که از دوی خون غلیظ متولد میشود و مولف را مثله لطیف
 بهمان قسم که اللطیف بود سبب نموده و اشک باقیه وی مایان کنیم مثال لطیف کثیر الغذاء روی
 الکیوس ریه است یعنی شش و لوم نو است یعنی کونست که در تریج یا که بال کمان بر آورده باشند
 و مثال لطیف متوسط الغذاء حسن الکیوس است علف است علی قول السجفی چه بعضی آنرا کثیر
 مشرب و چه رقی و مثال لطیف متوسط الغذاء روی الکیوس شین یا بس است و در روی الطبع
 و مثال لطیف قلیل الغذاء روی الکیوس خول است اکثر بقول جریف و مثال کثیف قلیل الغذاء
 روی الکیوس و نظیر کثیف قلیل الغذاء که خلط غیر مجوده از دوی تولد کند و غذا و الباقی کمان گوشت

بسی میگرد و جوی جگر و باول سندفع می شود و ازین سبب است انضباع بول از انضباع
 بدن بجای جسمی که با فضول مخلط شود و ترقیق وی نماید تا خروج فضول و ترقیق خرد
 بهولت باشد ششم آنکه بیرون رفتن آبی سکن از حد حرارت و پس است و ششم آنکه بعضی
 نرود و چون ملاک از آب شدید رقی بود موافق بهین قدر انقباض کرده و میگوید ترقیق
 انعام بلکه آب روان می کند غذا را و افضل امیاه سیاه البیرون و بهترین آنها آبها
 حشر یا است یعنی آبی که از زمین برآید و روان شود لیکن به شکل انقباض آب عین
 بر تقدیر است که بدین چند جز موصوف بود یکی آنکه شیخ او خالص و دیگری زمین که از آنجا
 برمی آید زمین نیک باشد و نظریه دیگر است و امثال آنها اندیشه باشد و دوم آنکه سبیل او
 پاک بود یا سنگی و آنچه می کشد سنگی است بعد از انقباض است زیرا که تراب چون بخشد
 شود بآب سفید میگرد و تقفن و سح ذلک آب جاری بر تراب خالص بهتر است زیرا که جاری
 بر سنگ بود زیرا که این تراب یعنی خالص چون بآب نیز دست نشین میگرد و آب احداث
 بنیاید از شوابی با وجود این صفت بنا بر حرمت قبول عقوبت نیز میگوید بسوی آنکه
 جاری بود از جنوب بسوی شمال یا از غرب بسوی مشرق و درین است که با شمال
 و مشرق افضل اند چون آنها را بآب قابل می افتد تا بر جنوبی باج و تدهایش جوهر
 آب صالح می شود چنانکه اگر آب در میندی باطل می افتد و شنبه جدا نمیشود باعث است
 حرکت است و بر حقیقت حرکت مزید لطافت جوهر آب چنانکه بعد از انقباض و بولعی آب عین
 از آن جا انقباض بهتر است کرد و در تراب هیچ بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است اما
 این در صورتی است که در راه با آبهای دیگر نیامیزد و بر زمین روی عبور کند و اگر نه تقریب
 شش بهتر باشد ششم آنکه خفیف المونک بود و خفیفه لیل قوت از حد است و ششم آنکه
 و طریق وزن آب است که بهانه آبی هر کشته و آنرا وزن کنند پس بی دیگر بهمان بهانه
 بر کرده بنر موزون نماید هر کدام که کمتر وزن کند تر آید سبک باشد و طریقی دیگر و توضیح

و ترقیق

بسی می دوی او وزن گیرند و بدو آب نر نماید جدا جدا است خشک سازند تا هیچ نری نماند
 انقباض وزن کنند هر کدام که سبک تر آب که بدان افشاند بود همان سبک تر است ششم آنکه
 نر شده خیال کند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت ازین جهت است
 که آب چون رقیق لطیف بود رطوبت بدن را رقیق و لطیف سازد و در جرم و پیرایان
 آنرا نماند بنیاید و از آنکه رطوبت مذکور با بل بعد و است است و از آن منفصل شود و
 در یک حلاوت بنیاید و بدین سبب خیلی می شود که آب شیرین است اگر نه پوشیده نیست که
 آب صرف هیچ علم ندارد و معنی قریب بسبب است که در وی چیزی کثیر از اجزا از رضی
 مخلط نشد و چون مخرج اقل تعلیل بود لاشی شده و اعتدال از آن بدو حلاوتی که از آب کثر
 محسوس میشود نخستین وجه حلاوت ششم آنکه چون بحر مزوج کنند آب تعلیل را قوت
 خمر کثیر را بکنند و این دلیل لطافت بود زیرا که تا شست است و مخرج نشود تغییر و خمر برید
 نیاید و شست است مخرج لازم لطافت است ششم آنکه کثیر المقدار شده زیرا که وی خیار کرده
 سفید از انقباض صفت نرود و متاخر نمیکرد و هم آنکه شسته یا انقباض بود و ظاهر است
 که حرکت قوی برید لطافت آب می شود یا زده هم آنکه سراج الرود سراج استخوان بود و در سراج
 نرود و در شود و در کرماند و گرم کرد و در او جسم آنکه بعد شرب از سر سده نرود و نر
 بگذرد و در مودی و در سنجیف نیاید و پسند و هم آنکه هر چه در آن نرود و در او سراج
 در غیر لطیف نباشد و موافق از او صاف مذکور بدین چند صفت کامل انقباض مذکور
 نموده میگوید افضل امیاه الا انها و بهترین آنها یا مکان است تراب طریقی که شست
 که زمین او خالی بود شیرین و کان بحر سیاه و انقباضی و با شست حیران وی حرف شرف
 و سنجیف امیاه او باشد مخرج آن دور سیلیمان اعلی الی بطل و باشد روانی از میندی
 بسببی و کان است مکتوبه لفسش و باشد لب استر جهت ترقیق افشانه به اندک در کثرت
 واقع شده که آب نر بهتر از آب عین است و در نجا و در قانون سطلی آب عین است و شست

سیکند احتراز از آن واجبست **فایده** در احکام سیاه معدنی و علقه مساوی اینها نیز بنا بر
 اختلاف اجزاء غریبه است در آب و کیفیت آب برنج و شمع با جلد آب که در پخته علقه قرار بود
 حکم آب جانی است اما معدنیات سوای ذبئی و فطری و صیدی بنابرین و در جود
 مختلف اند و از آن است آنچه مزاج هر معدنی است آب شرب از روی همان حکم است لیکن
 مثله مذکور معقوی و معقوی اند زیرا که ذبئی و فطری و صیدی در فطری و صیدی
 معقوی است و معقوی اعضا در مزاج طحال و مانع و زرب و ترکب چنانچه و در اندک چون
 اینها را در آبی پاک سرد نمایند گرم کرده بکرات تا آب قوت آید آن کس که حکم این
 همچنان باشد در نفع و این توصیف مایه ذبئی و غیره گمان نشود که وی بهتر از معدنی
 و صحر است زیرا که ظهور بعضی فوائد اینجا فصل کلی بنیاید غرض که از آب شرب معدنی
 من حیث التبرید و التلطیف التوافق فی مزاج المتعدین و در غیر آن قوت غایت که تپهای
 مذکور نیست به یک آبهای معدنی بسیار تغذیل البرود است و در بنای سقون چنانچه که شست
 پس بهتر و دوا باشد و در دست شرب آن مار و ازیر اگر مجموع آبهای معدنی در مزاج
 می آید و احکام دیگر معدنیات و مایه شربا بقاییده جدا گفته آید **فایده** در احکام سیاه معدنی
 و جدید و مانند آن تلخ برف آلوده و آن هوا است که سسته شود و باید دانست که هرگاه که
 اینها صافی در روشن شده و بجزی روی مختلف شود لا محاله بصل سقون پس که اگر کثافت
 تر از دیگر سیاه صافی باشد بنابرین شرب و در بر روی از آنست که صاحب معده به ضرر کثیر
 میدهد و اگر از آنرا بکمال مندهود بصل میکند زیرا که طبع کثافت اندکی اما اگر بکمال رقیق
 روی باشد بهیچ است که می خورد و می بلعد و در جود و کثافتش که از هر هوا و غیره
 نوزاد کند و بر موضع روی ساقط شود و در فواید ظاهر است چنانچه در جود و کثافت
 آب بمرزج کنند اما اگر طوف بر آب در بنای نهاده شود که پاک است **فایده** در احکام سیاه معدنی
 با اختلاف کیفیت که حرارتش برود و قوتش بر آید که آب سرد و معتدل است از موافق ترین آبهاست

اجزاء

بر اجزاء هر یک که در راتوت سید و در کشتیهای دیگر و بنابر کیفیت و مزاج اجزایش و منج
 میکند معقود بنابرین و در بر روی و ظاهر است که مقدار معتدل اندکی سستی می آید از آنکه
 شرب شرب میل با بار و اعضا و اختلاط را چون معتدل هوا و باروت مرزج و دوی در
 منع غلیان اختلاط و معقوت قوی تر است لهذا اطباء گفته اند که در جی غلیانی اگر کثافتی در
 احتیاج باشد آب سرد فقط علاج کنیم لیکن آب شرب به البرد و عصب ضرر دارد و در جی معتدل
 را بیشتر این همه اوصاف که در حق آب سرد گفته شد مخصوص بدان آب است که با لذت شده
 باشد چنانچه آب شرب و مانند آن که در بر اجزاء سرد کرده باشند بر برف یا در شوره که این
 خواص ندارد و مثال آب سرد و در فصل حار و وقت حار و مرزج را معاون است
 و حافظ حرارت غریزی و معقوی جلد و لهذا اکثر امراض جلدی و النفع میدهد به شرب و شرب
 تغذیل سوای و منع نه اخل هوا و مستطنه می نماید از آنست که در و با و غسل با آب سرد شده اند
 اما شربت که از کثرت غسل مجامد و بار و پدید می آید بنابرین عرض است که از شرب سیاه معدنی
 و الا اعتبار که اما آب گرم که با شرب گرم شده یا با شرب جگش با آب شرب است و بنی
 و ضرر و با اعتبار شرب آن در بنابرین و در طعام مختلف می باشد چنانچه که گفته آید **فایده**
 نماید که نوشیدن آب گرم بالاسی طعام آن دشمن میکند و غلبان می آید و قی خلاصه
 که فایده یعنی نیکم بود زیرا که خاثر و راف و نخی تر است بخلاف سیاه گرم که با شرب
 طعام را سسته رسد و وجه آن در خاوت است که در معده می افتد از حرارت عصب و در
 ذائقه مایه مذکور و **فایده** طعام را فوراً مطفون میگردد و در جی معده می آید و در جی که شرب
 آن استسقا کرد و بار خاوت و در جی پیدا میکند با بصل حرارت بقلب بدن که با شرب
 دشمن جدید عدم حصول شکیب فوراً در معش صادق بهیچ است لیکن معش کا و آب شرب تمام
 سید بدینا بر از اسبب معش صائق است که از حرارت معده سید و معش کا و آب شرب تمام
 علقه و مزاج یا شور پدید آید و خاصه و است که از آب سرد و زیاد شود و از حق آب سرد گرم و

از مصابو است بر سر آب شکر می پذیرد اما شرب آب گرم بر مفاصل اکثر است که می شود
سجده را با دانه بخور و در سبزه از بلغم و غشلی بخور و روی است از رطوبات گرم می کند
و شکم را نرم گردان نقل و سست ساختن جرم معده لیکن سست ساز آب گرم علی الاطلاق
رو نیست و همین قوی سجده لهذا اطباء کسی اگر عادت چنین کرده باشند بعد از دست
قلیل از مصلی امر کرده اند و آب غنای گرم بسیار باشد که قوی تر از بلغمی و غشلی را بکشد
و هیچ الطحال را سودمند و بیاید داشت که آب گرم سکن و جج است و در بول و صفی و
و نفوس و بدن چند کسی سود داد یکی بحباب صمغ را بخار و تفصیح و تکمیل ماده و دیگر کوبیده
شماره تر طبیب و تخمین لطیف و ترقیق ماده غلیظ سیدیم اصحاب صمغ را بخار و صمغ را بخار
شماره لیکن و جج و انفجاده و لیکن نفوس در آخر در آخر است جیست تحلیل نقاد ماده سنگین
چهارم سانی را که شور در حلق و غمور شده با ورم در حلق و لا ذن بخار و تفصیح و لیکن ماده سنگین
الیه واضع به سبط عصبه آب سرد ضروری یا به جیم سانی اگر خروج و بحباب و در حلق و
در نو احی سینه باشد و استعمال آب که از افتاب گرم شود با لایت بر منی آید و جیست
که در ظرف گرم شود در بلاد گرم و هنگام گرمانی در میان احکام یعنی از سبزه و دانه
به اند که آب شور مفرط و شفت است و تحت سبزه است و سبزه سبزه شارب و تخفیف در با
لهذا احد است جری حله نماید و احکام مذکور شود شرب آب که تحت سبزه است و تفصیح و تکمیل
و طحال و جرب و لیکن است از غشلی و اضافات آن ترید جرب و حله و تو با است و محلی خون
زیر جلد و قاعل قاعل و مقام و در غشلی و اضافات آن ترید جرب و حله و تو با است و محلی خون
تمام و خاصه ماد البحر است که چون قوی گزیده با لم رسیده پیش برادر آن نشاند از رنگ
سم ساه مانده و در سبزه است و در سبزه است و در سبزه است و در سبزه است و در سبزه است
و سبزه را بر ساحل بر مادی کردن و بر کشتی نشاند سیر کردن با صفت خود دار و مجرور و مصلح
اطباء را یاد شود که گویند و آب شور خام است که از بحر بود یا از عرض شور و به یاد نکند و آب

بلبل انداخته

بلبلون انداخته باشند و آب بخور و جرب و شرب آب گرم است که در بعضی خواص که گفته
شده اما آب گرم و غلیظ موله جسات و سده است لهذا احتیاط بر آن شرب است و اول
مدات عقب آن لازم دانسته اند اما با خارج اجزا و سده است این کرده اند از ضرر و لیکن
کسی که سطلون بود یعنی اسهال داشته باشد از ضعف سجده و در اکثر از آبهای غلیظ
نفع می یابد بخار بخور و از آب مذکور و آب نوشا در می مطلق عذبت است و در
نیوشند خواه در آن بپزند و خواه حلقه بدان نمایند و آب شیمی سیلان قبول بشود
نقل الدم و سیلان و اسیر الفع دارد و لیکن ششال بدان ششتری یوم سه صافی
می آرد و شرب می می عفت بخار را بحباب او سده که موجب نفوس است و در
تب از آب مذکور و ابدانی است که سست اند بر جدوت نهی می آید بدان در دوران
کشد که سام این شک بود و اروح آنها گرم تر و سست و جدوت سده و در
زمان سبزه و ماد کبریتی یعنی آبی که از زمین کو کرد و در بر آید سخن و جفت سبزه
و جلوس و مان جیت قو با وینق و جرب و نقش حله و جج الفاصل را با باروه
و صلا سبزه در در حکم و در و در و زانو و سبزه و نقش عصبه جرات گردون
سبزه را نافع است و شرب او و ضعف سجده و با صره و سخن جرات است و ماده نفی بخیه
الی که از سدن رخت و غیره شرب او و سخن و سخن بد است و جرب و سبزه
ترنج لیکن سورت قرحه و ساد است تحت امراض سار و مصلح وی اغذیه و طبع صلی
و کل از می است و ماد شری یعنی آب تلخ سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
است و مصلحش شکو و صلی و طبع ماد سبزه یعنی آبیکه از سدن سس بر آید یا سس تافته
در و مکرر کرده باشند جهت بخور و نام و درم مهابت و جج الاذن و تقویت و سبزه
نافع است استعمال اولی شرب که در آنک است و صاف و مزج و سبزه و در و سبزه و در
وی مضر ناک است و مصلحش نیز شکو و صلی و طبع ماد از صاص یعنی آبی که سبزه و در آن گفته

مطبق سازند مولد قولنج است و مورت حبس بول و آبی که غلغلی در آن گرم کرده بود
 کنند قریب به اربع خاص بود و بالا که نشست که آبهای معدن هر سه ببول میآیند خاص
 که شرب آن مالتی واقع شود و اگر چه دهمی و فنی و صیدی باشد **در بیان شرب کب**
 آبهای صلیح و اصلاح آبهای رومی و تقطیر آبهای که در بلاد است که آبهای صالح
 را اگر نخواهند که لطیف تر و سبکتر شود و در ظرف سفالی بپزند و آب را اندکی برآید و بپزند
 کنند و در ظرف شک بپزند که این آب بخیانت الطف باشد و هیچ است بهما و القطر و هر
 چند از موضع بلند نقل کنند بهتر است دوی در شیر بدول گرم و در قفسه حلقان حار نقل
 بسیار در او اما اصلاح میآید و در پیچیده وجه کنند **یکی** که تقطیر نماید یعنی بپزند و در
 بن طریق تقطیر است که آبها را در دو یک بپزند و بالا را در یک بپزند و آبها را در آنجا بپزند
 دیگر اتمام بپزند پس یک شش افروخته تا بخار و بوی برآید و فرو بپزند و در
 یک و آب صوف را امتحان میکنند هرگاه بیشتر نما بر صوف آید و بیشتر در ظرفی بپزند
 و بهین سان هر قدر که بخوانند بپزند و چون دوسه بار عرق گرفته باشند آب یک باشد و آن
 و دیگر آب بریزند این عمل آب شور و تلخ میشود **و دیگر** که بکنند آب که شور و تلخ
 باشد چغره کنند و سیح تر تا آب با مایه بن چغره شرب شود که در لیس بپوی این چغره
 چغره دیگر کنند بهین سان میکند آب بر سبیل شرب از چغره بچغره بمقتل سب زدن
 که حلاوت پیدا کند و اگر زمین کوامی دریا شور باشد بر زمین شیب که معرا از چغره چغره
 کنند و آب از دریا برداشته برزند پس از چغره بچغره بپزند و اندک که بپزند کرد
و دیگر که آب را بپزند تا که چهارم حله برآید و اولی تر باشد و **و دیگر** که آب را درین
 آب بپزند و چشمت دارند بعضی بپزند که آب چون بپزند لطافت میکند و در او است او
 زوال می پذیرد و شرب هم بر همین است ایشان بر آنجا است و عا و غو و مد و دلی آورده
 اول که بپزند و در آب بپزند که سب است و آنرا از سده که بر لیس و این صفت

خاصه لطافت است ثانی آنکه وزن آب بپزند سبکتر از غیر مطبق می باشد و این نیز
 نشان لطافت است بعضی بپزند که آب از طبع غلیظ تر و کثیف تر میگردد و دلیل
 آورده اند که چون آب بپزند تا که شربت که بپزند لطافت است منقاد میگردد و لان
 لطیف است قبولی که منقاد در هرگاه اجزاء لطیف مضارقی شود بجز باقی است لا
 محال که کثیف خواهد بود بعلت الارضه علیه و ظاهر است که ازین آبها هیچ یکی خالی از
 اختلاط اجزاء ارضی نیست پس طبع علی الاطلاق مزه کثافت باشد و آنچه لطافت
 وزن و قوتش بپزند گفته اند لا نسلم که در هر آبها یافته شود چنانچه بپزند به ظاهر شده
 در و این شرب میگوید که مقصد هر چند الطف از باقی است لیکن کثرت ارضی است
 بهر آنکه آب شرب الاخر است زیرا که لیس است یا قریب لیس و عدم وجود آب
 که گفته اند غیر ثابت است و آبی که بعد طبع باقی میماند هر چند غلیظ تر از مقصد است لیکن
 نسبت به آن که قبل از طبع بود لطافت گرفته لا محاله و علت ضروری حصول لطافت این
 طبع است که غلظت آب اندو امیر بر وزن نیست یکی آنکه لیس بود و کثافت الارض
 شود و در این بین طبع ظاهر است و دیگر آنکه اختلاط اجزاء ارضیه غلظت پیدا کند این
 نیز از طبع فزونی میکند و هر آنکه اجزاء ارضیه با طبع از آب جدا میشوند شرب بسیار است
 که لازم نیست لیکن چون اجزاء در غایت صغر است آب میل بعلت دارد و اجزاء ارضیه
 از آب جدا نمی تواند شد و از طبع رفت محضی در آب بپایدی و بعد از آن سب اجزاء
 مضار ارضی اقله رقی یا چند بر نیز و در سب آب لطیف میگردد پس طبع خرمین است
 باشد در حله و شارب بعد ذکر قوانین مختلفین بر تطبیق کلامین میگوید که اختلاط ارضی
 بآب دگانه است یکی آنکه استخراج شده بود چون ما عکرمی آبی که با لذ است پاک بود
 و در او روت خارجی غلظتی پیدا کند و این آب شربت که از طبع لطیف شود و دیگر
 آنکه اختلاط اجزاء ارضی با آب است بهر چنانکه در آن جسم با سب جوی آبهای

علاقہ اہل دین در دفعہ اول و ثانیہ
ہستہ کہ خاک و پودہ حاصل کر از شجر
نویسندہ: باریک

باب فی مسائل

باشد و مثال وی سبب است که نیک بقیطه طبعی بود و مثال غیر طبعی شهرت دوی
مرض شده و در اینجا طبعی ذکر میشود اما قوم را چنین تفریق کرده اند که هو تر که نفس
استحالی الحواس مرکبا طبعیا یعنی خواب است که بگذارد نفس را هفت استحال خواب
ترکی که طبعی است و در حق حصول خواب است که در حدیث مستند در دماغ گرد می آید
سبب حصول رطوبات بخار بر آید و در حق سببیه بسوی دماغ پس موجب نیکو تر است
میکنند اعصاب او کثیف می آید و سبب آنک عصاب او غلیظ میگردد و روح نفسانی را
و بدین سبب روح نفسانی در سبب آنک عصاب نفوذ نمیکند و کون در حواس ظاهری
چیزی نمی آید و نفوذ آن در حرکت می آید مگر آن قدر حرکت که در حقیقت ضروری است
پیدا نمیدارد چون نفس و نور و مضمون اما بقیطه شیرین ضد نوم است و تفریق چنین کرده اند
حقیقت سبب نفیای حیوان انات الحس و حرکت عند الضیاء روح لطیف می بینا و شکر
یعنی میداری طبعی حالتی است که کار سریع نماید و روی حیوان آلات حس و حرکت خود را
نزد نفوذ روح نفسانی در آن آلات لطیفه را تا بشیر از تشبه نفوذ روح و تا بشیر او بقیطه
مطلوب داخل در حد بقیطه مانند نیر که عدم تحریکی می نماید بر عدم نفوذ روح است یا
شاید عدم تا بشیر روح بواسطه عدم انفعال است حس و حرکت از آن جنبه و در مجلس
نیکو تر و وجه منتظر بنوم و بقیطه ظاهر است که تمام حس و حرکت نظام سبب نیکو
و حیثیت بر توقف بر میداری است پس میداری ضروری باشد و از آنکه دوام داشته
تغویض فعل نفس و تحلیل روح و تشبه باک است استیجاب بخواب غیر لازم که تا آن
قدر از آخر او روح که بجز است حرکت بقیطه خارج میشود و غرض آن در نوم باز متولد میگردد
و اطباء بقیطه را حرکت تشبه داده اند و نوم را بکون اما تشبه بقیطه حرکت از نیست که
حرکت تشبه میکند و تخفیف و تحلیل نماید و روح را بظاهر متوجه میگردد و بقیطه بجز
تشبه میکند و تخفیف و تحلیل نماید و روح را بظاهر متوجه میگردد و بقیطه مستور است

میکند با غلبه روح و حرارت غریزی و تحریف و تحیل منیاید تا بر تقلیل اشتداد
 بدن دردی در روح را بطا هر شویج میگردد اندک تا بر تحریک روح و حرارت بخارج اندک باشد
 نوم بسکون آرانت بهیچانکه روح ساکن سیدارد روح را و بدن را و لذت نیست
 از قلت تحلیل و زایل سیاند اعیان ماندکی را و اعانت سید بد بر تحلیک اندک و تفتیح
 مواد و تحریک مواد نیست و کمال نوم و روح و بدن ساکن سیدارد و لذت نیست
 میکند بشرط عدم افراط تا بر کثیرانته بدن در و زایل سیاند و لذت ماندکی
 را و اعانت بر بعضی و لذت مواد سید بد و تحریک میکند لذت و بعضی و نمودن
 اعتلا و ستوده لذتین اند و بر شویج مقرر کرده اند و دند بر خواب بقط و اندک نوم و لذت
 است بد نوم کدام و معتدل چه فایده دارد و اگر کوشید مفصل بیاید و در کتب مقرر
 و البقیه **المراج** فی الحركة و السكون و قسم چهارم در حساب متعزیه در حرکت سکون
 بدن است و عام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا و بدن از اجزا و
 و تعریف حرکت چنین کرده اند الحركة هی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج و
 سکون یولی المادة علی القوة و علی الفعل بد حرکت چهارم است اجنی و ضعیفی و غنی
 و کثیف و تعریف هر واحد ازین حرکات اربعه در بحث بعضی یا کثیر یا کثیر در کتب است
 اندک تعالی اکنون وجه نظر ازان بدینها بیان نموده می آید اما احتیاج حرکت
 ازان چیست است که حرارت غریزی و ایم فعل میکند در همه آنچه دارد و بدن میشود نیاز بود
 فعل عارض میگردد و آنرا کمال و غیر از تحلیل فضلات پس لازم است که اندک اندک
 فضله را بدینا بدو ظاهر است که فضل مذکور که بر و را یام بجمع شود حرارت و در بدن
 و سرد کند بدین سبب حاجت بسوی حرکت ضروری شده تا بواسطه و فضل زیاده تحلیل رود
 و حرارت غریزی افروخته ماند و مستطی گردد و لمان الحركة من شأنها استخراجه این الی صادقی
 بگوید که حیوان بالفتح متحرک مخلوق شده و هر که بر هر مخلوق گفته تعطل ازان و بر احوال

باطل است

باشد پس بالذات محتاج حرکت باشد قطع نظر از امر آخر اما اضطرار او بسکون
 نیاز دارد احتیاج بدن است از تعجب حرکت چه اگر حرکت دریم باشد برآیند رغوبات تمامها
 تحلیل بودند بلکه شکون کردند و بدین سبب حرارت نیز زوال پذیرد و از عیای حرکت
 الهی است جل شانه که برای هر واحد از حساب ضروری محکی و باغشی طبعی مقرر فرموده
 تا ازان را بدین مظهر از جنبه جمع بر اکل و عیش بر شرب داعی شده کلال
 نفس بر نوم و بودن ازان صنایع اناکلی و املس و هسکون بر حرکت و علی
 به القیاس و اگر چنین نمی بود گاه میشد که در امر ضروری فتوری می افتاد بودی
 بهلاکت میکشید اما الحركة فتنه اما حرکت بالذات کرم میکند و سکون بر درد سکون
 سرد میکند و کم میگردد حرارت غریزی را پس سرد میکند **و حرکت شش کون است**
 شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطی و حکم هر یک جدا است اما حرکت شش بقوت
 را کونید و فرقی در وی و در سریع است که قوی دفع میکند معاون را و بفعل میگوید
 از وی و سریع اگر قطع مسافت کند در اندک زمان خواهد بقوت باشد یا بضعف و
 ضد قوت است و بطی کند سریع و غنی کثیر و قلیل و کثیف است با لحد فعل ضعیف بود و فعل
 کثیر چون فعل قلیل نباشد و فعل سریع چون فعل بطی نبوده و ما بین این هر چند درجه
 که معتدل باشد لازم است پس جلد اضداد مع السعلات نه می شوند چون ظاهر را با یکدیگر
 ممکن اگر کثیف باشد مرکب بخاند سبب هفت می شوند از ضربت درسته بدن وجه شده به کثیر
 شده به کثیر بطی شده به قلیل بطی شده به قلیل سریع شده به کثیف معتدل و سرعت بطی
 شده به قلیل معتدل و سرعت و بطی شده به بطی معتدل و کثرت قلت شده به سریع
 معتدل و کثرت و قلت شده به معتدل و کثرت و قلت و بطی و سرعت ضعیف قلیل
 بطی ضعیف قلیل سریع ضعیف کثیر سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف سریع معتدل و قلت کثرت
 ضعیف کثیر معتدل و سرعت و بطی ضعیف قلیل معتدل و سرعت و بطی ضعیف بطی معتدل

کثرت و قلت و در قوت و کثرت بطور سرعت کثیر و سریع مستدل و در قوت
 و ضعف کثیر بطی مستدل و در قوت و ضعف و سرعت بطی و قلیل بطی مستدل و در قوت و
 ضعف قلیل مستدل و در قوت و ضعف و سرعت و بطی و سریع مستدل و در قوت و ضعف و کثرت
 و قلت سریع قلیل مستدل و در قوت و ضعف بطی مستدل و در قوت و قلت و ضعف و کثرت
 بطی کثیر مستدل و در قوت و ضعف مستدل و در قوت و ضعف و کثرت و قلت و در قوت و
 و سرعت و بطی و کثرت و در قوت و ضعف و کثرت و قلت و در قوت و ضعف و کثرت و قلت
 بالعرض است چنانچه باید لیکن تسخیر بعضی قوتها از تحلیل است تحلیل بعضی قوتها از تسخیر
 اما حرکت سریع قوی قلیل سخت است و از تحلیل بیشتر است حرکت بطی ضعیف کثیر تحلیل و قوت تر
 از تسخیر است و وجه کثرت تسخیر در صورت اول است که قوت تابع قوت جهش است و
 محتاج بر زمان طویل است هرگاه حرکت سرعت قوت باشد و در اندک زمان حرارت کثیر احد است
 سینه و در آن تحلیل کثیر میاید بنا بر قوت آن زیرا که جهت تحلیل ترقی و تسخیر ماده ضعیف است
 و از ترقی و تسخیر طول زمان لازم و وجه کثرت تحلیل در صورت ثانی است که بنا بر طول زمان
 حرکت تسخیر در ماده بیشتر راه می یابد و در آنکه میل بطی و در تسخیر کثیر احد است میکند
 زیرا که در این حالت جهشک ضعیف می باشد و غلبه تسخیر است و تسخیر جهشک لازم است و
 از قوت حرکت و سکون احد است برودت میکند اما وجه برودت از قوت حرکت بنا بر است که از
 بسیاری حرکت بطی و تسخیر قوی تحلیل می یابد و از تحلیل بطی و تسخیر حرارت تحلیل سریع و در برودت
 از قوت سکون بنا بر است که قوی واجب میکند احتیاج به طبع است پس مستولی میشود و بر سکون
 احد است بر قوت غذا است هرگاه قوت با ضعیف در معده است مثلاً سنگ است که در معده و سنگ بسیار
 غذا که در معده سخت است از قوت غذا می که ملاحظه معده است میسر است تسخیر و در سکون
 اجزاء مجاوره است که بعد غذا عام کرده و پس در قوت تسخیر اگر سکون واقع است تا تسخیر بطی
 پس تسخیر فعل میشود و اگر حرکت غذا در معده می جنبه و تسخیر قوی میسر و در بنا بر آنکه در تسخیر

بنا بر این

مستدل و از اجزاء غذا می شود و تمام سوس اجزاء معین او با معده باید از یکدیگر و بدین سبب
 قوت در تسخیر واقع میگرد و لیکن حرکت ضعیف که باعث تحض غذا است و تسخیر
 باشد و در تحلیل تسخیر اما حرکت مستدل میسر از شاول غذا است و تسخیر تسخیر هرگاه گرم است
 اعضاء با ضعیف را و بر می آید حرارت تسخیر را و تحلیل تسخیر و در حرکت بعد تسخیر غذا و
 اعون بر احد است زیرا که تسخیر غذا را و فصول پس فصولی آید از اعلی باطل و از جمله تسخیر
 ریاضت است و وی علم کرده گفته شده اما حصول حفاف از جمیع تسخیر است که در وی رطوبت
 قوت معده با نقاد بیشتر تسخیر می شود و حصول نقص در حرارت تسخیر میسر و در هرگاه
 همراهی جوهر روح هم بر می آید بنا بر آنکه تسخیر و تسخیر کسی که در تسخیر تسخیر یا در کثرت جمیع ضعیف
 در وی قوی ترقی افتد و هرگاه نقصان در روح افتد برودت تسخیر و تسخیر کرد و با تسخیر از قوت
 جمیع تسخیرین ملکی است خاصه که تسخیر در بنا بر است اما اگر حسب نقاد و طبیعت و قوت
 مستدل با رطوبت الطبع واقع شود و بلا تسخیر با قوت تسخیر روح و تسخیر حرارت تسخیر
 و تسخیر بدین میکند تسخیر مستدل خصوص تسخیر را که سوی انزاج تسخیر همین سید است از عرض
 کثیر تسخیرین جمیع از جمله تسخیر و ریاضت است تسخیرات و تسخیرات که مجاز است تسخیر کثیر
 و تسخیر کثیر واقع شود **نایه** در تسخیر جمیع و میاید دانست که صاحب مزاج گرم و تسخیر اندک تسخیر
 باشد و تسخیر کثیر یا در جمیع صاحب مزاج گرم و تسخیر کثیر بود لیکن از تسخیر و در وی تسخیر
 و تسخیر بدین و تسخیرین سید آید و صاحب مزاج گرم و تسخیر و تسخیر و در بدین تسخیر
 باشد و تسخیر جمیع و تسخیر کثیر و تسخیر جمیع بطور تسخیر است که غذا از معده تسخیر
 باشد و تسخیر اول و ثانی تمام شده و بواسطه او دیگر تحفظان برانند که برین قوت تسخیر تسخیر
 درین قوت جمیع باشد و معده خالی شده و در تسخیر جمیع تسخیر تسخیر تسخیر تسخیر تسخیر
 که طعام در معده تسخیر شده باشد اما تسخیر از معده تسخیر باشد و حال تسخیر چون یکسان تسخیر
 بر یکی را درین امر حکم و تسخیر تسخیر می شود با تسخیر تسخیر تسخیر تسخیر تسخیر تسخیر

موقوف است بر عوارض نفسانی که مستلزم اند حرکت روح را مثل الشهوة و الغضب
لینها ضروری میباشد مگویند موقوف علیها وجود الضروری و وجه اضطراری یکی است
نفسانی چنانکه است که روح لطیف و جاسمین التخلل است اگر دریم سخن را باشد تمام تشبیل
لی یا بدین حاجت بسکون نیز ضروری باشد تا روح اندک را که از حرکت خارج شده دیگر پیدا
آید و پوشیده نماند که حرکت روح با بسوی خارج میشود یا بسوی باطن و در هر دو صورت یا
دفعه میشود حرکت یا اندک اندک چنانچه مولف گفته منبها حرکت الحارة الی خارج
البدن پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت سید به حرارت طریقی را و روح را بخواج بن
اما دفعه کا الغضب النرج یا یکبارگی است که عضه و جوشمالی او قلیلا قلیلا کالذی اذنه
اندک همچون لذت از هر جس که حاصل شود و منها ما یحرک الحارة الی داخل البدن بعضی
از آن امور است که حرکت سید به حرارت روح را به داخل بدن اما دفعه کا ثوبه یکبارگی
همچون ترس را اما قلیلا قلیلا کالحرث و یا اندک اندک همچون اندوه و منها ما یحرک الحارة
الی داخل و مره ال خارج کا الغضب اذا کان مع الخوف و بعضی از آن امور است که حرکت
سید به حرارت و روح را یکبارگی به داخل و یکبارگی بخواج همچون غضب که باخوت مایه بود
و متصل بکفنه و اگر امر متعلق با روحانی طایفه و قوی است چون فرج مغرط یا مثلاً
اما قوت مقادیر و قویست چون و غضب مغرط و درین دو صورت روح دفعه حرکت میکند بخواج
و اگر آن امر طایفه غیر قویست چون صفی غیر مغرط و لذت غیر مغرط و درین صورت حرکت میکند روح
بخواج و در اندر غیر مغرط حرکت مستدل است و رعایت قلب کردی دفعه او را نمی باشد
و اگر آن امر سافر قویست همچون فرج مغرط و درین صورت حرکت میکند روح به داخل و دفعه
لیا سه من التقادیر و قوی مغرط اندک بخواج بود چه اگر قوی عافیه یا مایه بود حرکت به داخل
و دفعه نمی شود چنانچه در فصل شده است و اگر آن امر سافر و غیر قوی است همچون غم و در صورت
حرکت میکند روح به داخل اندک اندک زیرا که در حالت عافیه یا مایه بود قوی مغرط و درین صورت

فاعلم ان توقع متعادلتی کنند شده و اگر آن امر مرکب از طلایم و مسافرا باشد همچون
 هم که متضمن رجاء و خوف است همچون خجل که شمل نفس و قرح است و درین صورت حرکت
 میکند روح در یک وقت در داخل و خارج و اگر قابلی که بر حرکت جسم در یک وقت در دو جهت مختلف
 محال است پس این گفتن راست نیاید که یک وقت نهائی را که سینه که قابل پیچش باشد و کسب
 تاباقت بود پس حرکت جسم در یک وقت در دو جهت محال باشد لیکن حرکت در جهت در یک آن
 لا محاله محال عقلی است و ازین قول اعتراضی که بعضی مشرجه بر شیخ کرده اند در توفیق حرکتی
 شود تا مل و تدبیر اکنون معانی افکاره است که معتبر با جور نفسانی اند گفته اند روح اما که ازینها
 در بدن عارض معانی میشود اما غضب کفیتی است نفسانی که معصیت او حرکت میکند و کما یج
 جهت طلب مقام از خودی و فرج کفیتی است نفسانی که بر توج او حرکت میکند روح بر عقل بدن جهت
 طلب حصول بسوی ملذذ و فرج کفیتی است نفسانی که معصیت او حرکت کند روح بر عقل بدن از توفیق
 مودی خواهد آن سودی واقعی بود خواه تخیل انچه واقع است تقدیر ادبالی میشود و آنچه تخیل متعصب
 وی بعین میشود و سستی فرج بر نفس و ترسیدن است غم کفیتی است نفسانی که بر توج او حرکت میکند
 روح بر داخل بدن از خوف مودی واقعی و غم را غم نیز گویند و ترس مودی اندوه است هم کفیتی است
 نفس مشرجه او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بر داخل بدن به خارج بدن نیز خارج است
 امری که خبر از و متوقع بود روح اشتغال مشربس هم مرکب باشد از غم و خوف هر کدام که غم میکند
 بر فکر حرکت نیاید نفس به آن پس اگر جهت فرج خاص باشد حرکت میکند به خارج و اگر
 جهت غیر خاص باشد حرکت نیز باید داخل باشد گفته اند که هم پیچش تمام پیچش حیاء و فکر است
 گفته اند که گاه باشد که اندام عارض شود و غضب عرن اما حد و غضب بسبب بقدر قوه مطلوب
 است که در بدن صورت متحرک میشود روح بظاهر جهت طلب درک و بعد چون خبر در سیر کرد از
 قوت در درک باز میگردد و بیاض متاسف و محزون است پس حرکت متعصب مودی اید و از انچه
 گفته اند فرق در هم و غم متعصب شده و زیاده بر آن نیز گفته شود تا پیچش ریب نماند و بداند که هرگاه

فی نفس

غریزی هر ذری از دست میرود یا به آن رسید و نشود یا کاری کرده واقع شود بلخی که منع
 بر آن و علامت بر آن و محاسن آن ممکن نباشد بهین سبب و نفس حالتی بدید آید
 این را غم گویند و هرگاه با تمام کاری اتمام کنند خصوصاً معصیت نه غیر حصولش غریزی
 بایل و مودم شوند که در قبح وی یقینی نباشد و بدین سبب حالتی بدید آید این را هم گویند
 یا غم مطلوب صاحب غم افرو و بر بدن حسیت یا قوت شده باشد و ممکن حصول
 بنود یا حصول بر آن مقدر نباشد بخلاف مشوب صاحب هم که ممکن حصول نباشد
 اگر چه بدینوسی بود و تخیل کفیتی است نفسانی که بر توج او حرکت میکند روح و حرارت
 غریزی بر داخل بدن به بیرون به بیرون حرکت نیاید بسوی خارج و این از قبیل استعدا است
 در مشرب نوشته که جمالت از خطا و عاصیه است و صواب که خجسته گویند یا خجل **بهرین**
 شده که حرکت روح یا بطرف خارج میشود یا بطرف داخل و بالا که حرکت روح
 است پس هر سه که روح متحرک میشود حرارت نیز بدان شود و از سیر در و بطرف مخالف
 برودت نقصان اندام و الروح و الهی را غریزی غم با غم از او حرکت روح بر داخل
 باشد یا خارج قاتل و مملکت است اما وجه هلاکت از حرکت روح به خارج است که هرگاه
 اکثر روح بر و میل نماید و قدر اندک در بدن بماند آن اندک نیز برای ضرورت خلأ که
 در باطن حاصل شده تحلیل میگردد و منبسطی شود تا ملاک کند و بدین سبب قوه روح با
 صفت سیکراید و تدبیر باطن کفایت نمی نماید و با غم و ریا و فن سود میشود و آنچه بخارج میل
 کرده بود نیاید بر ارض او مزاج نیز تحلیل میاید و چون از باطن بدو منقطع شده لا محاله از باطن
 هم بردست طاری میشود و حادث میگردد و عشی موت جنبه در فرج مغرط و غضب غم
 مشرب است لیکن قوت در فرج مشرب واقع میشود و نسبت لغضب مغرط و مشرب است که
 در غضب حرکت روح میشود و مگر با غلیان خون دل و یا حصول قوه بطلب مقام ریب از طلب
 اشتقام با صفت قوت صورت بند و چون چنین شده است در سبب که غضب لغضب اشتقام

گفته و چنانچه باد که اسباب سینه خاد و در عصب نهاده من الامور النفسانية كما انقلب
یا با سینه اموی از امور نفسانی همچون نفس که موجب سحر است در اعراض شود و در
حیوانیه نماید و ازین قبیل است دیگر امور نفسانی که موجب حی و خیران شود و
مثبت که نفس غریزی است پس آنچه از جهت نفس واقع گردد آن نیز مادی باشد
و هم چون امور خارجیه بود در غیر مادی بودن با لحد امور خارجیه و امور نفسانی مادی
گویند و اینها را مادی گفتن محتمل بر سه وجه است یکی آنکه امور مذکور در اسباب
حالت سینه به الظهور در جبهه بر طریقه و چه بر غیر آن ازین راه مادی گویند و برین
با دیگر مادی مشتق از بدو باشد و ویم آنکه امور مذکور لا محاله خارج از بدن اند چون
بادیه خارج از بدن اند ازین جهت مادی سسی شده و برین تقدیر مادی که شش از
سینه بود یعنی موحده و سکون تختانی و فتح قفل مبله و الف یعنی صور اسبوح که امور
مذکور شش است که سینه را اراض اند زیرا که اسباب سینه همچون استخوان و خردان
الیه استخوان اسباب خارجیه در بدن همچون اغذیه کثیره و ف و دایم و فایده آن که
اینها را مادی گفتن میتوان که بدن جهت باشد و برین تقدیر مادی که شش از بدن
باشد یعنی موحده و سکون دال مبله سینه موقوف یعنی اجزاء و اسباب مادی
عام است که اسباب حالت بواسطه گشته همچون طعام کثیر که واجب کند استخوان و استخوان
و واجب نماید مرض را بواسطه گشته همچون حرارت هوا که موجب صدمه شود و در صورت
اول میان سبب مادی که کثیر طعام است و میان مرض استخوانی بواسطه گشته و
در صورت ثانی در سبب و مرض هیچ واسطه نیست حاصل آنکه درین سبب غیر مادی
مرض بواسطه گشته باز سبب مادی گویند بخلاف سبب مادی که اگر مادی و مرض بواسطه
باشد آنرا سابقه گویند و گفته واسطه خوانند چنانچه میگوید واسطه البته مادی است
البته البته التي تكون منها و من المرض و سینه و آن اسباب مادی است که می باشد مادی

در میان مادی

در میان مرض و اسطر و لولا صلته و هی الاسباب التي لا تكون منها و من المرض
و اسطر و در اصله که است که نباشد میان او و میان مرض و اسطر مثال اسطر و الاسباب
و الی مثال سابقه استخوان است مریض عظمه را زیرا که استخوان واجب میکند عظمی را بواسطه عظم
و تب بعضی عظمه از آن عظمه سابقه که می گویم که از استخوانی شود در اینجا استخوان سبب اصله است
زیرا که در وی و در تب مذکور بواسطه است که لا یخفی و مثال او اصله استخوانی عظمه است و عظمه
الی و مثال او اصله عظمه است که لازم است آنرا تب عظمی را زیرا که در عظمه است و سبب
سینه در میان استخوان که احد است حیوانیه کند و اصل سینه مریض است چنانکه گفته است
سبب فاعلی را بر سبب تقدم زمانی است برین تقدیر هر سبب مذکور را سابقه عنوان گفت
لیکن از آنکه سبب خبر مادی مادی سسی شده و سسی از بدنی بواسطه لا نقض الاسباب
قسم دیگر از بدنی را با سبب عام که سابقه باشد جهت انیزه است نسبت مثال سبب مادی
محتمل غذا و موافق است و مثال سابقه بضم نام و مثال او اصله استخوانی و مریض
و اسباب اما آن مختص است سود المزاج او مرض لیزکیب و یا تفرق الاتصال او بیان
اسباب بلکه یا این است که سینه اسبب سود مزاج را یا مرض لیزکیب یا تفرق اتصال را
و میان اینها که شش و ذکر سینه ای این امراض کرده می آید اما سود المزاج هرگاه خارج
شده موقوف از میان اسباب غیره احوال بدن انسان از ضروری و خیر آن شمرده نموده
و ذکر اسباب هر دو احد از اینها است شش امراض مفرده گفت اما سود المزاج فسق و ان
اسباب امراض الی رخصه پس میگوید مریضی اسباب مرض کرم پنج است بر قول جالینوس
حرکت مجازة لاعتدال یکی حرکت که در کرم و از اعتدال بخور و قلیلا و بخور از تبدیل ازین
مغذیه سخته که بخور مغذیه سبب برودت میگرداند که گفته تحلیل و عام است که حرکت نفسانی
چنانچه میگوید اما نفس سینه یا این است که آن حرکت نفس باشد که انقباض همچون عظمه هر حال
سخن است اما دیگر امور نفسانی احوال آنها باعتبار افراط و عدم افراط مختلف باشد و بدین

بدنی یا نفسانی یا طبیعی تحلیل را طوالت میکند و نظر حرکت طبی سبب است و سبب حرکت
غیر طبیعی است لیکن چون نوم و بقیه امر است که با طبیع واقع میشود آنرا طبیعی میگویند و
کفایتش که سبب حرکت است و نوم سبب حرکت و سبب حرکت را طبیب از جهت سببهای
بیماریهای تر نیز چهار است ملاقات مرطب باصل یکی ملاقات تر که است که مرطب
بودنی الحال چون بود و مستعد است و استقامت با شش برین که شد به اخر بنزد و با شش الی شش
مفتر طعام و یا بر طعام واقع شود و ملاقات مرطب با بقیه و در هر ملاقات مرطب یک
با بقیه مرطب کند بخون او و به که با طبیع مرطب باشد در ظاهر بدن تحلیل گردد و در غایت
شتر و بر عده باشد یا و در توجیه ذکرنا کردن ایشان از جهت سبب بودت معلوم شده
و اکثره الاکل سیوم قرونی خوردن است ظاهر است که از کثرتش از اجزیه مرطب شش شود که
و سبب است که با وجود کثرت طعام حال آن رطل کالایعام اند و بیرون شش با جالبه شش
یا بار و المیدن و صورت اول تو در خون اقر و شری شود و در ثانی تو در بلغم لایحی مرطب
اند و در جبهه دیگر در مرطب کثرت گفته اند که کثرت بر دات بهر آنکه در شری غریزی را می پوشد
و منظر است که بر دما بینی بدن را مرطب نماید یعنی میگرداند و اسکون المرقه و در تمام
سکون با فراط است و ظاهر است که سبب سکون کثرت مرطب بسیار جمیع آید در بدن شایع
عدم تحلیل که حرکت اجبه میگرداند ازین جهت است چنانکه محله شش کثرت سبب تحلیل است
خلط محفوظ بجا بر دوا سبب با فاعل المرطب طریقت او است بهر آنکه چون سبب از جبهه
مفرده ذکر است از ترکیب امکانی آن سبب با مرض مزاج مرکه نیز ظاهر کثرت چنانچه در است
با مرطب جمع آید یا با جو است و کثرت بودت که مرکب خود یکی از اینها و سبب سبب است
غیر شش است یکی تو نیز بقیه از سبب فاعلی دوم طول ملاقات او بدن را سیوم استعد از بدن
بر قبول آنرا تا آنجا سبب بود مزاج تمام شد آنکه آن سبب بود از ترکیب بدن بر شش چنانچه
گفت و از ترکیب آن سبب مرضی در کثرت مرانه لکیم بکنیم و سببهای مرضی ترکیب آنرا که مرض

الکیمی

الترکیب چهار گونه بود مرض خلقت و عده و مقدر و وضع ابتداء که در بیان سبب
امراض خلقت درون آن نیز چهار قسم بود و در شکل مرض محاربی مرض اوجیه
مرض صفای است و آنکه با سبب ف و در شکل اینها گفت اما ف و در شکل اینها
ف و در شکل و تغییر وی از مجری طبی و دو گونه است یکی آنکه در اصل خلقت واقع شود
و اصل خلقت نامان بودن چنین است در رحم جدرین هنگام آنکه از سقاهم بود
طاری کرد و از سبب باطنه و معده تولد همراه باشد از مرض خلق که در دویم
آنکه غیر خلقی باشد و سبب هر واحد گفته آید اما آنچه خلقی است نیز دو گونه است یکی
آنکه از جهت قوت بود چنانچه میگوید مهو اما قصور القوه المصوره پس آن یعنی
ف و در شکل با قصور قوت مصوره است مابین که ضعیف شود و بدان سبب متولد می
جروشی را و صورت عصبه را و در وجهی که مقتضای نوع وی نمی باشد او المصوره
یا مقصور و ضعیف میگرداند با نیکه عاجز آید از تصرف کردن در سبب است و آنکه
که مرجه فقط را که در رحم حاصل شده از منی مرد و زن مستور و عضو مخصوص نموده
تا حاصل تواند شد در وی مزاجی که حاصل بود در مکتون مطلوب او ویم آنکه از جهت
ماده بود و این نیز دو گونه است اول آنکه سبب کیسه ماده باشد مثلاً ماده کثیر المقدار بود
در عده و طبیی بقیه بر آنچه باید و ظهور نکند از این جهت است یا فیل المقدار بود
و در عده کمتر آید از آنچه باید و حصول چهار گشت یا کمتر از نظر او است ثانی آنکه سبب کیسه
ماده باشد مثلاً ماده غلیظه بود یا رقیق از آنچه باید پس در سبب شش یعنی توام ایست
مصوره تنها باید چنانچه باید و ف و در شکل که از جهت ماده باشد بولف ذکر آن کرده خبر
و وضع وی میشود که مقصور مصوره را عام داریم که حقیقت باشد یا مجاز آنرا نیز از جانب
ماده بود بر سبیل چهار بنا بر عده تصرف مصوره در وی نیز محل بر مقصور مصوره نموده آید و آنکه
خلق نیست یعنی بعد خلقت اول واقع میشود و دو گونه است یکی آنکه مرضی بود و نظرش بر تمام است

از شدت قوت با سکه ریز که با سکه چون قوی گردد و جمع می شود عضو از ماده بر آن
 بیاید با لجه مجاورت در دم و قبض برود شدت با سکه از اسباب انقباض اند و
 انقباض مجری و انقباض منفذ و وقتی جسم غریب این بر سر اسباب است او اند و بد آنکه
 اسباب امراض مجری تا اینجا تمام شده و سبب امراض مجری و ادویه در دست می باشد
 و احد که شست انگون اسباب مرض صفی که جمیع قسم مرض انقباض است که می شود
 و اما اسباب انقباض اما سببهای نامحسوس و در شش سطح عضو قطعه کون من و فعل پس
 کای سیاست از اندرون بدن که ماده ای چون ماده نیز که شده بد آنکه بود و بسیار
 حدت و سرعت نفوذ قطع کند رطوبات لزج را که واقع اند بر سطح عضو قد کون من
 خارج و کای سیاست آن سبب از بیرون بدن که انداختن و انقباض همچون دود و دگر که
 شوند بر اعضا و بسیار پوست و مجاری شش است که بر جلد و اما اسباب انقباض اما سببهای
 صفی و سطح عضو نقد کون من لفظ نزع من و فعل پس کای سیاست از صفی نزع از داخل
 بدن و ظاهر است که رطوبت لزج چون بر سطح عضو منقبض شود در اجزاء عضو منقبض
 و در ششها تنبهاید و بالضرر و صفی در سطح می آید و قد کون من خارج و کای سیاست
 سبب است از بیرون بدن مثل اشعه آفتاب یا بدن همچون بوم که آتش بر و من که
 جسی است بقدری و استعمال می بر می است که منزل انقباض از صفت عضو است **شاید**
 امراض خلقت را همچون اسباب بیان نموده شروع کرد در ذکر اسباب امراض مقرر و عدد
 و گفت اما اسباب نهاده القدر و العدد لکثرة المادة اما سببهای قرونی مقدار عدد
 پس زیادتی ماده است لیل از بختی که غیر محتاج و عام است که ماده نماید نیک بود یا بد
 چنانچه گفت اما انطباق با نیک است یعنی ماده موجب محبت قرونی کرد که مثل او در من بود
 بود و نظرش صبح زاید بر من است او او دینه یا بد است یعنی ماده محبت قرونی کرد که مثل
 او در من بوده چنانچه لیل و جز آن از زواید او شده القوه الحاذیه یا سبب یا دلی مقدار

و عدد داشته قوت حیا به است و سام است که قوت حیا به به سبب قوی گردد و
 گفته ناده را بیشتر از آنچه باید پس علتی زیادتی عدد و با سکه از کون من است لک و
 انقباض منقبض است چون قوت و فعلی که با شدت آن حیا به آن قوی شود و ظاهر است که
 استعمال سخنان بر ظاهر بسیار تکمیل و توضیح میسوم و انقباض مراد است منقبضی غایت
 سید به حیا به بر اسباب ماده بد آن جانب نهاده از آنکه باید و اما اسباب انقباض بعد
 و المقدار اما سببهای انقباض عدد و مقداری من حیا به انقباض انقباض انقباض
 یکی و ناده است از هر چه که باشد او خطا و القوه و المقنونه یا خطا و قوت مقرر است و
 سببی گفته خطا و مقنونه سبب انقباض منقبض است زیرا که چون ماده کامل بود غیر نقص
 خطا و مقنونه در سبب و ادت مشکل خواهد شد سبب انقباض و در ادت مشکل این
 سبب تا من فیه که نقصان مقداری و عدد باشد خارج است در قول من کون من سبب که
 خطا و مقنونه با وجود بدن ماده مقنونه منقبض منقبض است که در انقباض را که مقنونه خطا
 کرد و اشتباه مقنونه و در آنکه مقنونه اشبع و احد یا مقنونه اشبعین یا اصالح زد و در بدن
 نخواهد بود یکی آنکه ماده را مقنونه کند بیک امین و در مقنونه ظاهر است که بسیار عدم
 نگون اصالح دیگر نقصان در عدد واقع خواهد شد و دیگر آنکه اکثر ماده یکی از اصالح من
 کند با وجود مقنونه اصالح خسته و در سخنان یا بر است که بسیار عدم تکمیل بعضی از اصالح من
 در عدد را تنها واقع خواهد شد پس حصول نقصان از خطا و مقنونه منقبض است و همچنین
 منقبض مقنونه مقنونه باشد و همچنین منقبض مقنونه منقبض است نقصان سبب که بسیار عدم
 و گفته از بر مقنونه صفی صالح القدر **یا بد** عند تعین نظر و کلام سی و جمیع نزع انقباض
 میسر است زیرا که من سببی خطا و مقنونه در اسباب انقباض با اعتبار است خطا به است
 یعنی هرگاه با فعل در ماده قابل اثر کند اگر چه تا بیشتر سبب خطا و بود نقصان را در
 نظر بدت مدخل نخواهد بود و آنکه جمیع را خد نیز ناده خطا و مقنونه منقبض است چنانچه گفته

تفرق از خارج اند که قطع یا سبب بچون برید و بشیر و اما با جمل و کشید بر میان
 و الا حرات با لئار و سوختن پیش و اشار و دنگ و مانند این هر چه موجب تفرق گردد
 چون رطوبت و خشک و حمل و نقل و جبران **چون** در سبب مرضه خارج نشسته و می کند
 در علایم **فصل الرابع** فی العلایم و الدلائل علی احوال بدن الانسان و کماله المزاج و
 فصل چهارم از علایم و دلائل بر بدن انسان و کماله المزاج و
 تن آدمی از روی مزاج و اینها اقسام اند چنانچه بیان میشود و در اینجا معنی علایم گفته
 آید و بدانکه علایم در صناعته جزئی است که استدلال کرده شود از روی بر حالتی از بدن
 بدن چون صحت یا مرض یا حالت شوشه و در عرف اینها علایم است دلیل و عرض هر مفاد
 اند و معنی لیکن تفرقی گفته که نزد محققان علایم است اعم از دلیل است این هر دو عبارت از
 عرض اند زیرا که اینها هم صحت می باشد و هم مرض و اینها خلاف عرض که می باشد مگر مرض را دو
 احباب گفته اند که عرض نسبت بطبیعی است زیرا که وی استلال میکند از آن بر حالت بدن
 و نسبت بر بعضی عرض است زیرا که وی مرض گفته و بدانکه که علایم و دو کوشش یکی اند و
 و در حالت و سطر شود و اشارش ناقص است زیرا که وی نشان می است که داده پیش خارج
 عروق غرض شده و ظاهر است که در استدلال بر مریض مذکور و اعلاست و بچنان سایر
 علایم دال بر حالت نظایر است و می اندانند که این العلایم و الدلائل و سطر باشد و نظم
 او علایم است که دلالت کند بر علایمی که دال بر حالت است چنانچه بچون ظهور بر دو شریکه که علایم
 ناقص است پس در بر و دومی ناقص و سطر بود و کماله و دلائل بسیار است باید که نسبت که دلالت
 علایم بر حالت که گفته یکی اند بر حالت ناقص دلالت کند و مثال می نداده بدن است
 و مختصش بعضی است که استدلال میکند از آن بر این که بعضی ماعرق آمده بود و این را اندر خوانند
 زیرا که مادی که حالت که گفته را دویم اند بر حالت حالیه موجوده دلالت کند و نظیر وی
 استلال نفس و دیگر علایم است بر احوال حاضر و این را دال نامند و بدانکه که هر چه بر قسم علایم

دال است لیکن از آنکه قسم اول دلالت بر بعضی مخصوص بود قسم ثانی با هم عام می باشد
 سیم اند بر حالت مستقبل دلالت کند و اشارش استلال با حشولج سبب برین است بدانکه
 قی حادث میشود و این را سطر است و معرفت گویند و سابق اعلم خوانند و اخبار طبیب ابو
 حدوث حال آئینه نقد شده اند از ناسه مطلقا و گاهی اندر را با اخبار مذموم مخصوص
 دارند و اخبار را بر محدود است از اطلاق نمایند و این علایم بعضی مقید طبیب است چنانچه
 ظهور محدودی و بعضی بر بعضی است چنانچه بر اطلاع او بر ما جود خویش و بعضی بر دوست
 و چون نشانه های مزاجیه میشود بود میگوید و بی علی اقسام و آن معنی نشانه های مثال
 بر حال بدن از روی مزاج بر انواع است و هر یکی را ذکر میکند چنانچه بیاید بینما الملس
 بعضی از آن اقسام ملس است همان الفعل الملس عنه یعنی فی السلا و المستل
 البه و دال علی الحرارة پس اگر منفعل میشود لاسه معتدل المزاج از ملس نشین و حرارت
 در شربهای معتدل البه و دلالت کند بر حرارت قویه لاسه معتدل المزاج بهر آن نمودیم
 که لاسه غیر معتدل از اعتبار ساقط است و درک و مفیدند و کذلک فایده قول بعضی
 که حصول آنرا بشیر معتدل مخصوص و شسته ظاهر است که در بلده مشرب الملس و دایان
 نیز گرم نمایند و الا لیکن دلیلا علی الحرارة المزاجیه و اذا افضل عنه بالبرید و دال علی
 البرود و اگر منفعل شود لاسه از ملس تبرید و سردی دلالت میکند بر سردی آن استخوان
 دال علی المبرطوبه و اگر لاسه لین و نرم درک کند ملس دلالت میکند بر تری و آنرا مستقبل
 دال علی البیض و اگر صلب و سخت دریا بد لاسه ملس دلالت میکند بر خشکی و آنرا لم منفعل
 عنه دال علی الاعتدال و اگر منفعل نکرد لاسه از ملس یعنی کیفی از کیفیات از ملس
 گفته بلکه معتدل یا بد دلالت میکند بر اعتدال در همه جای همان سخن که گفته اند اعتدال
 مزاج لاسه اعتدال بلد مخطوط باید داشت اعتدال هوا نیز شرط است که لا ینفی **فایده** بدانکه
 که در بودن رطوبت است محسوسه دلیل بر رطوبت بر سبب مزاجیه شسته است که ملس

معتدل در حرارت و برودت باشد چه ممکن است که جسم فی نفسه یا پس بود و نیاز
 حرارت مزاجی نسبت در آن پیدا باشد زیرا که حرارت هپی ملین جسم است و یکنان
 میواند که جسم و انیه دطب بود و نیاز برودت مزاجی صلب نماید زیرا که تقلیل برایشان
 برودت است و تغییرش برقت است که با وجود رطوبت مزاجی یا پس محسوس میشود و این
 تحقیق این دو کیفیت است که محسوس در حرارت برودت لازم باشد و اگر کوئید محسوس
 انفعال لاسه است از محسوس پس با ضرورت لازم آید که محسوس فاعل باشد و حال آنکه
 رطوبت و پوست از کیفیات منفعلاته گوئیم جواب در ارکان که گفته شد خلافتها و
 بین الاطباء است صاحب نظریه درین محل نوشته اند که رطوبت پوست از کیفیات
 محسوسه است و اگر رطوبت بهولت تشکّل است و پوست غیر تشکّل بلکه پس تشکّل
 و بیشتر آن از لازم کیفیات محسوسه است و تغییر این دو کیفیت بلو از آنها نیست زیرا که
ماده حریق اصح در سوختن محال در نفس همین است که موقوف گفته و بعضی بر آنند که
 نفس موقوف بر لحاظ محسوس معتدل است هرگاه لاس معتدل از حال نفس محسوس معتدل
 ماهر خواهد بود و دیگر محسوسها را بر آن قیاس خود بد کرد هرگاه که در کیفیات از کیفیات خارج
 خواهد نمود حکم خواهد کرد و هرگاه که در کیفیات خارج خواهد نمود حکم خواهد کرد
 که فلان کیفیت غالب است و این طریق نیز صحیح است بشرطی که کیفیت محسوس معتدل درین
 لاس و فست محسوسهای دیگر مستقر باشد و سببها انهم و اشجع و بعضی از آن است که مدال
 بر حال از روی مزاج گوشت و سه است فان اللحم الاحمر انکان کثیرا دل علی الحرارة و رطوبت
 پس نیز رستی که گوشت سرخ اگر سرخ باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و گرمی مزاج زیرا که
 ماکوی لحم خون من است شک نیست که خون حار و رطوبت **وینا** سبب فاعل و حرارت
 معتدل است زیرا که از تاثیر حرارت در خون اخرا لا لطیف می تبدیل و تغییر میزند و مابق
 معتقد و متصّل میگردد و ظاهر است که چون هم سبب دی حار باشد و هم سبب فاعل حار غیر

سفرد پس سبب بطریق اول حار خواهد بود و لهذا در ابدان گرم و سرد گوشت بیشتر است
 و در بار و طایس کمتر و یکنان منیاک تکرر ذی باشد و در اینجا سخن یعنی هرگاه گوشت سرخ
 اقل و در تر باشد سببش و استواری و روی لازم است و انکان پس او اگر با گوشت
 سرخ کمتر و لیس مناک سطح کثیر و نباشد اینجا به بسیار دل علی پس دلالت میکند بر گرمی
 یعنی بودن گوشت اندک و رخ ذک پس بسیار نبودن نشن کرنی و خشک است بنا بر
 عدم ماده رطوبه و وجود علت حاره و اما اشجع و السمن فیه لان علی البرودة و الرطوبة اما
 شحم و سمن پس دلالت دارند بر سردی و گرمی و یکنان مناک تر بل می باشد در نجای
 استر خاد و سستی و گوشت خیار بر خاد و سمن و سمن و باید دانست که سبب دی شحم سمن
 رطوبت نایب خون است و سبب فاعل اینها برودت است و اعضا سرد و بیشتر سبب است حار
 و در شحم اعضا گفته شده مع وجه گوشت شحم بر قلب که حار است و سمن و غیره و نیست
 دی تمایز است که بالای گوشت محسوس **شیء** است لال کثرت شحم و سمن بر رطوبت
 مزاجی در صورتی است که باید دیگر شود یا برود چون خنثی عروق و قلته چون و خاضع است
 که صاحبش را وقت جی صفت می افتد و چون بدون پنجره باشد دلالت میکند مزاج
 طبعی بلکه دلیل مزاج یکسبب است قلته سمن و اشجع تدل علی الحرارة و کمی سمن و سبب دلالت
 میکند بر گرمی زیرا که حرارت بنا بر سبب فاعل و سبب لکون اینها است و پس لازم قلته نشان
 دانسته بقصان الماده الرطوبة و کثرت اللحم مع کثرت اشجع تدل علی افراط الرطوبة و بسیاریا
 گوشت با بسیاریا دلالت میکند بر بسیاری گرمی خیار بر و نور و مابین رطوبت که شحم
 است و سمن احوال و بعضی از آن دل جال از روی مزاج و احوال پوست گفته اند
 شحم و ریشگی اعضا که گوشت فشرته نباشد تدل علی پس پس بر صفت و عیدن موی و لایک
 بر خشک مزاج زیرا که عروق نباشد و از کثرت ماده و سست که انچه و خاضع باشد و ظاهر است
 که انچه و خاضع بی پوست کتون بکند و اگر نباشد شحم و سمن تر و مابین لیل آن باشد که

موی بادلیل برودت و رطوبت است بادلیل بر سردی است بدلیل بر گرمی است
 رطوبت تجلیل برودت و تجلیل در رطوبت است و هوادران میزد آید پس باغیر و رطوبتی
 سیکر آید جنبه در نبات است که چون خشک شود سخیه میگردد و سخیه در نبات
 هوادر رطوبت است در این میان که موجب خشکی بود غلبه بر رطوبت
 پدید آید و در رطوبت اکثر دیده شده که مویهای انسان سفید گشته و باز در کاه قیوت
 حالت آید سخیه از موی زایل شده و بسیار بی عود کرده یا بعد سقوط آن موی سخیه
 موی سیاه روئیده و این در نبات نیز مری است که بعد جفاف باز رطب میگردد
 اما شیب جوی که از حساب عارضی باشد بعد ظهورش سرد و او را در حال رطوبت
 بعضی مردم درین مقدر حکایتها میکنند مخرج فانی محض است اعتبار درین **باب**
 باید دانست که بلاد و کسان را در رطوبت و خشکی است پس حکم در جیت موی بر اتوال
 بدن نظر بر نبات نموده باید کرد مثلاً شکر که در نشان اعتدال است در موی سکنان غیر
 شرجی نریر که در پنج موی رنگیان نیز سیاه بود گندک و در غلاب که سفیدی موی
 نصب باشند کمان انجام است جیت در یافت حرارت مزاج سیاهی در موی توقع شود آن
 نمود و همچنین کثرت شعر در موی دلیل بر سردی مزاج او باشد با فعل بلکه سوزد و بویک
 در شخت نر و جیش سرد آید میل خواهد کرد بخلاف کثرت شعر و شنجی که دلیل بر سردی
 مزاج او باشد با فعل لان مزاج ایشان با طبع اما کثرت موی در موی بسیار قوت
 حرارت قلند رطوبت و ظاهر است که هر چون در سن خواهد افزود نقصان در رطوبت
 روی خواهد نمود و نقص رطوبت مستلزم کثرت موی است که لا محاله پس کثرت موی درین
 سن خبر دهنده باشد از سردی و به البت در مزاج سرد بود و به حالیه و منها لوان البت بعضی
 از آن اقسام و ال بر حال از موی مزاج رنگین است قیاساً مدیل علی قیاس حرارت
 پس سفیدی رنگ دلالت میکند بر گرمی و کثرت موی بر سردی زیرا که برودت موجب قلند موی خون

و صفرا و سودا

و صفرا و سودا است و مع ذلک بخبر مشهور میشود از خون در مزاج بار و بسیار غلظت
 توأم غایری باشد در بدن و خشک شده بغیر بدن نمیکند آید تا دور منتفع گردد و کسب
 باغیر و بیاض اصل در جلد بر نورشاید و در جلد اعضا که نشأت از اعضا اصلی میگردد
 و نه و جلد که عضویت عصبانی بر سطور اعضا مذکور این نیز اسفست علت حقیقی
 بیاض جلد همین است که با همی شپش جلد از غلبه بلغم هم میشود و غرق درین و باض حقیقی
 است که بیاض بلغمی را تحمل و نرمی و ندرت در جلد و شدت ظهور در موی و در غلظت
 است بخلاف بیاض **و بیاض** آثار قلند اخلاط را بر حقیقی است و کموده مدال علی کثرت
 آنها و کموده لون بدن دلالت میکند بر بسیاری حرارت و بهر آنکه کموده لون است که
 سیاهی اندک داشته باشد و شرجی نبود و این قول که موی کموده را دلیل حرارت
 ساخته خلاف قول شرجی واقع است زیرا که در قانون مرقوم شده الکه دلیل بیاضی است
 البر و کما که نظر بقا عده که گفته اند الحرارة القویة مدلی برودت و قیوت من بخون
 نموده آید میتواند که در حساب کموده مخالفت کرده باشد از شرجی حقیقیه رنگین گوشت
 و در شرجی قلند خون و مع ذلک جمود الدم قلیل و تجلیل شدنش سرد و او را در وجود
 ستن خون است در عروق سواقی زیرا که اگر در عروق بسیار سیل باشد و نماید بسیار غلبه
 بودن سبب بیاض خواهد شد جنبه در بیاض که شدت سبب کموده و حرته مدیل علی کثرت
 الدم و الحرارة و مری لون بدن دلالت میکند بر بسیاری خون و گرمی و اینها بر است
 در بعضی سخنهای قانونی حضرت عیسی حره مرقوم است بر تقدیر تفسیر این دلالت
 بر حرارت خلاف ظاهر است زیرا که حضرت را سبب حقیقی جمود خون و تلبیل مود است مع
 مخالفت بلغم با خون مذکور و نظر رفته که تخمید فعل برودت است بلکه توجیبی که در کموده شد
 در نهایت هم نموده آید و در تفسیرت بسیار قول موی که کموده را دلیل حراره گفته غن جانب
 است که حضرت را دلیل حرارت ساخته باشد و جنبه عند السجاء و صفرة و سفرة

باغیر

بیشتر بخلاف همانسان تحلیل میگردد و دیگر اشتلا بر بعض و حرمة بولی است **در** آنچه از علل است
غلبه خون گفته شده بعضی از آنها خاصه اند و بعضی غیر خاصه و ظهور و غلبه و کثرت آنها بر دیگر
شاید بر غلبه و کثرت ماده است و کذا لک گفتند و گفته اند آنها وسیع و کسب جهت ظاهر شدن بر
علامت ارتفاع مالتی ظهور آن لازم مثل حرمت نشان خون است تا بشیر طایفه خون بسبب
غلظت میل بخور بدن نموده باشد زیرا که بسیار باشد که در خون بود و اثر آن بدن
در وی نه بدین شایه لمانا و همچنان دیگر حاد و این سخن در علامات سایر اعضاء باید
باید درست و اینجا که در اینجا و لطف در علامات افتد بقراین و دیگر شقیه کرده حکم باید کرد و
علامات خاصه از دست نشاید داد و از علامات کجایه آنچه دیگر اعضاء اشتراک در همان
خاصه و دست نیز اگر خاصه شش همانست که در بغیر وی یافت نشود و منع مالتی ظهور خاصه را
از خاصه یکی بر مانی آرد که لا یخفی و هرگاه غلبه در و غلبه یا در زیاد از آن افتد در اجتماع
آنها مخصوص هر دو تواند یافت و اما غلبه و بقیه غلبه علیها علیها علیها علیها علیها علیها
و فلسس بر دوت و کثرت الرین و قلت اعطش الا اذا خالط المصفر و حفت الهیثم و
الحشا و الحامض و کثرت النوم و البیاداة و انما زاد فی بلیغ بسج لانت میکند بر کثرت
رنگ و سستی کوشش و تری بیشتر و سردی آن و بسیاری آن و کثرت آن و کثرت آن و کثرت آن
او را صفرا و دیگر از آنها بلیغ صغیف میسر است از نوع شش و بسیاری خواب و کندی فکر اما
بنا بر لون شایر غلبه ماده ایست که بلیغ باشد و کذا لک غلبه این مس شایر بر طوبیت
و بر دلس سبب بر دوت اما کثرت دینی بواسطه کثرت بقور و طوبات بدن است بهر دو این
و کثرت تجلب و اند داغ بر مان و عدم جذب سده بر آنرا زیرا که هرگاه در سده بود
ماند و بدن را نمیکشد و اگر نه کار دوست که شایر حرارت پوست جذب میکند و طوبیت هم را و
نصف سیاه و قلت اعطش بواسطه بر دوت و رطوبت ماده ظاهر است لیکن این علی الاطلاق
ست بکثر و ط است بدان که از بلیغ شور شایر باشد چنانچه خود مولف گفته و دیگر گفته اند که

در کثرت

ملوحت بلیغ انیرش صفرا است و روی الهیما اعطش می آرد لیکن بدرجه اعطش صفرا
بیشتر و خاصه و دست که از آب سرد ساکن نگردد و اگر بر تشنگی مصابره نماید و جرم
جرمه آب گرم خورد سکون بین پدید می آید و بیشتر در کربا دیان بابی و سایه
جنون شد بخلاف اعطش صفراوی که بجز غیر بر نفوس نمیدهد و اما صغیف بضم و حفت و بعض
بیشتر از آن بر دوت ماده مرجه است و بی الطیغ زیرا که وجود هم از حرارت است و
ترش صغیف بضم را که سبب بلیغ باشد لازم بقیغ تصفیه حراره و مفرطه که آتوی
ترین سباب جو صغیف شش بقضای تاثیر گرمی است در وی اما کثرت نوم هر گشت که
بلیغ سبب از حجت نه میکند سبب و حفتانی را وضع مینماید آنرا از شش و بدن
بر ظاهر بدن و ساکن سید آمد و در باطن و نه ایها النوم اما طابت سید است معلوم است
که مفر ترین ششای ذهن را افراط رطوبت مع البرد است و علامات دیگر که مولف ذکر
نموده از آنجمله بیاض خلط است و عتس بیاض خلط غالب است و بر دوت و دیگر اعضا
است شایر ثقل بکثرت اشتلا مع البرد که متانی حرکت است بواسطه رطوبت که مریخی
اعصاب از پوست است خاصه که مع الحرارت بود از نجا است که در صفرا ثقل قصب
سبب پس نمی شود لیکن ثقل در بلیغ قرون نیز از ثقل دم و کذا لک باری باشد که ذکر ما دیگر
نسبت نفس است شایر بر طوبیت و بطوله و تقاوت و بواسطه بر دوت و دیگر سبب است
و عادت و ثقل و تدبیر متقدم و صناعت و در خواب چربای سبب چون آب بر فیه مانند آن
دیدن و اما غلبه الصفرا و ثقل علیها صفرة اللون و العین و مرارة النعم و خشونة البیان
و سبل النعم و التخرن و شدة اعطش و ضعف الشهوة الطعام و الخشیان و القشر بره با غلبه
صفرا و پس لانت میکند بر وی زردی رنگ بدن و سبب و مانی و بین و شش زردی تشنگی
و بان و سوراخهای بینی و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و بر هم شدن دل و
یافتن و اما صفرة لون و بین شایر قرون خلط اصغر است و هو الصفرا اما مرارة

ضربه یا درسی ضرب ممکن نیست که شریان از نرمی بصلابت گراید از استلا بخوبی یا از شدت
 با متلا سیل نماید لیکن بتواند که در برودت یا حرارت غشی و مغزی و تفاوت در متواتر
 مختلف گردد و که در قوت و ضعف و تقهیم و تاخیر ظاهر است که در این طبع
 نفی کلی حاصل میشود تا استواء و اختلاف مخلوط داشته حکم کند بر حال این طبع و **نکته**
 باید که طیب بعد ملاقات مریض زمانی توخت کند و در بعضی بدین دایره و در بعضی
 احوال برسی کند بشقیقت و محبت بعد استیلا و بی بعضی در بعضی که در آن بسیار
 باشد که مریض از ملاقات طیب کاهی فرج مفرط لایق گردد و کاهی شرم بدو توخت بین
 اگر با توخت ملاحظه نبض مشغول شود متاخر تغییر حال ادلی بقیع و بزرگ و **نکته** در حالت
 ملاحظه نبض باید که پیشه و نهانیده هر دو سبک باشد و آن محل از خونهای مریض مذرات
 قوی و زهره که باعث تشویش طبع شود خالی باشد زیرا که در حالت لایق نبض از قیل
 در یک معانی است که بدون حضور خاطر و محبت و انس شکیل نمیکرد و بداند که ملاحظه نبض
 از شریان که پیشه من حیثه اندات تفاوت ندارد و یا اعتبار ندارد و امر مستفیده یک
 از هر شریان ساعد از موضع مشهور محفوظ با ساعد و بسته اند هر چند کار
 یکی اند دست را زد و بیرون توان آورد و در اخراج وی شرم نبود و در اکثر و در اکثر شریان
 نه که در برابر دل است همچون دیگر شریان اند که شفت و شیده است سیویم اند که شریان بود
 مثلی از آنجه نیست همچون شریان صغیر چهارم اند که شریان مسطورا وسیع شریان است و در
 در وی بدون سبب پیشه است پس از ال بین از آن یکس یافته میشود و لیکن معلوم نمایند
 که باشد که در سکت قوی حرکت هیچ شریان محسوس نشود مگر حرکت شریان که در ساعد مستقیم
 است که تا انقباض حیات حرکت را میسراند و باو خالی صغیر محسوس نمیکرد پس از آنوقت حکم بر
 و حیوة مریض است بدان بود و شریان ساعد از اعتبار ساعد پیشه و دیگر بر داند که محسوس
 است در ضمن آن گفتی خواهد شد که چون در یا نبض که محسوس نباشد و مریض است که

نظر بر این

و فصل چنانچه موصوف میگوید **فصل اول** فی بیان النبض و فصل نخستین ثابت است و در
 بیان بابط نبض تقویر و لایس میگوید اول آن نبض حرکت من اوعت و مرقع سستی
 نبض حرکتی است از مکان روح حیوانی موصوف است و انقباض مرکب از حرکتی است که
 هم آمدن تا اینجا و نبض تمام شد الحال علت غائی نبض ذکر میکند چنانچه گفت بقدر
 مانی و اخراج فضلات الهی و برای سر وی دادن روح منجذبه بود تا زده اخراج مواد
 بخاری ششقه و بعضی زخم کرده اند که اگر موصوف بجای تیریدنه بر میگفت که قال آن نبض بهتر
 بود هر گاه روح لا محاله گرم است و که تک جهت استعداده و مریض قبول قوت حیوانی را حار
 و نبض مشرود پس تیریدنه در حقیقت معلوم باشد و در دفع این زخم گفت اند که روح بالذات
 سقیم بحرارت معتدل لایس باشد یقوم بالحرارة لیکن از آنکه با ضلالت و خانیة حرارت
 کثیر و کمی بسته نباشد احتقان و تفاوت بالظهور تیریدنه نیز محتاج است بعضی تا بواسطه
 دخول روانه نازده و خروج آنجه مستخرج حرارت عارضی زوال پذیرد و نه لایق فی انقباض
 کل شقیقه فیهی مرکب است حرکتین سکونین و هر شقیقه پس از حرکتی است و سکون
 لان کل نبض مرکب است از انقباض و انقباض نیز مرکب میشود از حرکت و سکون
 انقباض و لایس سکونین حرکتین متضادین و ناچار است از سکون میان دو
 حرکت متضاده زیرا که هرگاه چیزی حرکت کند بجای آن جانب رسیده باز سکون
 و سکون تنها لازم باشد اگر چه غیر محسوس بود با لحد سکونی که بعد از حرکت است و قبل از
 انقباض و در سست است سکون باطن و سکون مرکزی و قیة آخر است و اول انقباض از آن
 موزون تا سکونی که در فظنی بعد قریه اول و قبل قریه ثانی و وقع میشود از اعتبار ساعد
 نبضه و نبض که لازم آید که نظری بود که نبض از چهار حرکت چهار سکون و هف چنانچه در فظنی
 و آنچه بعضی شایعان نوشته اند که نبض لا محاله از چهار حرکت چهار سکون و هف چنانچه در فظنی
 موصوف در حد نبض حرکت است و انقباض منبسط کرده پس جدا نقش شده جویش است لایس سکون

خود بنفس بود و چون نیروی نباشد در حد او داخل شود چه ظاهر است که بنفس اگر حرکت نکند
 کرده اند پس سکون که با حرکت تقابل دارد و محال باشد که خود بنفس بود لان جزو المقابل لا ینزل
 فی حقیقتہ المقابل البتہ پس سکون نیاز محتاج الیه بود نفس جهت حصول این ساطه انقباض
 لازم غیر منقوم باشد مراخره و بنفس اند که دی خبر او بود پس حد تا به شش نه ناقص است **سایر**
 کرده اند که ساطه و انقباض ظاهر است که در زمان واحد یا فضا فی شش حرکت بنفس را
 از آن دو مرکب گفتن شش باشد زیرا که در ترکیب هر شیئی از اجزای آن حرکت است شرط است
 و هذا لا يوجد فی بنفس و در رفع این گفته اند که ترکیب گویند است یکی خادمی و دیگری حرکت
 اجزا که مشروط باشد جهت ترکیب خادمی است بر ترکیب شیئی که لا ینحی و ترکیب بنفس با حرکت
 که فنی است پس آن مرکب را ساطه و انقباض گفتن مع عدم حصول ساطه فی زمان واحد
 جایز باشد که اقال محمد افسر اسی و شرح اکنون معنی حرکت و آنکه بنفس از جنس که در حرکت است
 و حرکت انقباض محسوس میشود یا نه و حرکت بنفس چگونه است حرکت را که یک مقدار حرکتین و
 سکون چه قدر می باید و جز آن هر چه بعلق برین بحث وارد هر یک مفایده علیها گفته می شود
 بعونه تعالی **سایر** در معنی حرکت است ام او باید دانست که حرکت است احکام و احادیثین غیر
 کرده اند که هر چه الخروج من القوة الی الفعل علی الشرح اولی الامر السیر او لا دفعه فاعلم حرکت
 عبارت است از بروز شدن چیزی از مرتبه بالقوه به مرتبه بالفعل یا بسببیک یا اندک یا به سببیکاری
 و فایده اینهمه قیود مذکوره آنست که تا کون واحد در حرکت داخل نشود زیرا که خروج نفسی و غنی
 از قوه بالفعل مسیح است بکون و زوال او دفعه مسیح است لیس و او به سببیکه نه حرکت غیر
 اینها است زیرا که در حرکت هرگز که در پیش شرط است که متحرک بر صورتی بود که در زمان واحد حرکت
 بخلاف کون و فایده دیگر صورتی مستلزم نیست تعریف حرکت برین جهت قول بعضی قدما معتد
 علیهم است در سطر گفته اند که کمال اول بالقوه من بعد ما هو بالقوه یعنی حرکت کمال اولی است
 هر چیزی را که بالقوه است ازین جهت که او بالقوه است تو ضحش آنکه هر چه بالقوه است نسبت به

بالفعل

بالفعل سطر نقصان دارد پس شیئی بالقوه را از قوه بالفعل آمدن کمال سطر زیرا که کمال امر
 لائق از گویند که حاصل شود و در خبر یک سطر بود از آن امر لیکن در باب حرکت کمال منقطع
 شده لائق بودن معتبر نیست بجز حصول کمال است اگر چه غیر لائق بود لهذا گفته اند که
 سر او از کمال درین معنی امری نیست ممکن حصول کمال کمال و حرکت آن کمال اول سطر ما هو بالقوه
 از آن گفته اند که حرکت بعد حصول او بالفعل کمال ثانوی است سر آن شیئی را **سایر** بدانند که انقباض
 او بکمال اول از همین جهت است که گفته اند که فی الحقیقه حرکت من جهت ما هو بالقوه
 کمال ثانوی است و حصول او بالفعل کمال ثالثی است زیرا که کمال اول در جسم صورت نوی جسمی
 است ظاهر است که قوه و فعل بیه صورت می باشد فافهم و افلاطون تعریف حرکت
 چنین کرده اند که انما کون الجسم من الامور بحيث یكون حاله فی کل ان یعرض لمحالها
 فی القبل لان اولی و لیس یعنی حرکت بودن جسم است و سایر از امور بحثی که سطر حال فی
 کماله میگرد و محال است حال را که پیش از آن آن آن و بعد و نسبت به نفس آنکه بر آن
 عالمیه او مخالفت باشد آن ماضی و آتی را که کون دریا بند که حرکت ترک نظر از معنی قطع
 سافت نیست قسم بین دو علی الاطلاق چهار از آن بقولات اربعه حکما و توجیهاتین ثابت
 کرده اند و مقولات مذکور چون این دو وضع و کم و کیف بود حرکت و افند آنرا دلیل همان
 سبب است این دو وضعی و کمی و کیفی میخوانند و هر یک محصل سبب و چهار دیگر که عرض نموده
 و نه ادی در جیب است باعتبار ذات حرکت قطع نظر از وقوعش در مقولات و این سطر اخیر را
 ذاتی گویند و احوال آنها نیز مختص برین گردد و ترک نظر از معنی قطع سافت جهت کن گفته
 شد که اگر حرکت بینه قطع سافت نیز نقد اد شود اقسام او می شود ولیکن از آنکه بنفیس
 در اعیان موجود نیست بعد و درین محل گفته اند که کلام و شرح بعضی تمام سطر است
 و برین که حرکت بینه قطع امریست مستقل از سببها که معقول است بر سطر و این امر
 اعیان موجود نیست زیرا که متحرک با دهم که سبب است بنفیس پس تمامها موجود نیست و بعد از آنکه

رسید پس متحقق حرکت منقطع شده و لا وجود لهذا المعنى في الاعيان چون اقسام حرکت
 اعمالا معلوم شده تفصیلا نیز گفته می آید **سوم** است **نوع** حرکت **اول** حرکت است ای
 آنست که متحرک انتقال کند از مکان خود بمکان دیگر و عام است که انتقال مکان
 حقیقه باشد یا از مکان مجازی و مثال این در نقل کوزه بر آب ظاهر میشود که کوزه
 انتقال از مکان حقیقه است بنا بر آنکه از سطح حاوی خویش که وقت سکون مکان
 ممکن داشت تجاوز کرده بخلاف آب و سطح حاوی وی که سطح باطن کوزه است همچنان
 بر آب حاوی است پس آب انتقال نشده که از مکان کوزه که مجازا مکان آب است
 می تواند شد **دوم** عام است که متحرک از مکانش انتقال تمام بود یا غیر تمام که در بعضی
 اول تمام بر آید و غیر تمام آنکه تجاوز کند که در محل سطح بقای بعضی اجزاء یا بعضی مکان
 و لا اول یعنی از حرکت مکانی نیز گویند لان الاولان هیات حاصله للشیء من حیث هو فی
 و مکان ای یا نسبت به الی مکان حقیقیه المجاری **و ثانی** مقصود از آنست که انتقال
 محلی محل لازم بهما حقیقت مکان او مجازا و مکان تردد حکما و بعضی متعلق است بعضی
 بر آنست که مراد از آن سطح باطن جسم حادث است که محاسن و بر سطح ظاهر جسم محسوس را
 مذنب از سطح همین است و بعضی گویند که مقصود از آن جزئیست که منع کند جزو از آن
 و هو المشهور بین الناس زیر که مردم از این امکان حیوان میگویند که مکان بها لان
 الهواء لطیف لا یحتاج الی ان یلتصقا للارض من التناول و بر طبق قول ارسطو از این
 مکان هوا متحرک توان گفت لان مکانها موقوف عند من سطح ارض و سطح نامی و سطح
 مائی اما از متعلقین مکان فرائع متوجه است که کامل و در دخول بها و جسم ابا خود حوال
 آنکه متفاوت واقع شده قس است که سطح واحد واحد باشد و پس چون مکان ممکن قس
 آنکه از سطح چند متعلق که باشد خداید در آنکه است و در آب نیز مثلا معلوم است که مکان او متعلق
 از دو سطح است یعنی سطح ارض که سطح است و سطح هوا که فوق است و کذا که عام است که

بعضی

بعضی سطح که مکان از آن مرکب شده و متحرک بعضی مکان جنبه و در جرم که موقوف بود
 بر ارض و حاوی باشد بر آن آب جاری مشهود است که سطح ارضی ساکن سطح
 مائی متحرک است که اگر چه بر ارض و هو هوادر حرکت باشد و همچنان میتوان که مکان بر
 نباشد از سطح مختلفه المایین و لیکن مکان متحرک بود و لیکن ساکن باشد و متحرک
 بود جنبه و در جرم که در وسط آب روان او بر آن بود مشهود است که آب متحرک است
 و جرم ساکن و نظیر متحرک بر روی سطح است در آب جاری و همین سان نظایر بسیار
 جد در افلاک وجه در عناصر و آنچه بعضی زعم کرده اند در جرم واقف فی الماء الجاری که جرم
 ساکن بحر حرکت است یعنی متصف فی تواند شد بنا بر تبدل این که در اینجا حاصل است و
 جو ایش است که تبدل این که در حد حرکت مکانی ضابطه شده نظر حرکت ممکن است
 و در جرم که در تبدل این که در حد حرکت مکانی ضابطه شده و نه از خارج عن جنبه **و ثانی**
 حرکت و منی و وی آنست که نسبت اجزای متبدل کرده و این تبدل دو گونه است یکی آنکه
 از قیاس کردن برین بود و فقط و نظیر وی حرکت جسم متحرک بر سر که خود چون حرکت
 سیمی و حرکت فلک که در وسط است و اینست بنوعی که در سیم و وی که نظر بنفس شی بود و
 مثال او حرکت قیاس است قاعد را و مقود قیاس را و ظاهر است که در این حرکات تبدل در اجزاء
 متحرک میشود قیاس بذات او و مقود در اینجا همین است قطع نظر از آنکه تبدل اجزاء در نظر
 مخارج هم شود یا نه معلوم است که تبدل اجزاء نسبت بنفس شی بنا بر مبادی بعضی اجزاء
 و است قیاس بعضی دیگر از ایش تبدل اجزاء نسبت بخارج بنا بر تجزیه بعضی اجزاء است
 از تقابل و محاذات آنچه خارج بود از آن شی خواه شمس علیه حاوی بود خواه محوی بود
 و آنست حرکت و منی که نظر بنفس شی بود و بن تجزیه سطح حاوی که مکان مخصوصه وی است
 صورت نمیکرد چه ظاهر است که قاعد چون قیاس شود از سطح هوای در هنگام مقود کس
 فرق او بود تجزیه میکند اما محال و کنگ در متحرک سایر اعضا که شمس مکانی نشده متحرک

میزد که اعضا از مکانی به مکانی انتقال میکنند مگر آنکه از مکان معنی ثانی که بیشتر
 علیه الحسب است مراد دارند که بر تقدیر حرکت قاعده بقیام و حرکت قائم بقدر نیاز
 عدم بقدر جسم از مستقر منزه از حرکت است یا باشد با جمیع اجزای حرکت مذکوره و در هر
 واحد زمان واحد ممکن حصول است بهر آنکه هر یک از اجزای مختلف و اوجده ظاهر است که
 در یک آن اگر متحرک حرکت کند با اختلاف وضع بخود از مکانی به مکانی باشد که لا یغنی
 و نفس علیه حرکت آخری **فصل دوم** در حرکت کی و کجا است که یک معنی مقدم است بر وقت
 و این دو گونه است یکی آنکه باعتبار اندازه یا حجم بود و دیگر آنکه باعتبار انقباض و انقباض
 حجم بود اما آنچه باز یاد باشد خالی نیست از آنکه اندازه یا حجم حصول مادی بود یا معنوی کیفیت
 نقطه آنچه از ماده بود اگر ماده بعد و در دو شیئی مشابه به آن شیئی شود و در وزن آن بقرایه
 آن شود یا باشد یا حسن و اگر بعد و در دو شیئی مشابه به آن شیئی شود اما در وزن بقرایه آن درم باشد
 و اگر شباهت شود و در وزن القرایه در وی حیوة پنج بود یا نفع و در غیر آن که قابل انداختن
 عنصر بود استی بود مختلف شد و نظیر او بالبدن نیز است و مانند آنست بعد از سنجیدن
 و این را مختلف غیر حقیقی گویند و آنچه بسبب تفاوت کیفیت بود فقط سه است مختلف حقیقی و
 مختلف حقیقی آنرا آن گویند که در دو جسم علت مختلف گذشت و مثال او که چنین است زیرا که
 آب که از یک چنین رخ حاصل میشود و لا محاله از یک بر حجم بسیار باشد مع بقای وزن و ظاهر است
 که علت غریب نیز کیفیت حرارت امری دیگر نیست یا اعتبار بهیضا و اخرا و نفس شیه مختلف گذشت
 بلا تعدیل جسم اخرا اما آنچه با تقاضا حجم بود و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با قیاس بعضی اخرا
 شئی بود همچون ذلول و غیر آن و دیگر آنکه مع بقای اسباب اخرا بود و این نیز دو گونه است اول
 آنکه نیاز تمام است جزا و شئی بود فقط چون آب که در ظرف هستند بسته شود یا هوا که با قیاس
 منبسط شده باشد بقوام اصلی راجع کرده و جایز و شیشه مشهور است که چون درین برآین
 وی مشاهده بود از سبب آنکه با مقاصد و شش از یک است گرفته و آب از کون

نیاید

نیاید بجز در ارتفاع یک است از یک دی آب اندر آن داخل میشود و این نیست که
 برای نقصان حجم بود که نیاز به اول فاسرسل بر قوام اصل کرده و شکافت گشته و جفت
 خلا آب اندر شده و آبش طر او جو شسته عند الاستیصاص و بعد آن شکافت گشتن
 اول بشیاء است بر اشبات حصول مختلف و شکافت در مواد ثانی نیاز آنکه خروج جسم
 که است مختلف جسم شده باشد حاصل شود همچون مینو و کبک که در هم گیرند و ناقص الجسم
 کردند خروج بود او منتهی با جمیع شاقص حجم هر یک بسته سه است شکافت لیکن آنرا که تمام است
 اخرا بود شکافت حقیقی گویند و آنرا که خروج جسم غریب بود شکافت غیر حقیقی نامند
فصل سوم در حرکت کیفی و دوی است که حرکت واقع شود در کیفیت معنی تغییر در کیفیت
 جایز جزی که مثلاً سرد شود تند سرج و بالعکس تند سرج یا از سیدی بسیاری سیر کند تند سرج
 و حرکت در کیفیت بهیضا لیکن باید دانست که حرکت در جمع بکیفیات واقع میشود بلکه
 مخصوص است بکیفیات که قابل اندر مرشد و دو ضعف است چون کیفیات اربعه که حرارت
 و برودت و رطوبت و خشک است مانند آن هر چه چون شفق دارد چون سواد و بیاض و
 جز آن که قابل بود بر قبول شده و ضعف البس در زوجیت غریب است و اولیست اخربیت
 و مثال آن که قبول میکند دو ضعف است حرکت دفع نمیتواند است **فصل چهارم** در حرکت
 عرضی و دوی است که تابع حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفید که تابع است حرکت
 سفید را و حرکت آب که زده که تابع حرکت کوزه است **فصل پنجم** در حرکت قسری و دوی
 است که تابع جسم غریب بود لیکن جزی یک حرکتی که حرکت آید و متحرک و در غیر آن متحرک خود
 بسته و نظیر شش حرکت بر می افوق است زیرا که حرکت تمام بقوی تابع جسم دیگر نیست
 و مع ذلک حرکتی در درج است اولاً محال غیر است بر مری **فصل ششم** در حرکت ارادی
 و دوی است که حرکت تابع جسم دیگر بود و مع ذلک حرکت او و نفس متحرک بود بسته و نشان
 او بود اقتران مشهور فی وقت تا و نفس حرکت حیدر آن سبب مینماید مثلاً **فصل هفتم**

تفت

حرکت طبیعی ووی نیست که حرکت تابع جسم دیگر نباشد و حرکت نفس متحرک باشد لیکن
لیکن مقرون بشعور شود و بود املا نظیر او حرکت جسم است که از فوق باطل و بطبع
بظهور میرسد چه ظاهر است که حرکتش شمع دیگر نیست و حرکتش و نفس او موجود است
و هو الطبع و عدم التصاق او بدانکه در شان وی اقتران بشعور برسد نیاز جدا نیست
وی بستن است این همه اجزای اوانی که بنده یعنی حصول حرکت در ذات متحرک بقدرت
بسته **نکته** در اوایل بحث که شد که حرکت باعتبار نوعی و می در بقدر از مقولات
در نوع چهار قسم شود و که یک باعتبار تقسیم ذات خود نیز چهار قسم میگردد و تقسیم
چهار یکی عرضی و یک است می تواند شد مگر در ضمن حرکت نسبی میان جسم معلوم شود و
نکته در بیان آنکه حرکت نفس از کلام جنس است یعنی در کلام مقوله و اشیاء است و اشیاء
را در اینجا اختلاف است و هر یک بقولی گفته می آید **نکته** حرکت نفس حرکت
مکانی است چه در همین اندامها و جسمانی شرح نوشته و **نکته** حرکت نفس
اینست و دلیل صحت معادله ایشان است که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح حرکت
از انقباض و انبساط و انقباض عبارتست از حرکت اجزای طرفی از طرف توسط میان
کنایت است از حرکت اجزای او از وسط بطرف لاینها متقارن و ظاهر است که بنیادهای
بدون متبدل و این جد علی بنیوه و نیز که فضا و توسط شمع میشود و یکبارگی و حاله
انبساط و متضیق میگردد و یکبار در حالت انقباض و ساقی که شد که متبدل از مکان
حقیقی در حرکت این لازم نیست چنانچه در آب گره متحرک گفته شد و عرض این بیان
این سخن درین ضمن نیست تا در وقت شود و آنکه در منبع حصول حرکت در وقت نفس گفته
اند که مکان سطح حاوی را که تماس سطح جو نیست و یکبارگی شکست که عرضی مکان
خود است و سطح وی از سطح حاوی خود مفارقت میشود و انقباض **نکته** عرضی که متعین میشود
و سبب میگردد و کثرت جو است که بالاد و است همچنان مستقل با عرض متعین و مرتفع می شود

چه اگر نه چنان باشد لازم آید که در عرق و حاوی وی فضای چه بد آید حالت
انقباض و انبساط محال است هر آنکه حصول فضا در اینجا مستلزم خلا است و خلا محال
و اگر که چندی تواند که چیست اما فضا و هواد را آید پس متلا لازم نیاید چه این است
که اگر چنین باشد لا محاله آن فضا و متحد بود و عرق مسرک شکست و جو نیست **نکته**
نکته حرکت نفس حرکت وضعی است و تشریحی شرح بر همین است لهذا نوشته ظاهر
است که نفس حرکت در یک جهت است و در کم و مکان نیز می تواند بود و بنا بر آنکه مکانی
خارج از مکان لازم است و شریک آن که سبب و متحرک میگردد و ظاهر است که مکان
برخی آید پس بالضرورة اعتراف باید کرد که حرکت وضعی است لان حرکت لا یجوز له
بند و لا رتبه و **نکته** معلوم است که شریک آن چون سبب می شود بعد انقباض یا نفس
میگردد بعد انقباض و سبب می شود و یکبارگی بعضی اجزایش متعین می شود و دیگر از
اجزایش با نظریه بعد و مراد بوضوح اینجا همین است موضع متعین شده و فاضل
علامه برین قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که این را خارج از
مکان لازم نیست چنانچه سابق گفته شد و بر دلیل ثانی گفته اند که مجرد
تبدیل نسبت اجزای مکانی باشد و در اشبات حرکت وضعی که ملکه شد زاید بر آنکه عدم
تبدیل این است نیز معتبر است چه می است که حرکت نفس به متبدل دون صورت
یعنی تبدل پس لازم آید که این باشد و **نکته** حرکت وضعی حرکت در یک جهت است
نیز از شریک آن لا محاله متعین شود و عند انبساط و شکافت میگردد و کثرت انقباض چنانچه
باشد نه اخل و جسم لازم آید و جو محال غایت که این حرکت اختلاف بیون و غیر
نسبت اجزای لازم است و از لازم این مورد و در نفس کی که مقصود باشد است می تواند شد
فصلت اینها حرکت نسبی الک و محمد اشرافی شرح نوشته است که عرضی متعین و شکافت
نمیگردد در سبب و متعین و اما با آنکه حرکت نسبی الک و **نکته** ظاهر است که در یک جهت نیز حرکت میکند

گاهی چنانچه معلوم است که یک حرکتی شود با لا اتفاق و برود نیز شود و نه غرض
 لیکن چون نظر شده که مراد کلی از بعضی تدریج و نقص است لاخر در کیفیت تدریج مثل
 میشود نقص پس حرکت کیفی در بعضی محدوده نباشد و همچنان که میگوید که مراد طبع از
 بعضی شکل و نگاشت نیست پس بعضی مایه باشد یا وضعی لاخر اما صاحب نفس
 حاکم این داخل علامه ارقام نموده که در بعضی دو حرکت است یعنی یکی لیکن مختصر تر
 طبع حرکت این است که میگوید که **بعضی** بیشتر می آید که حرکت بعضی تدریج بعضی سبیل
 تو نیز است و درین صورت حرکت کی اصلا صورت نمی بیند و وضعی برستود پس مقرون
 بصواب تر این در پیش است که حرکت بعضی را محصور باید دانست در این هر آنکه در هر
 تقدیر که باشد بتدلایون لازم نیست اما وضعی نیز می تواند شد بشرطیکه عدم بتدلایون
 در ماهیت وضعی مافوق نباشد و یکی **و بعضی** امکان دارد همیشه بلکه حرکت بعضی
 مخصوص بقبض است یا باشد اما کیفی لا محاله احیانا واقع میشود لیکن از مافوق مینماید
 است و بالا که نیست که اجتماع حرکات متخالفه در حرکت واحد در یک مکان محال است
 لا خلاف الحقیقه پس انصاف بعضی بهر چهار ممکن باشد و اعنه ادا جدا بعضی را و
 بعضی را پس در این است اما در صورتی که در حرکت وضعی عدم بتدلایون مافوق و اجتماع
 وضعی با اینی متعین باشد که لا یعنی **فایده** در بیان چگونگی حرکت بعضی در میان آنکه حرکت
 کی است و این نیز مشتمل بر چند قسم است **قسم اول** آنکه حرکت بعضی به تو نیز است با بعضی
 و ببط و پوشیده نماید که حرکت عرق تدریج بعضی بر سبیل تو نیز یعنی بطریق صعود و نزول
 است فقط بدون قبض و ببط پس اجزاء عرق سنج بغیر نسبت آنها با یکدیگر یکبار
 حاصل میشوند نه آنها و باز با ببط میگردند و استلال سبک استبان با یکدیگر حرکت یک
 بعضی ببط بود پس حالت ببط از دو در عرض عرق مشهود میشود و گذر نکات نقصان
 در عرض حرکت سبیل با بعضی نیز اگر در ببط لا محاله اجزاء عرق متعاقب یکدیگر بر

متصل

جانب امر شده میگردند و این سستوم است که در حالت ببط بعضی اجزاء عرق اول
 ملاقی با بعضی نشوند و ببط سستوم بعضی دیگر تا که حرکت ببط و نهایت ببط
 در انقباض بعضی اجزاء باید که اول مغایرت شوند از راضع پس بعضی دیگر چون
 باشد با ببط و فرو بردن در عرض بر شیب حالت ببط و کا هیدن حالت ببط
 محسوس میشود و تجربه مبرسته که در حساس بعضی انقباض مقفود است پس حرکت بعضی
 بقبض و ببط نباشد و چون حرکت مذکور متعین شده حرکت تو نیز لازم آید هر آنکه حرکت
 یک ازین دو وجه بدون نمیتواند بود و در وایت قول توان گفت که از عدم حساسی از باده
 و انقباض و در عرض سبط و قبض لازم نمی آید که انقباض از انبساط و انقباض از انقباض
 نمانیم تو نیز میگرداند علت عدم حساس متعاقب حالت ببط و قبض میگرداند که تفاوت
 بود نسبت با باده و سبب انقباض در سبک **بعضی** میگرداند که با وجود کثرت تفاوت محسوس
 نشود از باده و انقباض بنا بر آنکه تدریج اکثر حرکت شریان حالت انقباض در حرکت
 ترک نظر از مقدار عرض مشتمل حکم بر از باده و حالت ببط و وضعی نموده آید که محسوس علیه
 وی که حالت انقباضی است مدرك باشد و بیست فلیس اما تدریج هر حرکت بعضی ببط
 چنانچه که نیست دلیل کامل این که بر همه حجت مشهود است حال عرق است با یکدیگر
 و پوست از بالای شریان جدا گشته و در حقیقت حرکت گاه شوند و نزدیک آن که محسوس اولان
 حرکت انقباضی قابل اند حالت ببط و قبض در عرض نیز تفاوت پیدا میکند **قسم دوم**
 حرکت یک گیت در اینجا چند قول است یکی آنکه حرکت قوت حیوانی است غایب است که
 قوت مذکور سنج باشد بعضی در قلب شریان یا مختلف باشد از شش در ریه و از ریه
 خالین پس همین است و دیگر آنکه حرکت قوه طبعی است بعضی طبع شریانی میگویم آنکه حرکت جانیه
 و دفعه روح است که در شریان است چهارم آنکه حرکت قلب باشد و شش شریان از شش
 قلب ببط به شش خروج و شش خبای شش است از شش اصل شش و ببط آنکه علت حرکت این

جزو مایع و خون شراین است ششم اگر حرکت و قوت اراده است و مختار قشری چون
 است لهذا نوشته اگر گویند انسان را درین حرکت شلوار اختیارانی باشد پس ارادی
 چگونه تواند بود و پیش از آنکه حرکت عضلات بالا اتفاق آرد بیست حال آنکه حیوان
 و صفا در آن حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی بعین و شعور ضرورت است
 عام است که فعل ارادی بطبی معقول منقول باشد یا نه **سیم** بعضی میگویند شراین برود
 بالقدر اند یا باطن یا یکی بالقدر و یکی باطن و قاسم که در طریقت حبس در اینجا اقول
 است یکی اگر برود بالقدر اند و اینجا بود که فرض کنند که چون قلب منبسط میشود
 سکنه روح را از شراین جهت ضرورت خلاصه پس شراین بالقدر نیز جهت استخلاص قلب
 میگردند و باز چون قلب منقبض میشود روحی که در وی حجب آمده بود بسوی شراین باز پس
 میگردند و شراین نیز باطن منبسط میگردند جهت تکلیف روح دوم آنکه برود باطن آنکه
 برود و حرکت انتقال باطن واقع است برای ششهای هوا و دفع بخار و اگر گویند منقبض
 در حد او حرکت متضاده کشش الصدور است و پیش از آنکه کشش صدور حرکتی از طبع
 واحد بر تقدیر است که بعضی واحد در حال واحد باشد و حرکت فعلی ازین قبیل نیست زیرا که از
 شان طبیعت شریانی است که فاعل عرض حرکت بروی که اندر ویست منبسط میگردند و شراین
 و عند آخر آن بعضی اجزاء روح و شراین **نهم** در منقبض میگردند و شراین را بعضی بگویند
 صدور و حرکت متضاده در شراین و احد من حیث الطبع آب انقباضی آرد یعنی نزول آب
 در غلظت مایع است که قلب جنون وی از در مایع منقبض میگردند و شراین را بعضی
 منقبض بهر آنکه جنون و خروج کتب از زمین بخار را اختلاط آنرا معده در مایه است پس
 بالقدر منبسط باطن و اگر گویند بگویند بطنی آب بالای از مایه است پس مایه از مایه منقبض
 که باطن بود که پس مایه از مایه منبسط میگردند و شراین را بعضی منقبض در مایه و احد من
 نیاچیز و مایه منقبض و مایه باید دانست که حرکت ارکان که در مایه است که در مایه است

منوره خلاص است که در مایه اجزاء ارادی واجب میکند ولیکن در مایه که آنچه گفته اند از بودن
 مایه فوق الارض مراد از آن مایه کشف مایه سکون از صفت که تحت مایه است این مایه
 سکون که جهت معیشت کشف شده چه مشهور است که هر جا نفع در مایه باشد مایه را
 در اینجا است ضرورت خلط اندر آب اندر وی میگردند و مایه را مایه را مایه را مایه را مایه را
 از سطح این مایه طبعی بود هرگز آب را در مایه نازل نمیشود پس مایه را مایه را مایه را مایه را
 شود که او سبحانه نورین محل از آب سبب بقضای طبع وی کرده و مایه را مایه را مایه را مایه را
 دخول آب درین مایه که در مایه نسبت به مایه که مایه را مایه را مایه را مایه را مایه را
 آب برین قشری علت حلاوت آب عیون نیز دلالت میکند بر اختلاط آنرا معده
 در وی چنانچه در بحث ذکر رفت **سیم** آنکه آب طبعی منقبض و انقباض قشری اینجا
 باشد که فرض کنند مایه را که شراین را در حالت غایت مایه حاصل است طبیعت
 پس مایه آب طبع مایه را ضرورت خلاصه روح از شراین بدل منقبض میگردند و شراین مایه
 منقبض میشود و عند انقباض قلب روح از دل شراین باز پس میگردند و آب از شراین
 باطن مایه برود و چهارم آنکه در آب طبعی بود و انقباض طبعی و اینجا مایه را مایه را مایه را
 غایت انقباض را طبعی کشد پس آب شراین بسبب توافع روح که انقباض قلب
 موجب است قشری باشد و انقباض آنها که عند آب طبعی واقع میشود طبعی که شراین
 الی میانها الطبیعه **شاه** آنچه گفته شد از طریق قشری بودن حرکتی با حرکت واحد مخصوص
 به آن است که قاسم سبب روح بود اما اگر قاسم سبب بود که علیه بعضی الآخر طرق دیگر
 مایه گفت در هر صورت مثلا در صورتی که هر دو حرکت بالقدر بودند و مایه را مایه را مایه را
 و شراین دو قوت است یکی جاذبه که جذب میکند مایه را و دوم دفع که دفع مایه را مایه را
 حار مستند و فصول محرقه روح را پس مایه را مایه را مایه را مایه را مایه را مایه را
 بالقدر مایه را در آنها حاصل میشود باز چون دفع مایه را مایه را مایه را مایه را مایه را

فراهم می آیند جهت خلاص قاسر بر اسباب نهد به هوا باشد و قاسر بر نقیاض خروج بود
 در صورتی که اسباب طریقی گویند و انقباض را قسری باید گفت هستی که در غایت اسباب
 حاصل است طبیعی است دفع هوا از شریان قاسر آن میشود بر انقباض جهت ضرورت
 خلا با نغذ زوال قاسر با طبع رجوع می افتد شریان اسباب طریقی در صورتی که انقباض
 را طبعی گویند و اسباب را قسری باید گفت هستی که در نهایت انقباض حاصل است طبیعی است
 و بواسطه جذب هوا که واجب میکند نهد به اسباب در شریان بالقصر واقع میشود و باز زوال
 قاسر با طبع همیشه طبعی که انقباض است راجع میگردد **و** آنجا که قاسر بواسطه ضرورت
 رد با قلب توافق است در قبض و بسط یعنی اسباب قلب اسباب شریان می شود که انقباض
 بهما و آنجا که قاسر روح فرض کنند به عکس تصور نمایند یعنی اسباب شریان عند انقباض قلب
 می شود و انقباض آنها عند اسباب شش و قشرش در شرح خود بعد بسط کلام در مقام **استفاد**
 نقض تفصیل تمام میگوید حتی است که اسباب طبعی است انقباض قسری فاعل اسباب طبعی
 شریان است و قاسر بر قبض خود روح بقلب که اگر هر دو قسری شوند خالی نیست آنکه تا
 این هر دو روح باشد با هوا هیچ یکی از آنها شهادت یکنی اینکاره در دنیا گفته شود
 به و نکته و بعد تحقیق آن مدفن که در محفل کرده نموده **آیه** **قاسر** با بودن روح بد
 که اگر قبض و بسط شریان از مجرد روح مستحیل میشود شریان را بر جذب هوا از راه **سام** این
 وقت در بنا است لعدم الباعث و ثبوت رسیده که هوا و مستحق میگرد شریان از راه **سام** و
 علت طامعی از قبض و بسط همین است پس بالضرور با سری باشد غیر روح که علت جذب بود
 و دلیل چنانچه آن در جذب هوا از **سام** شریان مجرم است چه برگاه آدمی در الی که شریک
 بود در حر و بر در آید نوعی که اکثر بدن در آب غرق بود لا محاله بعد بعضی ساعتی که طبعی در
 مضطرب به بی آید آنرا در یک و دهی است که سبب آن کوبش بروده است حرارت او زیرا که
 در آنکه معتدل است اگر سردی بود امکان داشت که بواسطه لطافت ظاهر بدن حادث شود

ایراد

در باطن

در باطن سگردد و کرب می آید و کدنگ اگر گرم می بود احتمال داشت که بشین کرب باشد
 و چون آب مفرودنه آنست نه این بل متوسط بینها بالضرور سقیم شد که موجب کرب
 در بخت است بخراش اشاع نفوذ هوا و شریان که حیوان است آب باحت آن شده و چری دیگر نیست
 و اگر گویند ممکن است که در صورت مذکوره موجب کرب عدم خروج انحره حاده باشد بواسطه
 احتمال آب بر بدن لان اتماء کینهما عن الخروج لیس انقباض بجذب هوا لازم نیاید و
 جوشش است لاشک که آب بکرم مانعی بروز انحره شود زیرا که وی رطبت است نه سیام
 نمیکند که لایخی پس خروج بخار را که کرب انداز است و با طبع بنابر غلبه رطبت پس مستعد
 وارد چگونه مانع میشوند بلکه بتخلیل جلد باید که یاری دهد بر اخراج و موید این قول
 احس شده آن شخص است چه اگر درین وقت انحره برمی آید لا جرم زیر پوست
 محبوس میگردد پس بالضرور سخت در جلد بیشتر محبوس شده و حال آنکه شخص مذکور حرارت
 در باطن و قریب بل بیشتر محبوس میگردد پس تحقیق شد که علت کرب اشاع شش شریان
 است امری دیگر و جذب هوا از شریان واجب **و** **آیه** **قاسر** با بودن هوا بدیهه
 که اگر هوا فقط باعث تحریک شریان شود لازم آید که بعد از تخلی آن در ریه است
 نبض باطل گردد بنا بر انقطاع سبب خواه و بین و بین شریقی بود یا نه پس شریان را که
 میتواند که عند غرض در آب که بلا تفریق و بین دهنی است عدم انقطاع نبض بنابر نفوذ هوا
 از ریه بشریان باشد ناراحت القلب در صورت تفریق دهنی در بین شریان هوا و کدنگ در ریه
 محصور است محصل امر تحریک شریان بود و مشک نیست که در حصول هوا از شریان بنابر انحره
 ریه است و از راه بدن مجرب می شود مگر قدری بغایت قلیل و بیش است لاشک که کرب
 هوا از شریان بیشتر از ریه باشد هر اگر در ضرورت لازم می آید که هوا از شریان بگذرد
 و قدری معتدیه در یک و دهی و باز قدری دانی بهر شریان برسد و ظاهر است که بهر این وجه
 کار هوا بیشتر از ریه باید نشست روحی که در قلب است چون هوا از ریه بر مقدار روح ببرد

استفاد

لا محال انسا دجو هر روح واطفا وحرارت عنقریبی خواهد نمود پس ثابت شد که جذب
هوا بشیر این شیخ از تمام جلد می باشد و در راه رسیدن نیز قدری اگر برسد پاک نیست
آنکه وصول هوا با آنها اکثر از هر قلب باشد و چون سفر رفته که حرکتین شتر این نقشه میخوانند
بود خواه قاصد سبب روح باشد خواه سبب هوا و کنگ بر دو باطن میخوانند شد
علت پس لازم آمد که یک حرکت تجسس بود و یکی باطن و از آنکه سبب باطن و نقیاض
باطن شتر امکان ندارد یعنی که گفته شود لا محاله باید که سبب باطنی بود و سبب قسری
و در چنان باشد که فرض کنیم حتی که شتر این را در غایت سبب باطنی بود و دخول
روح در قلب جهت ضرورت خلای نقیاض و شتر این می افتد باطن و باز چون قلب
مقبض میگردد و روح شتر این باز پس میشود شتر این باطن با سبب باطنی میکشاند و از آنکه
شتر این روح باطن بعضی پس شتر این باطن سبب میکشاند و جایگاه الهی و از آنکه شتر این
درجه سبب شود و بر سبب فی الهی و اخلا و چون جذب هوا می قسری می تواند بود و باعث
بر قسری هوا می تواند شد و روح بدستور واجب آمد که استناد فاعلیت که موجب
سبب باطنی است و جهت طبیعت شتر این نموده آید و استناد قاصدیت که باعث
نقیاض میشود و روح کشد شتر این چنان حاصل آنکه باطنی سبب قسری است پس در سبب
و باطنی قبض و روح باطنی سبب قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان باطنی
حرکت نقیاض و قسری بودن حرکت سبب باطنی و فی مافیة تامل و تدبیر **فایده** در بیان آنکه حرکت
نقیاض باطنی سبب میشود و از اینها را درین اختلاف است پیشتر بر آنکه احساس او غیر ممکن
است بهر آنکه در حین ملاقات حاسن محسوس شرط است و خشک است که بیان
حالت حرکت نقیاض غرض میشود از آن تامل و هرگاه نفس شتر این محسوس نباشد که شتر
چگونه مددک میخواندند و لیکن نزد مدققان اینقول ضعیف است زیرا که گفته اند بهی است که
از هر محسوس مغایرت او از حاسن لازم نمی آید چه میخواند که حاسن نیز به سبب او حرکت کشد

وجود هر ب ملاقات بینهما حاصل باشد و عام است که ملاقات ملا و اسط بود و در حاکم
و محسوس یا بواسطه باشد چنانچه در اناط و عرق است و بعضی بر آنند که اگر حرکت نقیاض
محسوس نمی شود خبری که عند الوصول شریان بر که خویش تحقیق مغایرت واقع میگردد
اگر از اناط و اناط اول نقیاض شک نیست و محسوس میگردد و چهارم جنبش از جنبش که
یکی از کن قوی و دوم عظیم و سوم صلب و چهارم بطنی است و دستمال آورده اند و پنجم
بر قول خود آنکه حله فاعل و در فعل نقیاض ملاقات می باشد شریان و بهر آنکه شریان بوقت
تمتع اناط میگردد حالت بسیار باطنی و در آنجا است و نیز در اناط و اناط است
غریب هرگاه شریان میل حرکت نقیاض میکند اجزا را تخفیفه و صانع نیز باطنی خود را
و ضعیف طبع خود بنا بر نوازل غریب غریب همچنان که شریان را جمع بر می نماید و غریب و اناط
نیز صفاست و در هیات اولیه راجع میگردد و تا مسافت آنجا نایل بر غلبه حرکت نقیاض نیز
درین مسافت در یک میگردد و در اجناس اربعه اگر باشد جنبش قوی ظاهر است که در
غریب بیشتر خواهد بود پس بدلیل ملاقات شریان یکد اناط نیز عند نقیاض تا مسافت
وصول خواهد بود و اما در آنکه اگر باشد جنبش صلب زیرا که آنجا در اصل از صلب است و اگر
می بود نسبت بدان که عناصر هم بدن باشد و اما بطنی بنا بر آنکه زمان و نقیاض او طول مسافت
ملاقات جل اناط شریان نیز بطول میورد و آنکه در مسافت قصیه و اما جنبش عظیم بنا بر
آنکه ایشان وی اشراق است آنجا در اناط بیشتر است و در مسافت ملاقات بعد از آن
شریان حالت حرکت نقیاض می تا آنوقت است که آخر غریب باقی است و شریب با غریب ملاقات است چه
برگاه نهایت مسافت ملاقات مغایرت می افتد شریان را از اناط جنبش میگرداند و در وی
اشغال را که در ادراک حرکت نقیاض است نیز تعصیف کرده اند و بیان نموده که تعصیف شما که گفته شد
در هر ب محسوس مغایرت در حاکم لازم نمی آید مسلم است لیکن تحقیق کن در وقت جنبش خواهد
بهر آنکه حرکت شریان لا محاله سریع تر از حرکت از ارتفاع جل فاعل بسیار در وقت نقیاض که

ششمان حرکت کرده بر کوه بر جی می کند خبر بعد حرکت از آنکه انما فعل بهما
 باله و زنی انشد و چون فعل در حاسن و محسوس ثابت شده اطلاق ادوات مانند بود
 این سخن جابجه است چه بهی است که هرگاه انما را بختری صلیب می کنیم و بهرست بر
 سید و بریم چه می گویم که اجزاء متفرقه انما را در حقی بر وضع اصلی خود می آید که مقدار اینست
 تر بر زمان بقیه که عبارت از دو حرکت و دو سکون است می تواند بود و چون چنین باشد
 حرکت اجزاء انما را در حرکت بقیا می شمران چون که صورتی می باشد پس ادوات را در حقی می باشد
 در بقیا ضابطه است که این تصنیف حالی از حقیقت نیست که گفته شود انما که گفته
 بشتر این اسیر تر از حرکت از قطع جلا انما را باشد و بهشت لال شاد از نظر انما را بر شش صلیب بوده
 آید و در حقیقت است نمی آید زیرا که هر چند است که نظر اصالح اگر سبک و غیر قوی باشد اصلا اثر
 عمر و مدت نماید هر چند بر شش صلیب بود و معلوم است که نظر انما را بر شش شمران که صلیب
 و صلابت شمران باشد لیکن نه الحقیقه سبک است اثر انما را بر شش از وی می نماید پس انما را
 که از قیاس شمران حاصل است نظر دیگر بشما قیاس شمران که غایت است که شک نیست که ادوات
 دی هر یک سیر است تا که اصالح در غایت غری و حسن نهایت و کاد و کبر که حال سبک نیست حرکت
 و بقیا ضابطه است که میگوید و لهذا جایزه گفت درین باب که من آنچه تعلیمی ادوات را در
 دیگر محققان نیز می سب که گفته اند اما این اطلاع در شش است چه بهرست این باب را صریح
 شده با مجرد قیاس ادوات حرکت بقیا ضابطه است که قلیل اند لیکن چون گفته اند غایت و بر قول شما
 اکثر از قول کثیر است این بود کلام در حرکت بقیا ضابطه است که در ادوات که سبک از حرکت
 بحیث می کند خبر محسوس می شود بالاتفاق بعد از اطلاق و کذا سکون بقیا ضابطه است که ادوات سکون
 خارجی اما اگر محسوس است که گفته اند **و در بیان** که از اجزاء را بر بعضی که ادوات
 انظم است باینکه ام جزو اصغر و است حرکت حرکت سکون سکون حرکت سکون
 چون است باید دانست که حرکت بر دو حرکت با هم مساوی در دو صورت بهر آنکه یکی از طریق

باز

و

و ششمان حرکت کرده بر کوه بر جی می کند خبر بعد حرکت از آنکه انما فعل بهما
 بود و بختری انشد و چون فعل در حاسن و محسوس ثابت شده اطلاق ادوات مانند بود
 سکون گفته اند ظاهر است که سکون داخلی طول از سکون خارجی است هر آنکه غرض
 شده بطوریکه می گویند طشربان را وقت انقباض قلب سید الله که زمان سکون
 داخلی شمرانی بعینه مطابق زمان سکون خارجی است و از هر است که سکون خارجی
 قلبی طول از سکون داخلی است و وجه اطالست زمان سکون که بعد حرکت باشد
 مرتب حاصل است نظر سکون که بعد حرکت انقباضی و بر حاصل سید الله است که
 شک نیست که قلب مضطرب است با سب طو انقباض و ایم و ملک در جهت حصول
 خروج بهین و دو حرکت است لیکن از آنکه انقباض حرکتین متضاد بین محال بود و انقباض
 سکون نیز ضابطه لازم آید پس احتیاج به سکون با دانستن است اما از آنکه مقدار بود
 قلب با انما علی سب است و چون بود از زمانی سسته بود و انما سطلو است چه بعد
 مزاج روح و استحال او که هر دو می هر یک از زمانی سسته است مقدار لازم پس غایت
 بود که سکون داخلی شمرانی طول از سکون خارجی شمرانی باشد این بود بیان حرکت
 حرکت سکون سکون اما نسبت زمان حرکت سکون پس شک نیست که اگر روح به جهت اکی
 بود و لا محاله از زمان حرکت طول از زمان سکون می باشد اما ذکران و مقصود با لذاته بود
 حرکت اما هرگاه بروقت مغرط باشد و مزاج و مع ذلک بود این سر بود ممکن است که
 زمان سکون غریب تر از زمان حرکت باشد حتی که جایزه باشد که کثرت حرکت کوتاه
 تر از سکون داخلی قلبی باشد و که شش که سکون خارجی شمرانی سکون داخلی قلبی
 واقع می شود و در وقت سکون داخلی قلبی مقدر از سکون خارجی قلبی است که سکون
 شمرانی که خارجی بود او اقصا از داخلی است **چون** از ذکر تمهید است مقدار است فارغ
 شدیم بعد از این بر جی می نمایم و انما سب بعضی ذکر می کنیم معون الله تعالی چنانچه موافق

گفته والا جناس الی متعرف منها حال بعض عشره یعنی جنبه که شش است می شود
از وی حال بنفیس ده است و مراد از حال اوله بنفیس است و تقصیر بنفیس حال اوله
از آن بود که که جناس مذکوره جناس بنفیس نمی تواند شد که توهم حج من الاعباد
بهر آنکه شش واحد بر حال است که در مرتبه واحد نه یاده از یک جنس حاصل باشد **و این**
نزد بعضی مراد از شش علی الاطلاق جناس بنفیس است که جناس مذکور را جناس علی
انده فقط مراد از بنفیس اینست که شش نوشته و احب است که جناس شش باشد زیرا که
جنس ما خود از نظام و غیر نظام جنس عالی نیست تا درین جناس سرحد و شود و هر آنکه وی
نوعی است از مختلف که از نوعی از جنس ما خود نه است و اختلاف است چنانچه می باشد
بنفیس عبارت است از آنکه دلالت میکند بنفیس بر حال بدن از اسباب و تقویر و غیره
برستفرا است از آنکه است که نزد جمیع رجال بودن و جناس بنفیس شش است عام
که جنس عالی شش یانه از جنسی است که جنس ما خود از نظام و غیر نظام در مرتبه جناس اوله
بنفیس شمرده اند استقلالاً با آنکه عالی نیست چنانچه گفته شد و نه آنکه جناس عشره که
مذکور است محقق بنفیس است لیسطه اند و ذکر بنفیس بر کتب مختلف جدا جدا شده **البشیر الاول**
الا خود من مقلد الا سب طوطی و طوطی و عبقا و جنس مستثنی گرفته شده است مقدار
و بن و عرق من حیث النقص و العرق و ببط تسعة و ب الا این جنس یکی از افراد جنس
که درین جنس حاصل اند هر آنکه بر جنس اسه قطر است که طول و عرض و عمق باشد طول
منبطه از شش مان در جنس است که در طول ساعد می شود و عرض وی از آنکه در عرض ساعد
محسوس شود و مسافت بین دو عبارت است از آنکه عرق را حاصل است از ارتقاع وی بر وی
انامل و انحناء شش از آنجا که بر قطر از اقطار شش را سلی باشد و طرف که افراط
و تقصیر است احب آنکه که انواع بسید مذکوره نه باشد طول تقصیر معتدل بینها یعنی
منفی معتدل بینها شرف تخفیف معتدل چنانچه اصولی است که اول الطویل و نوع

فصل در اسباب

تحتین از جنس الطویل است و الی کس از جنس الطویل اکثر معتدل
و وی است که یافته شود جزوای او در طول بیشتر از معتدل و کثرت الحار است
و سبب باله است بنفیس طویل تو اشعاع اطراف است و سبب با عرض و بی ثمرال و
لا غریب الا فی القصیر و نوع دوم تقصیر است و هو ما بقا بل و وی است که بنفیس
طویل باشد و سبب قلت الحار و سبب بالذات او کمی است یعنی غلبه برودت
مع عشان است و ضعف قوت و سبب با عرض او غریبی است مغرطه اشعاع است
المعتدل بینها نوعی سیوم اگر میانه بود در طول و قصر زیرا که در اکثر بنفیس معتدل
تقابل ضد است است پس وسط بینها لازم باشد و بد علی اعتدال الحار و البرودت
و دلالت میکند بر اعتدال و بر بر وی گرمی و سردی و وزن اعتدال شش معتدل و معتدل
در نسبت است که لا یخفی **فصل** طول و قصر و جبران که در باب بنفیس از جناس اوله ذکر
می شود چنانکه امور افانیه اند که بدون اضافت بنفیس علی نمی توان چنانچه
بند اعلا بر معرفت دو طریق گفته اند و طریق نخستین که جایز است و وضع کرده و شش
شش از آنکه سینه یکه چهار گونه است یکی آنکه مقبض علیه بنفیس معتدل حقیقی باشد و
انجینان بود که فرض کنند مزاج مذکور را موجود و بیشتر مقدار ساند برای او بنفیس
که بلبلین بدان بود و سبب بنفیس هر شخصه ما بدان بنفیس مغرطه و بنفیس قیاس کنند
تا مقدار بعد و قریب او از آن اعتدال معلوم کرده و دوم آنکه مقبض علیه بنفیس
معتدل نوعی بود سیوم اگر مقبض علیه معتدل حقیقی بود و این هر دو غیر باید که در
بنفیس معتدل فی النوع او فی الصف مقدر نماید پس بنفیس ممکنان بر آن قیاس
سازند و این پرسه و حجت حقیقی حال شخص تا حکم توان کرد که از معتدل است یا نه
چه قدر بعد افتاده شود و سبب بالذات از اینها کشف حقیقت عرض است که لا یخفی
بند بعضی آنها را شرف مذکور اند اما وجه چهارم است که مقبض علیه جازم است

مستدل در قوت و ضعف بنیاد ضعیف بنیاد ضعیف با انقباض قوی بنیاد ضعیف
 با انقباض مستدل بنیاد مستدل با انقباض قوی بنیاد مستدل با انقباض مستدل
 و معلوم باشد که اگر حرکت بقیاضی برخلاف طبع مضر بان بود هر چه که طبعه شریان قوی تر
 خواهد انقباض ضعیف تر خواهد بود و مگر آنکه تعارض کند و اوقات قلب که قوی است بر
 انقباض اما اگر قوت قلب قوی بود لازم نیست که انقباض ضعیف باشد این نیز نیست
 که در حال بنیاد قوت قلب معارض میشود مرقوت شریان را و ظاهر است که قوت و ضعف
 و اعتدال که در باب حرکت انقباض ذکر یافته باعتبار مکانیت است و اعتبار در آن
 نیز اگر بالفرض و التقدير اگر انقباض محسوس شده چنانچه بعضی گفته اند اما قوت آن حرکت
 درک میشود و نه شده اصلا بهر آنکه جهت درک قوت و ضعف حرکت معاصرت عرق با نامل
 من حیث لا ینبایا مضره و نه حیثی و انقباض غیر ممکن است لان عرق بهر من الامانی فی
 الانقباض تملک يحصل التذاع من الی سرح المحسوس و اذا کان که یک کیف یکم با نفوذه و انقباض
 آنچه درین بنیاد ذکر یافت مشهور است و تقسیم او این چنین است بر سه قسم فایده جریان نمی
 بخشد که نقض در اول و لا ینبایا سیکند و برین تعذر ممکن است که قوت قوی بود و حال آنکه
 دل ضعیف باشد و بالعکس من بخور من گفته که القوی یدل علی نفوذه الحیوانیه و ضعیف علی
 علی الاطلاق صادق بنیاد و الا فی الحقیقه آنچه درک و محسوس میشود و باید قول جمهور است یعنی قوت
 نبض مطلقا ثلث قوت دل است ضعف او ثلث ضعف آن نبض ضعیف القلب کاسی قوت
 محسوس شده و نبض قوی القلب هرگز ضعیف معلوم نمیشد لیکن قوت نبض کالجمیع است بخلاف
 وی رسید به جنس الثالث الا خود من زمان الحركة جنس سوم با خود است از وقت حرکت یک
 مراد از زمان حرکت درین محل نزد جمهور زمان حرکت بنیاد است که محسوس میشود چنانچه باید و تقسیم
 الی اسیر و البطل و اعتدال منها و منقسم سیکند جنس مذکور به سه جزو که سه و بطل و مضره منها باشد
 فاسر الی الذی یتیم الحركة فی مدة قصرة بسیر من وی است که تمام کند حرکت را و درده که تا سینه

مستدل در قوت

مکه و وسطه تا می باشد و در قوی و ضعیف نزد آن تا می شود و وسطه مستحق است پس در قوت
 مستدل بود لا غیر و بدل علی ضعف القوت لیهو منه و دلالت میکند نبض ضعیف بر ضعف
 قوت حیوانی بشرطی که ضعف نبض حقیقه باشد و اگر علت ضعف قوت مضره شریان
 بود که با وجود قوت افتد از هر حرکت مقدار مدتی بماند و این حکایت خارج باشد از ضعف
 غیر حقیقی که مینه و اعتدال امور المتوسط منها و اعتدال او است که سیاه بود و قوت و ضعف
 هر قسم متوسط محمودی است مگر درین جنس که طرف علی او قوت است محمود طبعی باشد
 چه قوت هر قدر که اقرون بود بهتر باشد پس اطلاق اعتدال بر متوسط این جنس مضره بود
 حالت ثانی است من القوت و الضعف بزرگ نظر اند که محسوس باشد یا غیر محسوس و دانسته
 که نبض قوی را عظیم بودن لازم نیست می تواند که قوی با غیر عظیم حج شود و ضعیف بضعیف
 چه ظاهر است که اگر یک در مع بود سرانجام را خارج از حد است و مع ذلک قوت قوی است
 نبض قوی خواهد بود غیر عظیم و کذا یک که یک مدتی بود و کوشش است که با او
 دوست اند که گفت و آنکه کی حرکت افشوده نباشد یک که یک با دلی تفریک بنیاد نام
 می پذیرد و مع ذلک عند التفرع می کند اصلا بسیر مع میشود غیر قوی با غیر غیر قوی
 یا ضعیف است یا متوسط در قوت و ضعف تا حاصل نبض عظیم یا ضعیف ممکن الجمع است
 و کذا یا متوسط در قوت و ضعف و باید بداند که این جنس نزد قوت نبضی قسم میشود و چه
 وی است که بقول جمهور حرکت بنیاد و انقباض در یک یک نبض است یعنی قوت حیوانی بر قول
 تشریحی حرکت عرق و ربط قوت طبعی شریان است و حرکت او در نبض قوت قلب و وسطه
 طبعی روح و اشتعاض در انقباض نبض مشهور است گفته شده پس بطور تفرع ممکن است
 که قوت شریان ضعیف بود و قوت قلب قوی و بالعکس اما حصول آن قسم شده ازین جنس حیوان
 باشد که غیر منقسم بود و هر دو از انقباض قوت و ضعف مستدل و آن نباشد بن
 وجه بنیاد قوی یا انقباض قوی یا انقباض قوی یا انقباض ضعیف بنیاد قوی یا انقباض

زمانه ملاقات او با نامل کوتاه بود و حرکت اش با دلیل علی شایسته حاجت بقابل الهی بود
 الباری و دلالت میکند بر سبب ریاحتی دل بسوی برادر و سر یعنی نشان حرارت
 قلب و کثرت اعتقاد و تفریح است و جهت سرعت قوت غیر لازم است پس بوی
 کلاکت و بلی وی است که ضد بود هر سرع را یعنی تمام کند حرکت او بدست طول حاصل آن
 ملاقات او با نامل تا دیر باشد در حرکت اش با دلیل علی فکته الحاجه الی الهی و الهی
 و دلالت میکند بلی بر یک احتیاج دل بسوی برادر و سر یعنی نشان سردی و عدم اعتقاد
 تفریح کثرت است و ضعف قوت لازم و نیست و معتدل بود متوسط بیناوی میان است
 در سرعت و بطء یعنی زمان ملاقات رکب نامل و اش با نامل بسیار کوتاه است و در
 ویدل علی توسط الحاجه الی الهی و الباری و دلالت میکند معتدل مسطور بر توسط احتیاج
 قلب بسوی برادر و سر یعنی نشان معتدل حال است بر حرارت اشعار ممکنه و در برود
نایده شکست که نفس را در حرکت است یکی است می دویم تقباضی پس از زمان حرکت
 هر دو احد ازین دو حرکت مراد داشته شود حسب ترکیب این جنس خود بود بر غیرتی نیست
 سریع انقباض بلی است با سریع انقباض معتدل است با بلی انقباض سریع است با بلی
 انقباض معتدل است با معتدل انقباض سریع است با معتدل انقباض بلی است با بلی
 بلی هر دو معتدل اما در حرکت تقباضی کمتر محسوس میگردد مسافت الاصل رفته باشد
 زمان حرکت اش با نامل این جنس محسوس بوده و معنی حرکت و سکون حقیقی و مجازی
 در جنس خاص باید در سریع و متوسط برین گردد **نایده** سریع را قدر زمان حرکت لازم است
 اما قدر زمان حرکت در سریع و متوسط برین گردد هرگاه مسافت تغییر بود و بطء در زمان حرکت
 تغییر خود بود اگر چه حرکت بر سرعت نباشد و فرق در قدر زمان حرکت که بقیه مسافت بود
 و در آنکه سبب قدر زمان سرعت باشد نیست که در اول جایز نیست که نفس شایسته بود و کثرت
 که در آنکه سبب شایسته بود یا غیر شایسته و فرق در اول و در ثانی که غیر شایسته نیست که

از زمان

اگر زمان حرکت حسب مقتضای مسافت بود از قدر مسافت باشد و اگر زمان حرکت کوتاه
 تر از مقتضای مسافت بود از سرعت باشد تحت مقتضای مسافت فرض کند پس زمان حرکت بران
 قیاس نماید تا روشن گردد که قدر زمان حرکت از قدر مسافت است یا از سرعت حرکت فافهم
 از غرض اینس الراجح الماخوذ من قوام الاله و جنس چهارم گرفته شده از قوام عرق قوام
 عبارت طریقی که حاصل شود در جسم او بدان حکم کرده شود در جسم که وی سخت است یا نرم
 و در کثرت استعمال و بر شیار ساد می آید بپند و شرح تلویح گفته احوام بکسر انقباضیه عاصیه
 بلی نملی می باشد سرعت استخوان و بطء و در تمجیل منی اول مراد است قوام بالکسر
 منی ملاک شئی نیز آمده و تقسیم الی اصبغ اللبن و المعتدل منها و منقسم میگردد و جنس بسوی
 صلب اللبن و متوسط بینا اما الصلب فهو الذي يتغير اذا غرقة الا نامل علیها ما تنض صلب
 وی است که فرو می شود اگر غرضی سرگشتان بر ایام کرده شوند سرگشتان بسوی باید است که
 نفس صلب شایسته میشود و قوی از کثرت نفوذ و نامل و در کثرت نفوذ نامل است و فرق بینا است
 که نفس قوی اگر چه معتدل قبول میکند غم را لیکن بپایه دفع نامل غیر میکند بقوت کثرت سر
 وی منتظر می شود و نامل بقوت میکند مگر آنکه صلب قوی با هم حج آید با تجد قوت مراد
 سقاوت غمز متبر است صلابت از عدم الفعالت عرق از غمزد البعد منها ظاهر ویدل علی
 سبب البعد دلالت میکند نفس صلب بر شکی زیرا که سبب برین طوبه است قوت طوبه عاصیه
 قبول است بر انماز و تمهید را **نایده** سبب بدن را صلابت نفس لازم است اما صلابت از سبب
 لازم نیست زیرا که در بکران شهو است که هرگاه ماده را طبعش مجتبی از جماعه چون راس و جوده و معاد
 و مشانه و جرات دفع میکند کاهی تمرد و اعضا و پیاده و به انسب جسم دل نیز تمرد میکند و صلب
 محسوس میشود و در بکران و حال که صلب واقع میشود صلابت منی را وجود پوست حضور و شایسته
 و همین هوای نملی نملی است و نفس این است که ضد صلب و منی سهولت منتظر می شود و این بلیج لازم است
 یا در کثرتی که سبب است و جنس این نفس با قوی میشود و کما لا یخفی ویدل علی الرطوبه و دلالت میکند نفس

نرم برتری بدن را و کذا معتدل هو المستوسط بینها و نبض معتدل وی است که میان بود
 و جلاست این و بدل علی توسط حال البدن البهت و الرطوبه و دلالت میکند نبض معتدل بینها
 بر توسط حال تن و خشکی و نرمی جنبس انجاس من زمان سکون و جنبس خیم با خود است زمان
 سکون و بداند سکون و دکنه است حقیقه و غیر حقیقه و سکون حقیقه آنست که حرکت در آن حقیقه
 نبود چنانچه در حد نبض معلوم شد که سکونی بین حرکتین ضرورت است اما سکون غیر حقیقه عبارتست از
 زمانی که حرکت عرق در محسوس نشود و در زمان مذکور عرق متحرک نشود و در آنجا که آنرا در
 سقوط و جهن است پس ظاهر بهی که حرکت نقیاضی مطلقا غیر محسوس باشد زمان سکون مستعمل
 سکون در چهار چیز یکی سکون محلی و دوم حرکت نقیاضی کلیها سکون مرکزی چهارم است در حرکت
 ظاهر است که درین اوقات حرکت نبض محسوس نشود اگر چه متحرک باشد و چون سکون در این نوع تغییر نماید
 زمان حرکت محسوس شود و در آخر اسباب فقط لاحاسن حرکت فيها و در مضمونه گویند که یک نبض یک
 حرکت یک سکون قرار داده اند حرکت حقیقه است و سکون مجازی و ظاهر نبضی که از جهت دو حرکت
 انقباضی محسوس میگرداند و سکون مذکور یعنی مذکور و دکنه می شود یکی محلی حقیقی که بعد حرکت اسباب
 حاصل است و دوم مرکزی مجازی که متضمن است بر هر چیزی که آخر حرکت نقیاضی و دوم اول حرکت
 سیم سکون مرکزی حقیقه که بین حرکتین واقع است با جمیع مراد از سکون و درین جنب نظر میزدند
 زمان است که در چهار چیز چنانچه گذشت و نظر میزدند که زمان سکون مرکزی مجازی که متضمن
 شده بر هر چیزی که ذکر یافته و منقسم می شود و متواتر است و استدل بها و منقسم شود و جنبس خاص و
 متواتر و متفاوت و متوسط بینها و متواتر هو الذی یقهر الزمان الجوس من انحراف من لبس متواتر
 وی است که گویا بود زمان محسوس در وضع در اسباب طین یعنی زمان سکون غیر حقیقه که متضمن است
 که نیست گویا باشد نسبت به حالت اعتدال حاصل آنکه عرق چون قریح کند و بر گردد باز نور را باقی
 آمده قریح ثانی نماید هم با چون در نقیاض حرکت او از محسوس شدن باز ماند همچنان نور را باقی
 که آید و قریح ثانی و در نظر بر مراد است که زمانه واقع بین نظر عین کوتاهی بود و قریح در متواتر

هر چه بین است که در اینجا کوتاهی زمانه ما بین النظر عین معتبر است و در سیر کما فی زمانه قریح
 معتد و در زمانه قریح از آن قلت است که حرکت نبض علی بانال در یک سیکر و در حرکت کور تمام
 شود پس زمان سکون محلی و در قریح و انحراف سبب با آنکه عرق بانال مصادقت اند و چون
 محسوس میگرداند و حرکت نقیاضی محسوس بر تقدیر محاسن بطریق اولی معلوم و نبض است لان القریح
 انما تتحقق من الانسحاب کما لا یخفی و بدل علی ضعف القوة المحبوسیه و دلالت میکند نبض متواتر
 بر ضعف قوت حیوانی خواه سبب ضعف حرارت باشد خواه بر دوت باشد که با سیر جمع شود
 نشان شده حرارت و کثرت انقباض قلب متروک باشد البته و دلالت نبض متواتر بر ضعف
 تقدیر است که با غلظت نبض زبر که غلظت در نبض قوت بود بشرطیکه باقی از غلظت نبض حاصل کند
 تواتر و نبض عام است که با ضعف قوت بود یا با قوت قوه لیکن شده حاجت در هر حال نبض
 چنانچه در سبب عظیم پدید و استغادات هو الذی یخالقه و نبض متفاوت وی است که گفته می شود
 باشد و بدل علی شده القوة المحبوسیه و دلالت میکند متفاوت بر غلبه قوت جنبه و در اکثر در
 اکثر از آن کیفیت که از سقوط قوت تیر می شود و فرقی بینها اندک استغادات اگر بسیار صغیر بود و بعضی
 باشد از سقوط قوت است و اگر با غلظت و سرعت است از قوت قوه باشد و معتدل هو المستوسط
 بینها و معتدل بینها وی است که میان بود و در تواتر و تفاوت و بدل علی توسط حال القوة المحبوسیه
 و دلالت میکند بر میانگی حال قوه حیوانی و درین معتدل همان تاویل باید کرد که معتدل جنب
 ثانی که متضمن قوت و ضعف است گفته شده یعنی متفاوت بهتر است از معتدل بشرطیکه علت تفاوت
 قوت بود و لا غیر و سبب بر جنب نبض و اگر از این اجناس نبض مشع الاجتماع که ادم است ممکن الاجتماع
 که ادم و آخر بحث بگویم انشاء الله تعالی جنبس با دین لاخذه من مقدرة رانی بخلاف العرق جنب
 ششم ماخوذه است از مقدرة و آنچه در میان کاواکی رکبا است قطع نظر از جرم عروق و منقسم به مثلی
 و انسانی و معتدل بینها و منقسم شود و جنبس مذکور سوی متساوی و متوسط بینها و منقسم به مثلی و انسانی
 و العرق لبس نبض بر دلالت میکند بر دفع خون و روح در بدن یا در شریک این باید است که متساوی است

است یکی اگر اکثر روح بود و دوم اگر اکثر خون باشد سیم اگر اکثر شکر بود و بود و
فرق بین آنها روحی و استخوانی درجه اولی آنکه در استخوان روحی شریان سبتری
باشد پس قوت اگر متوسط بود تحریک عرق تمام می تواند نمود بشرطی که صلابت جرم مانع
نیز بخلاف استخوانی که یک بنابر ثقل است از قوت غیر قوی تمام تحریک نمیتواند شالی آنکه
در روحی اشتقاق بنفس است یعنی باشد بشرطی که اشتقاق بنفسی استخوانی
او با استخوانی بر آب پیاپی ثالث آنکه در روحی بیشتر بنفس عظیم باشد بخلاف روحی
که قوت در وی بنابر ثقل بسط تمام نماید و **بجای** آنکه در وی خون نمیتواند رسیده آن حد که
شریان را بسند و سازد زیرا که اگر استخوان دوم بدین شالی باشد سبقت میکند بران موت
رابع آنکه در روحی بنفس شالی باشد یعنی مستوی برای حفظ روح بخلاف روحی که بنفس در
آن مختلف بود بنابر ثقل ماده پندار استخوانی روحی بنفس منقطع باشد خاص آنکه در استخوان
روحی بنفس در اکثر این سبب قریب خون در شریان بخلاف روحی که بنفس در آن
لین می باشد از جهت روح که اگر لیت در نفس از جهت ویکو واقع شود اجتماع او با استخوان روحی
ممنوع نیست بخلاف آنکه نفس روح موجب موت نمیکند بخلاف خون که در اکثر بنابر ثقل نفس
در تمام شریان بنفس را این سبب از دور اکثر از آن گفته شده میتوان که در خون غلبه باشد و
بدان سبب در جرم شریان نافذ نشود و با وجود استخوانی روحی غیر لیت باشد و همین فرق میکند
در جرم شریان و بنفس منقطع یعنی بنفس رطب الارم است که این شکر نیز اگر در جرم استخوان
شکر داخل میکند در جرم عضو و در تمام سبب از آنرا لا محاله این ذکر و تمسکی لازم نیست محاسن
اما فی نفسه در رطب حرف در رطب که سبب استخوان دوم بود از عدم قوت و کش و سبب نیست
بجای الارم این است که خون در تمام بدن اقرون کرد و در شریان نیز بجزایده که کلب
کشته خون شریان اکثر خون بن غلام است زیرا که ممکن است بن کثرتی که چون منقطع باشد
از خون غلبه که غیر صالح است جهت نافذ نداشتن در شریان پس در نمونه خون شریان کثرت

شفا فرق

३८

مع کثرت فی البدن لیکن استلاء بدن که از خون صالح بود در یک لازم است که خون پاک
 بیشتر کثیر باشد مگر بعارضی و همچنین ممکن است که اگر چه خون در بدن کثرت باشد اما در شریان
 بیشتر بود بنا بر آنکه چون در بدن بر صالح النفوذ بود و توت شریان قوی شده و بدن
 سبب خون بیشتر جذب گردد در آنها و **بعینا** دریا مند که آنچه گفته شد اما اشتباهی
 یکی آن نشود که روح بدن و نور خون کثرت می پذیرد زیرا که ارواح بنابر طاعت سرچ
 انقیاد است پس تا که ماده مدو او بود و نور کثرت در وی ظهور نمیکرد لیکن چون کثرت
 روح از خون همیشه یکسان نیست گاهی کثرتی شود و گاهی بیشتر اینی که تولد روح نسبت
 بمقدار خون اقرون فرود استلاء و بر روح منسوب است و آثار مخصوصه مذکوره آن و برود
 میکند و اینجا که تولد روح نسبت بخون و عادت کثرت باشد استلاء و از خون منسوب بنیانید و اگر نه
 فی الحقیقه استلاء و روح را کثرت خون شرط است اما استلاء و خون را کثرت روح شرط نه و اینجا که
 تولد روح بمقدار خون باشد استلاء را هر دو مخصوصه میانه و خارج گفته شد که استلاء که گونه
 است بر تقدر بر ظهور استلاء و هر دو علامات مخصوصه هر واحد که ممکن الاجتماع ظاهر می شوند
 و این فی یافه و بعضی تمایف منتهی است یعنی دلالت میکند بر قلت خون و روح اتمام
 بدن یا از شریان نقطه و این را که خالی میگویند نه باعتبار وقت که رطوبت مایه حیویه نسبت
 بحالت اعتدال کثرت است بالا کثرت که استلاء و شریان است و استلاء تمام بدن شرط نیست پس خلو
 شریان مد نیز قده خون شرط نباشد حاصل آنکه از مجرد استلاء و بعض حکم بر استلاء تمام بدن
 شوا آن که آثار استلاء از دیگر وجه غیر تا که معاونت میکند و کثرت از خلو بعضی چون دیگر از
 خلو حکم بر قلت خون بدن نتوان نمود و این گفته واجب است آن است که از مغالطات کثیر معقول
 صید و طالبان تحقیق را و اگر نه طبعان که در حد استلاء بدن خود اندازد و نسبت بعضی غیر بنیان
 انامل بر ساعد بهره نداشت تا بتفحص حال عرق و تشخیص ضایعی آن حد را اعتدال بدیل علی
 و بعضی معتدل در استلاء و خلو دلالت میکند بر اعتدال آنها یعنی نشان استواء و حال است و استلاء

و نحو القس السابع الماخوذ من كيفية جرم العروق و منسب لبيع ماخوذ است از كيفية
 ذات دكبا يعني من القس نقطة و از كيفية تلموسه در بخار حرارت برودت که کیفیات
 فاعله اند مقفود اند و ليس اما رطوبت و جیوت معتبر نیست لاینها کیفیات انفعالیات و
 و از م اینها که این و صلابت است نیز معتبر نشده و درین جنس هر انگشت برودت معتبر در قوام
 رکب میشود نه در جنس که ام سده و کشته در اکثر کتب و بعضی آنها را هم از القس شمرده اند
 و در عاودا است و تقسیم فی النار و البار و المعتدل و تقسیم میشود و این جنس سهوی حار
 و بار و متوسط بینهما فالحرار یصل علی حرارة مائی تجویف من الدم و الروح و بس نفی کرم
 میکند بر گرمی آنچه در عروق است از خون و روح و البار و یصل علی برودت و نفی برودت
 میکند بر سردی آنچه در رکب است از خون و روح و المعتدل علی اعتدال حال و متوسط حرارت
 و برودت و ولایت میکند بر اعتدال حال مائی العروق و کیفیت معرفت نفس بشریان چیست
 که حال آنرا بر حال دیگر اماکن که غیر محل بشریان است قیاس گفته **تایید** کرم نموند بشریان بنابر
 آنکه محل اجسام حار یعنی خون و روح است بالاتفاق ممکن بل واقع است خاصه من غلبه
 سخمت و در خون بشریانی و روح اما سرد بود نش کثر مستعد و بسته اند برای آنکه میگوید محلول
 نیست که بشریان با وجود کثرت از روح و القاشن با قلب سرد و سرد و از دیگر اماکن که جسم
 از سخن اند و لیکن از آنکه در کتب قدما مقفود و خفته و درین باب توجیهی لازم است و چنین
 و و گونه است یکی آنکه مراد از ابرویت عروق نیست که نفس جلدی که فوق او است سرد بود و نیست
 بجلد دیگر و واضح لانه بعید فاذکر مراد است که نفس جلد بشریان نسبت به حرارتی که در مائی باید
 سرد نماید پس شش علیه حالت غده رستی باشد با حال معتدل مغرورده و دیم آنکه میتوان آنکه جلد
 فوقانی بشریانی سرد نماید نسبت بجلد اماکنی که مراد از بشریه است و همیشه نسبت به شش
 نیست و در آنکه جلدی که فوق بشریان است مسام و دیم شش می باشد برای شش بشریه و درجه
 شش بسام بود حرارت و در د مستقیم بینا نه بسام که برودت غلبه میکند بر جاک و در کثافت

مقفود

حرارت و بار

در کتب قدما و در کتب
 جلد و در کتب قدما

حرارت و در آن محصور است هر یک برودت غلبه میکند برودت برودت نشه فیتواند نشه جایی
 که دمی شکل است برودت و در کتب قدما و در کتب قدما و در کتب قدما و در کتب قدما
 و دیگر جلد محصور است بس برگاه بنابر غلبه برودت باطنی سردی در بدن و واقع میشود و محلول
 سرد و تر سیمایه سرعت انفعالات من الموتر لاجل الشغل و چون بشریان موضع اجسام گرم است
 حسب انه و یا و حرارت و قلت آن احوال جلد محاس او زود تر متغیر می شود بر حسب حرارت یا
 برودت و در دیگر محال ظاهر میگردد پس سرد نموند موضع بشریان قیاس بواسطه دیگر مستعد
 نباشد جنس اش من الماخوذ من الوزن لحرکت و جنس بستم ماخوذ است از وزن حرکت
 عروق و لغت عبارت است از آنکه قیاس کنند چیزی را بچیزی تا تسخیل شود از آن قیاس کردن
 نسبتی که بینا واقع باشد و نزد اطباء عبارت است از آنکه زمان یکی از دو حرکت را بر زمان حرکت
 آخر با زمان یکی از دو سکون را بر زمان سکون آخر یا زمان یکی از دو حرکت را بر زمان یکی از
 دو سکون یا زمان یکی از سکون را بر زمان یکی از دو حرکت قیاس کنند و در هر یک که در هر
 از حرکت و سکون را از زمانی است و در هر واحد ازین دو زمان را مقدار است و بر آن مقدار را
 نسبتی است این مجموع ده وجه میشود اول آنکه قیاس کنند زمان اش با زمان اش با دو وجه
 قیاس کنند زمان اش با زمان اش با بر زمان انقباض سیمویم آنکه قیاس کنند زمان اش با زمان
 سکون خارج چهارم آنکه قیاس زمان اش با زمان اش سکون داخل حجم آنکه قیاس کنند زمان
 انقباض را بر زمان انقباض ششم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بر زمان سکون خارج
 بستم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بر زمان سکون داخل بستم آنکه قیاس کنند زمان سکون
 خارج را بر زمان سکون خارج حجم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج را بر زمان سکون داخل و
 دهم آنکه قیاس کنند زمان سکون داخل را بر زمان سکون داخل لیکن به آنکه نزد اطباء هیچ مراد از
 آن از جنس ثامن متغایر زمان حرکت است بر زمان سکون لایخیر هر آنکه زمان حرکت بر زمان سکون
 زمان سکون بر زمان سکون و جنس سیمویم و و تکلف داخل است **تایید** مقفود و از زمان حرکت و زمان

مستعمل

سكون که ازین جنس متغایه بران متغلی کنند برود حرکت برود و سكون است یعنی عام است که
زمان حرکت بسط و انقباض یکی از دو سكون قیاس کنند با زمان حرکت انقباض و زمان
سكون قیاس نمایند اما این در صورتی است که هر دو از امور اولیه یعنی هر دو حرکت برود و
را در یک بودن فرض کنند و اگر نه مراد از زمان حرکت زمان حرکت بسط باشد فقط و از
زمان سكون زمانی که من الاسباطین واقع است یعنی زمانی که حرکت در آن محسوس نشود و درین
این مقدمه بالا که شش اکنون دریا بند که نبض ما خود از وزن دو گونه است یکی از جهت وزن
حس که نیند و دوم را غیر حید الوزن حسیه نامند و این سه گونه است چنانچه بیاید اما ملاحظه بر ذکر
اشاره حید الوزن اقتضا کرده چنانچه گفته فیهون یکن زمان سكون مساوی زمان حرکت و
یعنی علی اعتدال الحال فی الانقباض و الانسحاب پس دی است که باشد زمان زمان سكون
مساوی هر زمان حرکت و اولاد است میکند بر توسط حال در انقباض و انسحاب و در اینجا چنان
تقدیر نماید که اگر از آن خود وزن حرکت نبض علی حسب وزن و بر وزن و بر حسب وزن
فیهون یکن و چون حالی بر وزن از خلاف این معهود میشد ذکر آن نیز بسط شده
با تخرید و روشن صحیح همین قدر است که هر دو شده و آنچه در بعضی نسخ ثانویه مفصل بیان حسن
در ویست الحاق غیر نر است که عبارت دیگر که در اینجا تقصیر کرده اند **فایده** در بیان
حید الوزن و غیر حید الوزن اما حید الوزن است که نسبتی که من از مدتی بود و بر این نبض است
بر بحر طبی و حسب سنان و بلدان و فصول و انواع تدبیر بحر طبی هر واحد از اینها
همانست که بدان مقدمه شده مثلا در صبی باید که حرکت بسط و انقباض او سریع از حرکت
انقباض شش باشد زیرا که حاجت می لبوی جذب نسیم است از احتیاج است لبوی دفع
بخار و خانی و گذشت که انبساط شریان جهت جذب نسیم است و انقباض او و هر دفع بخار
و چون مقرر شد که حرکت بسط و شریان صیان سریع باشد یعنی در انقباض مدت تمام میکند
باید و است که زمان سكون خارجی اینها اطلاق شود زیرا که آنچه از زمان حرکت که شده بود

دوران سكون

در زمان سكون همی اقرارید جهت استنباط مطلبی اتحاد مسافت چه ظاهر است که چون
حرکت عرق بطی یعنی اطول باشد سكون بعد دی سریع یعنی اقصی شود و هرگاه که سكون
مستوفی مدعا و حرکت است پس سرعت حرکت بطور سكون لازم باشد و بالعکس حاصل
کلام آنکه هر زمان هر دو واحد از دو حرکت است قیاس هر دو واحد از دو سكون نسبتی است بخلاف
حسب الحال چنانچه گفته شد پس اگر این شب محفوظ اندوی حید الوزن است و حسن الوزن
و الا غیر حید الوزن و این را منی الوزن و بر الوزن نیز خوانند و بدانند که غیر حید الوزن
است که وزن او و وزن سخی که متصل بسن صاحبش باشد مثلا نبض صبی بر وزن
نبض شبان بود یا نبض شبان بر وزن نبض شایخ باشد او با بالعکس و حید الوزن
غیر الوزن نیز گویند اما مساوی الوزن است که وزن او و وزن سخی بود که متصل بسن صاحبش
باشد مثلا نبض صبی بر وزن نبض شایخ بود او با بالعکس مساوی الوزن است اما غیر حید الوزن
اما خارج الوزن است که وزن نبض بر وزن سخی از سنان خوانند هرگز مثلا نبض صبی را
نبض شریش بود و ظاهر است که ارتعاش نبض سنوب هیچ یکی از سنان نمیشد نیست **فایده**
خارج الوزن از آن گویند که وی خارج است از جمیع الوزان طبیعی که هر سنان مخصوص است
نه اند و مطلقا وزن ندارد زیرا که هر گونه نبض که باشد بی وزن خواهد بود که از صاحب نبض
و چون معلوم است که حید الوزن دلیل اعتدال حال است باید دانست که غیر حید الوزن دلیل
رواوت حال است و هر چه که خارج شد بر رواوت شدید تر باشد زیرا که هر چه از بحر
طبی سنی بیرون شود دردی باشد انقباض التماس الا خود سن الا خود و الا اختلاف جنس شش
ما خود است از سنان و اختلاف فاسقوی بود است به فی اخبار پس نبض مستوی است که
مستثنی بود در اخبار پیش منی است به در اخبار پیش بد و وجه صورتی می بندد یکی از آنست که در وقت
بود و بالا گفته شد که تغییر در نبض در اکثر بد و ازده قمره ظاهر میشود و نقد با اکثر اندان کرده شد
که در کمتر از آن یا بیشتر از آن نیز ممکن است پس نبضی که در دوازده نبض یکدیر باشد حکم

کرد که مستوی است باعتبار غالب فن اما اگر تاسی بجهت یک سوی پنج سینه استوار شود
 باشد بقیه مستوی باشد چه امکان ندارد که اسباب مختلف در عرق موجود باشد و تا
 مقدار کمی پنج سینه ظاهر نشود و اثر دو عضو در امور غده که اصل جهت هر دو جهت
 و اختلاف و بیاید و گران دویم آنکه ثبوت در یک سینه بود و نظر با غرض خواه با اعتبار
 خواه باعتبار اجزاء و انا مل یعنی اگر چه باعتبار قریح مختلف باشد لیکن نظر با غرض
 احوال مستوی بود و با انعکس بس مستوی حقیقی آن باشد که هم باعتبار اجزاء و هم
 بضات در آن بنزد و کذا مختلف و در یاسه که ظاهر آنجه واقع شود در آن استوار و
 پنج حالت است که مقرر شده با مقرر شده یکی جنب مایخود از حال مقدار دویم جنب مایخود از حال
 قوت و سیم جنب مایخود از زمان حرکت چهارم جنب مایخود از زمان سکون پنجم جنب مایخود
 از حال قوام پس اگر باشد استوار و در جمیع امور مذکور از اعلی الاطلاق مستوی خوانند و چنان
 اگر باشد اختلاف در هر امر استوار بود و در بعضی اختلاف از مستوی بعضی مختلف
 بعضی کونیه اما جنب و زن از آنجه است که در کذا مستقیم قطع نظر از حس استوار و
 اختلاف در آن اما جنب مایخود از حال مایخودی علیه العرق ظاهر است که برای ظهور جنب
 در وی زمان بنایت طویل باید پس در کذا نیز در مدت مستقیم حس جنب ممکن باشد
 زیرا که مستقیم است که چون در روح و در قوت و کثرت در نه ده قریح مختلف کرد و چون در جنب
 این پنج حال است که در اجزاء مختلفه اختلاف در آن صورت بنده اما جنب مایخود از حال پس
 به مستوار مستقیم و البته که اختلاف در آن پدید آید و زمان مدت بدان جنب که محسوس است شود
 اما نظام و غیر نظام ظاهر است که مستوی و زمان نوعیت از مستقیم و مختلف در آن نوعیت
 از غیر مستقیم پس اعتبار استوار و اختلاف در آنها داخل سینه و لا بعد از ویدل علی حال
 البته و دلالت میکند نبض مستوی مطلق بر یکی حال بدن و مختلف یا حیال و مختلف است
 که خلاف مستوی بود یعنی غیرت باشد و را خبر از جنب مایخود گفته شد و بیان مستوی مختلف است

غیر

المنه

نیست لهذا احتیاج لغت بعد معترفند ویدل علی ضد ذلک و دلالت نبض مختلف مطلق بر
 خلاف حسن حال و چون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن بعضی احوال عدم
 حسن بعضی دیگر **و** گوئیم نشود که بیان اختلاف در جنب باعتبار تجویز غلیظ است
 زیرا که مقرر شده که هر فردی از سینه باین بطبع خویش حرکت میکند پس ممکن است که حرکت
 اجزای موائی یکدیگر بود یا مخالفت معنی یعنی هرگاه اندر عضوی سبب مل یا جرح است
 با جرح حرارتی را پدید بود حرکت سینه باین عضو سینه و زود تر از حرکت دیگر سینه این سبب
 لیکن شک نیست که همچنین اختلاف کثر اتفاق می افتد و دلتوا در معلوم شود و آن
 اختلاف در بضات کثیر و اقل و سبب معرفت باشد و اگر کثیر کثیر بر همین اقتضای رفته و این
 نیز از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه سینه پنج اختلاف پدید آید و در یک نوع مثلاً تحت غلیظ محسوس
 شود پس نبض ثانی در غلیظ قدری یکا پدید همین سان بر جنب می آید تا که نهایت درجه
 صغر رسد و آن را مختلف مطلق گویند و مختلف متعلی چون نهایت صغر رسیده غلیظ را پدید
 آنرا عاید گویند و بعد علی حالت الاولی و درین عدد اگر سینه سینه پنج پدید آید شد تا
 بعظیم رسد آخر مختلف نامشتم خواهند و دیگر آنست که اختلاف در آن میشود چون سیر
 و متواتر و جز آن برین قیاس کنند دویم آنکه اختلاف دفعه پدید آید و این اختلاف
 نیز یا بر نظام باشد یا بر غیر نظام الحس العاشه الحی و من الا نظام و غیر الا نظام و
 و هم مایخود است از نظام و غیر نظام و تقسیم الی مختلف مشتم و مختلف غیر مشتم و
 منقسم میشود جنب مذکور بسوی مختلف مشتم و مختلف غیر مشتم اما الا نظام هو الحی و الا الحکمه
 علی سببه و احد بس منقسم مشتم وی است که حافظ بود هر حرکت خود را بر سینه اهد یعنی
 اختلاف و بر یک سینه باشد هر گونه که باشد ویدل علی ثبوت به حال لبه و دلالت میکند
 بر ثبوت به حال بدن در اختلاف یعنی غیرت به که لایم اختلاف است و در آن سخن نیست و لیکن
 بنا بر آنکه احکام وی حسب نظام و غیر نظام مختلف نیست باید دانست که حال مختلف مشتم

غیر منتظم باشد یعنی شدیدا بود است یعنی اگر نسبت به کثرتی بر یکی است که
 است و غیر المنتظم مخالفه و نامنتظم و امر مخصوص مخالفت است منتظم را و انقسم است
 و جل عنه التحقیق تحت انقسم الناس و قسم جسم اخل است نزد تحقیق زیر قسم منتظم
 شیخ بوعلی و محمد ذکریا احباس عالیله ادره منقسم را انداخته اند اما حالیه که بحسب منتظم
 ذکر کرده و اکثر متاخرین شیعت آن کرده بهر آنکه بحسب مذکور شکی ندارد **الفصل الاول** فی
 الانواع المركبة من بعض فضل و یم ثبات است در اقسام مرکب از بعضی منها العظیم
 پس بعضی ازین مرکبات عظیم است و سوا از اید طولاً و عرضاً و مشهوراً و منقسم عظیم است که
 زاید بود و طول و عرض مشهور یعنی مرکب از سه بسیط باشد و الصغیر یقال به و بعضی صغیر
 عظیم است یعنی آنکه ناقص بود در اقطار ثلثه و المقتدل منها هو المتوسط بین ذلک و السور
 الثلثه و معتدل در عظیم و صغیر است که متوسط بود درین امور ثلثه منها الغلیظه و هو
 الزاید عرضاً و مشهوراً و بعضی از مرکبات عظیم است غلیظه است که زاید بود و عرض و
 مشهور یعنی ازین دو قطر بسیط مرکب باشد و الدقیق یقال به و دقیق ضد غلیظه است
 و المقتدل منها هو المتوسط بین الاربعین و معتدل در غلیظه و دقت است که متوسط بود
 درین دو قطر و هذه الانواع الستة علی ما یدل علیها بیها و این شش کانه و است
 میکند بر آنکه دلالت میکند بر دلیلهای آنها و چون اسباب بیضا ذکر یافته از اجتماع این حکم
 بر مرکبات توان کرد و در سخا فواید زواید گفته می شود و بعد از آنکه برای عظیم بعضی شش چیز
 در کار است یکی حرارت زاید که محتاج بتردیج کثر باشد و دیگر مطاوعته است یعنی رگ سبب
 است قایل بود در مغل قوت را و عصیان کند سیوم ساعده قوت یعنی قوه حیوانی قوی
 بود و قوه در شش بر آنکه در حرکت دید کمال اسباب طبع ظاهر است تا که این سه جز جمع شوند
 عظیم در بعضی به بیانی آید بر طور ظهور و از آنکه در جاست احتیاج بتردیج یکسان نیست بلکه جاست
 زباده سبب باشد با وجود عظیم و سرعت و اتریم منتظم میکند و اینهمه که گفت نظر بعظیم حقیقی است

و این

که اگر عظیم غیر حقیقی بود ازین جهت خارج است و آخر فضل در بعضی اعراض لغای
 بیاید و اسباب صغیر از عظم اسباب عظیم معلوم توان کرد یعنی عدم حاجت کثیر و عدم
 مطاوعته است و ساعد با بودن قوت سبب دیگر جهت صغیر بعضی انضفاط قوه است
 ماده غده اسی یا تحت ماده خلطی یعنی اگر در اصل قوت قوی بود بواسطه انضفاط صغیر میکرد
 اما انضفاط از غده اچنان باشد که هرگاه غده او کثیر آن مقدار بر سوده و از خود کمرانی میکند
 بر قوت است سبب زو حرارت غیر بر این قوت تا بر انضفاط اقله یعنی باید بر کثیر
 اسباب اگر چه اسباب عظیم موجود باشند اما انضفاط از غلیظه چنان باشد که خلط متعفن
 در محل مجتمع شود و بکثرت و کثرت را منضبط نماید و نظرش حال نفس است اول
 نوبتهای تب از است که چون بعد اجتماع ماده در ستود غفوت طبیعت علیه میکند و بار بار
 آن توجه نماید رقت و لطافت در خلط مجتمع پدید می آید و اگر تجلیل میکرد این سبب بر ذوال
 ثقل قوت در قوی عاید میشود و نفس عظیم میکرد و بعد زمان شمع تب باید است قوه را
 تا ممکن است که تحصیل مقصود بعظیم فقط کند تقریری بشما به سرعت تا ممکن باشد و اگر تجلیل
 مقصود نماید بعظیم و سرعت تعدی میکند بر آنکه مثلاً قوت درین امر مثل کسی است که
 برای کاری شسته کینه و چون آن کار مهم شسته شست کام فراج همه تاسفت خود قطع شود
 پس اگر اهتمام بجای زاید بود با وجود فراخی کام سرعت غیر منتظم زد و اگر از اینها اندک باشد
 توان ترهم بان یا رکنه سرعت در ششی است که زمان بودن قدم بر زمین کوتاه بود و توان ترهم
 آنکه زمانه واقع بین الخطونین کوتاه باشد **باب** و اینجا که عظم خروج از اعتدال تحت حاصل
 می شود عظیم بهتر سرعت بیشتر قوت آنکه که دقت رجوع باعث ال و ذوال حاجت زاید تحت ایل
 میشود و اتریم سرعت بهتر عظیم حاصل آنکه در جاست احتیاج از اینها توان یافت و این گفته شده
 از تقه م عظیم بر سرعت عظم زبانی حاجت بر تقدیر است که بر عظیم مانعی نبود و اگر است سبب است
 مثلاً عصیان کند بر قوه در سبب طام سرعت با صغیر جمع خواهد بود با عظم و اگر حاجت زاید است

با سرعت صغیر و اگر نیز یار خود باشد و اگر کمال غلبه عدم تقطیع ضعف قوت و درجات
 اقرون تر شود بنفش با صغیر سریع خواهد بود و اگر در اجابت مقرون به است سرعت با و اگر جمیع
 خواسته شود الصغیر پس اگر قوت ضعیف تر باشد یعنی که قادر نبود بر امری در مقبورت
 بنفش صغیر متواتر خواهد بود فقط تا آنکه اگر کند متواتر جزئی را که قوت شده از غلبه
 سرعت و بداند که حال قوت و بنفش را باعث رغبه و سرعت و قوت از تشبه اده اندک
 کسی که محتاج بود بکل چیزی ثقیل و خا هرست که اگر آن شخص قادر بود بر حمل وی بر سر او
 همه آنرا یکبار و بکل مقصود میرساند همچنان قوت که قوی باشد و مانی دیگر را بنشاط
 بنود بنفش غلبه میشود جهت ششاق و عام است که با سرعت خود یابی سرعت اگر قادر بود
 و بر حمل وی در حصه میکند آنرا و سرعت میرساند و در نقل آن تا آنکه اگر کند بکل قوت
 و قوت قوت را کند لک با قوت قوی می باشد یا مانی دیگر را بنشاط و واقع میشود و بنفش
 سرعت میگردانند بهر جهت ششاق و اگر آن شخص ضعیف تر بود و چیزی ثقیل را نتواند
 بر داشت مگر به مفاصل منقسم میزند آنرا و چینه حصه حسب قدر است بر هر حصه میرساند و
 بجهت تابی و بکل مقصود رسانیده بر جرح میکند برای حمل آخری توقف میمانند ثقلین
 همین سان که ضعیف تری باشد بنفش را متواتر بر سر است بهر جهت ششاق خواهد بود
 سرعت و خواه میگوید و منها العزالی و بعضی از مرکبات بنفش است که است عزالی و
 اندی بقرع الاصلای قرعته ثم بقرعها ثانیاً لبرعه حیثه لا یحیل الرجوع و سکون و وی
 است که بر سر بکشتان را یکبار بر سر بر سر بکشتان را بار دوم سرعت بنوعیکه محسوس نشود
 او را رجوع و سکون و بدیل علی شده و الحاحه الی الترویج و دلالت میکند بر شده احتیاج
 بسوی ترویج و سبب سبب سرعت است عزالی از آن گویند که وی است به عزالی است چون
 و جمیع آنرا که با را چون بر سر میماند و بر سر میرساند و از غایت سرعت متصور می شود وضع
 و رنج و سکون همچنان حالت این بنفش است از غایت سرعت سرعت متصور نمی شود وضع

و از آن

و رنج و سکون همچنان حالت این بنفش از غایت سرعت متصور نمی شود وضع و سکون
 حرکت و سکون و عزالی باشد است و انقی فی الوسط و فرق بینا گفته آید و سکون و سکون
 و بعضی از مرکبات بنفش موی است و هو المشکک فی عظم اجزاء ابرو و صغیر بنشاط
 و عرضیایح است که آنرا میگویند بعضی بعضاً گویا سوجا است که بی هم بر سر میماند
 بعضی بر مانند سوج بجز از انقادش صلب دیگر و بهین شایسته ساخته اند موی
 یعنی چنانچه در آب ایستاده چیزی سخت می اندازند و در بر ما از وی ظاهر نشوند و هر
 دایره داخلی نسبت بخارجی خرد و بطی حرکت می باشد همین سان در بنفش است
 رک که بنفش بنافض میرسد نسبت بر یک از اجزایش بسیار بیشتر و خیلی ملایم تر محسوس میشود و آنجا
 از اجزای رک بر سر نهی است نسبت با و بیشتر و فرو تری باشد و همچنان هر چه بعد از عقب
 تر و فرو تر از جزو مقدم می بود و با و بر مانی که در کشته و سبب بنفش موی از آن
 نسبت یکی اندک قوت ضعیف باشد پس بنفش را یکبار حرکت داد و با لغز و جنبش آید
 آنرا نسبتاً بعد سیمی و ویم آنکه الت می رک فی این بود پس اگر چه قوت قوی باشد
 و قادر بود بر حرکت عرق یک قدم اما رک بنا بر تری تمامه متحرک نشود و متغیر نکرد و بر
 جزویش از حرکت قوت یکبار بلکه اندک اندک جزو بعد جزو است که اثر حرکت را
 اجزایش و ظاهر است که چیزی صلب چون میماند از یک طرف در تمامی آن جنبش یافته
 البته بخلاف چیزی نرم که جزوی از آن چون حرکت کند جابر است که جزو دیگر متغیر نشود
 از حرکت و بدیل علی فرط الرطوبه و دلالت میکند بنفش موی بر زیادتی رطوبه و نه سبب
 او سکون فی الاستسقاء و ذات الریه و الخال و السکه و می باشد بنفش موی در سینه و دهان
 الریه و ناله و سکون و جزان هر چه از غلبه رطوبات افتد و اگر در تب بدین جهت عرق
 باشد و بعد استقام و شرب شراب کثیر تر بنفش موی باشد و منها الدودی و بعضی از مرکبات
 بنفش و دود است صورتی که موی و صورت دوی همچون صورت موی است استهوق و بدین

از آن است که بعضی از مرکبات بنفش موی است که در آب ایستاده چیزی سخت می اندازند و در بر ما از وی ظاهر نشوند و هر دایره داخلی نسبت بخارجی خرد و بطی حرکت می باشد همین سان در بنفش است رک که بنفش بنافض میرسد نسبت بر یک از اجزایش بسیار بیشتر و خیلی ملایم تر محسوس میشود و آنجا از اجزای رک بر سر نهی است نسبت با و بیشتر و فرو تری باشد و همچنان هر چه بعد از عقب تر و فرو تر از جزو مقدم می بود و با و بر مانی که در کشته و سبب بنفش موی از آن نسبت یکی اندک قوت ضعیف باشد پس بنفش را یکبار حرکت داد و با لغز و جنبش آید آنرا نسبتاً بعد سیمی و ویم آنکه الت می رک فی این بود پس اگر چه قوت قوی باشد و قادر بود بر حرکت عرق یک قدم اما رک بنا بر تری تمامه متحرک نشود و متغیر نکرد و بر جزویش از حرکت قوت یکبار بلکه اندک اندک جزو بعد جزو است که اثر حرکت را اجزایش و ظاهر است که چیزی صلب چون میماند از یک طرف در تمامی آن جنبش یافته البته بخلاف چیزی نرم که جزوی از آن چون حرکت کند جابر است که جزو دیگر متغیر نشود از حرکت و بدیل علی فرط الرطوبه و دلالت میکند بنفش موی بر زیادتی رطوبه و نه سبب او سکون فی الاستسقاء و ذات الریه و الخال و السکه و می باشد بنفش موی در سینه و دهان الریه و ناله و سکون و جزان هر چه از غلبه رطوبات افتد و اگر در تب بدین جهت عرق باشد و بعد استقام و شرب شراب کثیر تر بنفش موی باشد و منها الدودی و بعضی از مرکبات بنفش و دود است صورتی که موی و صورت دوی همچون صورت موی است استهوق و بدین

و در خود و تقدم و تاخير بين الا انه ليس بعريف ولا كنه بل كنه برستی و دوی باشد
 عریف و نه متملی و متوجه ضعیف می باشد توج او ضعیف و چون حرکت او متوجه حرکت
 گرم بسیار است بر دوی سحر شده و بدل علی سقا القوة لکن لا بها مهابا و دلالت میکند
 این نبض بر سفاقت شدن قوت لیکن نه تمامه زیرا که چون قوت تمامه سفاقت کرد و بعضی
 مای می شود و منها الملی و بعضی از مرکبات نمی است و بهر فی غایه الضعف و التواء و دوی
 در غایت صغر و قوت ازتری باشد زیرا که قوت در آن غایت ضعیف است و بهر این که
 و بکون عند کمال سقوط القوة و قریب القوة و می باشد نبض علی نزد نهات سقوط قوت
 و بهر خود یک مرکب از اجز حرکت این نبض متوجه نبض حرکت موجود است مملی سحر شده **نبض**
 اختلاف نبض موجب بنا بر طوبی الله است که قوت بر آنرا می تواند متحرک است یکبار یا
 آنکه لازم است که دوی و متملی مملی باشد و متواتر شوند اما بطی بر آنکه سرعت علی قوت ما باشد
 و متواتر از آنکه هرگاه قوت ضعیف و حاجت شد به بود واجب است که قوت از آنکه نبض غایت
 آنکه در دوی و چون کمان افتد که سریع است اما سریع نباشد و تا آنکه نبض علی در حق
 طفل نو زاده طبعی بود و در غیر آن نشان موت و منها الملی است و بعضی از مرکبات
 نبض متشاری است و بهر نبض صلب آن نبض صلب است و قریب و شبهه و اختلاف و در
 قریع و شهور و می اختلاف باشد حتی بحسب کاند یقرع بعضی الا صایح فی حال تروا بر بعضی
 تا آنکه محسوس شود که گویا سیکو به بعضی بکشتان برادر تروا می از بعضی بر حرکت متشار
 یعنی آره و اگر کوبید که در قانون و غیره اکثر کتب بر قوت است که متشاری نبض سریع متواتر
 مختلف الاجزاء است و در عظم اسباب و در صلابت و لین و این صریح است بر آنکه بعضی اجزاء
 و یک صلب باشد و بعضی اجزاء نرم و مائین علی الاطلاق آنرا صلب گفته پس تطبیق چگونه باشد
 جویش است که شکر است که هیچ جزوی از عرق درین نبض مملی از صلابت نیست غایت
 آنکه در صلابت مختلف است که بعضی اجزاء صلب باشد بعضی مملی از صلابت لکن در

در قانون

قانون و غیره در باب دوی شده مراد از آن لین رستی مراد لین حقیقی که افعال حساب
 و تغییری و بدل علی درم حار عظیم و لا کت میکند متشاری بر درم گرم بزرگ در اعضا
 عصبانی باشد و هر چون که بود متشاری دلالت کند بر آنکه قوت قویست لهذا با قوت متشاری
 فی شبهه و کشت که بی قوت بود و ظاهر است که اگر قوت نمی بود قادر نیست بر تعظیم بعضی
 اجزاء با وجود صلابت و سبب متشاری نبض اختلاف و درم عرق است در صلابت لین
 بجیش که سبب محسوس تواند بود و ظاهر است که چون بعضی اجزاء در صلابت متشاری
 و صغر و البطا بود و بعضی دیگر که لین باشد اسباب طش اسرع و اعظم خواهد بود پس نبض متشار
 مختلف الاجزاء است در صلابت لین و عظم و صغر و تقدم و تاخر و کت متشاری است و سبب
 اختلاف اجزاء در کت تحقیق از دو جهه است یکی آنکه مجز در جرم و یک مصوبه و رنج باشد
 مختلف مجز در عروق و فحاجت و دفع و ظاهر است که حسب اختلاف قوام ماده اختلاف در اجزاء
 که متشار محسوس می شود زیرا که ماده که عطف است واجب میکند لین و کت ماده دفع و آنچه عطف
 لازم میکند صلابت و کت و هر چه نبض بود و ویم آنکه درم در اعضا عصب افتد و به این سبب اختلاف
 در اجزاء عرق پیدا آید و وجه ظهور در حد و متشاری نبض از قوت عصبی است که متشار
 که بر پیشتر بیان داشت محیط است یکی از خارج و ویم از داخل خارجی غلیظه و نمایان است یکی
 شریان و داخل نبات و قیق و خفی است و معلوم نمی شود مگر در شریان بزرگ و تحقیق غایت
 که غشی شنج اند از لیف عصبی و لیف رباعی پس هرگاه درم در عضو عصبی افتد کشیده
 می شود اعصابی که در آن عضو اند نسبت اثر در آن درم و جرم و عظمه و بواسطه شد و اعصاب
 آن عضو مجذب میگردند لیسفا و اعصاب که در غشاء شریانی شنج اند و با اعصاب عضو متشار
 انقال دارند بواسطه اتحاد با لیا ف عصبی است متقبض میگرد و جرم شریان از آنجا که
 تحت آن ایستاد و با لیسفا و در فضاء جوف شریان نیز در آن محل تقصیر و تقصیری
 افتد و بسبب مخالفت لیا ف متجذب در سطح شریان علی مائینی نیز واقع می شود پس حال نبض

مختلف میگردد زیرا که اجزاء حرق از آنجا که الیاف عصبه منتهیه و منتهی بکشته عظیم تر
 و سریع تر می باشد و از آنجا که منتهی بکشته صغیر تر و بطی تر می باشد و نیازمند و صلب تر
 محسوس میگردد و ذلک سبب بعضی التذاری و گذشت که از الیاف عصبه منتهیه بکشته
 منتهی و عصبه متورم اتصال دارند منتهی بکشته و آنچه متصل نیست بحالی می باشد و ظاهر است
 که اجزاء بشریان از آنجا که بحال خود است مطایع می باشد قوت کم که در بدن و در بعضی از
 آنجا که منتهی بکشته عصبان میکند و در بدن و در بعضی از **درم** که در بعضی غیر عصبی افتد و
 احداث نشاء در بعضی نبض نماید و در بعضی بختین اختلافی است زیرا که درم مذکور تا حار
 شود و قدر از ماده آن در جرم بشریان نفوذ میکند و در عروق و نفع مختلف نبض بشاء
 نیست از دو دلک هوامی و بختین سبب درم سطور در بعضی جبهه است
 ششای معد و دل ششانه و منتهی بکشته الفار بعضی از رگهاست منقبض می باشد الفار است
 و آنرا دم محسوس در آن گویند و همچنین که دم محسوس مختلف الاجزاء است و در آنکه کی و لاغری از یکطرف
 آمده است و از طرف ثانی باریک و ضعیف است و در مرتبه برتبه رسیده که در حال آن منقبض
 است چنانچه میگوید و هوالدی منتهی بکشته کی اختلاف الاجزاء در نقصان فی زیاده و نقصان
 فی نقصان و واکست که برتبه بکشته و در اختلاف یعنی آنکه در ظاهر شود چنانکه
 در اجزاء در نقصان بسوی زیاده و یا از زیاده بسوی نقصان و بر طبق قول شیخ و قاضی است
 بودن نبض و نبض الفاری چنین قدر که گفت کافی است قطع نظر از آنکه بعد رسیدن از مرتبه
 برتبه باز رجوع کند برتبه اولی باز لیکن از کلام قاضی که در سوخته است رجوع نیز جزو و منتهی
 الفار معلوم میشود کی لا یخفی اما آنچه از آنکه کتب معتبره ظاهر شود باید که در مدوی رجوع مانده باشد
 و چون این نبض متعین برتبه است و اکثر اقسام او با بعضی مخصوص و بعضی درم و اکسیریک
 در اینجا مفصل گفته می شود با فواید کثیره پوشیده نماید که ذنب الفار چیست است از بعضی فارسی می
 نبضی است که مختلف الاجزاء بود در بعضی و از دیه یعنی از نقصان زیاده رسیده باز از دیات

نقصان فی فی غده که بعد رسیدن از مرتبه برتبه باز رجوع کند برتبه اولی منتهی بکشته یا بکشته
 یا عود کند اما آنچه رجوع کند یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته
 از آنجا که الفار گویند و آنچه در بعضی رجوع کند اسمی مخصوص ندارد پس فارسی منتهی است و
 ذنب الفار و آنکه اسم مخصوص ندارد یعنی دفعه عود میکند هر دو قسم و می اند و ما بین خود
 برابر است و آنکه ذنب الفار رسیده که است یکی آنکه از عظم آغاز کند و منتهی بکشته یا بکشته
 بجای رسد که غایت صغیر در ک محسوس نشود و آنرا ذنب الحقیقی گویند که از بعضی منتهی
 و از غیره و این نوع نبض در بعضی بهر آنکه دلالت میکند بر صفت و غیره قوت است از حرکت زیرا که
 قوت عند صفت چیست بهتر است باز می آید از حرکت چون از اجتماع روح تقویت یابد
 باز حرکت می برد از دو دویم آنکه از مرتبه آغاز کند و منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته
 پس بر همان حالت ثابت ماند و آنرا ذنب ثابته گویند در قسم ای همچنین است سلویم
 آنکه از مرتبه آغاز کند و منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته
 محسوس شود پس منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته یا منتهی بکشته
 آنرا ذنب ایچ گویند و ذنب عاید خوانند و اسمی می باشد از رجوع مختلف است زیرا
 که نبض از عظم آغاز میکند و بصغیر رسیده باز عود میکند و همان عظم که آغاز از آن کرده
 بود میرسد فی کرم و کاست آنرا ذنب مراجع تمام الرجوع گویند دلالت میکند بر آنکه قوت
 سالیست بر قوت محرکه حرکت اولی را و اگر از عظم می آغازند و بصغیر رسیده عود میکند عظم
 اما بدان عظم که در آغاز بود میرسد آنرا ذنب مراجع ناقص الرجوع گویند و دلالت میکند
 بر آنکه قوت ضعیف تر است از قوت محرکه که اولی را و اگر از عظم می آغازند و بصغیر رسیده عود
 میکند همان عظم و از آنهم ترقی میکند و را عظیم است آنرا ذنب مراجع زیاد الرجوع خوانند و دلالت
 میکند بر آنکه قوت قوی تر از قوت محرکه اولی است و در ک از عظم آغاز کند و عظم رسیده باز از
 اینجا بصغیر رسد و ترقی کند از صغیر حتی که محسوس شود آنرا نیز ذنب ناقص گویند چنانچه در بعضی

است و دلالت میکند بر صفت تمام و هو ایضا روی همان ذکر فی ذنب بعضی الاول اما آنچه
از صغر آغاز کند و بعضی گراید و باز بعضی نمود کند و بر همان حالت متوقف ماند آخر
فاسی ثابت گویند که فاسی یعنی در این میان میان نشد و فاسی ثابت نوعی از بعضی
فاسی سراج است و ذنب الفاسی ثابت قسمی از فاسی غیر سراج که شش که فاسی قسم
و ذنب الفاسی و قسم او هر دو قسم فاسی اند تا قسم و تا مل لانه خاصه و صاحب هند
کی صرحه انما لکن الله تعالی اکنون باید دانست که اختلاف در بعضی افکار چنانکه بسیار
منظم و صغری باشد و در قوت و صغری در سرعت و بطور و در تواتر و تفاوت و در صلابت
و این غیر می باشد لیکن اختلاف بعضی که بسیار ذنب الفاسی معتبر باشد چنانکه در صغری و منظم
بود و بر آنکه سبب این بعضی باین اسم برین مشابیه اوفی است بهر آنکه در بعضی مختلف می باشد
در غلظت و در قوت از حلقش تا شورش و شک نیست که غلظت و در قوت است و بعضی و صغری
باینها صاحب بخرد و در بعضی این بعضی بهین و در غلظت اقتضای کرده عوض نقصان از دیالوگ
و بداند که اختلاف بعضی ذنب الفاسی سكونه است **فاسی** باعتبار تضاده بود یعنی بعضی
مشکلاتی یا عظیم یا سیر یا جرآن باشد و باز سراج هر سراج را بعد مایل شود بعضی یا صغری
یا بطور یا مخروطی است و این نوع ظاهر است آنچه گفته شد از سراج و عدم تراجم و سالی آن
مشترک در حق همین واقع است **دوم** **فاسی** باعتبار یک بعضی بود و نظر با غیر او که مشابیه اختلاف اصبع
اول است زیرا که سبب سبب شود در امری و آنچه تحت ثانی است بعضی بود از اول و که آنچه تحت
ثالث است نسبت ثانی و آنچه رابع است نسبت ثالث بعضی شد و چنان اگر است و اگر ان
باشد و اشیا باز دیالوگ **فاسی** باعتبار یک بعضی بود و نظر با غیر او که مشابیه اشیا از سراج
یا بعضی پس سبب سبب ناقص شود و باز دیالوگ ذنب الفاسی هر گونه که باشد و دلالت میکند بر جمادات
و بهتر است از آنست که گاهی ناقص میشود و گاهی از دیدار چنانکه است که یگوید و بدیل علی ان
و قوه نقصان شمرج و دلالت میکند بعضی ذنب الفاسی بر آنکه قوت صغری است و سبب سبب سبب سبب

دلالت

دلالت تمام او در ضمن هر واحد مشهور و ذکر یافته و قمر شمس و شرح قانون گفته که
وی جمله است یکی بعضی و وی است که در نقصان بقدر اید تا که سقوط انجامد و هوارد و
دوم **فاسی** ثابت و وی است که باقی ماند بر حالتی که از آن دلالت آن بعضی از ذنب الفاسی
گفت یعنی سقوط تا انجامد و هواردی سبب آنکه راجع باشد و وی است که رجوع کند از حالتی
سببی است به چنانچه بالا که شش و سبب است به یکسان است به بشری که رجوع او بعضی تا چنان
و سبب از فقره و بعضی از بعضی مرکب و فقره است و هواردی لیکن چیست متوجه حرکت
و وی است که سبب شود و حرکتی که متوقع بود حرکت و تغییر این سبب بود و وجه کرده اند و چه
اول آنکه در زمان که امید حرکت باشد حرکت وجود نیاید اصلا یا وجود آید اما محسوس نباشد
و آنچه اصل حرکت بود و نیاید است که سکون بعد حرکت باشد یا انقباض باشد یا بازده شود
بر سبب از محسوس خود و ظاهر است زمان سکون که درین صورت از سبب سکون محسوس نباشد که سبب
در آن متوقع بود که بوقوع نیاید و سکون که نشسته و مثال آنچه حرکت بود آید اما محسوس
شد و بدین سبب وی نیز محسوس سکون شده است که بعد سکون بقای فی عرفی باشد یا گراید
و هنوز در رجوع محسوس شدن سبب سبب که باز بر رجوع نماید پس اینجا نیز در وقت که حرکت سبب
من حیث الدرك بود و سکون که نشسته باعتبار عدم احساس حرکت و این وجه نخستین بنا و بی
محتاج نیست از کلام قمر شمس یعنی دو فقره محسوس در همین سبب بود و وجه دوم آنکه بعد شروع در حرکت
و قبل اتمام او سکون افتد و اینجا ان باشد مثلا بعضی بعد شروع در سبب قبل از تمامی باشد
سکون میشود و باز حرکت کند و این تمام نماید یا بعد شروع در انقباض پیش از تمامی او توقف
نماید و باز حرکت کند و انقباض نماید و شک نیست که من سکون که درین زمان حرکت بود که
سکون در آن متوقف شد پس بعضی که درین تقدیر مرکب شده از دو حرکت که یکی از آن متوقف است
است و سکون در تقدیری که فقره هم در سبب بود و هم در انقباض مرکب شده یعنی از دو حرکت
متوقف است و چهار سکون و این وجه ثانی و این که در سبب تاویل طلب است زیرا که قمر شمس قبل

حصول آن نمی می باشد و هرگاه حرکت بود و آمده باشد سکون در آن منتهی شود
 گفتن که هنگام وقوع حرکت ساکن شده لغو باشد و تاویل است که گفته شود وقوع حرکت
 علم است که مراد از آن وجود حرکت بود یا تمام حرکت پس در وجه اول وجود حرکت مقصود است
 و در وجه ثانی تمام حرکت موقوف است و چون قبیل از تمامی وی سکون افتاد پس جهت وقوع
 حرکت در حقیقت صادق آید و سبب بنفش و فتره با اعتبار قوت است که سایر ممانعتی است
 و نقطه که پس قطع ساخت نماید یا عارض ناگهانی که باعث بنفش است و در فتره سکون
 از حرکت باز دارد چنانچه در قریب شده بدین اندک و اگر گویند که در حقیقت که پشت که بر بنفش
 است از دو حرکت و دو سکون است این نظر وجه ثانی است سکون یا چهار سکون مقرر شده و هر بنفش
 پس ناقص حد باشد و این جهت که مراد از سکون در حقیقت است که معده تمامی اشیاء بقا
 و قیام می شود و مشک نیست که بنشین سکون که معده این جهت است زیاده بر دو اصل و بنفش
 نمی باشد و **بنفش** میگویند که سبب بنفش در حد و اشیاء منبسط می باید با اعتبار بنفش از عارض
 است و ظاهر است که بنفش چون بر طبع بود زیاده بر دو حرکت و دو سکون در آن نخواهد بود پس
 این سکونها بر عارض بنفش لغو در حد نشود و درین کلام اکثر شکوک که در بنشین مقام
 در دو سکون بر بنفشها مرتفع میگردند و منها الواقع فی الوسط و بعضی از مکیات واقع در وسط است
 و هو الذی میخیزد حیل میوقع سکون وی است که میخیزد بنکاهی که میخیزد سکون یعنی با
 بین اشیاء و انقباض یا با بین انقباض و اشیاء که در مان سکون است حرکت افتد و حصول این
 حرکت سیوی که با بین حرکتین انقباض و دفع شود چنان باشد که مثلا بعد تمامی اشیاء در حق
 با اشیاء که از فوراً خواه سکون ضعیف بعد اشیاء که شده یا اصل سکون کرده باشد و مجرور
 شروع در انقباض باز منبسط شود و قریب کند عجلت بنشین که در آنقدر زمانه که سکون توقف بود
 حرکت افتد پس انقباض میخیزد و علی ما بنفی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی است
 و از دو وجه سبب آنرا واقع فی الوسط خواهد شد با نفع این حرکت و آنکه اگر در زمان بکلی از دو

موقوف بود

باز

سکون است بنفش از سه حرکت ترکیب باید و اگر در هر دو است از چهار حرکت که لا محظ
 و دفع ایراد بر حد بنفش میشود و در سبب و فتره که پشت اکنون در میان که بنفش مذکور
 است جهت دارد و بنفش و در سبب و فتره که پشت اکنون در میان که بنفش مذکور
 دی و در بنفش است که قریب ثانی در بنفش لایق میشود و قبل انقباض قریب اول یعنی هنوز
 بعضی از اجزای اول فایز نشده باشند که بعضی دیگر از اجزای قریب ثانی
 گفته حاصل آنکه از اجزای در بن بنفش مختلف می باشند و در سبب و فتره و بنفش
 و تا آخر قریب ممکنه بهر کیف که بنفش پس بعضی از اجزای که تحت قریب کرده اند پیش از
 آنکه بعضی دیگر از اجزای او فایز از قریب شوند تا بنفش سبب است پس قریب ثانی
 قبل از انقباض فتره اول جایز باشد بنفش با اختلاف اجزای و بنفش با اختلاف فی الوسط
 که قریب ثانی او نیست و مگر بعد از آنکه سبب بر اجزای اولی فایز شوند فرق دیگر آنکه
 بنفش لاحق در بن بنفش قریب عام سبب بعضی بر خود بنفش فایز اما مل میشود بنفش فایز
 که قریب بنفش لاحق وی مخصوص بعضی می باشد یعنی ممکنه در اجزای قریب مگر جزو واحد آن
 و فرق در وقوع اوسط و در سبب است که قریب ثانی در سبب حرکت بنفش
 است که قریب اول نیز جزو آن اشیاء است یعنی قریب لاحق سبب حرکت بنفش است پس
 در هر دو قریب وی جزو یک اشیاء باشد بنفش با اختلاف واقع در وسط که قریب ثانی او بعد تمامی
 اشیاء می افتد و از جزو او نیست و سبب بنفش حرارت تو نیست که محتاج که طبیعت
 بسوی حرکت در بنفش حرکت و منها ایست و بعضی از بنفشهای مرکب است پس
 بکسریم و قریب سبب مبدء و لام شده و جود و زرا گویند و هو الذی یاخذ من نقصان
 حد فی الزیاده و وی است که میگرد یعنی شروع میکند از نقصان بسوی حدی و زیاده
 شمع بنفش کس علی الاطلاق سبب سبب که از زیاده بسوی نقصان بر بقا و در همان جهت
 ان بنفش اول فی الاصل که سبب سبب بنفش و نقصان یعنی اشیاء با بنفش

اشتهاد است و بگویند که بنی الفارقه و می باشد بنفش مذکور همچون دودم گوش بر کوه
از طرف آن کشنده و متصل با رتبه بسط این کشنده باشد و طرفین باریک و مثال این بنفش
بجانب است نه بر که حالت بنفش و از است او صبح اول تا ششهای ثانی بترتیب و از دیار
می باشد پس از اینجا تا ششهای صبح چهارم در نقصان بود حاصل آنکه عظم الوسطی در این
بنها پدید حالت بنفش و ضد این بنفش را عیسی نامند و مایل بظرفین خوانند و وی است که
صغیر الوسط عظم الطرفین نماید حالت بنفش و گوید دودم گوش را از طرف باریک با هم
متصل ساخته اند و این شش را امان ذکر کرده و شش نیز در قانون ضبط نموده و باریک است
و قوی و دلت قوت قوی او است که سبب سستی و ضد او لا محاله ضعف قوت است چون
قوت ضعیف باشد کمتر است که شش را بر او در آن مقدار که محسوس میشود با صاحب در بعضی از
سبب نماید در وسط بر صغر کند و بنا بر عجز اما بسط و وسط شش را در آنقدر سهیل میباشد
زیر که بسط مکان واحد است بر ضعیف از بسط و مکان که لا یخفی ازین راه
سبب اکثر اوضاع اند که بنفش جو رشت یعنی که ضد اوست و منها المرفش و بعضی از مرکبات
از است که در این امر نقد نیز گویند و هو الذی کیس من حاله نشسته و وی است که
یا نشسته شود از وی حالتی باشد رسته یعنی عرق لرزنده محسوس گردد و سبب این بنفش ضعیف قوه
و شش حاجت و صلابت و پوست الت است و منها الملتوی و بعضی از مرکبات بنفش
ملتویست و هو الذی کیس من العرق کانه ضبط ملتوی و در است که محسوس شود در وی
گوید رسته گشته که سبب میوز و مفصل میشود و نه الملتوی علی سواد حال بعد از این انواع
یعنی از در فطره تا ملتوی آنچه مذکورند دلالت میکند بر بدی حال بدن **فایده** اصناف
نصفها که در متن بودند همه اینجا تمام شده اند و اگر چه انواع مرکب او زیاده بر آنکه محدوده شوند
لیکن بجه مخصوص باقی شده و اینجا ضبط یافته بیان میکنم باید دانست که یکی از آن بنفش
شش است این نیز همچون رسته کشیده شده و مختلف الاخر الوجود در تقدم و تاخر و وضع و

مردان

باشد بصغر تا و صلابت دوی مندر است بجه دشت شش و سبب بنفش مذکور شش است
اخره عصب است که در شش من محیطین شش باقی است و ظاهر است که چون بعضی از شش
محیط شش باین کشیدگی افتد بسط مابین شش بین شش میگرد و متضغی شود و صلب نماید
و در اخره شش باین اختلاف می افتد بواسطه اختلاف اجزاء شش عصبه و جبهه شش
آن و شش است که شش منبسطه مکرر حرکات غیر طبیعی در دوات قوام الت لازم است
و اگر گویند چون چنین است می باید وجود بنفش متشخ بعد وجود شش باشد پس بنفش مذکور
مندر شش بر شش لان مندر شش کیان سابقا علی ذلک الشیء و جو پیش آنست که شش
و قتی ظاهر میشود در اعضا و محسوس میشود که اعضا بزرگ کشیده میگردند و شش این است
عصب صغیر مندر شش و عصب کبیر است پس مندر است او ثابت باشد دیگر مردان
بنفش متحرک است بر وزن مصروف و این نیز همچون رسته کشیده شده زیرا که متحرک و متشخ و در
و متوی جمله با هم شتر است و رسته که لا یخفی بالجمه متحرک است که اندوی بسط کمتر کشیده
باشد و کشیدگی را که ظاهر تر باشد و اکثر وقوع این بنفشها در امراض خشک بود و **فایده** از
بنفش که اکثر ثابت گویند و آن بنفی است باریک و صلب و کشیده و اختلاف که در بیمار بسیار
شدید است چون دق و دبول بر پی آید و **فایده** از بنفش که از سطر قی گویند و در
است و اینچنین شده که قریح کند اصعب را و بدان کفایت نماید پس ثانیاً قریح کند حیث تمام
است باطن جنانچه یک ابر سندان میزند یا سست دست و بر سندان رسیده قریح دیگر نمایان
قاریح و همین تشبیه این را بطرفی مسیح ساخته و تر بر سطر قی تنگ است و جایز است گفته
که سن یافته ام سطر قی را که دو بار کرده یعنی در یک نفس سه قریح نموده و متحرک است لیکن
بعد از آن هر قریح وی ضعیف تر از قریح بسبق میباشد و دست بیده دارد و واقع فی الوسط عرق
چهار گفته شده و در سطر قی را ذو القریعین نیز نامند و اطباء ازین اختلاف است که وی
ده بنفش است و هم کرده اند و حجت این بعضی آنست که قریح شعری تمام است و چون در اینجا

دو قریح محسوس است لاجرم باید کرد و منفیه باشد زیرا که در یک منفیه و مثبت باشد
 و قریحی گفته که این جهت مخالفت است چنانچه گفته آید و بعضی بر آنند که او یک منفیه است
 که مختلف است در تقدم و تاخر و شیخ همین را اختیار کرده لیکن در بیان که این مختلف است
 و تاخر و وی قریحین خراب نیست که باعتبار آخرش باین است در سبک در طول این اکثر
 و آخر و عرق تحت قریح سبک است بعضی دیگر نه آخرش باین بعد مضارقت آنها خارج میگردند و
 در یک منفیه و قریح واقع میشود و در بیان سبب این منفی خفیف می رویش از شدت آنکه
 و برای یک منفیه سبب آنه احتیاج میکند باینکه برای دو منفیه زمانه مستعد باید و حصول آنها در
 قدر زمان قلیل که مسطرقتی دو قریح میکند محال است بقتل و تجربه و این کتب گفته در وقت
 کس نیکو آراء و منفیه است لازم نیست که هر چه از قوی و قریح میکند محال است بقتل و تجربه
 و این کتب گفته اند بر آنکه اگر چنین بود منقطع الابطاط عاید را نیز و منفیه گفتن جایز نیست
 و ما قائله احد و دلیل دیگر آنکه و براد و منفیه گفتن وقتی را و بود که او منقطع میشود شهادت سبب منقضی
 میکند پس بار سبب سینه و اینجا آن نیست نمی تواند شد لافا انما بلکه جایز است که بگویم
 عرف چون تحت منقطع میشود قریح میکند اصابع را بپشت وقتی که تمام میکند سبب را و محسوس میشود
 از قوی قریح دیگر اکنون سبب این شد که ذکر کنیم که بعضی علامات درین حسب منقطع است
 بداند که وجه صورت این را سبب است یکی آنکه قوت قوی بود و حاجت مضربه و آلت صلب
 پس مضارب است که در کمال سبب بلکه لغایت رسیده منقطع شود بپشت باز قوت سبب بر سبب حاجت
 تمام نماید فعل خود را و بجز آنکه باقیه آخرش باین را تا تمام نماید سبب را در در مضرب
 سبب مسطرقتی صلب قوی و سبب سبب است و می تواند که سبب آخر آنست از قوت بعد انقطاع از سبب سبب
 حاجت بود بلکه سبب این سبب که بر سبب باین کمال خود زیرا که از طبع قوت استکمال فعال است
 اگر عاقلی خود و یا آنکه قوت ضعیف سبب پس اگر چه آلت نرم بود منقطع نشود بیکبار یکی بسیار ضعیف
 فاعل قوت بلکه برای استراحت عارض شود و بر او وقف و بعد تمام نماید سبب را و درین نظیر می

بعضی

باشد منفی ضعیف و بعضی سبب که اتفاق افتد قوت را شاعلی که مانعی کمال سبب بود
 چنانچه عارض میشود ضد قریح منقطع **فایده** از کلام بعضی علماء و عظام چنین مستفاد می شود که قوت
 اکثر عین عام باشد و مسطرقتی خاص زیرا که قریحی و خزان نوشته اند عام است که در شدت
 قریحین و و قریح سادی می بود باینکه اعظم بود و دیگر اصغر و در هر دو نقد بر هر دو کاخی
 اسرع می باشد و کاهی البطا و کاهی یکی اسرع و یکی البطا و از اختلاط این دو وجه انواع قریح
 قریحین می شود و اگر منفی ذائلت قریحات را که در غایت بد است و چون نیز باین
 وجه منقسم شد به انواع است و بهت خواهد شد و گذشت که در مسطرقتی شرط است که قریح
 ثانی اولی سبب است صفت بود پس قوی قوی بود از جنس و قریحین حاصل آنکه مسطرقتی بود
 قریحین گفتن می رود است و دو قریحین را علی الاطلاق مسطرقتی گفتن غیر جایز اکنون ذکر کنیم
 و احاطه منفی را اجمالاً **فایده** در بیان منفی مرد و زن بدانند که منفی مرد قیاس بر زن قریح
 و عظیم سبب و بعضی نزد مستفاد است **فایده** در بیان بستان بدانند که منفی کودک قیاس بر منفی
 بالغ سریع بود و مستوا و در عقلی عندل انظر بحال صاحبش عظیم شد و منفی بالغان
 قویتر از ناستی بود و هر چون که بچگانی رسد قویتر میشود و اگر عظیم شود سخت عظیم بود و منفی
 کبیل قیاس بر انسان صغیر و بعضی بود و در عظم و قوت سیاه و بعضی شیخ صنف و تفاوت است
 بود و همین **فایده** در بیان منفی مزاجها آنجا که مزاج طبعی گرم بود فاعل قوی آنست نرم منفی قوی
 باشد و عظیم و آنجا که گرمی مزاج نا طبعی بود هر چند که نا طبعی قوی تر بود و قوت منفی ضعیفتر باشد
 چنانچه می خورد و خزان مشهور است و منفی مزاج سرد یا صغیر تر باشد و یا متفاوت با بعضی با
 اندازده حاجت و محب صلبی و نرمی آنست و منفی مزاج سرد یا صغیر بود یا عریض و منفی مزاج خشک
 در اکثر وقتها و قیاس شد و صلب و اگر قوی باشد و حاجت شد بدو اکثر عین شد یا شیخ یا پیش
 و باید بهت بسیار باشد که مزاج ضعیف چون در طول گرم باشد و ضعیف دیگر سرد پس منفی ضعیف
 محدود چون منفی محدود بود و منفی ضعیف بود و چون منفی سرد باشد **فایده** و منفی سرد و سبب

و آنچه گرم گشته است چون کبریتی بنفشه **در بنفشه** او جلاص به آشفته که
 تغییر در بنفشه سبب دردی آشفته دردی با اراطالت بدست دردی با جرحه دست
 درد با عضای شش لیه اما چون درد با عضای کند و بنزد کتر باشد بنفشه قوی و سریع و تواتر
 شود بیشتر بلکه وجع در ظاهر بود اما اگر در باطن باشد معده را بندد و صغیر و ضعیف میکند
 بنفشه را و هرگاه وجع صلب شود بنفشه را ضعیف کند و صغیر و متواتر و سریع و هر چون که
 بدست جوع افتد و نیز کرد و تغییر بنفشه قویتر و بیشتر باشد و وقتی که درد بنهایت صغیر
 و قوت ساخت کند بنفشه نعلی کرد **در بنفشه** در بنفشه و راقی لغو و درم بنفشه را دو کوبیده
 یکی آنکه درم شش یان تمام بدن را متغیر سازد و این درم در حال خارج نباشد بلکه
 درم حار و عظیم بود یا در عضو شریف باشد و حی احداث کند با نکه عظیم بود و در عضو
 شریف اما شش به الوجع باشد که درین پسر و در بنفشه تمام بدن متغیر میکند و درم آنکه
 درم متغیر کند مگر بنفشه عضو متورم را و این درم سخت عظیم نباشد و از اعضا و شریف
 دور بود و تنب یا زدنی وجع سفید باشد و همچنین درم در عضو متورم هم اثر مانده
 بنفشه میکند که شش یان سفید باشد و سبب او بیشتر یان مجاوره است که چه اگر درم
 بطرفی بود و شش یان را اندوی گزندگی شش شش یان آن عضو متورم هم بحال خود می باشد
 و تغییر در آن راه نمی یابد اکنون به آشفته که تغییر بنفشه از درم بخوبی باشد یکی آنکه درم
 نوعی از انواع درم تغییر بر حال دیگر بود و همچنین درم درم هر وقت شش یان دیگر باشد
 سیویم آنکه با اعتبار مقدار درم شش یان دیگر باشد چهارم آنکه حسب هر عضو متورم
 علامات مختلف باشد بنفشه سبب طبع و حس اعضا متورم را تا ریشه شود بود چنانچه
 گفته می شود اما تغییر که حسب انواع درم بود چنان باشد که اگر درم حار بود و بنفشه شش یان
 و شش یان و متواتر باشد و هر چند صلب تر کرد و شش یان ظاهر تر شود و اگر درم سرد بود
 بنفشه سوجی شود و اگر با بد بود بنفشه متفاوت و بطبی باشد و هرگاه عراج بخند شود بنفشه از شش یان

بنفشه

بگرد و سوجی شود و اختلاف در آن ظاهر تر کرد و بسیار باشد که سرعت و قوت اثر
 کمتر کرد و جهت سکون حرارت اما تغییر در مدت چنان باشد که در آمده او درم گرم بنفشه
 عظیم تر و قویتر و سریع تر و متواتر تر باشد همچنان که در آمده او و جلاص و در بنفشه از
 او را هم ظاهری معهود است در وقت شش یان او در عظیم و قوت و سرعت و قوت اثر و شش یان
 و از نهاد بقرایید و چون درم بنایت رسد صلابت و از نهاد قویتر و سرعت و قوت اثر و شش یان
 شود و هرگاه بدست درم در از شود درم سخت کرد و بنفشه صلب و دقیق و سریع و صغیر
 و متواتر شود پس اگر درم بدست قوت تر و درم سرعت ایل شود و نعلی کرد و هرگاه
 درم بخند شود و کتب به و علت بنفشه ان شش یان قوت بنفشه قویتر شود بنا بر بنفشه جلاص قوت اما
 تغییر که مقرر در درم بود چنان باشد که اگر اکاس عظیم باشد اعراض نیز اقرون تر باشند
 و اگر کوچک شد اعراض هم کمتر باشند اما تغییر حسب عضو چنان باشد که اگر درم در عضو
 عصبانی بود چون معده و روده و قولون و مثانه و غن اگر اندر پهلوئی پوشیده است جز
 آن بنفشه صلب تر و مثانه ای تر باشد و اگر درم در عضو بود که آورده و شش یان در آن بسیار
 باشند بنفشه عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر آورده بسیار بود چون جگر عظیم و خفایات
 چند آن نباشد اما تغییر حسب طبع و حس و ضعف چنان باشد که اگر درم در جگر یا در
 معده بود بنفشه مانند بنفشه صاحب غشی صاحب تشنج باشد هر آنکه طبعه حیات و قوت
 عصبیه و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حس تر اند و از درم بیشتر اما هیچ
 نمی یابند و اگر درم در ریه باشد بنفشه همچون بنفشه صاحب خناق مشبهه به اگر چنانکه در
 خناق و حصول انقلاب متغیر شود و در درم ریه نیز متغیر میکند و اگر درم در جگر بود بنفشه
 همچون بنفشه خداند و بول مشبهه به که چون درم کند کیلوس اخذ انوائد کرده تا جگر در
 بدن شود پس بول بدیده آید لا متناع و حصول بعد از اعضا **در بنفشه** در بنفشه بر اثر بنفشه
 و آن فرحت است غم و خوف و غضب مانند آن اما بنفشه در فرح و شادی عظیم شفا ده بود

هرگاه موافق فارغ شده از محبت بنحی شریع کرد در بیان بول و آنرا قیسه گویند بهر آنکه
احوال بدن را بر طبیب ظاهر میکنند و دلیل خوانند زیرا که بیان میکنند احوال را و قیاس را
نماند مجازا تا بر آنکه قیاس را در کتب پیدا کنند و چون بول او ششیده کرده عرض میکنند بر طبیب را
با رسم محل سینه باشند و در اینجا تحت چند چیز که معرفت آن ضروری است تا بول را بشناسند
بجای رشت محقق پردازیم بول سینه نماند از آن ضروری است یکی آنست که بهر آنکه بول در
طول طرف بگیرند و چه گویند گیرند و چه سینه را گیرند و چنان بگردد و بول که دم دقت
اعتبار در آنکه بول از شادول میفرات بول و مباشرت اعمال میفره معر بود و غیر بول است
چهارم آنکه در قیاس روره بول بجز وضع لکها گفته و آنرا یک پنج در نه و حسیم که بول آن نر از
دیگر بشناسد که بر آن استنباط دارند و طبیب بهر آنکه از مایند نشناسد و ششم آنکه بول از
چیز و احوال که دم عفو میسر نشاند میده و سبب چیست مقرر آنکه بول بپایان و تمام است
و از بول چند چیز باید بدین را بهیضت فایده بیان کنیم **فصل اول** آنکه طرف چگونه باید
و مایه شلیق بهر آنکه شلیق بول باید که از آنکه بود یا از بول سینه و بزرگ و صاف و ششیده
شکل نشاند بود و قطع بزرگی وی است تا بول تمامه بکشد اگر بعضی باشد و بعضی جنبه را
نیت پذیر که هر ضرورتش از موافق می آید سلیق شده پس با بزرگ و چه همه آنچه در شاند
بود ششیده لازم باشد **وین** استلال بقدر بول در بعضی امور ضروری میشود پس چنانچه تمام
بول لازم باشد و فایده صفا و پاکیزگی ظاهر است تا هیچ چیز مختلط نماند و شمره بر شکل نشاند و شش
است تا همچنانکه در شاند بود اینجا هم همان و بزرگ و باریک و بهر آن سبب در جزوی از افراد وی
هیچ وجه جعل نشسته نماند گفته اند که حجم ششیده نوعی باید که تمام بول در و گنج و در کشتن با محال
بوده آنکه لبال باشد **وین** آنکه در کلان نباشد که همه بول درین وی نشسته بلکه مستدل
است و باید تا بول در آن شکل کردی تواند گرفت که مراد از بول ششیده بر شکل شانه همین است
و بهتر باید که در وسط ششیده فرونی نباشد که این باعث تغییر آنرا بول موجب احتیاط میکرد

بلکه در لکها

بلکه در وسط وی هموار باشد تا بول تمامه در حایلی و ریب محل مجتمع بود و این ششیده کلان
باید تا آنست که در آن نباشد بول گشته و اگر در طرفی دیگر بول گشته پس آنرا ششیده اندازند که
آنطرف پاکیزه باشد تا در شانه اختلاط میمون بود و چون بول سینه ششیده گشته باید که
از هوا و باد گرم و سرد و از احتیاط محفوظ دارند و در برون حیان برند که بسیار بخندند
تا سینه نشود **فصل دوم** در بیان آنکه بول که دم دقت معتبر است بهر آنکه بول وقتی گیرند که
آدمی از خواب معتدل برخیزد و هنوز طعام و آنچه نخورده باشد و قبل از آن نیز بسیار شربت
چیز که میسر بول بود گفته آید شسته باشد و یک شربت سیدار شسته و شربت طعام خورند
و در روز بخوابند و ترک غذا نمایند دقت شام در حقی آنها حکم صحیح دارد یعنی بول آنان
در شام باید گرفت و باید نمود و این که گفته شده در حقی سفادین است و آنکه غیر معتدلیه
روزی ترک طعام و آب کند که بول صامین اعتبار را نشاید مگر وقتی که صوم متناهی شود
فصل سوم در بیان شیای که میسر بول اند که اکل وجه از برون آن بهر آنکه از شادول میفرات و ترا بول
سینه شود و از رفطران و خیار سینه زرد یا سرخ و از مری سیاه و از شراب بون همان
شراب سلیق شود و بقوه شش بزرگ آید و از احتضاب خداد که شمره میزند و بعضی
در نازک بر نان لیکن سست نماند که بول نیکو و قلیل لا شراق می باشد و لازم نیست که ششیده
بود بخلاف صبح بول که در خون بود که وی در غلب غلیظ سیاه و نور صوم و بهر تعب
و جوع و غلبه و دفع حاجت بول در اکثر روز شود یا سرخ و بسیار شسته که بعد هر بول سفید شود
یا شست بهر آنکه گرم رنگ گردد تا بر آنکه حرارت از سیدار مغر و تحلیل بیرون و تحلیل حاره علت جم
صبح یا نقصان وی میگردد اما خاصه این است که گرمی باشد هر آنکه غدا و است سهر سینه
نیکو یا بهر بنا بر عدم نفیج اجزاء غلیظ و بول مزوج می آید و گرمی و سبب یا بهر کرب
از نفیج خبردار باشد تا با این بول مذکور بر بعضی مرض حمل نماید و از مغالطه محفوظ ماند
و از جمیع بول گرم نشود و جرب نماید و در بول ثقل سفید بر شکل شسته پیدا آید خواه و قلی یا

انزال بود یا بی انزال و از بی و اسهال و شال آن نیز متغیری شود بفرات مختلفه می
لایحی و از تقدم شاول غذا و آب که قریب عهد بود بول تلیل الصبح می پاشی چون
غذا بخورند و هنوز فضیله معتدیه نگذشته که بول گشته صبح در آن بنیما بدید هر آنکه انقباض
در مایه و قتی میشود که غده استیل بخلط شود و مراد ازین بولی است که ازین غده حاصل
آید چه اگر بول از غده استیل بخلط شود نخستین که خورده بود مدتی بر آن گذشت و در شانه
حاصل شده باشد و بعد مثلا غذا بخورد و پس از ساعتی بول کند بول مذکور ازین
خارج باشد و بسا اتفاق افتد که مرض جاری بود و از شاول معام سیاض در بول ظاهر
گردد و طبیب در معاینه شود که مرض خفت یافته پس باید که این امور تمام مد نظر دارد
تا مصون باشد و اقل مقدار فصل که در اخذ بول و تقدم شاول غذا باید دو اکره است
مستویست یعنی چهار پیکان باشد گفته اند صبحی بول که بگزید و در آن شب غذا بخورند و در سینه
نیز بنشیند پس اگر شش عادت شب خوردن دارد از چند روز بیشتر ترک عادت بکند
و یک یا پس روز نماند مثلا غذا بخورد و بعد قاروره بنمایند تا استهلال بلیل او
رست آید و امر بزرگ عادت چند روز بیشتر از آنست که ترک عادت فوراً نیز موجب
تغیری شود لا محاله **در بیان آنکه قاروره مایه و قیغی بکند در توجیه و در آن نظر**
کنند پس از خروج درجه بدت از اعتبار سافظی شود و به آنکه نماینده قاروره را باید
که قاروره بول او دوست بکند و احترام الایمن و از سایه خود دور دارد و پس که
پوشیده باشد چنان شود که عکس او بر آن افتد و تغییر نکند و اگر در ریش شای زور باید
دید بی آنکه شجاع انتساب بروی افتد هر آنکه چون قاروره در افتا باشد بی نیای
افتاب و ضیاء شیشه در بول بر مانند نمایند و قبل از آنکه در یک نگاه کنند طبعی در
سنگین دارند تا وقت نظر بول در حرکت خویش بود و ثقل او شورید باشد و باید که دست که بعد
شش ساعت اعتنا و بر بول نمایند زیرا که لون او متغیری شود و ثقل او میگذارد اگر وقت

گرم بود

گرم بود یا ز یاده کثیف میکرد و اگر وقت سرما باشد و کند لک زید مستخدم می شود از
احالت زمان بواسطه انحلال ریح و در اکثر اجزاء خلطه مشرب بسبب بر ماندن ریشنه
و آب صرف بر بول باقی میماند و از غنایست که بول اگر دیر بداند بالا و می قیمن
تر میماند و نیز آن که در همچنان بول که خود بر آمده باشد بر آن نیز اعتنا و نیست زمانی
ماند که بداند تا ثقل او جدا شود یعنی رسوب از مایه متغیر گردد پس عرض گشته اند احمد
حسان گفته اند که یک ساعت معتدل باید بنهاد تا رسوب کند پس بنمایند و آنچه بود علی
گفته که پس از یک ساعت تمام رنگ و قوام آب میگذرد و اعتنا در انقباض بدیجی که مراد از
آن ساعت طویل بخوبی باشد مخصوص در ایام شدید الحرارة یا شدید البرودت با فضل
و هر وقت حکمی در امر نقد را باید داشت که رسوب بدید آینه پس بلیا میل باید نمود و بعد
شش ساعت اگر چه فصل معتدل بود تغییر تمام در بول می افتد بالا اتفاق سیاط اعتبار
بی شود **در بیان آنکه بول آب نرا از دیگر شبهات بشناسند و معرفت این طبع**
نفع دارد در دنیا بر جهنم حداقت وی پوشیده نمایند که آنچه و برابری این استقامت است
و گویند است یکی آنکه بنیای سیال بود چون مایه اصل و بخیل آب غفران و آب کائنات
البتن یعنی آبی که گاه و بگاه تر کرده باشند و جرات هر چه سیال و سنگین باشد فرق کلی در
بول و درین استوار است که خاصه بول است که چون نزد یکتر دارند غلیظ تر نماید و چون در
تر ترند صاف تر شود و بخلاف دیگر بنیای که در سردی صاف میمانند و زرد و غلیظ و ص
و لک لار و بخیل و مایه اصل است که هر گاه شیشه را بالا درند درین مانند سب
آلودگی میماند و در میان همچون ابرجری بدید آید و **بخیل زید در مایه اصل زرد سیاه**
و خالصه دیگر است که ثقل وی در یک جانب سنگین بود و ثقل بول در میان سنگین باشد
و **بخیل پندام و حرکت که ثقل بول ابابث ثقل البکار است و نیز در میان سنگین چون اگر**
نمایند که ایستاده است و آنچه در بول مردم بود حرکت میماند و **بخیل بول دیگر حیوانات بود**

و فرق در بول انسان و دیگر بولها و قوی معلوم شود که صفت بولهای حیوانات را
 دانسته باشند و در خواص صفت بول حیوانی چند که در شهرهای بوند مرقوم نمیکرد و اگر چه
 بعضی بولها شده به اشتباه بول انسان اند و استیاز بینها مشکل است لیکن اگر کسی که
 امتحان بسیار کند تفاوتها را بداند می شود و بداند که بول خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد
 بینها به یکدیگر است که اخته است و بول و در آب و آب است به بد نیست لیکن صافی تر
 از آن است و حیوان میاید در خیال که نصف بالا و وی صافی است نصف زردی
 که در بول بهتر زرد باشد و اندکی با زردی زرد و اندر میان چون بیدانه کرده چینی
 نماید و کفک نشاند و بول که سفید سفید باشد و زردی که بیدانه و قریب بول آدم بود لیکن
 بی قوام باشد و غلغلای چون روغن بود یا چون قفل روغن بود و هر چه بیدانه چنان
 وجود بود بول آن صافی باشد و بول آلوده است به بود بول که سفید و آلودی لیکن بقیه قوام
 و بی غلغلای و صافی تر از بول غنم بود **فصل ششم** بیان آنکه بول از کدام عضو پیشتر
 نشأت میگیرد و در آن هر چه جزا خبر می کنند پوشیده نمائند که کیلوس در جانب مغز و جلوی
 می شود اکثری از صفرا و سودا که با خون ستود شده اجزاء خون متمیز میگردد و لیکن آب
 که مشروب شده باشد با خون میماند تا قوام او نیک شود و بعضی می گویند در عروق ضعیف میگردد
 بجانب کبد که در بطن بجا آب نیز کثیر المقدار از خون جدا کرده و میگرداند و قدری
 آب با خون با عصاره و جهت تدریج می و بعد به خوار خون الی که تدریج از غده است و ریح
 و بقیه قریب نموده باز پس میگردد بجانب کبد و مثانه و قدری از راه ساق تخلیل میگردان
 سبب بول مبین حال جگر و حال اخلاط که در جگر متولد میشوند می باشد و کثرت بول به سه نوع تقوید
 با عصاره و رجوع وی از اجزاء منظم حال عروق و حال اخلاط عروق و حال هر عضو که از وی عبور
 کرده و تدریجی از آن است که تدریج اجزاء منظم می آید با تدریج بول از حال جگر و عروق
 و اخلاط قوی و از حال امراض سینه و دماغ و از حال مفاصل خونی و ضعف

از حال

از حال دل و معده و سپرز به ستون **فصل ششم** بیان آنکه بول میان را اعتماد نیست
 و از بول چند خبر باید جست به آنکه که بول میان از آن اعتماد نیست که هیچ آنها خبر
 عدم اقتدار رسوب از آب جدا نمی تواند کرد بواسطه اینست مغلوبت صفرا و صغیر بول
 استیاز کثیر به بدی آید و طفل هر چند خرد و عر بود اعتماد بر بول آن کثیر باشد اما چون
 بعد نظام یک سال بگذرد قریب با اعتماد شود و بعد اسهال یعنی خون بهفت سال شود
 توان به آن استند لال کرد اما استند لال که طبع بول جری بهفت جنس است یکی بول آدم
 قوام بول صفا و کدورت چهارم رسوب جسمت کثرت ششم ریح هفتم زرد و
 مولف این هفت را بجهت فصل کرده چنانچه باید و آنکه رقت غلغلای داخل
 در قوام اند و کدورت و صفرا و غیر در قوام داخل اند که فرق در غلغلای و کدورت و صفرا
 وی برین کرد و بعضی اطباء قدیم جنس رسوب را نیز درین اجناس مضبوط ساخته اند
 لیکن شیخ و سایر شارحین این دو را از هر دو ساخته اند و الا حسن ماضی **فصل هفتم** بیان
 حاجت بول شود و با تمهیل فایده باید شد که جنس فضلات و تدنیه بدان ضرر کثیر دارد
 و قریب در شش نوشته که بعضی از فقهاء بنابر اشتغال مناظره تا دیر جنس بول کرده
 بودند از خانه و خانه آنها بول بر آید و آنها پاک شده همان روز و شش و دیگر بچین
 حبس کرده بود از قطن او بول بر آید از چند جا و بعد تا مدتی بزیست هرگاه حاجت
 بول میشد تحت از قطن بر می آید پس از بچری متنا و چون این حکایت غریب
 و نیست مطرور شده و اکنون بجل متن برده **فصل ثانی** فی احوال بول فصل
 سیوم از مقام چهارم ثابت است در بیان رنگهای بول و شفق الحال قیود عدم
 شاول شش صافی و جبهتی شود حال بدن در ولایت لون و قوی که تجزیه باشد و رنگین
 و طوالت و غیرات بول مشر و حاکفته شده پوشیده نیست که بول در اکثر آب محض می باشد
 بلکه مختلطی بود از فضول حفره از فضول هضم ثانی و فضول مذکور بجهت غلیظ است تدریجی شود

از آب و نه نشین سیکرد و بنا بر علیه ارضیت که چنانچه چنانست و تفصل نشود
از مایه مختلط میماند و آن دو به سطر مشتمل است و استخراج نیز نه چنانکه سوس نشود و جمله
یکه بر مایه و حسب لون خلط غالب بقدر آب پی پی آید غایت آنکه لون آن
خلط صغیر است بنا بر اختلاف آب تزل در آن لازم است بعدت یکبار در مختلط
و او آن که از طوالت ماکول و مشرب و خزان که غیر خلط باشد حادث میشود و آن یافته
است **طعنه** و در حیات لون بول پنج است و هر در پنج بنا بر حصول او آن است اگر چه
تقریباً آید از مثلاً از رنگ هم لونی است لیکن دی ترد اطباء و حفره معدوم شده و که
یکه از او آن متشعبه ازین که از ترکیب کلهای اصلی پی پی آید بسیار است او آن مرکب
در آخر پیاید و آنچه گفته شد از پنج بودن طعنه مذکور موافق قول شیخ و اکثر اطباء است
اما کسی گفته حصول او آن چهار است بر عدد اخلاط اربعه و اخضر از مرکبات صغیر
پسند ابل سبز را در مرکب شمرده و بالجموع پنج بقیمت نظر کنند تران لفظیست زیرا که نزد شیخ
مراد از اصل آنست که لونی چهار چگون جنس که در وی انواع او آن یافت شود و قطع نظر
از آنکه مذکور مرکب باشد یا نه و برین تقدیر لون اخضر را اصل تو آن گفت زیرا که حفره نیز
در حیات دارد و در ترکیب اصل عبارتست از لون سیاه و شک نیست که در طعنه بلب است
او آن حسب عدد اخلاط محصور بود در چهار رشتان استخراج لفظی لا غیر الصفره یکی از آن پنج
رزدی است الحمره و دوم سرخی و الحفره و سیوم سبزی و اسود و چهارم سیاه یعنی لیاض
و پنجم سفیدی و هر دو وجه علیحد ذکر میاید و از هر یک صفره را بیان کردند و در تقدیر
وی دو وجه یکی آنکه لون طبعی بول نزد جمهور از ترجی است و اقصیه از صفره است لیکن نظر
بقسم که طبعی است بیان قسم او ارج باشد بر تقاسم دیگر که قسم از آن طبعی نیست و دوم آنکه
بول در اکثر الصفری باشد و اکثر به اصفر از بول است یکی آنکه مقرر شده که صفر نسبت
به دیگر اخلاط مشبیه می آید در بول برای افاده حده و برابر به سوز و غرض از آنست و ترکیب

حسنت

انواع

و آنچه است بر دفع فضلات و دوم آنکه معلوم شده که چون خون از جگر با عصاره
صفره از رو مختلط می باشد چنانچه تر قیق و شفیق مایه نیز حسب تر قیق صاحب خون
می بود پس هرگاه خون غده میگرد و مایه ماز پس آید و صفره باقیه نیز در آن مخرج
می بر آید و ظاهر است که این معنی موجب صفره است و اگر گویند چنانکه صفره را میگرد و با
مایه است سوده و بولم که صاحب خون اند نیز میگرد و پس تخصیص بول بصفره نباشد و
چونش آنست که عقرب که گشت که خلط اگر غلیظ است رست میشود و الا نه بنا بر شدة
استراج بول میگرد و ظاهر است که صفره سبکتر است و بدان سبب اختلاف او بیشتر پس فی
تجویز دی باشد سیوم آنکه قرشی گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است چیزی سرخ که با
آب آمیزد صفره از آن بر وزن سینه یا چنانچه در شراب سرخ سرخ باب سرخی است که گشت
که بول محض کمتر باشد پس خلط و فضول لازم باشد و بول با نظردر اکثر صفره بود که
لون دیگر غالب آید و در حمره محمود اخلاط که قرشی گفته در آخر بحث بول گفته شود
اما الصفره فزادتهاست اما رنگ زرد و انواع وی شش است یعنی یکی از آن کاهی است
و پنجم در سینه یا ابی است که گاه بخت و زرد شده باشد زمانی شایسته که اثر لون کاه
در آن بر آمده باشد و دیگر نهانده یا نفس کاه مذکور است بالجموع لونی است مرکب از زردی
سبک و بیاض شفاف و بین بکسر فوقانی و سکون موحده لون کاه را گویند و سیوم سبک
و سبب تبیین در اکثر بدی هم است چون ریس انفراده ف و هم بود و مولف بر همین اقتضای
کرده و با هم در لایه ویرایان کنیم به آنکه شنی را و سبب دیگر است یکی قلته صفره دوم کثرت
مایه است اما قلت صفره از دو حال بیرون نیست یکی آنکه صفره فی الحقیقه کم باشد بنا بر برودت مخرج
که مانعی تولید صفره است یا بنا بر شاول غده غلیظ مانده که صفره از آن کمتر شود که میگرد و ثانی آنکه
اگر چه صفره در بدن بیشتر بود لیکن بوضعی مایل شود و بدان سبب بول کمتر آید و سیلان صفره
عام است که بیشتر از معرون باشد چنانچه در سهیل و فی صفره می شود و یا بی استغناء باشد

چنانچه در ابتدا و سرسام و در دیگر امراض که صفرا در آن بظاهر یا بعضی و در اثر اترجی
 بول می میگردد و دیگری می شود اما کثرت ماییت نیز از دو وجه خارج نیست یکی آنکه از امر مانی
 افته و تغییر شش نیست بول است خنده اخضر در بطن رقیق بسوی مخم بول جام است که بطن
 که کور فی نفس رقیق بود با دوان رقیق شده باشد و دیگر آنکه از امر غریبی بول بول
 و تبش بول است تر و بسیاری شرب آب غرق وین اضافه بول کردن لازم است
 تا معلوم شود که علت چیست و پوشیده ماند که غنی اگر زکشته ماییت بود بول کثرت ماییت است
 پس آنچه از سباب خارجی بود شرب آب کثرت چاه و لیست آنچه از اخضر در بطن بود کثرت
 بول بی شرب آب و آشپاد آب از کوله است و **بسیار** آنچه از بطن ماییت غلظت در آن لازم
 است اگر چه بطن رقیق بود و اگر سبب تبش غلیظ صفرا بود بعضی اول پوشید و بران وجود
 صفرا در دست در عضو یک ماده بدان روشنا ده پس اگر بکثرت ماییت مقرر باشد و وجه سبب ماییت
 صفراوی نیز دلالت میکند و تقدم الم در احتکای سید به و آنچه از غلظت صفرا بود فی الحقیقت
 غلیظ بول یا غلظت آثار صفرا سبب است و در ذخیره می نویسد که تبش دلیل آرمیدگی صفرا بود
 حراره باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل است نه اما غلظت به و ذلک با فاضله از سبب اعلم و
 الا ترجی و نوع دوم از صفرا ترجی است یعنی آنکه ماییت بود بصغره قشر ترخ رسیده دوی
 لونی است مرکب از رزوی و ماییت لانه بحدث من اختلاف صفرا و ماییت و رزوی و ترجی
 بیشتر از رزوی تبش است و سبب حسن الحال البصم و سبب ترجی تبش حال بطن است و بدینکه
 تر و تبش و سولف و دیگر کثرت سلف و خلف بول صحی دال بر تبش همین است و برین صورت
 واجب است که بکینه مقدار صفرا که ماییت غلظت شده و احداث آن وجهه نیاید بر غلظت و دفع
 است و تر و جماعتی از قدما چون جانیوس و جرآن بول صحی نیست که ماییت صفرا شیع اخضر
 ناصح بود و برین تقدیر واجب است که تر و انشای در اترجی مقدار صفرا غلظت ماییت کثرت از
 مقدار طبعی صحی باشد از نجات که گفته اند اترجی دلالت دارد بر کثرت از بر و تبش و تبش

ما

بر آنست که غلظت صفرا در آن ماییت آید و اگر معتدل باشد است بول اترجی کوبیده اگر
 سبب است ناری و جز آن که بعد و است نمایه حسب زیاد حرارت و اگر کثرت تبش
 سازه و سید کاذر و فی درج من القولین گفته که بول معتدل صحی حسب تر و تبش
 مختلف می باشد چه در امر مزاج ماییده و در پستان ماییده و در اترجی معتدل شده و در امر مزاج
 حار و در پستان حار و فی که ماییت ناری و ناریست معتدل بود میگویم من بطن رقیق
 که غالباً ماییده از اخضر شیع که در کول جانیوس و غیره واقع است ناری و اترجی ازاده کوه
 و از اخضر ناصح ناری و اگر نشانی در قانون و شیع و برین شده که صفرا شیع ناری
 را گویند و اخضر ناصح و غفرانی را گویند با لحد مراد از بول صحی ماییت صفرا شیع و اخضر
 ناصح که درین قول واقع شده است که بر تبش سبب میان ناری و غفرانی است تبش
 بحالت صحت نیز که ماییت کثرت که بعد ناری و غفرانی است تبش و سبب است جدائی بود
 البته اسمی سید است **بسیار** که تبش صفرا در تبش سبب تبش سبب تبش و باید گفت که
 تاویل کلام آنست که بول صحی تر و انشای بول ناریست که بر قرب تر غفرانی باشد
 و بعد وی که در بول صحی سلون و برین بول ماییده تر و تر تبش و تر تبش و تر تبش
 فافهم **ناید** در ذخیره نویسته که ترجی رقیق القوام دلیل تبش باشد و قوام دلیل خانی
 پس حکم اترجی بر لحاظ قوام بول موقوف باشد و محمد بن و کریم گویند کثرت دیده ام که در
 امراض حاده از اول روز کتب آغاز کرده بول ترجی بود و هم بر آن ماییده و سبب تبش از
 روز چهارم و هم هلاک شده و این مستغاد شده که از تبش بول که تر و تبش و تبش تبش
 بحالت صحت باشد نه آنکه در هر مرض نشان تبش بود چه ظاهر است که هرگاه ماییت حار بود
 تر و تر تبش که بول در آن ناری یا غفرانی تبش شلا سبب و تبش که بول تبش یا اترجی بود
 لا محاله نشان میان صفرا بود بعضی پس جز آن و لا شق و فی سبب از صفرا تبش است و
 آن بول را دلیل برین است و سبب زیاد حرارت سبب از تر و تبش و تر کثرت ماییت

میرند البته و بدیهی است که حره زعفرانی مشرقی سپاس پس از دم نباشد شست
 این از عطرانی غایتی الحار است من الجمل و آنچه صاحب ذخیره حایلیان محمد بن کریم
 در اعقاب الله نوشته است کوی گفته من در سرسام کرم و کشنده که بغایت گرمی و خشکی
 شسته همیشه بول شکر دیده ام و تجربه بسیار یافته ام که در بول شکر حرارت بیشتر از حرارت
 پس شکر و نار پی در غایت گرمی باشد و صاحبش بکلیج بارد و طب تحت محتاج بود که
 گاه شکر ناری بی روی باشد حال مرغی به باشد صریح سنا دی است بر شرح قول
 محمد بن کریم این الی صادق شود و اما تریه این در پیش حق آن می نماید که قول شیخ
 ارجح باشد و بر بودن بول شکر در سرسام مهلک که غریزان احتیاج به آن کرده شکر
 ناری را بر عطرانی تفوق میدهد در حرارت ثبت مدعای تواند شد زیرا که مواضع
 حاده فی غایت انقباض بول زعفرانی سپاس البته که لا یخفی علی البحیرین که اگر عطر
 بیاضی سیل نماید و کما یبسی ببول بر آید که درین صورت اگر بول تنبی نماید نیز مجاز است
 و سرسام مهلک که در نظیر حجت واقع شده شکر بول در آن درین قبیل است و لهذا
 احباب گفته اند که مایه بول در سرسام دلیل پاکت است پس شکر بول در مرتبه عطر
 است بغایت حاد با سری عارضی شسته و قوی که بخود شکر گفته اند غایت عاصف پوشیده
 مانند که بول زعفرانی هر گونه که شسته اسکان نباشد حدوث او از کثرت صفرا شده و آن
 وی و وجهش گشت که بول طبعی صفرا احمرنا صبح است و از زعفرانیت بول بدیهی
 تواند آمد زیرا که صفرا مذکور که در بول مستغرق میشود و غلبه است که مایه شسته می شود بی باشد
 و بدین سبب بول وی شکسته میگردد و تقابل آن نمیند که بول زعفرانی نماید و اینکه صفرا مذکور
 صرف بر آید و بول و هیچ مایه نباشد نیز غیر ممکن است که لا یخفی پس از صفرا و برای
 زعفرانیت بول شسته و آن صفرا از آن حرمت طبعی که دارد لازم باشد تا بعد خشک ط
 بجای بماند و وی چون شکسته شود تقابل آن بود که بول زعفرانی گردد و بدقی اذن آن چون

بجای

سببه بوده است و آن صفرا نقطه قطع نظر از آن مقدار صفرا قرون بود یا نه و
 عام است که علت شسته و آن صفرا احتراق بود یا لکته یا خزان و در شکر
 تواند اکثر و کمایند دیگر اصناف را بر آن قیاس نمایند و اما طریقه عمدتاً اربع اما
 بول سرخ و درجات وی چهار است الا صلب نخستین از آن صلب است و بدین غلبه
 الله مصلی و وی دلالت میکند بر غلبه خون اندکی و ورودی دوم و در وقت الاحمر
 انقال و سوم احمر قانی است و الا حمر الا قتم و چهارم احمر اقم است یعنی هر دو
 با اکثر و آید گفته می آید و کلاً واحد سنبه یل علی زیاده الدم با سنبه یل بر تبه النی
 قبلها و هر دو واحد دلالت میکند بر غلبه خون نسبت بر تبه با قبل یعنی دلالت بر دی
 بر غلبه خون با بیشتر از صلب است و دلالت ثانی شکر از ورودی و دلالت اقم بیشتر
 از قانی میز آنکه صواب بونی است منجف الحرت قریب بیاض و صاحب نفسی گفته
 الا صلب بر مال شکر میل الی الحرة پس غلبه خون درین لون کمتر باشد و ورودی
 بونی است بول بول سرخ و حرمت وی قویتر از حرمت صلب بود و لهذا دلالت
 وی نیز قویتر از نسبت آن باشد و قالی بونی است که سرخی در آن غالب بود نقطه
 و اقم بونی است بسیار سرخ که سیاهی زنده سرخ غبرت و نظیر وی سیاهی پشت باد است
 و سبب بر غلبه حرمت هر واحد از ماستن خود اول بر غلبه خون شسته و بداند که آنچه گفته
 شده اند دلالت او ان از بعد مذکور بر غلبه خون و اول بودن بر ما بود از قبل سبب
 اکثریت است زیرا که کما یحر حره در بول از صنف کب و کلیه میشود و کما یحر در مواضع
 مایه بیشتر سرخ میگردد چنانچه همه سیاه شده و حالب حره بول دلیل غلبه خون علی
 الاطلاق نباشد و بمجان گاه باشد که دلالت صلب بر و در خون قویتر از دلالت
 آنچه مابعد مایه است یا حمر پس ترتیب شده دلالت نیز خالص شود و در ضمن قیاس
 اخرا و احمر اخرا صفرا حال او ان از بعد از حرمت مذکور شود و معلوم نمایند که حرمت در صبح

حقایق در حرارت یعنی و اثری شدن در است بهر آنکه جمیع طبقات حرارت مجاز نیست از حال
 چنانچه گشت که حرارت ال در جنس صفه است اما نسبت به نارنجی و نارنجی کمتر
 است نارنجی این بهر درین سه نوع صفه قیاس با نوع حرمت لایحه بیشتر است
 از صفه حادث میشود و صفه اگر در خون است اما مقابله اصناف اجزاء بیشتر مختلف
 الا حال است چه صفت که از صفه باشد پس حرارت در آن قویتر از صفه بود و اگر از خون
 باشد ظاهر است که حرارت وی برابر بود و حرارت بیشتر و در نارنجی ابراهیم کرده اند که حرارت
 و صفه بیشتر از خون است بلاتک و ثابت شده که اشتقاق از صفه است پس صفت
 که از خون باشد چگونگی با اشتقاق بر این می تواند بود جوایش است که خون اگر چه نسبت به صفه
 قلیل ال حرارت است لیکن خون مشرق در مائیت که صفت و واجب میکند بیشتر است نسبت
 قیاس به صفه اگر در بیشتر سبب است پس حرارت خون کمتر با حرارت صفه قلیل ممکن است
 بود اما در وی و در حرارتی در اکثر قوی ال حرارت می باشد نسبت به اشتقاق بر این که خون در دنیا
 قویتر است نسبت به صفت و صفت موی و گشت که حرارت خون صفت با حرارت صفه بود
 اشتقاق و در است پس حرارت خون در وی و قانی لایحه قویتر از اشتقاق بود و در این
 که در وی از سودا مسکون میشود و از بلغم نیز تعبیه الحصول است و خبر این نسبت که مسکون
 میکند از خون غنیتر از صفه و در این صفت واجب میکند اما قانی بیشتر از خون باشد و غلظت
 این خون نیز نسبت به خون محض صفت قویتر است و کما فی از سودا و نبات لطیف
 محض بود یا صفه متولد میکند اما اگر اقم از خون باشد حرارت وی از اشتقاق قویتر است
 بهر آنکه خون در بیشتر از سایر اصناف اجزاء است و اگر از سودا یا بلغم غنی باشد ظاهر است
 که حرارت اشتقاق بیشتر از اقم بود و اگر از صفه باشد و غلبه حرارت او بر اشتقاق می باشد و لیکن
 حصول اقم از صفه نامدار باشد و گویا او از سودا و بلغم غنی بیشتر از جمیع اصناف اجزاء بود
نایب تر است در شرح قانون نوشته که صفت از سودا می شود و از بلغم غنی و خبر این نسبت که

از خون پیوسته

از خون یا صفه مسکون میکند و وجود وی از صفه بیشتر است نسبت به دیگر طبقات
 حرارت و خون که موجب نیست قیاس باشد و از نارنجی است که او بیشتر از اشتقاق بود و در آن
 آن بر حرارت قویتر است و این سخن با قول ما این که بیشتر بر قلت دلالت صفت بر غلبه
 خون است منافات ندارد بهر آنکه شده حرارت داخله خون در کار نیست پس دلالت
 بر قلت غلبه خون مع دلالت می بر کثرت حرارت صفه است نسبت به این جواب است
 در اقم که گفته اند دلالت می بر حرارت ضعیف است یعنی اگر چه بر غلبه خون دلالت
 میکند صفت از آن بیشتر است از دیگر طبقات اجزاء لیکن گویا وی چون از خون غنی است
 حرارت بیشتر از اقم مراد از اقم آن قسم بود که از بلغم یا سودا حادث شود دلالت اقم بر
 حرارت بلا تأویل است آید اکنون بدانند که حساب از بول و گوشت است و غیر بولی
 اما بدانی آنکه از اختلاص حیایا از شاول حرارت بول یا از سبب اشتقاق اعمالی که موجب سرخی
 بول میشود پدید آید و این در این فصل گذشت از حساب بنید وقت است یکی آنکه لون
 وی با طبع سرخ بود و آن خوش است ویم آنکه حرارت در آن عارض شود و از حرارت
 سبب غلظت باشد و از بول بهر آنکه در اجتماع و احراق آن سرخی در آن موقوف بقوت
 بود بلغم است زیرا که بلغم چون غنی میشود کما فی واجب میکند حرارت در بول و قلت حد و حجت
 از بلغم نارنجی است که بلغم با طبع اسفنجی لایحه است و از این طبعی تولد حرارت کمتر باشد و هرگاه
 از بلغم غنی که با حرارت است و آن در مستعد شده از بلغم غیر غنی صفا حرارت موجود شود و از آنکه نارنجی
 سرخی در آن بر غلظت موقوف بود بلکه موقوف بود بر حالتی دیگر که حرارت چون از آنکه و اجتماع و
 وی صفه است زیرا که صفه چون متراکم شود متراکم شود و سرخی بسیار و بلکه سیاه چنانچه
 در بر قانی مری است ثابت شده که ماده رطب صفه چون متراکم شود در بنا بر قلت نفوذ بصیر
 در سرخی می نماید پس اگر شده به الکافت و سیاه محسوس میکند و سبب آنکه ماده حرارتی که خون
 نباشد اما از خون حاصل شده و آن سودا و موس است زیرا که اصل خون نیست حرارت در آن باقی

است و اول این میگردد و غرق درین حرمتها گفته شود و خون که اختلاط او در بول
 محرق شود و گویا است یکی آنکه مبتلا به خون در تمام بدن شده باشد بهر بول بیشتر
 آید و دوم آنکه در بدن مبتلا به بول خاص در بول خون بیشتر محرق شود و سبب قروح محرق
 بول و مانند آن با بر صفت جگر یا کرده که خون از مایه تیز نشود و غرق درین
 اصناف حرمت است که در آن سودا و سودا و دی سیاهی چنانچه در غلظه در قوام بول بیشتر
 و بجز از صفرا بود خواه نازکتر باشد خواه غلیظتر از خون سرخی می رسد و میشود و در بدن
 محفوظ باشد و غلظه در قوام کمتر در نه اگر گندم صفر باشد پس که بول کثیر مقدار کمی آید
 بی شربت کثیر نشان آن بود که صفر محرق نشود است بلکه متکاثر گشته و صفت آن را
 سمنه میگویند پس گفته اند که بول شده به حرمت کثیر مقدار در برقان و دلیل نیک باشد و شعر
 بر قلت طبع است و او که بول اندک آید و شد به حرمت نبوده نشان احتراق غلظه صفر او در
 قوت لازم و است پس گفته اند که بول سرخ که در قوت بول کفیل مقدار بود و برقان سمنه
 نباشد اما حرمت که از بطن عفن بود با کودگی باشد و مایل به سفیدی و قوام او کرم غلیظ بود
 لیکن از غلظت بول سودا کثرتی باشد اما حرمت که از خون باشد قوام بول در آن نیست یعنی
 کثرت بود و نسبت به صفر او بیشتر و سرخی او خاص باشد مگر آنکه احتراق در آن بشاده باشد
 پس اگر خون در تمام بدن غالب بود بر علامات مبتلا و دم جو بد بود و اگر در قروح محرق بول
 بود قروح و جرات از لازم قروح پیدا باشد و اگر از عدم تیز خون بود از مایه بول در کثرت
 بول کثرت میباشد پس اگر صنف در کبیه است آثار ضعف و نمانان باشد و بول بنحوی
 آید و اگر ضعف در کرده بود آثار ظاهری بود و بول با قوام آید و اگر در هر دو عضو ضعف بود
 آثار ضعف هر دو واحد دلالت کند بر آن بول است بنحوی بود و زیر که قوام بول بوقوف بر قوت کبیه
 است که لا ینفیه **بج** از آنچه ذکر شد برین کرده که از سبب بی بول سرخی می شریخ ماده احمد
 صورت چنانچه نیست برای تحریر بول کثرت ماده احمد شرط است چه اگر ماده نبود زیادتر آن بجز

ناله و سرخ

یا طبع بود نباشد احد است حرمت نمینماید بر آنکه خون احمد غری طبعی است چنانچه کثرت عام
 است که حصول ماده احمد از امراض باردی یا از علل حاره و حدوثی از حرارت خا بر
 است اما از بروز است که گویا باشد یکی آنکه کبیه ضعیف شود و علت عدم تیز خون از مایه بول
 سرخ آید چنانچه در فای این سودا و غلظه سرخی است و دوم آنکه عروق و اعصاب تنق پس
 از وقوع ایس از وقوع فای درین سمت ضعیف شوند و خون از جگر چنانچه نیست جگر میزدند
 بخواند که در بول خون در جگر قرون شود و با بول بدون آید سیویم آنکه در وضع بر
 آید از قویج غلیظ و بدین سبب بول سرخ آید و سرخی این بول است که تحتین آن جگر
 از صورت در دروده کرم شود پس یکی جگر صفر بیشتر متولد میکند و بول از کین سیانند
 ثانی آنکه در قویج نه کور نازکتر است با وجع توجه میکند طبعی همان محل و شش طبع روح
 و حرارت غریبی و خون در صفر بیشتر بدین سودا میگراید و با نظور بدین موضع کرمی حاش
 میگردد و بواسطه حرارت تحلیل و شد و سبب می افتد در اختلاط قابل نزدین ام همان است که
 اطلعت بود و آن صفر او خون لطیف است و هرگاه اینان که اختلاطی شوند و مایه تیز تحلیل
 میگردد و بول سرخ میگردد و ثالث آنکه درین قویج نازکتر احتاس طعم عارض میشود
 عقوت در وی از حرارت وجع و بواسطه عقوت حادث میگردد و صفره نادر وی و
 صفره نادر سرخ نکات جرم ماده سیاه نمینماید و چون با مایه تیزی بر آید بر سرخی میگراید
 و گاه باشد که در سفیدی که در میان جگر و مراره یا سان مراره و اسهال است سده
 طبعی می افتد و بدین سبب صفر مراره و اسهال در بول تحلیل بر آید و بول سرخ کند
 و خاصه این سده است که قویج سرد پیدا کند پس طبعی از مراره صفر امجده نیاید چه اگر سده
 در مجری سان مراره و اسهال باشد و صفر از مراره مسکلی که در مراره و سده است مجده بزد
 و لغیان در بول نمی افتد و قویج تیزی آید مگر آنکه هر چه آید یعنی بر آید که در سفوفه با وجود
 لغیان بول قویج او است همچنان گاه باشد که سده در کبیه بدین افتد و بدین سبب غلظت

اندر عروق مجنبتانند و غشوت پذیرد و رنگین شود و بول رنگین کند و این قول شریف است
 و بیشتر این محبت بفضل گفته آید و وجه ضعف که در فاجی که بشقی این بود ظاهر است که
 که چون بهین شقی واقع است شریک گفت می باشد اما در صورتی که فاجی بطرف میزد
 وجه عدم تیرخون از نایست کثرت خون در جگر است صفت او بد آنکه که گفته اند
 بول سرخ سلیم تر از بول سرد بود و هر که سرخی و لیل غایب خون باشد و بهترین جدا است
 و شکر به الحار است مراد ازین نزد غیر انژی است و لونه انژی لاجری حاصل تر از سایر
 اصناف بود لانه دلیل لاعتدال کماثر اکنون حید غایبه که جین بول تعلقی دارند و معرفت
 آن طیب بود و منته است مرقوم میگردد بد آنکه بول سرخ رقیق دلیل درازی مرض بود و سرخ
 غلیظ که رسوب کننده صاف کردن آن هلاکت باشد و سرخ که رسوب سرخ کند سلامت
 و اگر در رسوب باشد دلیل قوت ماده و البیاض طبعه و اسبه سلامت بود و محمد و باکیه
 بول سرخ که غلیظ بود و رسوب سفید دلیل بسیاری خلط خام شده و اگر در امراض حاد بول
 از این سرخ شود و رسوب کند و هم بر آن بماند دلیل ضعف جگر و پیغم و باشد و خطر
 ناک بود و اگر در حیات حرکت و امراض حاده بول خون محض آید دلیل پاکت عاجل بود و اگر
 در امراض حاره بول سرخ و غلیظ و متن بود بقیه آید خطر ناک باشد و اگر بول سرخ بود و طبع
 خشک حقی برین بماند و در بدن هیچ اشی نباشد نشان مرض سل شده و اگر در شد رستی
 بول سرخ و غلیظ و طبع خشک و در سرد و اعضا کوفی بد اما نشان آن کثرت فضول و حدیث
 عفونت و حیالت و اگر در حیالت کرم و حیالت خلط بول سرخ و غلیظ بود و رسوب بسیار کند
 دلیل سلامت و زوال مرض شده و اگر رسوب کند یا اندک کند دلیل درازی مرض باشد نشان
 گمن بود و بول سرخ و اندک در امراض حاده و دلیل سوء حال بود خاصه که رسوب بود که بول
 سرخ و غلیظی رسوب در امراض دومی دلیل خالی ماده شد و هرگاه تب آید شود بول سرخ باشد
 دلیل گرمی جگر و در هم باشد و البته گمن گفته و اگر با ضعف سرخ و خارش اعضا بول سرخ بود

موی دلی بر نشان

رقیق و لیل بر نشان و غلبه صفر باشد و اگر بول سرخ بود و سرخی بسیار زنده و در
 بیشتر که بیدر لیل باشد و بر نشان شده و خاصه بول بر قانی است که با جگر را رنگین کند
 و جز بول بر قانی هرگز انجین رنگ در پرچه نشود و اگر در بر قانی تب آب سرخ و صاف بود
 سرخ قوی بود و منته را بهستقا باشد و بول سرخ و در کسب زشتان سلامت باشد و بیکه
 بول کبابی که چون خون تازه آید و دلیل الفتاح یا اشتقاق رنگ کرده است و این در سرخ
 بالا تر آید خون غلیظ باشد و ناکاه میفتد بلکه سرخ بدید آید و تغییر بود و اگر صاحب تقطیر
 البول حوالی زمار و زیر ناف علی یا بد بول و خون تازه آید نشان قرح تب و حوالی
 او بود و بسیار شده که بسبب سست و دیدن یا بسبب افتادن از جاد بول خون آید و هرگاه ل
 با خون و اخلاط غلیظ میخند آید و در ششینه اخلاط از آب سرد و جگر در و در بعضی لایع و حال
 شود و دلیل بتاع منافذ کیه شده و بول شده یا الحمة در بهستقا باشد و نجات از آن کمتر
 بود و بول که در بر قان شده یا الحمة شود حتی که سیاهی زنده اگر پیش از حراق صفر بود سلیم باشد
 و اگر سب او تکلف صفر بود و بسبب کثرت اندفاع او در بول سبب باشد فرق بسیار است
 که بجز از احتراق بود بول در آن قلیل می آید و آنچه از اندفاع صفر بود بول در آن کثرت می آید
 اما نشنما که از بول جگر که استلال کنند بر وقوع بحران است که اگر بول رسوب چهارم در ششوع
 مرض سرخ شود بحران رسوب چشم شده و اگر چشم رسوب شود بحران در چهارم رسوب شده و اگر چشم
 یا چهارم رسوب سرخ شود بحران میخند است یا چشم و اگر چشم سرخ شود بحران بعد چهل روز است
 و اما الحمة فراتها حسن ما و ن سبز مرئی می چ نیست اختیصه یکی از ان سببها است
 دومی رنگی است که ساسی اندک ارد و بول علی برودة دلالت میکند دی برودی و این بر
 طبق قول شیخ عبد الرحمن بشرط حسن الحی و جمهور طبابت لیکن تفرقه در شرح قانون
 نوشته که تفرقه در من دلالت دارد بر احتراق صفر همچون کرائی بریز که سواد او منسوب است و صفت
 غالب این دلیل احتراق صفر بود نشان بر خلاف سواد بود که موده زنده کوی البته از بر شانه

و بگویم من جوینق ذوالنهن کر قرضی در موخر سیکو به الاخر کما لغت فی التبعی و بی
 لبرد البتد پس اگر موخر مقدم بر شمع است فاما لغت کلام و از قول جمهور و هم از قول
 بهی است و اگر شرح مقدم بر موخر است صحت دارد بر آنکه از اختلاف که در
 ارجوح کرده و مطابقت جمهور نموده **و این** می تواند که غرض از این دو قول مختص
 شخصیت است باشد بحدیث یا بردت یعنی اگر چه در خبریه یافته که در اطلاق و قول
 فستی میباشد لیکن می تواند که در امر اضحاره نیز فستی شود و بگویم که بشود و بی
 باشد چنانچه قول که تردد من دلالت دارد بر احتراق موبد این است یا مرد آن باشد
 که هر چند در خبریه معلوم شده که دی از بردت است لیکن نظر با سبب که در این قول لازم
 می آید که دلیل احتراق صفر بود چنانچه گفته که حضرت غالب بن قیس مرتفع توان نمود از
 کلامین متضادین فانهیم و الا سمانی و دویم سمانی رنگ است آن لونی است سیاه
 سبیدی آینه مش به بلون هوا محسوسه که مردم آنرا گمان میکنند که رنگ سمان است و
 حد و نشان لون در بول از دو سیر و نیست یکی آنکه اجزاء و اخطا که در بول آینه وجود
 اجزاء و اشیاء باشد و به ان سبب بول سیاهی زنده نهیرا که سواد لازم وجود اجزاء و اشیاء
 است و دویم آنکه خلط سودا که با مائیت آینه و بداند که محدثان لون از احتراق حاصل
 نمی تواند شد بهر آنکه احتراق بی حضرت نمی باشد و این رنگ صلاست به آن نه از اشیاء
 و سیریم لونی است مش به بلون آبی که نیل در آن نداید باشد و دی نیز اگر چه همچون سمان
 بخونی مرکب از سواد و بیاض است اما سیاهی این نسبت با آن بیشتر است و سیدی کمتر
 و سبب و نیز معینه همانست که در سمان بخونی که شد مگر آنکه در بخانی شدت وجود اجزاء و اشیاء
 با کثرت سودا و محظوظ شد در اینجا شده بود و کثرت سودا مطلوب نیست چنانچه
 گفته شد و بخانی بالذات لون ثانی است بعد لام زیرا که دی خریف بلونی است و اگر چه
 بی لون ثانی نیز آمده لیکن لول بشهر است کما و منها علی زیاده البرد بالسیاهی المربعی

نیلما در اول

و نیل و هر واحد ازین دو دلالت میکند بر زیادتی سردی نسبت بهر شیب که پیش است
 یعنی دلالت سمان جونی بر سردی بیشتر از شقی است دلالت نیلی بر سردی کمتر
 از سمانی و گفته اند که بعد ترسیم نیز بول سمان چون میگردد پس اگر بار سوب
 اسید خلاصی توان داشت و اگر بی رسوب است دلیل بلاکت شده و قمری گفته که هر
 رسم بول سمانی میکند بلکه وی مخصوص سبب است که انطفا و حرارت غریزی نام
 آن بود و به ان سبب جو در رطوبت افتد از اینجا است که سبب سمان از دو سبب
 گفته یکی جو و اخطا و دویم اخطا سودا که عام است که جو در بر دشت یا از ترس
 زهر و الکراهی و جهل مردم لون کنند نامی است یعنی مش به برکت کند نامت و سودای
 بیشتر از سودا بخانی است و حضرتش کثر از آن ویدل علی احتراق شده و دلالت میکند
 کرائی بر احتراق شده و از زنجاری و جسم لون رنگار است لان رنگی است که از خفیه
 مایل بود به بیاض ویدل علی احتراق شده و دلالت میکند بر احتراق شده زیرا که
 سبب برادیت اخطا است که با بول و شرح میشود **و باید** که در فی نسبت بر نگاری
 سلیم تر است زیرا که احتراق در رنگاری مثل ویت بیاض چه ظاهر است که خلط
 بسیار سوزد و رطوبات وی فانی نگردد سبیدی نمیکراید کما بوشهور فی المختار
 و بول رنگاری که بعد تعب افتد دلالت کند بر تشنج و بول سیر و صیان دلالت میکند
 بر تشنج زیرا که اعصاب صیان با بر صنف قبول میکنند تشنج را بسبب سیر و بول
 اخضر از انواع کاینه از جو در رطوبات بود دلالت کند بر تشنج استقامتی خوانند
 با نمید بول سیر مقدم بول سیاه باشد در اکثر گفته اند که بول خضره دلیل خدام بود
 نوعی است از اقسام حضرت که آنرا نیمی گویند و وی در اولان مرکب بیاید و رنگت که
 اخضر فی الحقیقه مرکب است چون آنرا به تیج مولف در باب یطوکر گویم نسبتی را که نوعی
 ازین است در مرکب میان کیمیا تحت مرکب نیز از مقدم حضرت بول خانی باشد لان

ذکره کان البقی خاک لکان و اما السواد غرضه اربع اباب اول سیاه مرتب
 او چهار هست اما سودا و اسبک من طریق الغفرانی یکی از آن سیاهی است که سیاه
 باشد از طریق الغفرانی یعنی تحت بول جگر غفرانی بوده باشد پس از آن سیاه
 و بول علی سودا و اخذ من بصره و دلالت میکند بول مذکور بر سودا و حصول از
 الاسود و الاخذ من البصره و دوم سیاهی است که حاصل میگردد از حرارتی بوده باشد
 پس از آن انتقال نموده سیاه گردد و بول علی سودا و اخذ من البصره و دلالت
 میکند بر سودا و حادث شده اند و عام است که حصول سودا از احتراق خون و از
 جودش و در بحث اخلاط گذشت که سودا جودی شیرینی باشد و الاسود و الاخذ من
 البصره و سیاهی سیاهی است که از بول حاصل آید یعنی سیاهی سیاه گردد و بول علی
 سودا و البصره و بول مذکور دلالت میکند بر سودا و اخلاص یا بر بردن و اقتصاد و موافق
 بر ذکر سودا و عدم تعرض دیگر در دلالت نظر با سبق است که در خفیه گذشت
 با مجلد در حساب محدث بول جگر مذکور شد و موجب سیاهی یا جود اخلاط مشرب در آب
 است یا کثرت خروج سودا یا احتراق اخلاط پس اگر سودا خفیه جود و جود بول سیاه
 شود علت او کثرت جود باشد و ثمول بر اجزاء مشرب و در مائش و اگر موجب خفیت
 سودا بود پس از آن بول سیاه گردد و علت او کثرت مفرد مذکور شد و اگر محدث خفیت
 احتراق بود و عقب آن سیاه گردد و علت او شدت مفرد احتراق باشد و از آنکه درین سه
 صورت معلوم شده که محدث خفیه سودا و اسبک دلالت بول بود و حصول از خفیت
 بر سودا و اخلاص صادق باشد و میتوان که عدم تعرض دیگر بر ذین راه بود زیرا که جود
 لازم بر دست و خلط جاد نیز سودا است چنانچه در بحث اخلاط گذشت اما سودا و بصره
 الی البیاض و چهارم سیاهی است که از سفیدی حاصل شده باشد یعنی تحت سفیدی بود یا
 سیاه گردد و درین عبارت لفظ سودا که محذوف است حرف من حار یا بیاض است

فی ذلک

تحت و ف پس تقدیر کلام چنان باشد که الاسود اسبک الی السواد من البیاض
 می تواند که عبارت یا از خفیت محفوظ دارند و معنی آن باشد که قسم چهارم
 سیاهی است که سفیدی زنده یعنی شده به سودا و سیاه شده لیکن درین تقدیر بر معنی
 می از آن مذهب ظاهر است مگر آنکه تاویل کنند که آنچنین سودا را تقدم بول
 یعنی لازم است پس دیگر لزوم با سکونت از لازم حال از نقصان باشد و
 بول علی سودا و بطنی و بول مذکور دلالت میکند بر سودا و اخلاص یا بر بردن و موافق
 سودا و از بطنی یا بر احتراق بود یا بنا بر جود **فاما** جود از جمل مافی امتن
 خارج شده به اکنون بیان کنیم حساب خرید سودا و بول اباب و دیگر حساب کثرت
 پنج است یکی آنکه خورده شود چیزی سیاه گشته بول چون مری و شراب بود و جود آن و شیخ
 در قانون نوشته گاهی بول سیاه می آید یا احتراقی از شراب که محل گشته و بر طبیعت
 اصلا پس و همچنان بر آید و بول باقی علی حال و نه الا خفیه و قمری میگوید که شیخ
 از لاطیفه آنست که مطلقا در آن خوف نیست چنانچه بول و خط در آن البت از جمله مائش
 است بهر آنکه خروج شراب با بول باقی علی حال جود این نیست که از سقوط قوت کبی می باشد
 و خط آن بدیهی است بلکه مراد از لاطیفه آنست خطی که در بول سودا احتراقی و جود می باشد
 درین زمینه نزد این در پیش از لاطیفه را مطلق دارند بهتر است اغلب که مراد شیخ پیشین
 پسند نیز که عمل ناکره و طبیعت و شراب گاهی از سقوط قوت کبی سیاه شده و گاهی بنا بر خیال
 طبع و کثرت شراب بود و محتمل که اینها همین معقود بود چنانچه اقتصاد شیخ بر عدم تعرض طبیعت
 درین صورت و سکونت از ذکر سقوط قوت نیز موید برین است اما علم دوم آنکه کثرت
 شوند و در آن سودا و علایم این هر دو نوع در تقدم حساب موجب پوشیده نیست و سوم آنکه
 احتراق افش در اخلاط و اسبک آن بول سیاه شود و آنست که در بدن نیست احتراق بود
 و لون بول شده به السواد و سیاه شده بلکه مایل بود به سفید باشد و کیفیت پس اگر خفیه شیرین و دلالت

بر برقان و **سپید** مقدم بول چهره یا احمر بران کواهی دهد و کنگه ای که منتهی می شود بول
و ثقل در آن شست و قلیل است و با شسته نیز که از نشان حرارت تقریب واحد است شست
است در جسم قابل و بعضی گشتی برای شست ثقل سرد داشته عنقریب باید چهارم انگه نیاید
برودت شعله را بخند شوند و بعلت عدم نفوذ شعله که نازد و نکافت است سیاه گردد و بول را
نیز سیاه سازند بعد از شستن و نشان وی نیست که آثار برودت چون چید و دود و بول بود که
باشد و معرا بود از رایحه ضعیفه مخصوصه میرد چون **سپید** از علل مالت جوید و شست بول
که بود یا سبز و عصبه سیاه کرد و مدفوع از سبزی بول که تفتش درین نوع می شود و خفیه است که
موجبش جوید باشد احتراق و قوت ثقل و شست بودن او نیز در نشان این نوع است و آنچه گفته
شد از شست ثقل در احتراق و اجتماع ثقل در جوید مراد از وی آنست که در اجزاء هر فرد ثقل باشد
شود و شست با اجتماع آنکه شست و اجتماع ثقل را با فرد و شست در رنگی بوی بر عصاره و مقصود
ازین گفتگوی نیست که اگر قابل ایراد کند که در احتراق یا بر حرارت که از نشان وی شست احتراق
بول شست است که ثقل از مایه سبوت منفصل می گردد و در شغل قارور و حج ایس باید که دلیل
احتراقی اجتماع ثقل باشد نه شست و همچنین در جوید بواسطه برودت که از نشان او است غلیظه
بول ظاهر است که ثقل بصیرت است و از ناپیشت و متفرق بود در آن پس باید که دلیل جوید شست
ثقل بود اجتماع شست و سیاه بود که مراد از شست و اجتماع حصول آنهاست نسبت به جوید هر فردی که
فقر از افراد یعنی در احتراقی که ثقل با اعتبار اجزاء و مجتمع سیاه در شغل اما باعتبار اجزاء هر فرد شست
دارد لیکن در هر جزو جزو او ثابت و شست موجود است حصول شست و اجتماع در یک جزو چون چندان
ضیق است پاک نیست **سپید** ثقل در احتراقی که در شغل مجتمع سیاه شد اما شست به الاجتماعی نمی بود
نما مران الحار و من است نمایان بر سطح جسم لدی بعلت تبه و کنگه که جوید اگر بول شست و شست
متفرق سیاه اما نظر با جزو مجتمع سیاه شده و خشک بنمایند بر جوید و رطوبت که شست که مقصود
بودن شست و اجتماع نظر با جزو سیاه ظاهر فایده و کاه باشد که سبب سیاهی بول صورت حرارت

از این

خفیه باشد و نشان او با وجود آثار جوید آنست که در او برودت است ساقی شود و شست
از جوید است و در حرارت جسم یک سیاهی بول پس شست و بجران شست و امری که بجران
بول جوید شود بعضی از آن چهار سیاهی سودا و بیست چون علل محال و حمیات سودا و شست
وی در سودا و بول درین صورت ظاهر است که شست سودا و شست میگرد و در بعضی از آن
بهار سیاه است که از اجناس خون افش چون حبس طبع و حبس خون و سبب باشد آن در ظاهر
که چون خون حیض بند می شود بنا بر آنکه و لطف اجزاء لطیف چون تحلیل میگرد و کشف باقی میماند
پس غلبه میکند بر آن سودا در اینجا نیز بنا بر غلبه سودا و در بول میاید آید و کنگه که در حبس
خون متعادل بود سیاه بول میگرد و بر آنکه خون با سودا و کثرت سودا می باشد و بعضی از آن چهار سیاه
که در کثرت ماده وی غلیظه می بود پس اگر سودا باشد اما در تنوید غلیظه بول همچو سودا می
می باشد که آن ادب طهر و حم و نحو آنست زیرا که سودا و این بیشتر غلیظه می بود که شست که غلیظه
حکمت سترگ سودا است و نشان بجران آنست که او آخر امراض مذکور واقع شود و **سپید** و بجران
افش و عقب آن خفیه و راحت بود که در سبب بجران جوید و کثیر المقدار غلیظه بول نیز از شست
و شست خاصه که عصبه با عصاره عانت کند با در او رطوبت خصوصاً در اینجا که حبس خون بود و شست
و پوشیده نماید که در امراض سودا و بعد نفیج ماده بول سیاهی می شود و غلیظه و قلیل آن کثرت
رقيق و عصبه می باشد و با نفیض اگر شیش از بجران ماده در چهار سیاهی سودا و شست بول سیاه آید
ظاهر است که بجران آن جوید و هرگاه سبب سیاهی بول بجران باشد و نه شغل و شغل و شغل
در دلیل دعوت بود بهر آنکه نشان احتراق یا جوید باشد و کلاً بهار و میان خصوص امراض
صادره و لا سیما که شست نیز قلیل شست بهر آنکه قوت مقدار شست و قضا و رطوبت بود از احتراق
سبب بود که غلیظه بود اما در شست و هرگاه رقیق بود و قلیل بود اما شست بهر آنکه اثرات غلیظه
میکنند بر رطوبت سودا و ماده با رطوبت بسیاری قوت رطوبت اما رقیق دلالت میکند بهر آنکه احتراق
بجد افتاد و رطوبت سببه و شست نیست که چون چنین باشد در اوقات در آن که بود و کاه باشد که بول

دلیل بحران صلیح بود و امراض حاده نیز و این بر تقدیر است که گفت سودا و اخراق نباشد بلکه صفرا و سوسیه مرض حاده منقطع شد نش بر سبب بحران در بول متکاثف شود و بول سیاه ساد و دلیل بر بحران بول است در برقان صفرا و اخراق منقطع و صفرا و اخراق است که درین صورت علت بود او غلط نیز نگاشت نیست پس بگو گفت اند بول بود در حیات بحران است مراد از آن همانست که بحران نباشد و غلبه آن خفت و غلبه اما اگر بود او بول بحران بر سبب بحران نادر می افتد و بیشتر از اخراق واقع میگردد علی الاطلاق گفته و دلیل بر بحران فی الامراض الحاده و درجه ندره است که علت بود و صفرا و بحران نگاشت است و ماده صفرا سبک لطیف است نگاشت در آن انقدر کمتر می افتد که موجب سودا بول گردد و بخلاف اخراق که در صفرا کثیر و قوی است و بداند که بول سیاه در امراض کرده و بیمارهای با چرخه اخلاط غلیظه و دشت اند و این نیز اکثر است و درجه جد است که در علل کرده سودا بول بیشتر بر سبب بحران باشد زیرا که حرارت و برودت کرده به آنجه نرسد که موجب سودا بول شود و با اخراق یا چرخه نرسد و اگر از اخراق نشانی است یعنی افتد چنانچه شرح گفته شد بول لا سودا و بولانی علی الکلی و انشا الله و از کان اخراق نشانی بود که سبب بول در امراض با چرخه اخلاط غلیظه اگر بحران است و سایر نگاشت است و اگر از وجود است بیدار است بیا بداند است که نگاشت در غلظه است یکی آنکه برودت مغرور در غلظه افتد و آنرا نخبه سازد و ویم آنکه برودت غلیظه در آن افتد غلظه ما احد است نه یکسوم آنکه با تر که اخلاط غلیظه که در اخلاط جریه آید یکی آنکه برودت است و نظیرش سودا بول است در بحران امراض حاده و دیگر علل صفرا ویه که عند البرون بود و اندام و تمام مواد کثافت در آن واقع میشود و چون این دو قسم نادر است و قوی است در سبب سودا بول این دو نوع را اهلایه ذکر کرده اند و آنچه به شرح مخصوص است اندک اندک بیشتر در اینجا اشاره کرده اند و شرح در قانون گفته که بول سیاه در زمان صلیح نیست بر انبار از آنجه معلوم است و بود بول است نه ای شود و اگر اخراق و غلیظه و شایع در مجلی میگوید که غیر صلیح بود بول بود مخصوص

بنا

بر شایع و سنوان نیست بلکه وی در جمیع اشان غیر صلیح است مگر آنچه بحران باشد و آنکه گفته اند که در شایع و سنوان میشود مگر اخراق و غلیظه که مراد از آن نیست که اگر چه سودا و بول هیچگاه نفعی نباشد اما در سن سبزی و در زمان تکاثف و اعظم بود یعنی بیشتر بصورت نرسد این قول نیز شایع است و سبب غلط و وجود مواد نخلیش سست اند و سودا و بول را پس حصول بول بود در اینجا چگونه متوقف می تواند بود بر من دی غلیظه تر از آنچه در این غیر مستند است و حق نیست که شایع درین محل حلقه انصاف پوشیده بر شایع اخراق کرده که در حار و مطابقی رای خود معتقد ساخته و در نظیر خودی در مرکزیده حار اخراق از وی مثال نیاوریم که غلیظه سبب اخراق در شایع و سنوان ندره وی نیست بهر آنکه مزاج اینها بار دشت و اخراق را حرارت مغرور لازم چه در حرارت با به که در مزاج اخراق حادث نماید چه بر حصول مقصود شایع اختیار باید نمود که موصول مطلوب باشد لا غیر و بر تقدیری که جودی بود بهر چند برای حصول و غلیظه در کار نیست چنانچه از اخراق شایع مفهوم گشته لیکن بعد حصول بنا بر اخلاق بود و دست بر جود است و موجب صفت حرارت غریزی و قویست خصوص در ابدان حلیفه باره شایع و سنوان شایع نیست که در اکثر لازم سبب از بسبب عدم صلاحیت بول سیاه در بیان لا محاله اقدام از دیگران باشد فاضله بول بود که بعد غلبه افتد دلالت کند بر شایع و در غیره و در بولهای سیاه شیران باشد که بر سیاهی همانند و همچنین اگر در بول سیاه یکسویه بود و سخت بد باشد و آنچه رسوب سیاه باشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه صلیق است در تر از صلیق باشد بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب خشک است و حال و قرارگاه این ضد است و قرارگاه آن باشد و بیاید و است هرگاه اندر امراض حاده بر بول سیاه نقش باشد بچون ابری سرخ و دلیل آن باشد که اندر دماغ داسی گرم است و بیمار فرود مانده شود و دیگر بول سیاه در فتنه باشد پس بفرستد و غلیظه و از آن راضی به بیاید و دلیل آن باشد که در حکم است یا خارجی است بول سیاه اندر ذات الحلیقه و صلیق لغز دلیل مرگ باشد و هرگاه از برقان

مخاطبی است و دوی دلالت کند بر کثرت بلغم حام و مخاطی از آن گویند که سفیدی بول مذکور
ست به سفیدی مخاط یعنی بلغم سنی سپاست و اگر چه از بلغم حقیقی بودیم در بول و آن بر توهم به
یکی آید اما بغایت نادر است هر آنکه جفی مغرطاً غلظت و البهت سپاست و بدان سبب است
شیر در شرب می بود و احد است بول مذکور نمی تواند کرد عدم الاختلاط با لاده ویم یکی است
یعنی سفیدی بول شبیه سفیدی چربی است و او دلالت میکند بر ذوبان شحم یا سمنین در قی
چنینا که شد و معلوم شده که در بدن حیوان سفیدی کسم خرم شحم و سمنین نیست بوی سیموم
آبی است یعنی سفیدی بول شبیه سفیدی چربی بودست مع ذلک غلظت در قوام شیر و در دوی
دلالت کند بر آنکه کثرت در بلغم است مع ذوبان شحم چه اگر شحم صرف یکدانه شد به غلظت نمی
باشد و سمنین در حکم است در چربی آن اعضاء اصلی چون فقط یکدانه او احداث می شود
نمیکنند پس برای ابطال ذوبان شحم غلبه بلغم لازم باشد تا از شحم چربی نیز از بلغم قوام
غلظت حاصل آید لان الامالی لا تتحقق الا بهما نوع چهارم فقاعی است یعنی سفیدی بول
شبیه سفیدی فقاع است فقاع غلظت شراب معروف است که از شیر با قوت سپاست و اصل نه
اترا بوده گویند با غلبه فقاعی بوی است سفید که مایل به صفره ما بود و بول فقاعی دو گونه است
یکی آنکه ماده بود علت بروزه و دیگر وقوع قرص در شان باشد فقط اما قرص کلیه با حباب
بول مذکور نمی نماید هر آنکه ماده کرده اند سفیدی بوی بود که احداث فقاعی تواند کرد ویم آنکه
ماده بود و فقاعی می یابد یا از ماده کثیر خام می باشد یا از حصاة نشانه که یکدانه و ذوب
بر آید غدا شده و این نوع از حصاة کلیه می آید زیرا که حصاة کلیه چون یکدانه میل به صفره
و اگر خسته شود چرا ممکن نبود که ذوبان اعضاء شده به البیاض چون عظام احداث بول فقاعی
نماید و همیشه است که ذوبان اعضاء و سطور شک نیست که از حرارت شده به الافراطی افتد و بگاه
در بدن حرارت سطر باشد به بول سار گین کند و بول فقاعی اندان حاصل نشود بخلاف حصاة
شده که بر توده و سبب حرارت غریبه لازم نیست پس فقاعی بودن بول من حیث الله و سبب خرم حصاة

ممکن نباشد و فرق در کاین از قروح و در غیر آن نیست که کاین از قروح چشمه به بتن مشتمل
 بنا بر اجتماع بول در موضع شقیق و **بسیار** در حکم قیض و تقدم علامات ورم شانه کوبی سید به
 و این در کاین از غیر قروح نبوده و کاین از غیر قروح نیز از دو بیرون نیست باز بلفظ خام و دانه
 حشرات مشتمل و فرق بین آنها آنست که در حصائی تقدم علامات حشرات کوبی و دانه بول نقل
 هر دو نفخ بولند بخلاف حقایق که قصور نفخ و در آن شتر و استسما هر آنکه خاشاک صفت میسر نکون
 مکرر و **بسیار** تخری از زانما حصاة و شدت محمود را کج بول کوبی و دانه لان الزا که متلوج
 من نفخ خجسته بول شقیق یعنی است نکون این از ماده لزج سفید است که در روده در آن محل
 کرده شده و یعنی است به ساحت و این دو قسم **قسم اول** آنکه تحت امعنی که موجب انجین
 بول تواند بود به پدید آمدن بول مذکور ظهور نماید و این از رسد در بیرون نیست بلکه بر سبیل
 بجران ماده مستخرج شود در بول انزاست به سبیل در اندام جنانچه در بجران او رام سطحی است که
 بجران می باشد که بعد نفخ او را دم سطحی هرگاه کشته می شود و شقیق به بینی میگرد و دیگر آنکه بر سبیل
 شقیق بلکه بر سبیل شقیق باشد لفظی در قروح بجران و انجینان بود که در حاشیای بول واقع شود
 از کثرت رطوبت بلغم و سایر چشما و خون ملازمی آن عضو در رطوبت است به شوق رطوبت
 مذکور بخوبی هر عضو اما بواسطه غرایب ملحق عضو مذکور و در بول سبیل هرگاه طبیعت بر سبیل
 شقیق مایه در واقع کند این رطوبت را که است به بینی است حادث میکند بول مسطور سبیل که
 نه بر سبیل بجران بود و در هر طرف شقیق دفع طبیعت بلکه ماده کثرت پذیرفته شود و بیرون آید
 بول و انجینان بود که بلغم ریحانی کثرت گیرد و شقیق شده اعدا است امر ارض مایه چون سبیل
 سبیل بلغم مذکور در حرارت حادث بلکه از دو عصب به بینی شود و در بول را که به و اختصاص بلغم
 ریحانی بجران بول بنا بر آنست که بلغم مسطور مستعد تر است تا که چون نمی باشد که در دانه
 دفع الحرارة فی **قسم دوم** آنکه بی تقدم مرض پدید آید بواسطه کثرت ماده بلغم در رتق این بول شقیق
 سبیل یا فایده صیغ یا شقیق بهر آنکه محل حمل کننده حراره در ماده مذکور متصاعد سبیل در رتق و جری

کثیر بلوی

کثیر بلوی و بلغم بس اگر آن ماده در دماغ حبس نماند و رسیده تمامه آید و واحد است سبیل
 میکند و اگر رسد ناقصه آید و کجای صرع میباشد و اگر در دماغ حبس نماند بلکه بلوی
 اعصاب بخبر شده شک نیست که مجاری اعصاب رسیده و در خواهد ساخت بس اگر صرع
 ذلک تمدد در اعصاب آورد احد است میکند شقیق و اگر تمدد نیاید واجب میباشد فایده
 و معلوم است که جهت فایده ماده ارض باید و جهت شقیق ماده بخلطه مایل تا در عصب
 بقریب و کثرت کی در آن روی نماید نوع شقیق بول رصاصی است و کثرت است بلوی
 سبزی داشته باشد و معلوم است که در بدن ماده طبیعی که بچنین لون نکون بود و شقیق بس
 حدودی نمیتواند رسد مگر در بلغم که عارض شود آنرا کوده یا بیایند در رتق سودا و فرق
 بین آنها آنست که اگر از کوده بلغم بود بی رتق بی نفخ خالی باشد و اگر چه این هر دو در
 اندام انچه عذیم ارض بود و در وی است نوع شقیق بود یعنی است آن لون سفید است که با
 غلظت بود و این یا از بلغم غلیظه بود یا از دانه بان و فرق بین آنها آنست که بلغم بجران می باشد
 و دانه بان با حرارت و اشتعال میباشد یعنی در امر ارض ماده مملکه است لانه بکون عن
 الله بان تا اینجا انواع سیاض حقیقه ذکر شده اکنون سیاض غرق حقیقه یعنی جانی سیان
 کنیم به آنکه سیاض مجازی آنست که جری شقیق بود و لون اندک غیر در کثرت باشد
 و نظیر وی آب دیکه است و اگر چه در بدن هر دو لون سیاض نشود اما اطلاق سیاض مجازی
 میکند و عادت برین اجرا یافته و می تواند که تنبیه اینها با سیاض از آن جهت باشد که چون
 لکثافت در اینها می افتد یا متصغر الاجزائی شوند و سطح کثیر پدید می آید این هر دو سیاض
 میباشد مثال لکثافت جود است که چون بسته می شود سفید نماید و همچنان بکثرت نکند
 می شود و سطح کناره قطع مکرر به سبیل میباشد بنا بر لکثافت و عدم شفافیت که کسر در آن
 واجب میکند و مثال متصغر اجزاء کف کردن است که هرگاه آب متصغر الاجزاء می شود و اگر کثرت
 و اختلاط هوا سفید نماید و کثرت بکثرت است و چون سطحی میکند بنا بر متصغر اجزاء و شقیق سیاض

قابل است اول مسطور که از شدت بکرم بکرم مانی که هفتاد و شش است اما در واقع هفتاد و شش است
از و است قابل است که از شدت بکرم بکرم مانی که هفتاد و شش است اما در واقع هفتاد و شش است
بول است که از شدت بکرم بکرم مانی که هفتاد و شش است اما در واقع هفتاد و شش است
که در اکثر اشغال برفق کند بهر آنکه در ام سیاق نشانی ماده مایه غلیظه و شور
حرارت باشد و همچنین غلبه دیر مینماید ماده او تر و یکشته بود و دیر سیکر و در اکثر
حاده ترست بول رنگین میشود و بعد سفید میگردد و دلالت کند بر آنکه صفرا در مجرای بول اجزائی
دیگر بسیل کرده پس آثار وی در آن صفرا دیده میشود که اگر بسیل صفرا یا بظایرین
می باشد یا بدخشن پس اگر بظایرین شود از شدت و بهر آنکه نشانی یکی از ماده مغزی
بود و بول سفید میگردد و در ام که ماده سست بول غلیظه بود و قبل الحده باشد و تحت جلد
محسوس گردد و در حدیث بر آن گفته می شود که اگر ماده وی غلیظه باشد و در او آرام و در
سید اسان و در سیاق بایل شود و تر از رسوب خالی نباشد یکی از آنکه تجویف معده را که اسهال
بر آید و در ام که تجویف معده افتد و قوی اسهال سفید شود و میگوید اگر در مغزوی تجویف باشد و
آز سر مغز سار و البته و صفرا که در مجرای بول مسرف شود و جالینوس میگوید که در اول
منبت ان الصفراء الصفراء فی فوق بول دانی مشبه ترست در جبهه حاده منبت و ثبوت یافتی
شبه زبر اگر تجویف و دو بان مشبه به منبت و ثبوت یافتی و قوی اسهال سفید شود و در
بول قوی و سید بهر آنکه آب حجب در و دماغ هیچ علامتی نباشد و در اخر مرض اندر زبر
حجب زنی و ضراحتی پیدا شود بهر آنکه بر مرضی که نشانی او در مایه باشد بر آن دی با پس و در ام که
بر بول سفیدی رفتی همچون ابر تغلیظ و در کفک در سختی و خطر ناک شبه خاصه که کف
زردی زایه بر آنکه کف نشان اضطراب است و صفرا کف بول نشانی انقباض حراره و دماغ و اگر
در این حال عافه افتد دلیل غریب بر کف باشد بهر آنکه دلیل حدیث دوم و آخری در کف و دماغ
بود دلیل بخوان و اول غلبه در مغزوی خاصه و در زمان که خطر ناک است بهر آنکه از مزاج ایشان

شست

بجای شست **باید** در شست بول و در چند اول دی مایه مذکر شده اما مغزوی و شست
و در طرا و در اطلاع نمیدارد و بنا بر علیه سبب آن احوالا از مرقوم ساخته بداند که سبب
بیاخت بول و بهر جهت یکی از ارتفاع حرارت و صفرا و دماغ یا بایل نشانی بظایرین و
توجیهش بر چنینی که غیر مجری بول است و در ام بسیاری بکرم می شود و سبب حجاب هم ترست
نشانی و البته بول خیمه زایدی در جهت خام ششم بخوان امراض غلیظه و غلیظه و غلیظه
و ناگوارید که کیدوس در آن حجاب ششم شده است و سوء المزاج سرد مایه و در حرارت کلیه و غلبه
عطش و در و بر آن آب و این را در بیاختن گویند و علامت هر یک که نشانی ناگوارید و سبب
جگر باشد و منقسم باشد که کیدوس در آن توام و سفیدی و چون که کتاب قبلی شده فرق
در ضعف جگر که حراره بول واجب میکند و در ام که بیاختن است که اگر باشد جگر
ضعیف است که کیدوس همچنان منقسم میگردد و یکی از سبب کیدوس می شود و شک است که
کیدوس سختی از کفک بکیریس یعنی در جگر منقسم نیاید و سبب میگرد و اما اگر در مایه توایی کیدوس
محسوس کند اما از آنکه قوت نمیزد جگر ضعیف باشد و خون از راسته نیک جدا شود بول کف
می آید چنانچه در بول اگر کفک شده **باید** و یا نباشد و در اینجا که سوء المزاج سرد سبب شست بیاخت
و بیاخت بول در هر دو همچون آب ده می بر آید و فرق آنها از وجود آنها بر و در مزاج
ماده و ظهور علامات حرارت کلیه و غلبه عطش و در بیاختن توایی و اگر دماغ بول سفید با توایم
بهتر از رفتن مشبه و در امراض گرم بول رنگین بهتر از سفید بود و وقت بول در امراض گرم با وجود
سلاستی و دماغ و عدم انقباض صفرا در مجرای بول اول است بر آنکه در بدن است اکنون
بیان کنیم با اشتباه که بول در امراض حار سفید چگونه می شود و در امراض با سردی چنان میگردد
و مشبه نهان که سبب آن بول در بیماری گرم مذکور و وجهی در بدن است یکی از صفرا و سبب
بول می شود و در بول هیچ نیامیزد و سبب آنکه حراره مغز در جگر نموده باشد که در مغز و کیدوس
می آید البته و سبب که حراره مغز است آن نموده باشد که اگر در جگر حراره مغز بود و بیاخت

نزدیک جگر و ما فیها است آن تر از دل که بول بی رنگ باشد اگر چه صفر است و اگر بول
 بول در تمام شیر و در خیالت لازم و نیست که اگر آب با قوام شود و شیده شود و بدان سبب بول و
 همچنان مایه محض آید یعنی در تقطیر عطش صفر و کثرت شرب مایه هر چند در زبان درج شده
 آنرا امر احار است و غرض لیکن بواسطه غلبه آب در بول و قوام نیاید و ویم اگر چه در آب
 بول افتد یا تفتق و زبان عارض شود که درین صورت نیز بول سفید و رقیق آید و در
 گرم بواسطه ناز آیدن ماده مصبغه در بول اما صبح آیدن بول در مرض باره یعنی بر روی
 است یکی اگر صبح شد یا در وقت شب و بیا بر افراط و جفاف است اضطراب روح و تحریک نفس
 سختی آید و صفر آید و در بول بر آید و نظیر شش صبح بول است و قوی بیغی می تواند
 گفته شود که بواسطه شدت درد اگر چه صفت بر آن است و جگر نماید جگر خفا و است که
 اخلاط حار و نیز در حرکت می آید و احوال صبح بنماید و ویم اگر چه در جگر و قوی بر آن
 و الا محاسنه یعنی آنست و مانع آید خروج صفر مراره بجا است به سبب صفر از مراره صبح
 بقیه قری نمونه بیکر آید و در بول بر آید و این نیز در قوی بیغی می آید و در بول آید
 مذکور بشرطی است که صفر از مراره مجده بریزد زیرا که در مراره و حاسه است در مجده
 و مراره نیز مسکلی است غایت آنکه مسکلی افتد فی المراره و الماء و اکثر اخلاط و اوس و افش
 و **بیا** انصباع بول آید مذکور شد و طبع آن است که صفر صفر از مراره بکشد که سبب
 در کینه شکر در بدن نشود و اگر در اعضا شکر شود بر تان می آید خاصه که در جوی بول
 بود و سبب آنکه در جوی واقع در کبد و مراره سده یعنی افتد و بدین صفر از مراره بریزد و بول
 بر آید جها هم آنکه صفت در کبد افتد یعنی که قوت کمینه مایه است از خون جدا شود و نمودن
 و پستق و باره واقع میشود در همین قبل است صفتی که در بول افتد از تقویر و ثن عروق و
 مقویر جاذبه بدن که در صورت خون از کبد میزد و جبهه بدن مایه است از خون در جگر
 بر سر موقوف است یکی جذب صفا و ویم جذب عروق سبب است که در کبد و در یکی از اینها

نقد

مقویر افتد بول با کبر کس مختلط می آید و در سنج نیز شرط است که موجب مقویر می آید
 باشد زیرا که باطن فی مقدمه صبح بول در مرض باره است یعنی آنکه بنم در عروق سده
 شود و تفتق شود و صبح در بول آید و این مقده در بول از حمر نیز گفته شده **بیا** و چون
 نظر گفته صبح در بول بی اشراج ماده حار می شود غایت آنکه درین محل مقویر است که در
 مرض باره نیز بول رنگین میزد و هر کیف که باشد اکنون در بول حمر که ازین سبب سبب آید
 و آنکه از غلبه خون واقع شود شوق سبب نموده که در تاپیج خفا نماید و اندک حره بول که در
 مرض باره و سبب در بول و با او تفتق نمی باشد زیرا که وجع متع می کند انقباض را بر اضطراب طبع و
بیا حرمت دی سبب یعنی بود بلکه مختص می باشد زیرا که وجع صبح درین بحال صفر است که
 مر و صفر از بول میزد و درین سبب می باشد که اشراج اتمام میزد و یا مقویر که سبب میزد
 بول باره غلبه بول مختلط بصفر اکثر است رنگین تر بنماید و هو المراد من عدم شرب لمره
 بول مذکور رقیق می باشد در اکثر باره بجا است و خلط صفر مذکور این بول الحقیق حمر می باشد
 اصغر سبب که مذکور شد و در مراره صفر و مجده صفر یا ر شود و حره بول که سبب است و سبب صفر بود
 شدیدی باشد و در پیش زرد بود جسته حرمت لثافت صفر است ثلثه صفره زرد و خلط
 صفر بواسطه محالطت ریح در وی و کبر کشت که اختلاط بر اسف جبهه است صفر و بیان در سبب
 احمر با غلبه صفر از او و **بیا** غلط این بول نسبت به آنچه مقتضای حره است کثرتی باشد بواسطه
 غلبه خلط رقیق یعنی صفر و حرمت بول که سبب صفت بیکر بود در اکثر همچون سبب که گفته تازه باشد
 و **بیا** عدم شوق و عدم نفیج لازم و نیست زیرا که اشراج طبع کامل به اشراج صفر است و نفیج
 و در وقت کبد لازم و کلاهما سبب و گفته شد که صفت جاذبه عروق و اعضا در حکم صفت کبد
 است و اعتبار از بول و لیکن درین صورت نفیج تا می باشد سلامت الکبد اما نفیج تمام نمی بود و نفیج
 عن بفر در صفت و حره بول که سبب صفت یعنی بود صبح او شوق می باشد بهر آنکه افراد حقیقت
 و حرمت می کند در آن که در حوض که جمل و سده است **بیا** مایه بول غلیظ فی نفس غلیظ است

طول اشتقاق او بسبب غلبه سیرک در مجاری تحلیل اجزاء لطیفه خلاف حره بول که اکثره
 خون در بدن جوی آب که با تمام دست وی و طوره و با بشره اق بود و در شمارند که این چهار
 سوراخی باشد و دیگر علامات خون مقررند **فایده** در بیان اوان مرکبه دآن نزد پنج چهار
 کوه است و هر یک بنحیجه جداگانه خون قسم اول نسائی است یعنی شش بآبی که گوشت نازده
 در آن شش باشد و این مشابه خونی که در آب پیخته میشوند و لب بول مذکور و عا جری
 است از آنکه خون را در بافت جداگانه تمام و علت غرضیست که گوشت است یکی اگر جگر و
 صغیف شود یعنی میزه جگر یا ضمه اش چه قریب گوشت که صغیف باشد جگر پس بول است
 معدوم شخصه لیکه کوس الی و بنیاد ویم که جاذبه رقی صغیف که در کوسوم که جاذبه
 تن صغیف شود و صغیف جاذبه یا بسبب قوت میثاق یا بواسطه اشتقاق قوه از غلبه
 بنا بر افراط اشتقاق خون و فرق میان آنکه از سقوط قوت و صغیف میزه افتد و میان آنکه
 از اشتقاق پدید آید و وجه تفرار یافته یکی اگر در صغیف بثر سقوط قوت لازم است بکفالت
 اشتلاسی و واضح ترین علامات همین است و دوم آنکه صغیف بثر و صغیف تیز مایه می باشد
 بخلاف اشتلاسی اما این تیز و ن ثانی ذایمی و لازمی نیست که میزه صغیف بود یا ضمه قوی گدا
 گاه باشد که در اشتلاسی یا ضمه نیز صغیف گردد از غرض اشتقاق و اشتقاق اعضا و قسم دوم ریشی است
 و این دو گونه باشد یکی اگر در دو کوس است چون ریش بود و قمر شش گفته میزد و ریش که این نوع
 ریشی سینه بزرگ بانی بنحیجه بالجه ریشی مذکور ویم ریشی نیز که از ذوبانی اعضا افتد و لالت
 جگر میگویند هرگز دیاخته نمی شود مگر بر اعلی قاروره هرگاه از شش و سوسه است که با لاد آب پیسته
 و اما در بدن تمام نازده و بون و سوسه قمر شش نویسته غالب فنی ان پوست سیرق دوم آنکه در
 توام او فروخته و لون بیجون ریش بود و این بسیار یافته میشود از اخلاط مختلفه غلیظه لزجه واقع
 میگردد و لون ریش اجنبی تر است که ده اند بولون بکون من صغیره و قمره و سفید و شفاف این
 دسی و این نوع ریشی نیز دالت بر شتر میکند بنابر کثرت اخلاط مختلفه مذکوره و گاه کلیه بل اکثر جگر گاه

بول از آنکه

باشد که میزد از اشتقاق مود و سوسه افتد بر سبیل حران و درین صورت دلیل خبر و نشانه
 و فرق در جگرانی و در کثرت اخلاطی به آن گفته که نقیب است لازم بجرانی است بکفالت
 و از غیر جگرانی بخیرین بود و از ویت بلکه مهلک خصوص که بول اندک اندک بزرگ تر
 نشن معن اخلاط است و بول اندک اندک اندک و دلیل سقوط قوت و شک نیست که ریش
 و اخلاط مختلفه روی است خصوص کسح ذلک اخلاط مذکور کثیره غلیظه و نچ پیسته و کیفیت
 سقوط قوت نیز بار کرده و کدک چون باریتی مذکور مخالط نماید جری مانده اند گوشت
 نازده اینهم آرد ریش بهر آنکه دلیل صغیف میزه جگر است این در اشتقاق و خصوص کسح پیسته
 می آید **فایده** نوع اول بول ریشی که قمر شش از ذوبانی گفتن البقی سید اند اگر با وی جری
 چون غ و گوشت بود در جگرانی دلیل زبان لحم پیسته و در توفیق روی نشان که جش ج
 کرده بود سح خصوص قوت که در اشتقاق آمده او آورده اینهم در ریش بول ریشی و ذوبانی که
 بس از بول بود افتد دلیل قریب موت پیسته و ریشی غیر ذوبانی بعد بول سیاه گاه دلیل خبر
 بود و بول ریشی ذوبانی که در امراض حاده روز چهارم پدید آید سندر بود موت بقرن نور و
 قسم سوم از غرضی است و آن لونی مرکب از صغیره و خفیه که عارض بود از اکواد و
 وی روی و قتال بود هرگاه بول مذکور و دلیل احراقی بر احراقی پیسته قسم چهارم بول احمر
 است که سیاهی در آن جاری شده باشد و این دلیل حیات مرکبه و مختلفه باشد حصول بول
 و حیات مذکور بنابر کثرت گوشت مرکب مختلف از اخلاط کثیر عارض میگردد و مجموع اخلاط
 سرخ سیاه شده بسبب ریش تب سیاهی در آن جاری میشود و **فایده** بول نشان حیات عارضه
 حوازا اخلاط غلیظه باشد بهر آنکه مواد مذکور قریب بود بول بود بنابر کثرت و غلیظه و بول سحر
 تب غلیظه داده و مکرر صفر است پس حرکت میکند و گاه میتوان که در مرض دمی بول سحر و قوی
 در بعضی از افراد خون بول احمر سیاهی زنده آید **فایده** بول احمر که در صاف تر باشد و گاه اما شتر
 بوی ریش قاروره بود و دالت بر دشت کردن است که اعلم بالاشترار **فایده** بول آفتد شده که بول خضر

بود و با آب برآید احداث غلظت میکند در آن و اگر مختلط رقیق بود یا نشت یا نشت
 قلیل شبه آب قیق القوام می برآید حاصل آنکه خروج آب صرف از سبب غلظت است
 خروج آب مختلط بر هوای قیق یا قلیل خبر از آن قلیل است در غلظت قوام چنانکه
 اثر فاضل میکند چنانکه اگر از رقیق نتوان گفت **قالبه** بول قیق در امراض حاره دلالت
 میکند بر ضعف قوت یا ضعف عدم نفیج و گاه دلالت کند بر ضعف سایر قوی حتی که ضعف
 کند در آب البته بلکه آب چنانکه در آید بر آید بول رقیق برین صفت در صیان برتر
 از آنست که در شبان بجهر آنکه بول طبی صیان باید که غلیظتر از بول شبان شبه بس
 گاه بول میان در حیات حاده نجات رقیق بود از حالت طبی پس بعید باشد و هر از
 حال صیقل دور تر افتد در روی باشد بینه گفته اند که دوام رقت درینها دلیل بر
 است مگر آنکه علامات صالح و ثبات پیدا بود که درین صورت دلالت میکند بر حدوث خلل
 خصوص بخت ناحیه کبد و رقت بول عند بحران بلا تردی بر منتهی رگس شده وجه طبی دان
 بول صیان غلیظتر از بول شبان از دور رطوبت و توفیر اکل بلا ترش باشد آن و شبه
 میت و اما غلظت غلظت او اخلاط و عدم النفیج اما بول غلیظ برای کثرت آن دفع
 اخلاط میشود یا برای ناپختگی ماده و بداند که کثرت آن دفع اخلاط و بول میشود و بداند
 صورتی که ماده غلیظ النفیج یا بدو طبیعت از اسبیل بحران دفع نماید چه ظاهر است که هر گاه
 ماده در غایت غلظت بود و نفیج و رات راه یابد اگر چه بقوام نمیکرد و اما از آن غلظت
 شل نموده غلظت سیل نماید که نفیج ماده غلظت همین است با لجه حاصل کلام باشد
 که غلظت بول با رقیق ماده دفع طبیعت میشود با از عدم نفیج اما اگر حیای کثرت اخلاط نفیج
 اخلاط میکند چنانچه شیخ در قانون گفته او صحیح بود و **بیت** دریا بند که غلظت بول از عدم
 نفیج مستثنی افتد و از نفیج کمتر فزاید و در بحران با بول و جمع کثرت آن دفع اخلاط نفیج
 ماده و غلظت نبار اکثر است چه اگر ممکن است که اخلاط رقیق مغرط اکثره چون نفیج بول با

شفا

غلیظ سازد لیکن این نجات نادر است بر آنکه قوام غلظت می رقت از نفیج غلظت
 میگرد آید و بعد به غلظت میاید و اکثره لایحه اکنون بیان کنیم که فرق میان غلظت
 که از عدم نفیج بود و میان غلظت که از نفیج بود چیست غلظت از نفیج خلط غلظت می شود
 و از نفیج خلط رقیق کاهی صورت می بندد چگونه باز داند پوشیده نماید که اگر کثرت
 بول مغرط غلظت بوده باشد بستر از آن مرتبه فرود آید دلیل غلظت نماید دلیل نفیج خلط
 و این در انشاء حیات خلط می افتد لان النفیج اما یکن عند انشائها الامر من کذا کذا
 انشی رورم باطن بریدی آید خروج المده و الماده اکثره دفعته فی الجمله لایحه این غلظت
 است که عقب ظهور بول غلیظ خفت در علت پیدا شود و **بیت** و غلظت و کثرت بول پس در
 انشی رورم خروج قیق و تقدم شمار و برتر ماری بود اما این از نفیج اخلاط رقیق غلظت شود
 تقدم رقت بول و بعد غلظت ظاهر شدن دلالت کند و غلظت این کثرت است و
 نزون نزد رسوب او رقیق تر و این که غلظت بول بسبب حاجت عدم نفیج بود معر آن
 مذکور شد و عقب آن پنج خفتی و رحتی بدین **بیت** غلظت بول که در امراض حاده
 افتد قبل از مسمی امکان ندارد که بسبب حاجت باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از
 نفیج رقیق سپاشد و کذا کمال محال است که بسبب نفیج افتد زیرا که مغرط من زمانه قبل نفیج
 است و بعد نفیج کثرتی تواند شد بهر آنکه ماده حاده رقیق تر می باشد و چنین ماده اگر چه
 نفیج یا بدو غلظت معتدیه میرسد پس لازم آنکه غلظت بول در علل حاده نشود مگر سبب و نام یا
 سبب زبان اکثره و قوی است و در قی قلیل محدودت بهر آنکه درم که در امراض حاده غیر شود
 اکثره است که ماده او بطریق بول دفع میشود لکن گفته اند البول غلظت جدالی لایحه
 اما در بول فی لا اکثر علی اکثر لانه فی الاغلب بخون و باقی که مسلم ترین بول غلظت در
 است که سستی شود از وی خبری کثیر و فته اما آنکه کم آید دلیل کثرت اخلاط و ضعف قوت
 بود و بول غلیظ که نافع باشد اکثره که عقب و معتدل آید و راحت بوی نماید هر گاه در امراض حاده

بول در وقت غفلت گریه و بعد از آن راحت پیدا نماید دلالت بر ذوبان نماید و هرگاه
 ششها صحت یابد بول غلیظ آید تا چند روز پس بول نرم و سبکی در سوراخ کساری در
 بدن ستر بود و بول غلیظ آید و اگر از آن دفع فضل است بماند یا انقباض در دم اعضا
 باطن خصوص که بنواهی ساکت بول بود و پدید آید غلیظ بول پس وجود خروج در اعضا و
 باطنی مرغظ مستحکم در آن و معوا بودن از آن و در دم اعضا و معوا بر غلیظ مستحکم از
 آن دفع فضل که ای وید و غلیظ بول که از آن دفع فضل بود عام است که در حالت صحت
 است با حالت مرض و هر چو که ششها عقرب راحت لازم دارد **فایده** باید دانست که هرگاه
 توام بول از سه وجه بیرون میست و معروف است و معروف است که بر حال عاده صافی آید
 یکی آنکه ششها قوی و دست غلیظ شود و این در اکثر دلالت کند بر ذوبان اعضا و
 بول در بانی است که چون ساعتی بماند و با بول غلیظ گردد و در بول غلیظ
 بود پس بقیه و صاف شود و از آن غلیظ صاف شده است نه نشین کرد و این دلالت کند
 بر آنکه طبیعت چهره شده و ماده را بخت پس بر چو که در سرب است بود اول بر نفی ششها
 آنکه از اول تا آخر یک سینه باشد خواه بر وقت خواه بر غلیظ یعنی از آنکه اول بوده
 باشد تغییر نشود پس اگر با درم انقباض طبیعت قوی و قوت ثابت بود غلیظ تمام ششها
 باشد و اگر قوت ثابت نباشد خوف بود که بپاشد بخت کند بر نفی و اگر بقا و قوت
 اطاعت کند و علامت محقق پیدا نباشد اندر آنکه بصلح با بول بودن بول بر یک توام از
 دمی و اول بر نفی و نفی است است با آنکه از وقت غفلت گریه یا از غلیظ بول و در
 خدمت دوام نرفته ظاهر است زیرا که این نمی باشد مگر وقتی که بول مایع بود و در او است
 او در نفی مقرر شده اما آنچه بر غلیظ باقی ماند تا بر آنکه دلالت میکند بر آنکه ماده در میان
 است که هنوز متفصل نشده نیز دلالت دارد و بر دو وقت بعد از نفی ششها از ششها اولین
 زیرا که در صورت تغییر بول بفعال تا در ماده رده یا به اگر جامه نباشد و دیگر حکام

ششها

ششها غلیظ در فصل صفاء و کدورت گفته آید اکنون مانت را بجه بول از میان
 سیکته و اما من حیث الراجح اما بول از جهت بوی ششها من قبیل الراجح و حاضی الراجح
 و جلوا الراجح و منقح الراجح ششها منقبض شود بوی که بوی کس برای سردی مزاج باشد
 یا از ضعف حرارت غریزی و اما حاضی الراجح فالراجح است الغریبه فی اخلاط باردة الحار
 اما ترش بوی پس از حرارت غریبه است که در اخلاط باردة الحار و الحار هر دو یافته اما حاضی الراجح
 الغریبه الدم اما ششها بوی از غلبه دم باشد اما ششها الراجح بلغم غریبه او غریبه اما
 به بوی از ریش مجاری بود یا از غفلت چون از میان مانی الشان خارج شدیم فواید
 دیگر که مخصوص باین موضع است ذکر کنیم مشهور و حاد و پوشیده نماند که چهار بهاد و کونه است
 یکی آنکه در آن تغییر حال بول من حیث الراجح لازم باشد و نظیر آن امراض مزاجیه است
 خواه با نفی و خواه باشد خواه به تبع مرض دیگر و کذا امراض تفرق الاتصال که متقاد
 شوند و تبع در آن افتد که در سینه الراجح بول است تغییر می یابد و دوم آنکه در وقت تغییر الراجح
 لازم نباشد و مثال آن امراض ترکیب است که میفرماید نشود و بعضی امراض ترکیب
 است چون سده و استلاد و عید که تغییر مزاج در آن می افتد و حسب آن الراجح بول نیز
 قبول میکند و چون از من قسم خارج باشد لزوم الغریبه و آنچه اطباء گفته اند هرگز بول
 مریض دیده نشده که الراجح او بر الراجح بول اصحاب مانند مراد از آن مریض مریض است که در
 استلال با حواش اشفاقا و ملاحظه باشد و مبتلا بر نفس حبس چهار بهاد است که در
 مرض ترکیب روی احتیاج به بدین بول نیست لعدم تغییر که لا یخفی اکنون در باره
 که بول از دو حال بیرون میست با آنکه بود و در او یا نه و هر دو وجه گفته آید قسم اول بول
 دمی الراجح و این نیز از دو حال خارج میشود بولش طبعی و غیر طبعی ششها به این بود یا
 ضعیف الشان و ششها به این عام است که حاضی الراجح بود یا حاضی الراجح یا غریبه قسم دوم
 در بول غریبه الراجح و این نیز از دو حال بیرون میست با آنکه ششها به این بود یا غریبه

۱۴۹
 در وقت غفلت گریه و بعد از آن راحت پیدا نماید
 ششها صحت یابد بول غلیظ آید تا چند روز پس بول نرم و سبکی در سوراخ کساری در بدن ستر بود و بول غلیظ آید و اگر از آن دفع فضل است بماند یا انقباض در دم اعضا باطن خصوص که بنواهی ساکت بول بود و پدید آید غلیظ بول پس وجود خروج در اعضا و باطنی مرغظ مستحکم در آن و معوا بودن از آن و در دم اعضا و معوا بر غلیظ مستحکم از آن دفع فضل که ای وید و غلیظ بول که از آن دفع فضل بود عام است که در حالت صحت است با حالت مرض و هر چو که ششها عقرب راحت لازم دارد فایده باید دانست که هرگاه توام بول از سه وجه بیرون میست و معروف است و معروف است که بر حال عاده صافی آید یکی آنکه ششها قوی و دست غلیظ شود و این در اکثر دلالت کند بر ذوبان اعضا و بول در بانی است که چون ساعتی بماند و با بول غلیظ گردد و در بول غلیظ بود پس بقیه و صاف شود و از آن غلیظ صاف شده است نه نشین کرد و این دلالت کند بر آنکه طبیعت چهره شده و ماده را بخت پس بر چو که در سرب است بود اول بر نفی ششها آنکه از اول تا آخر یک سینه باشد خواه بر وقت خواه بر غلیظ یعنی از آنکه اول بوده باشد تغییر نشود پس اگر با درم انقباض طبیعت قوی و قوت ثابت بود غلیظ تمام ششها باشد و اگر قوت ثابت نباشد خوف بود که بپاشد بخت کند بر نفی و اگر بقا و قوت اطاعت کند و علامت محقق پیدا نباشد اندر آنکه بصلح با بول بودن بول بر یک توام از دمی و اول بر نفی و نفی است است با آنکه از وقت غفلت گریه یا از غلیظ بول و در خدمت دوام نرفته ظاهر است زیرا که این نمی باشد مگر وقتی که بول مایع بود و در او است او در نفی مقرر شده اما آنچه بر غلیظ باقی ماند تا بر آنکه دلالت میکند بر آنکه ماده در میان است که هنوز متفصل نشده نیز دلالت دارد و بر دو وقت بعد از نفی ششها از ششها اولین زیرا که در صورت تغییر بول بفعال تا در ماده رده یا به اگر جامه نباشد و دیگر حکام

عديم النتن شود با هم از سخت معده النتن باشد و اگر اول شده به النتن بود لبده
 عديم النتن شود و نیز از دو وجه خارج است با نیک باشد ظهورش و دیگر شود یا نه و آنچه
 هست صفت میشود چنانچه هر یک غلبه مذکور میکرد و بنویس **فصل اول** که معده را که بود
 و این در حال سختی باشد و در حالت مرضی که تغییر نمیدهد بول را و در حالت مرضی اگر
 چه تغییر دهد بول را اما نیز شده به به در دو حالت مرضی که تغییر نمیدهد بول را و در حالت مرضی اگر
 بقیع رسیده باشد و بول معتدل گشته باشد بول علی خبر و سلامت **فصل دوم** در سخت
 بول آید و وی را که به النتن و این دلالت میکند بر عفونت بسیار که در حالت در
 مانند نشتان کثرت تولد ماده غش باشد و مانند بود بحیات معده و اگر در زیره بسیار
 و در کسب بار بر آن وجه آمده با اعتدال سبب شده دلیل آن باشد که ماده غش که درین
 گرد آمده بود مستحق گشتن **فصل سوم** که در مرض بول آید و وی را که به النتن و این دلالت میکند
 مرض مادی بود و ماده بقیع یا فند باشد سبب آن لامحال خروج الاست بول شده به نشتان
 ماده زیرا که چون ماده بقیع شده را که او قریب میشود با اعتدال و بسیار است که که خروج الاست
 بول همه بقیع را که وی اندر خصوصاً قرحه متناهی با بر اطالت بسیار بول در آن و کذا
 اگر مرض غیر مادی بود و بول شده به النتن آید بی خروج آلات بول باشد اما اگر مرض
 بود و ماده او بقیع نشده جایز است بول از عفونت بود یا از خروج مذکور و خرق
 در آنکه علت بخت عفونت است یا قرحه است که اگر در آلات بول هیچ پیدا بود و قبح
 و مقهور با بول آید و عفونت همیشه یکسان باشد باید دانست که قرحه است و اگر گاهی
 عفونت کم شود و گاهی زیاده از وجع و قبح و از قشره معرا باشد و گاهی بافت که موی
فصل چهارم که بول از نشتان بود و این پس اگر در سختی است نشتان معده سرد بود و دوام
 این را که دلیل حدوث حیات بنیة با سواد باشد و اگر در مرض است نظر کنند که قرحه سرد
 است یا گرم اگر سرد است دلیل بقیع ماده سردی بود و اگر گرم است علامت انفعال حرارت غریبه

باشد و متغیر بر موت چه را که حاصضی بر دوت نباشد و اجتماع بر دوت حرارت
 غریب صورت نمایند و پس انقباض لازم آید که انقباض حرارت غریبی که مستغرق بود
 طبیعت با حرارت غریبه جمع آید آن زمان را که حاصضی در بول ظهور نماید و به نشتان که
 را که ترش از قروح آلات بول پدید می آید و کذا از امراض غیر مادی **فصل پنجم** که بول
 آید که بوی او سیل بجلالت داشته باشد و این نباشد مگر از خون **فصل ششم** که بول
 عديم النتن را که بوی او بوی سخیل شده نشان از است و این دلالت کند بر بر مظهر و بجا چنانچه
 و انقباض حرارت بنیة **فصل هفتم** که بول عديم النتن را که بوی او بوی سخیل شده نشان از است و این دلالت کند بر بر مظهر و بجا چنانچه
 نشتان می آید به نشتان بسیار که بوی آن دفع شود و راحت نیر هوید اگر در این نشود
 مگر بنا بر زوال سبب عفونت بخته و حصول درد در مزاج فحاشه چنانچه در حقیقت
 اسهال مغز افتد خود بخود با دوی بارده سبیل و به این سبب در مزاج سردی شده به
 به به آید یکبارگی **فصل هشتم** که بول عديم النتن را که بوی او بوی سخیل شده نشان از است و این دلالت کند بر بر مظهر و بجا چنانچه
 راحت ظاهر نشود و این در مرض ترش انقباض حرارت غریبی واقع میگردد و بدل
 است بر سقوط قوت **فصل نهم** که بول عديم النتن را که بوی او بوی سخیل شده نشان از است و این دلالت کند بر بر مظهر و بجا چنانچه
 ثابت است در صفاد بول و کدورت آن و کمی معده را بول و از قرحه فی آن و گفتن و اما
 الکدر غریب از غشیه معری بخاطر الایته اما که ریس سبب او حصول افراد از غشیه است و
 با و که مختلط شود با آب و اما الصفاد غشیه بخلاف سبب الکدر اما بول صاف پس سبب
 مخالف سبب که رست یعنی غشیه حصول از غشیه و عدم مخالفت بر سبب سبب بعرف متبا
 حال اعتدال و شناختن می شود از معلوم کردن سبب سبب این بر دو حال سبب بول که بسیار
 باشد و کدورت و صفاد و اکنون معنی که در صفاد و قرحه در کدورت غشیه و غشیه کدورت
 بیان کنیم معنی آید دیگر به آنکه صفاد حالتی است که با او نفوذ به در جسم سیال بسیار نشود
 و به نشتان اگر چه در عرف عام صاف و شفاف بر سیل ترادف اطلاق می یابد و لیکن در

اصطلاح خاص بینما فرق است چه صاف مخصوص بحکم سیال است عدم احتیاج
 ماوراء در تعریف او دخل ندارد بخلاف شفاف که عام است بر سیال و غیر سیال
 لیکن عدم احتیاج از ماوراء بشرط حد است پس در صاف و شفاف است عموم
 و خصوص من وجه تحقیق باشد نظیر بعرن خاص و غرق در که در غیر غلیظ و غلیظ تر که
 است که اگر بول شفاف لاخر بود و مع ذلک معوا از شفافیت بیشتر آنرا که گویند
 و عام که در غلیظ باشد یا رقیق و الاول بود اکثر و بچنان عام است که غلیظ کور
 بود یا صاف پس در غلیظ و کور نیز است عموم و خصوص من وجه حاصل از پیشانی شفاف
 صاف یا قیض بعضی است زیرا که او غلیظ است بنا بر تعذر خرق و صاف است بهر آنکه
 مانع نمی شود بجز از نفوذ و رخنه و لیکن که ممکن نیست که صاف باشد در اینها من
 و کذا غلیظ امکان ندارد که رقیق بود بعلت تضاد و **بینه** اند که در کتب قدسی منقود
 رقت و انبساط میباشد چه که در راضیه لازم است چون راضیه بآب جبهه آید شدت
 رقت و در آن اصلا تحقیق نماید و اکنون علامت بخون که در بیان کینه تا حقیقت او بول
 معلوم شود **که** سبب ظهور که در رقت احتیاج از راضیه است در آب بخشی که از اجزاء
 مذکوره منشت و مستغرق است در آب تمام و مع ذلک هر دو از اجزاء راضیه و ما
 جدا جدا محسوس میشود باقی غلیظها و رقیقها و **بینه** اند که راضیه او کن با بول دیگر
 متلون باشند تا مانع از شفافیت تو اندند چه تعریه از صفاد و در که در رقت و رقیق
 پس آنجا که اختلاط از راضیه بآب منجمی باشد که از شدت اختلاط تمیز بینما نماید
 غلیظ کوبند و کور که آنجا که اختلاط با ما منجمی باشد که از اجزاء غلیظ بمرسب بیشتر اجزاء
 رقیقه فوق آن بحال خود قایم این را مرکب از غلیظ و رقیق خوانند که در بچنان آنجا که اختلاط
 از راضیه با ما و کور بهر طریق باشد که از اجزاء راضیه منشت بود در ما و محسوس بیشتر فی سبب غلیظ
 لیکن نفوذ بجز در راضیه آن منشت بهر چیزی شود آنرا غلیظ صاف گویند که در زیر که عدم نفوذ

همه بول

بهر سیال است به خاصه جسم که رقت **بینه** بول که در اکثر دلالت میکند بر نفوذ قوت
 چه هرگاه قوت ساقط میشود و بر دلت مستولی میگردد و گاه بر دلت بخار و رطوبت سیال
 که در کتب بول شرب روی باشد قباب خود می باشد لازم حیاتی است که سیال را
 است که در راحه آنها درم حار تر من بود و بول که در کتب بول حیر و دوت باشد و
 از شدت منور چنان نماید که بملخج است و دلالت میکند بر ف و اخطا بدن و اکثر
 دلالت این ف و بر بطن عام است که حرارت ماورای عمل کرده باشد و ریح غلیظ در پیش
 آورده باشد بول که کور است لغافات اسباب گاهی دلالت میکند بر صدای موجود و گاهی
 مندر بعد از یما باشد و دوام آن مندر است بیشتر غرض هوای رسام بطنی **بینه** هرگاه
 بول بر یک عضوی از اعضا آید و زمانی طویل بماند فی آنکه شش ن آن وجود است
 بود در آن عضو و این بهر آنست که فضول بر عضو است به آن شش و بر آن بول به آن
 رقت کثرت از آن فضل نباشد صورت نمیکرد و کثرت فضل مستلزم ضعف علت آن
 عضو است و مراد ازین فضول مذکور فضل است که از ماده آماده بر رقت به و شش که فضو
 است باقی مانده باشد و رقت به **تلك الغلظت تلك الغلظت** ظاهران الغلظت کی بقیه
 با بعضو به شش به با بعضو غلظت و حال کوشش گفته بول که رقت به بول عضوی از اعضا و
 چون یا ماست به بجز هر وی باشد و درام می آید و فضو مذکور معلول شش و دلیل در بیان کثرت
 باشد و بعضی از بجز من گفته اند هرگاه درین قاعده شش را بر باشد یا و خان مانده باشد
 رقت آن در رقت مرض بود و اگر این بر و و خان در امراض دریم سبب مندر و و بخت
 و بول بملخج لاخره که از اجزاء کبار در آن بسیار باشند رقت آن رقت رطل است و قوت
 شقیه درست مع شش است انخل مسام و بول که دیده شود و در شش چون جوط که بعضی آن شش
 شش غلظت دلالت کند بر آنکه بول مذکور بر اثر جمیع ظاهر شده و چون از میان و حقا که رقت
 شش بهر که رقت در بول بر دقتیم چنانچه مولف گفته اند اقلیل القدر الرقیق علی ضعف القوت

و محمل کثیر و انحراف ماده ای جهت اخراج بول که از مقدار مستعد کم آید و لایق میکند
بر شغف قوت با محمل کثیر با انحراف ماده جهت دیگر چون انقباض کثیر و توقع بود و بعد
بهین انقباض کرد و با هم انقباض بول مقصود میان کینم پوشیده نماید که حیات قوت
انواع است یکی آنکه آب با جرمها و آنرا که کمتر خورده و بیشتر مع و لکن از حرارت مذوب است
کثیر است محراب باشد پس با انقباض بول کمتر آید و این نوع از انقباض مسبب معلوم شود و **بسیار** لازم
و است که بول شده به انقباض باشد با وجود انقباض حرارت و علت شدت شغف قوت است
چه هرگاه مصلحت قلیل می بود تا بیشتر صانع و در آن کثیر می شده و در هرگاه تحلیل مفرط اتفاق
افتد پس اگر چه آب بمقدار مستعد یا زیاده بر آن خورده شود لیکن سبب تحلیل کثیر می باشد
سندم شود و هواد کرد و بول کمتر آید و عام است که غرض تحلیل ازین ظاهر می باشد یا باطنی
نظیر ظاهری غرض ازین جهت است و گرمی هوا و مثال باطنی حرارت مفرط مزاج بدن و روح
پس در سبب ظاهری انقباض و حرکت مفرطین با وجود گرمی هوا و احوالی در بدن بول بخیل در
اکثر با جدت و التهاب می باشد و در سبب باطنی در حرارت می و مانند آن موجب است
و موجب و است و اگر حرارت مزاجیه و روحیه موجب شغف قوت بر آن پیدا باشد
و بول ناری و قلیل و تحلیل بود و سیو کم آنکه می باشد با وجود کثرت بول شود یعنی کثیر محرومی بول
است بدان سبب بول کمتر آید و تحلیل ماده عام است که بیشتر از پیشه یا لیست غرض و تحلیل
استقراض را از ظاهر بدن بود و نظیر وی عرضی است یا از باطن و نظیر او بسیار است و مفرط
اما تحلیل بلا استقراض با مانع تفرق انقباض می باشد یا غیر مانی آن مثال مانع میل ماده است
مبوی فضای بطن عند انقباض بر آن بول زبر اگر چون رکبای نامی که در این محل می کشند
بول خودی بطن سیکر آید پس اگر بول اندکی در بدن شود آید و خروج بول حسب آن فعلت باشد
و اگر بول تمام بدن جهت آید هیچ برودن آید و محبتش میشود با تحلیل و هر چه بیشتر آید بدن قویتر
میشود و مستعدان و میال میل ماده که غیر مانی شود و مفرط انقباض را انقباض مستعد بر او

بازماند

میان سبب با محمل قوت بول که بواسطه میل بود و افتد خود مع الاستقراض بود یا بدین آن
و در اکثر لازم است که بول مذکور رقیق و قلیل الصنع و عذیم و بطن بود و دیگر علامات انقباض
هر چه که باشد باشد باشد و در سبب چنانچه مذوات جلد بر عرف و لالت میکند و تحلیل بطن و س
معنی بر سهیل و صدوم و تحلیل مفرط و صا عده ماده بدماغ و عروق سست و دفعه بر غبار
برای بول و در انقباض بر آن تحلیل و مصلحت بول می باشد لهذا از قوم قوت صانع را در بول
موادی مبطنا کثیر سبب ساخته شده و علت عدم قوت صانع درین نوع است که چون
برای صغری شوند بول که از کرده و چیده میاید بعضی از آن در موضع سغری صحت و جوت
می افتد و باقی باقی علی حال در شانه میخورد و میشود بخلاف دیگر تعلیات که ماده مضغه نابرس
لطافت حرکت با رطوبات مفرطه مستغرق میگردد و می باشد تحت در جگر باقی میماند و برنج
در بدست که از کلیه صنف شانه مقصود شده و جهت انقباض در رطوبات کیده و ناخوشای و چون از
کرده و کی نازل شده است و هر دو رنگ اگر از کتبین پیشی شده اند برای سنجیده و صنف می شود
و در تفرع مقصود گفته ایم چه بایم آنکه سده در مجری بول می افتد و بدان سبب مجری رقیق و دیگر
مفرط نمواند باشد و سایر احتیاجات از انقباض قوت بول پیدا آید و خاصه سده است که بول
رقیق و قلیل الصنع آید و البته **بسیار** تحلیل و تند و در حال سده محسوس میشود و شغف و خفت و
رقیت و صنف حس قوت و صنف سده بسیار شد و تحلیل و تند و بدست و رجب آنکه قوت و انقباض
یا باشد و صنف شود و بدان سبب بول کمتر آید و صبر بر آید پس اگر از کلیه باشد تحلیل در تحلیل
پیدا باشد و حال کلیه تنه نماید و اگر از شانه باشد تحلیل در شانه پیدا بود و عاده شغف نماید
و بول کثیر از راه مفرط تحلیل انقباض در ششم آنکه جاذبه کلیه ضعیف شود و در تحلیل در کلیه کثیر
و در کلیه نیز تحلیل کثیر بود و سبب آنکه کیده و کاه باشد که عرضی در بدن پیدا آید و بواسطه کثیر و است
می باشد و مفرط آنکه دفعه کلیه ضعیف شود و در تحلیل و در کلیه محسوس میشود و در حال بدن
چونکه آید و باشد که حال تمام بدن تنه شود و هر آنکه صنف دفعه و کیده مستعد میکند و از انقباض مستعد

بنا بر کثرت یافتن از خروج و اما کثیر المقدار فیصل علی ذوبان دو سکنه غفلت از این
 اما بول کثیر المقدار دلالت میکند بر آنکه از جن یا استخوان غلبه یابی زاید و در بنیان سفت
 بهین و سبب مقدار کرده و اما مفصل ذکر کنیم **نکته** که اسباب کثیر بول نوع است اول آنکه از
 از مقدار خوردن شود شایا یا با شراب مخمر کرده و یا با طعام خسته یا چرب یا دانه پاک چون نوا که
 تر خصوص مطبخ و امثال آنها که در بولند خوردن اتفاق افتد بتوفیر پس باغفور بول کثیر مقدار
 آمد و نشان وی تقدیم سبب است و دوم آنکه سبب مثال باب سرد یا سبب طاق است و او سرد
 بشه که کثیف شود و رطوبت بدن که بر سبب عاده تجلیل میرفت نرود و اخرون شود و بول را که
 و کثرت بول در سر از این قبیل است و وجود سبب دلگذاشت جلد بر آن که اسی و دیگریم که سکون
 سقر و اتفاق افتد و بدان سبب رطوبت تجلیل نرود و اخرون شود و نرا اند و وجود سبب نیز بر آن
 دلالت میکند چهارم آنکه ذوبان در رطوبات است و اند و ماده بول را به و این در رطوبات خرقه
 به پدید آید یا در رطوبتی و چشم که غفلت در بدن بیشتر شود و لبس تعدیه آنها را بر سبب حران
 دفع کند از راه بول و این از آثار قرونی بود معلوم شود و نیز در حران خفته ششم آنکه از
 استعمال بد است کرده شود **نکته** در ذوبانی و جفان علی بکلیه و غرق سالن کنیم و سیده
 نماید که صفت قوت در روز و روز لا زمه ذوبانی است و کذا التیاب و استعمال بدن و حده در کیم
 بول بخلاف دیگر است که سحر از این علامات می باشد و اما المعتدل سببها فیصل علی
 جری السباب علی الجری لطیفی اما بول معتدل در قفسه کثرت دلالت میکند بر جاری
 بودن اسباب بر جری جسی و اما از نه بگفته و طول بقایه بدان علی الترتیب وجهه افک
 بول پس گفتافت او و در زمانه او دلالت میکند بر لزوم جبه کثرت بدل علی الترتیب
 و بسیاری گفتافت دلالت میکند بر سبب **نکته** وجهه که در سببها ذکر کنیم باغفور و دیگریم
 که هرگاه با رطوبت بسیار جبه لطیف که از نشان تصور است محله خود جبهی که ممکن
 نبود انفعال کلی از دیگر حادث میگردد و از آن زید و خجین ختلا مانع الانفعال غلبه آنکه

مکرر صورتی

مکرر صورتی که بعد بقصر اخرا محسوس شده باشد و در پوست رطوبت مرجه ان جسم
 لطیف را و جبهی که محسوس شود که قسم مذکور آن رطوبت را خرق کرده مفصل و اند
 صاعده او در رطوبت مذکور آن جسم خرق کرده مفصل تواند شد و سببها پس باغفور
 جبه که در داخل رطوبت محصور بود و ذلک هو او نه بلفظ مطلق لیکن در عرف اهل آنرا
 که خرد است جسم زید مخصوص سید دارند و آنرا که کلان است باجم غلبه لطافت بخوبی
 و سبب بغیر همین بهمه و ختم موجوده اولی است و جسم لطیف که با رطوبت سینه و بطریق مطور
 و زید از آن سکون میشود و عام است که آن جسم هو ابار شده یا سبج یا روح و شال پرست
 بیان کنیم و از آنکه اشتراط رطوبات با هوایه پدید آید زید است که در آب از موضع غلبه زید
 و مجتمع شود ظاهر شود و آنکه از اشتراط رطوبت یا سبج پدید آید زید است که در درین خلوق
 ظاهر میگردد بنا بر آنکه از جرم ریه رطوبات میکند از دو بار سبج که خرق شده باحتیاس
 لغت یا پیره و چون علامات الموت و معلوم نماید که جسم لطیف چون با رطوبت سینه
 و احد است زید نماید و گاه باشد که جسم سکون شود و در رطوبت تغییرش عنوان رطوبات
 پس اگر علت غلبان حرارت آتی رطوبت بود مثال او غلیان عصا را فوار است پس
 سخت جابجی و اگر از حراره خارجی بود مثال او طبع رطوبات است بنابر یا بشم و در صورت
 زید ظاهر میگردد و اما محال اما زید که سبب وقوع حادث میشود یا بواسطه در جبه مساوت
 میکند پس هو او نه که در رطوبت را بر آید و سبب پدید آید و نفوذ نینماید و محسوس شده انجموع
 زید پدید آید اما زید بول که در صدد ذکر کردیم سبب حدوث او اشتراط رطوبت است
 یا سبج متولد شده در بدن و بیرون آید با بول و **نکته** چون در قاروره بول اندازند
 و هو که در قاروره بول می اندازند و هو که در قاروره محصور است باغفور بول که پدید آید
 شده زید از آن پدید آید لیکن این از اعتبار ساقط است که بول را که در قاروره خست
 کف میکند این نیز ساقط اعتبار است لهذا گفته اند که زید معتبر که حکم بر آن کرده شود است که

تغیر سید بد بنا بر علیّه ظاهر الحریّت نمی باشد لیکن هر چه که باشد فضا که می که بعد
 استکمال نفیج حاصل شده و می باشد یعنی اقرشی درین محل اشغال کامل
 ایسا من لا یكون من فصول منقسمه بلکه ما رسوب که از غیر که باشد یعنی رسوب رسوب
 آنکه از منقسم ثالث در راجع می باشد یا از فصول اخلاط پنج از منقسم بود معلوم شده که کمال
 منقسم ثالث و رابع تشبیه می باشد با اعضاء اصلی و لون اکثر اعضاء مذکور سنجیده است
 از اینجا است که فصله سحر چه بر زمین مذکورین سفیدی می باشد یا لغرضی و پنج از فصول
 اخلاط بود و چون نیز سفیدی می باشد هر آنکه فاعل نفیج توه یا خمر و قوه مغیره است فاعل
 این هر دو قوت تشبیه غذا با اعضاء است و گذشت که لون اکثر اعضاء سنجیده است
م مگر رسوب تشبیه یعنی تشبیه بود و بجهت آنکه واجب است که رسوب طبعی محسوب شود
 اعضاء باشد و ظاهر است که از نشان عضو ترسب کماست است بنا بر علیّه از صفت
 پس آنچه طافی و متعلق بود شایسته تمام محو اعضاء می باشد و محمود خواهد بود اما اگر
 طبعی باشد پاک نیست اما علت آن محمود و خض من ابطی **و سیم** آنکه متصل الاجزاء باشند
 زیرا که علت تشبیه او انداختن اریاح است و منع او اتصال بعضی از اجزاء پس اگر
 ریح درین دخل نیافت اما محال همه اجزاء در فاعل قاروره با طبعی مجتمع خواهد بود و بر آنکه
 از نشان هر جزء رسوب بر سبب محل است به شایه تراب که در آب اندازند فرو می
 نشیند و به اندک که محال است ریح با بول کشود مگر برای خانی و **و پنجم** در بیان که اتصال
 اجزاء که ذکر شد لازم رسوب محمود یعنی کمال منقسم و انقیاس پس اگر متصل نباشد
 بلکه مشتت بود منع نمیکند از بودنش طبعی اما علت **و ششم** آنکه محصل لطیف
 بود هر آنکه حد و رسوب محمود از حراره منقو می باشد و از نشان حرارت ایجاد
 خفت است بخلاف آنچه از بر و محمود طوالت غلط شده ترسب شد که وی سبب جوید
 و غیر متعلق می شود و خاصه رسوب متعلق لطیف است که چون بچینانده سبب شود برست و

نقد

فرود آید سید ریح بنا بر خفت و لطافت **و هفتم** آنکه لازم رسوب محمود است و
 بیان نگرده است که نشاء الاجزاء و سستی و ابلس شده اند بهر آنکه اختلاف اجزاء
 نمی شود مگر انگاه که بعضی اجزاء او عاصی بر نفیج باشند و چون چنین باشد بلکه همه
 اجزاء وی برای قبول فعل فاعل واحد یکسان بودند با نظیر و انفعال است به خواه
 بود لهذا است رسوب محمود واجب است که مس و سستی بر اشغال باشد لان ذلک شایه
 و این که گفته شد نزد وجوب استنداره شکل با اعتبار خود رسوب است زیرا که شکل بسیط
 احجام کر و است اما اگر باعتبار جهیت مجموعی رسوب مذکور نظر کنند واجب است که هر دو
 شکل باشد که قاعده او اشغال قاروره بود و بر او بطرف اعلاش چه ظاهر است که چون
 اجزاء صغیره متشابه بمجموعه موضع قرار هم آیند خاصه سید ریح شکل محرومی میگردند چنانچه
 در عزاب که بر زمین اندازند مشاهده است که شکل محرومی موضوع میشود **و هشتم** مگر گفته
 شد که اوصاف مذکور که در باب رسوب طبعی بیان یافته لازم طبعی است که محمود بود و
 ذلک بر علی کمال منقسم اما طبعی غیر محمود لازم نیست که برین همه اوصاف موصوف
 بود چه بر طبعی بودن رسوب مخالفت ارات م غیر طبعی کفایت میکند اگر چه بعضی
 از اوصاف موصوف بود چه بر طبعی بودن رسوب مخالفت ارات م غیر طبعی کفایت
 اگر چه بعضی اوصاف که در ماده طبعی مطلق گفته شده یافته نشود در آن وجود مخالفت
 الا بعضی هو الا حرم الا صغر و نیکوترین رسوب طبعی که غیر بعضی شده وی سرچ است
 زرد و حاصل آنکه بعد رسوب بعضی صحرین با عشار لون سرچ است پس زرد یعنی اول
 و بهتری رسوب سید رسوب و وجهش عنقریب گذشت مع بیان آنکه شایه طیکه فضل
 کیدی نباشد و بعد رسوب سرچ را زرد بر آنکه حراره رسوب دلیل غلبه خون است و وی
 اسلم الا خلاط است و مناسب تر به طبعی است لیکن حرمت رسوب اکثر از عدم نفیج خون می باشد
 مشد و لول مرض میشود و هر آنکه نفیج خون در زمان طویل حاصل میشود و در اکثر اوقات که

رسوب خراپی که دادن اردو اوصاف رسوب است از بهر آنکه خروقی وی از اعضا
 اصلیه بعیده است و چون عروق در باطن بل عظام و شکم است که جرم اعضاء مذکوره
 قوام و سبب دارد و اما سبب قوی بنوعی تفرق در اجزای بدن اعضاء مختلفه سبب باقیست
 علت قرونی است چه بخلاف صفی که از دست برآورده آید شد به اردو قوی است که از
 چون در هر فضول و رفع است و منوال خروشی در بنیای محتاج بقوه سبب فی سبب که از اجزای
 کاهمی بنا بر دو دم در دو مورد مرض میشود بلیکن که در مصلک سبب است و در آن خروشی
 قمرشی در مجرای خروشی که مصلح که در اردو از صفی السیف و خروشی است از اردو
 مرفوع میگردد و پوشیده نماند که بخیر احیا گفته اند که در صفی السیف و خروشی است از اردو
 ی اید بلیکه اکثر از بنیای مشانه و کرده پاک میشود و مرد از بن صفی است که در قمرشی
 باشد و از بن توجیه نقضی که قمرشی ذکر کرده و مرفوع میشود و منوال خروشی است که در سبب
 و قیاس از خراپی رسوب متغیر الاخر است و رنگ سبب بکوهی و کوهی است از اردو
 و بیاری مشنگ کوهی ویدال علی احراق فی الاجزاء الکبد و الکلیه و دالات میکند که در
 احراقی واقع در اجزای جگر و کرده از جگر که در اعضاء اصلیه مصلک بلیکن و بنیای خروشی
 عضو و قلب نیست از آنکه تفرق الاتصال قلب بلیک است قبل از آنکه اجزاء او در بل
 بر آید کار با خروشی رسوب خروشی جگر و کرده ممکن نباشد و محقق نمون این رسوب
 از اعضاء اصلی چه است است که در اعضاء غیر اصلی غیر از لم عقیوی رخ میست و رسوب که در سبب
 بنا برینست و محقق عضو می باشد که سبب و قوی گفته آید و در کربیا بدوات بخوان گفته اند که
 کسب بر احراق اجزاء جگر و کرده با اعتبار اکثر است و کرده از احراق خون در جگر خروشی
 کسب می شود و فرق بنیم گفته آید **رسوب** که در رسوب کسب است از خون و در جگر خروشی
 اندکی احراق و در جگر خروشی احراق اندک است که در احراق دوم از اجزاء
 پوشیده اسود میگردد و بنا برینست و مصلحت است از اختلاف خون خالی نیست از سبب جود سبب

احراق خون

احراق و چون جودی شایان کسب بودن رسوب نمیتواند بود احراقی متحقق بود اما
 نقیض احراق خون در جگر بهر آنست که خون چون در غیر کسب سوخته میگردد خون نیز سبب
 اسود میگردد و وجه اسود او در صورتیکه در غیر کسب خروشی شود و عدم اسود او آنست که در کسب
 اندک جگر سوخته گردد آنست که خون مادام که در جگر است کسب الایست سبب است و در آن
 او اقرب بصفت می شود و در جگر احراق میرسد اسود او شده میگردد بلیک مایل کسب
 باشد چنانچه در صفی اگر می شود سرخ میشود و **رسوب** در رسوب کسب است که از کسب
 از کسب پوشیده به الاتصال سبب است و کسب الحیمه بخلاف آنکه از کسب یا از احراق خون در کسب
 کسب به الاتصال کسب الحیمه نباشد بلکه قابل ترمی بود بر تفت غایت آنکه در کسب
 سبب است بکسب و سبب تفرق بنیای **رسوب** و قوی قابل اتصال و اتصال است بخلاف
 کسب و بداند که کسب سبب است بنیای کسب بود مایل سبب است و سبب اتصال است از
 کرده آید مختلف سبب است کاهمی سبب به القرب بصرفه می بود و در کسب سبب است از اعضاء
 و کاهمی سبب به القرب بصرفه می باشد و در کسب سبب است از اعضاء احراق و سبب اجزاء اعضاء احراق
 سبب سبب می لیا و قیاس از خراپی رسوبی است متغیر الاخر و کسب بر اسبب بنیای رسوب است بخالی
 و در آن علی جرب است و دالات میکند بخالی بر جرب شده و موصوفه جرب کسب است از بن
 بر همین اقتضا کرده و الا از دوات اعضاء اصلیه کسب است از خون مشانه عروق و سبب
 بر رسوب بخالی می آید و کسب از عروق مشانه و از عروق عروق بنیای رسوب کسب است
 و نقیض ذوات اعضاء اصلیه سبب است آن نموده اند که رسوب کسب از اعضاء اصلیه کسب است
 مشانه اند که عدم است با سبب و در لم بنیای رسوب مشانه اند که در رسوب بنیای رسوب
 حصول رسوب سبب است و بنیای رسوب از عروق است که در رسوب سبب است از خون و در کسب
 است با سبب و در عروق است با سبب رسوب متغیر الاخر و کسب سبب است از اعضاء
 بخالی رسوبی رسوبی است و در رسوب کسب است از خون و در رسوب کسب است از خون

لازم می باشد و هم آنکه مثالی پلشتن شده بود و سیویم آنکه مثالی با ده و پنج می بود بر
سبیل دوام خود از قشرها باشد و از جبهه از جبهه در غرض مثالی قشره نیز گاهی ده و پنج
سپاسند لیکن دریم نبود بد آنکه قشره که در عضو مجید از آلات بول بود اکثر است که طبیعت
ده آنرا بخرج بول دفع میکند و اگر گند اکثر است که نیزه بجزان میکند فقط بخلاف قشره
مثان در وقت منقطع دی کرده از آنها دریم این روز سپاسند چهارم آنکه آنجا از مثان باشد
یا از عروق مجاوره و چون بواج اکثر است که بول در آن رفع می شود سلامت الکبه بخلاف
از اعضاء مجید بود که در اغلب جتمع او مزاج جگر نیزه فاسد میگرد و در آنجا آب هم از و بجانب
اعضاء گامینی نمیشود و بدان سبب نیزه مایه سنگل میگرد و بول ناچینه می آید مثالی باشد
چشم آنکه آنجا در غرض مثان آید یعنی از اعضاء دیگر که تعبیه از آلات بول اند و قابل از جهت حصول
رسوبت که در آنها التهاب شده بود از آنکه اکثر است بشرطیکه سیش و زبان او ششم آنکه تقای مثالی
سفید مخفف سپاسند بخلاف آنجا از اعضاء مجید آید که چون در صاف میفرم می شود و کمبود
نایل میکند و اما اکثر است میفرمید با کورنخ الاخر و اما رسوبش سبب و مثالی است بر سر نخ
سر نخ و سبب سولفید و آب نامیده می شود و سیش او سولفی نیزه بول علی اتراق خون یا از
کبد سیش اعضاء دریا جرب مثان سولف علیه ارحه در میان لون این رسوب مجید و اعتبار
کرده بنابر کثرت نوعش و اما مقبل ذکر کنیم تحت بد آنکه اکثر است بر وزن دقیق از دی کرده
که عاب از ده برده و در ده و گفته اند که در سون شعر اجزا و نبرک که سپاسند گامینی ملون
نموده آنرا اکثر است که سید با مجید رسوب و سیش در غرض چون مثالی سپاسند دو تخمین بسیار
مغلیقتر از آن حتی که تخن و قشر به عرضش می شود و اما باعتبار لون چند قسم سپاسند یکی آنکه
سفید خالص می شود و این نمیشود دیگر از اعضاء بول که بول سفید است چون مثان و بر راج که
معه و قشر اکثر در بنیاء رسوبت که رسوبت کاهی بر سبیل قلته دو جهت است که جسم مثان
و بر راج انقدر غلیظ نیست که رسوبتند از او که کثیر از حصول پیشه بکر اکثر مثان مخرق شود

و در آنست که میگوید که
الهم و ذو بان الاعضاء والارجاسات

وزارت خزانة

و از خنثات ماده حرب و هونا در ویم که سفید مایل بکودت بود و این از اعضاء اصلی
که سفید و بعد از حرول نمی باشد سیب تخم را و یا ذوبان اعضاء مذکور و وجه کودت و در
خنثی معلوم شده و سیویم که سرخ باشد و این کثیر الاقوع است و از اترق خون میشود و از
شتر کبد و کلیه پس اگر خون در جگر محترق شده سیاهی نیز در سرخی او و اگر دیگر کبد محترق
سیاهی **خون** و وجهش در کمر سنی گذشت و آنچه سودا و غالبه بود از اترق خون محال باشد
قان در دهنه سودا و آنچه از کبد پاکیده بود به سودا نمی نشیند و قرق در سوب که از کبد و
کلیه آید یا از خون محترق که در کمر سنی مفضل گفته شد **شاه** بقرا گفته که هرگاه تغل رب
در بول باشد یا جگر آب سوسق بود و یا باشد و آید و هر چه بصفای بود و قشری و سستی که
من بسیار دیده ام رسوب سوبی و در مرض بله که در اعضاء آتی بود لیکن آن مرض امکات
میگشت و البته نام که سوب شیشی و سوبی در رطوبات غلیظه که طبع یافته و نیافته باشد
برای دفع کرده باشد آنرا منقطع ساخته نیز حادث می شود لهذا میگوید که انواع سوبی نزد
من نسبت بصفا می که تعلیل ابر و اوقات و قال بقرا اطمینان کانت به جمی و کان بر سوب
شبه با سوبی ابریش قبل که بمل علی این مرجع بقول و صاحب جرحه لو شته هرگاه که سوبی
بجون و انهای از آن باشد سبب آن گذارش درندش رگها بود و آنچه بجون اندیش بان
باشد از که درش درندش استخوانها باشد و سفید و سفید سببه یا انفر دجه ذکر با گوید این
نیواند بود از جگر که هرگز استخوان سخت تر از گوشت دل است و قوت حرارت که در آن
حد باشد که در استخوان را که اندک گوشت بل بگذرختن او کمتر بود از آنها و چون حرارت آن
حد رسد که گوشت بل بگذرد و مرکب میش از که درختن دل افتد و اما الفی فیکرسته اما سوبی
و سبب و سبب که نیست پوشیده ماند که رسوب فی اگر جدره با کرسی مشاکت و در لیکن در شکل
تفادق است زیرا که صغر المقدار که نیست قریب به اندازه سپاسه بخلاف فی که جنب نمود و حدت این
رسوب نیز از دوه و جدره و سبب کی اگر از اعضاء که آید جلی باشد یا جفران و ویم آنکه از دوه باشد

باز منقول است از کتاب اردی قنبر و اردی قنبر
از خواجه نصیر الدین طوسی

اوردم آلات بول سبانه با از جرح است آنها پس اگر با سوب مری بول نفع بود بلیغ سوب
 سوب بخود دشت باشد باید دشت که محل مع فلا شک آلات بول است مخصوص شانه زبر که
 نفع بول با فوق آن نفع دارد و بداند که رطوبت خام که در بول مری شام بهر که در بول
 آبروی یارنده و غرق بهما است که دریم گفته باشد و با سبانی اینم چه است و با سبانی آید
بیش از آنکه درم و انفجار اعضا که احی شود و باید است بسیار باشد که سوب نفع بود و سوب
 سوب نشود و با بول بهیچ بود و با تیز و جلد جوان بچون شیر سفید نماید و غلیظه الحام باشد
 و اما انخالی نیدل علی حده الحلیظه اما سوب مخاطی دلائل میکند رطوبت غلیظه خام
 بلیغ و مخاطی بلیغ را گویند که توام او بهوار نباشد و نظیر او بلیغ سبانه است و سوب مخاطی از
 سوب خالی نیست یکی اگر ماده بلیغ در بدن افزون شود و با بول بر آید و دریم آنکه قریب
 بخرج بول مرض بلیغ افتد پس صفت ماده آنرا بدین سود و نفع کند پس بول جوان بسیار در وجه
 است و در مختل در وجه درک بیشتر و نفع میشود و سوب اگر مزاج کوه میشود و با بول شود و
 در آن سوب بلیغ در وی بیشتر تولد کند و این نوع کمتر افتد از بهر آنکه غده او که بلیغین سوب از
 مضطرب شده می آید و در این غده بلیغ کمتر می باشد پس سوبی مزاج کلیه اگر چه غده است بلیغین
 شد لیکن بلیغ بیشتر از وی ممکن به حصول است **و فرق** درین سوب نوع از توام است و در تمام بدن
 در شکلی و ظهور افتاد است لغدم ثمار نفع و در بحالی و وجود سودا مزاج بارده کلیه در کلی جوان
 و نظیر بود با طالت پر و اخت و سوب مخاطی کثیر المقدار و در آخر نقرس و در وجه مضاعف دلیل
 نیز لغت و اما اشغری نسبت به مقدار رطوبت مستطیله اما سوب شغری نسبت موی مانند و کثرت
 و اقل است پس او پیش رطوبت مستطیله است یعنی رطوبت استانات انعقاد باید و در جوانان شیده که
 رطوبت که در آن سوب حراره بآن مصادمت کند و آنرا منعقد سازد و سوب شغری اگر چه حاصل
 کرد و انعقاد وی نسبت با انعقاد و حصه نر تر است از بهر آنکه ماده و تناسل ماده حصولی
 لطیف تر باشد و حرارت قاعده بیش تر نظر حرارت قاعده حصص کمتر و در سوب شغری

غایب

تابع سوب لون ماوی باشد مثلاً اگر ماده او مخاطی بول بود سوب سوب شانه و الا
 بعضی و تولد این سوب بیشتر در کلیه باشد لیکن در شانه صلا شانه شد و نر و جبهه سوب
 دست فضا و کثرت است و اما که نتیجه اینچنین ماده خفیفه است بخلاف ماده حصص که سوب
 کثافت ذات منعقد میکرد و در آن دو سوبه نیست که از شانه کلیه و شانه منعقد رطوبت
 مجتمعه نهماست که لا یخفی اگر چه بر سبیل سد و در بعضی اعضا و دیگر چون جگر و شش منعقد
 ممکن الا قوی است لیکن وی از ماخن فیه خارج است از بهر آنکه سوب شغری از آن متصل
 نشود از شانه بوسط بعد سافت که رطوبت افزوده است رطوبت لازم است باید دشت که
 سوب نوره گاه تا شتر سبانه و جالبوس گفته تا نصف فراع دیده ام و در گون انچه در
 سوب مستطیله بعضی برانند که تولد در کلیه غیر ممکن است زیرا که کلیه در از شانه پس سوبی که
 بر قعر بر تقسیم کثیر است از آنکه وی در بر امیج متولد میشود لافی عضو آخر و ترش گفته که
 به المیس شیه از بهر آنکه در بر امیج حرارت عاقله نیست الا در تغییر بر امیج از حراره عاقله
 در تولد سوب مستطیله در کلیه تشر گفته **و سوب** مرقوم ساخته که تر دمن تولد سوب شغری بعضی
 از شانه است عاقله در دو داند اعلم و اما اشغری نهوشه بقطع نقر المتعق اما سوب شغری
 پس او است بهر جهای که مستقوع و در آن تولد و بداند که این سوب بزرگ و غلیظه و
 سفید رنگ است اشراق سبانه و تولد این سوب از رطوبت بیرون نیست یکی آنکه در سبانه آلات
 بود چنانچه استعمال شیر و شیر بود آید و دریم آنکه در سبانه و غلیظه بود چنانچه باقی بر همین مقدار
 کرده و گفته بی ل علی صنف الموده و سوب المضم و دلائل میکند شغری بر صنف موده و سوب
 سوب از بهر آنکه چون موده صنف شده بلیغ سوب چه نباشد که بیشتر در احاد آن ظاهر است
 پس بر آید در بول با قیاسی که سوب معلوم است که چون موده صنف بود معاشیر در اکثر
 صنف می باشد و اما اگر علی فیه لی علی حصص منعقد و فی انعقاد اما سوب یکی دلائل میکند
 بر سبانه که کثرت است و در سبانه است این از آن گویند که اخرا او دشت تر با بول

که در است آن بقوی بنگارید و لغایت قبل بود و علت عدم مکرر بول زمان قلت نیز
 و اگر است که از است آن استیا عدم نیز است و سبب عدم نیز اجزاء مذکور بود است
 و ظاهر است که مکرر بول نیز اجزاء مذکور می تواند شد ازین معلوم شد وجه مکرر بول مردان
 اما وجه تمایل که در است بقوی حفت آن اجزاء است بواسطه است در است بول زمان و اگر
 مستند بر می باشد یعنی بوی در است بر شکل میاید که هر جزو او چنین بود بول زمان
 حامله صاف میاید و بر مانند بالای او میاید و گاه باشد که بول زمان حامله چون آب
 شود و آب با یک بود یعنی زرد و در وی زرقتمشکس کرد و در برشش آب باشد و بول
 حاملان هر چه بود در وسط او چون بینه سفوس میاید و گاه اقال اشخ و در کسی گفته که
 این غی باشد مکرر گاهی شد و در بول حاملان بسیار باشد که صیب مانند شکس شود
 که غریزی آید و بالای بر آید و بداند که در اول حمل زرقتمشکس به ظاهر شود بول بزرگ
 و در بول صاحب نفاس اکثر از غریزی سیاه میاید مانند سیاهی دیک پوشیده نماید
 که چون است لال بر بزرگتر می کنند خوش نظر برایش و بواسطه قلیقه لالت او با حواله
 زیر اگر بزرگ میانی خبر میاید به مکرر از ششمال کمال و امراض بعضی قلیقه تا تن بزرگتر
 و اخته لیکن از آنکه است قضا و کرا و به لایل بدنی منصب ششرا است و از بعضی امور
 معروف است این ضروریان بعد بول لازم کرده لغایت علییه **فایده** در بیان برآورد بایه
 و است که برآورد دلالت میکند بر سلامتی مزاج اعضا که استیا را در تغییر برآورد و علت
 است که به پنج چیز منصف باشد یعنی اصلا اختلاف ندانسته باشد جدا اگر جمیع بود شش
 شده و انقباض دلیل دفع بود و اگر شست به نبود مختلف باشد یعنی بعضی نرم و بعضی خشک
 با بعضی منقسم و بعضی غیر منقسم و این لاحاله نشان سود جان بود و بیم آنکه در مقدار آن
 در یک و دوام و وقت معتدل شدن بود و اعتدال و مقدار است که فضل است بعد از کثیر
 و نه دلیل اقل بلکه در قلیقه متوسط بود و گفته اند که اگر شش منقبض مزاج غدا اطلاق در حیات

اعتدال قیام

اعتدال قیام بخورد و در وقت اعتدال استخرج میشود و در طوبی جانی با او سرخ مکرر
 و قلیقه وی باید که است مکرر بول نصف شده کثری بالامن حیث ازین حکم اعتدال
 حجم ششتری آید و اعتدال در بون است که خفیف اندازیده بود یعنی زرد و سیاه شش
 که چیزی صانع نخورده باشد چه بینی که در لحاظ بول و حکم کردن بر آن شده و است با یک
 استیاء صالحه را ششتر شده باشد و در غیای ششتر چنان است اعتدال در آنکه است که
 زرد بود و بر می بوجه شده به انقباض و دلیل منقبض است عدم بطن نشان برده و اعتدال
 در قوام است که هموار بود و است به عمل معتدل القوام چه قوام عمل ششتر مختلف است
 ششتر و عمل سطلق داده آید و اتصال به ما نماید و اعتدال در وقت است که است
 معتدل بعد کمال منقسم و استبقا و خدیه صفات کلبوس سوی جدا ششتر شود و بعضی گفته اند
 که در وقت متوسط جهت خروج بزرگ است که بعد شافل چون در زرد و است ششتری
 بگذرد فضل غده اند که بر سر دهن کید و حتی است که قلیقه وقت بر عاده در اندر حوال
 صحیح میکان یک است که لا ینحی سیمیم آنکه سهل الخروج بود و خروجی ارادی است
 و لغز بکشد سهولت خروج و دلیل قوت مانع است خروج باراده نشان ششتر است
 و ضو از لغز علامت عدم اختلاف امر در کثیر و باید است که در جملعه مرده **فایده** در بیان
 صفرا با سبای آید جهت تنید لیکن چون اندکی آید لغز در بر زنی نماید مکرر می که بسیار آید
 یا شده به الحالت بود چهارم آنکه زنی لقان و قرا قرین و از بهر آنکه این فی کمر است و در
 معا باشد و کثرت ریح در امعا دلیل منقبض آن باشد و نیم آنکه در حجم و یکت قریب
 بها کول بود و این بجه است که آنجا در اجزاء اندازیده باشد اعتبار بحد شدن بیکر ناقص شود
 و سبب نقصان کثرت میگردند لیکن بواسطه طبع که از است آن بواسطه نقصان است که در ک
 آن می شود بدان سبب هم فضل با وجود نقصان اجزاء و بطن بکرا آید و قریب بکرا کول میاید و چون
 است دلالت بر آنکه در نظر بر آن حکم بر احوال بدن کثرت است دفع ذکر شود **فایده** در بیان

و این فرسوده چه خارج میست یکی آنکه زیاد از مقدار بود و مقتضای معده و عروق
 باشد و آنرا کثیر گویند و گاه باشد که بر اثر زیاد از مقدار معده بود و هم آنکه کمتر از
 مقدار مقتضای بود و این را قلیل نامند **سیریم** آنکه ساقی مقتضای بود و این
 معتدل است مقدار کوه سینه و میان وی در بر از طبعی که شدت در ریختن کثیر و قلیل
 ذکر میکنم بدو قسم **قسم اول** کثیر و بداند که بر اثر کثیر از دو چیز است یکی کمال البهیم
 می آید یا غیر کمال البهیم اما آنچه کمال البهیم بود و نیز در کوزه است **یکی** آنکه اجزاء غذا را
 از وی اندر بدن نافذ شده باشد علی ما پیشی و این نمیتواند شد مادام که حیوانی
 چون رطوبات غلظت و اخلاط و اعصاب با وی نیامیزد و عام است که خروج رطوبات و اعصاب
 نه و در بر از هر نفوذ غذا بود یعنی از آنجا که بیکر آید و از جگر با سایر ریه ها شده
 با معده میکشند یا از توسط عروق یا منافذ دیگر که غیر مخرج است با معده آید بای
 کمال **قسم دوم** آنکه اجزاء غذا را نفوذ نشود و در بدن بواسطه التماس الکتی یا ضعف قوت
 جاذبه که جذب نماید و آنچه مجذب نیست یا بهر در بر اثر زیاد از مقدار مقتضای و تناول
 می آید **قسم سوم** گاه باشد که بر اثر زیاد از مقدار تناول بر آید مثلا اگر چه با کمال غیر طریقی بود
 اما بر اثر زیاد از غیر طریقی آید و این نمیتواند بود مگر در صورتی که رطوبات با معده بکرات
 و کثیر مقدار با برزخ آمیزد و خود اجزاء غذا را در طعام نافذ شوند در بدن یا نه و آنچه غیر
 کمال البهیم بود کثرت او بنا بر عدم صلاحیت اجزایش با غده و بهی است با جلد علت
 کثرت برزخ با فواید است یا غزل یا انقیاد ورم یا کثرت اخلاط یا عدم نفوذ اجزای
 و این عام است که از ضعف جاذبه جگر بود و یا مشغله با سایر ریه ها است و در وجه این
 اسباب کثرت کثیر می شود بد آنکه در قوت و بانی برزخ کسم و شد به الممتن می آید و ابتیاب و
 اشتغال بدن بر آن گواهی میدهد و در تری جزئی مخاط مانند با برزخ برزخ میکند و بعد نوم طویل
 حاجت انجین اجابت کثرتی افتد و در در بر هم وقوع ظاهر میشود چرا که در حشا ورم بود و

کثیر

منقرض شود و ماده وی لطیف و معادله با ضرورت کثیر برزخ می شود با مشغله و در کثرت اخلاط
 بدن برزخ بلون خلط غالب باشد **قسم دوم** آنکه برزخ کواهی سید پارس اگر اندک خلط
 از حرق طبعی است مقتضای است نیز لازم و است و در عدم نفوذ اجزاء غذا را در بدن
 نفاذ بدن از اول دلائل است خواه از ضعف جاذبه بود یا از سده و قرق سینه است که
 در سدی ثقل بجانب بین محسوس میشود و اکثر بخلاف صفتی و در اکثر اوقات گفته شد که
 در سدی هم گاه باشد که ثقل محسوس نشود و این در صورتی است که سده در اول باس ریه ها
 بود یعنی بدن **قسم سوم** که متصل بجهه است باشد در ریختن سینه از وضعی و سدی تغییر
 شود و نیکوترین تدبیر جهت تفریق در برزخ سدی و ضعیف است که اگر مرض کثیر و مقتضای
 نفع یا بهر بقا و بیض باید داشت که سدیست و مگر از قاطعیت نفع یا بهر مقتضای ضعیف
 است زیرا که توانایی خاصه که وی مطهر است و قوت کثرت جاذبه قوی از او باشد و است
 که احوال برزخ در صورت عدم نفوذ هر کیف که باشد حسب حال و معده مختلف می شود و اگر معده
 در معده بهضم خوب باشد برزخ کویسی می آید و الا فاسد البهیم با ناقص البهیم یا با جمل البهیم
 در برزخ قلیل و قوت برزخ مقدار بکسر مقتضای محتاج تناول و در کویست یکی آنکه اجزاء غذا را
 کثیر مقدار جذب نمیشود و می شود بسوی جگر و ثقل آنکه مانده بهر گاه اعصاب مطهره لا محتاج مقدار است
 در جگر قضا میکند و در سبیل بقا جگر از معده و اسباب جذب میکند برزخ از ثقل از اجزاء
 غذا را است و مقرر است که در معده اگر چه از جنبه غالب می باشد لیکن چون تحلیل قوی نیست
 اجزاء از جنبه غیر متعین تر خفیه صرف نمیشود و از جاست که در بعضی حیوانات سنگ
 غذا میشود و آنچه از کثرت مطهره موکلت بعضی مردم منقول میکنند و قدر محسوس تر شده و در
 در قیاس سجود و فضل بابت نذرت و سده از بعد از هر سینه و جی ثقلی و ریختن سینه و از این
 قلیل است عدم بالینی چون با وجود اجزاء غذا را بهر جهت که از اعضا و تان تحلیل می شود
 اگر تحلیل با فراط می بود عظم و بدن با ضرورت ظهور نمیداد ویم آنکه اگر چه اجزاء غذا را با فراط

بخار جنین مرد شود آب سیکرد و در تاج ریت می بر آید بخلاف سرج که بعد بر دست و پا
 رختن بنماید زیرا که سرج و دغان است که مرده دست بر آن طاری آمده و عند احیاء
 برودنه به اگر چه از انضا بعد باز میماند لیکن بر او عین خود یا نفیست پس تحقیق شده است
 و در بر آن سرج نه کور حادث می شود و هرگاه سرج غائب بود بر آن آب سرج متعلق
 گردد و در آب می شود چنانچه در توحیح بر می آید و اکثر وقوع سیکردن و ازین تقریر معلوم شد که
 بر آن جمع و دلیل نفیست چنانچه در مقام کمال است چه علت انقباض سرج است حادث و
 سرج می تصور نفیست و گاه لا یعنی **نفیست** اندر استدلال از وقت بر آن باید دانست و انقباض
 خورده شود و در دست که تا حصول کیوسن او رنده باشد و چون از رنده برود و در آنجا
 نیز تا که بقای اخرا و کیوسن سیکر میخیزد که در نه غیر نیست که در آن عروق با سراج
 نسبت نشاید نه زمانی منته به باید که خلاصه از آن تمامه سیکر رسد پس وقت طبی
 جهت بر در بر آن است که بعد از آن آب بر صفت بود و در مقدمه که شست از قوه برکت
 و ران با نوا دیده و دیگر و آنچه قیل از آن ما بعد و بری از آن آید وقت ما طبیست بر بر آن
 و چون وقت منته نش که طبی در مقدمه گفته شد و اینجا سراج ابرو در و بیله ابرو در آید
 قسم که کنیم **قسم اول** اندر سراج ابرو در یعنی آنکه قبل از وقت طبی بر آید و این یا در امور
 خارجی بوده یا از امور داخلی و امور خارجی استمال جز جابت است چون شرب سبب است
 و استمال قنایل و حقیقات و در امور داخلی بر سه قسم است یکی آنکه از سبب نفسی می آید
 بود و دیگر آنکه از سبب نوری بود و سیم آنکه عامی است اما بود معلوم است که خروج بر آن حرکت
 مکانی است جهت تمام این حرکت به جز که متحرک و متحرک محل حرکت باشد لازم می آید
 مقام که ذکر میشود متحرک بر آن است متحرک و اندر محل حرکت و وقت بها و هر واحد این
 سه علت سرعت خروج بر آن می تواند سه چنانچه گفته آید به مثال مثال علت نفس بر آن
 شافول نه از منظر است زیرا که قبل از آنکه از منظر در اکثر دی از لاق میانه مثال علت

اسما بود

اسما بودن متروح و بخور با سراج در اسما بود و در صورت نفیست که در او رسیده بنا بر آن
 منظر است سیکرد اسما بر وقع او و مثال علت قوت دافعه علت نفیست دافعه است
 و موجب تجیل فعلش از د و بیرون نیست یکی کثرت انقباض صغیر و معلوم شد که اگر
 چه مخفی بر او دافعه است لیکن شیب وی بر اخراج مراد است که از دمر آید بر او
 و هرگاه که این مراد بسیار آید دافعه را قبل از آنکه حقیقه نفیست شود سراج
 برکت می آید و در هم صفت یا بطلان که در قوت ماسکه انقباض چه عند وقوع فتور ماسکه
 انقباض دافعه که ماسکه است بعلی می آید با صغیر و از بهر آنکه در قوت طبی با صغیر
 و ازیم بفعل است تقطیل و فعلش می باشد مگر با صغیر و عارضی و هرگاه آن مانع از این باشد
 لا محاله و میباید بفعل خود **دافعه** اگر که میند که چون قوی در قوه ساداة دارند با صغیر
 و ازیم بفعل اند پس عمل دافعه مع لقا و عمل ماسکه مستغرق ترجیح با صغیر باشد و هر
 حال چرا این است که اگر چه قوت دافعه مثلا قویتر از ماسکه نیست و هر واحد در عمل خود قیام
 لیکن متغیر بر حکیم مطلق بقا ضای طبیست حاجت سراج واقع میگرد و بعد اتمام فعل
 ماسکه و **دافعه** حال صحت انقباض صغیر بعد از انقباض صغیر است از نفیست معین دافعه مقرر
 شده و که حال مرض فتور در ماسکه مقوی دافعه مقدر گردیده لان صغیر انقباض قوی
 بعمل انقباض پس ترجیح با صغیر نباشد و هرگاه اعتدال انقباض بر او در صحت حرکت فتور
 میشود که در مرض بطریق اولی خواهد بود و مقرر اندرین سبب است که اگر چه از امر
 خارجی بود و در آن دلالت میکند بر وی و آنچه از دافعه بر او شافول نه از منظر است
 و نیست **دافعه** بر آن روزه جسته یا خندان و بسته باشد و آنچه از قروح اسما با بخار وی بود قبل
 از منظر روزه میباید و قیام و فتور سراج میگردند و در بر او دافعه که در دین بخار ظاهر شوند و هر
 گاه چیزی ازین آثار عید نباشد لابد از کثرت بر او یا از صغیر ماسکه به پس اگر بر او در کثرت
 بود و هنگام خروج نفیست که در مراد باشد و درین گاه قبل از منظر منقبض می شود و ظاهر میگرد و دیگر

اندر تکرار و دانات لطیف مژده پدید آید و انسان بر آید سلامتی قوت طبع و زود
 که شستن جاری باشد و دیگر دشواری آن نشانی خفای و ضعیف قوت و درازی
 مرض باشد **فصل دوم** گفتند که اگر کسی که سعالید و همواره و بخت و معتدل و با قوت باشد
 و هیچ بوی ندارد و با سالی بر آید و بی سعال شده و از آنکه او مرض بسیار بعید
 شود و نفث مضموم آنکه خام و در قی و نا بجا باشد و سعال است که بسیار آنکه سعال
 یا کبود یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد و چون از ذکر او سخنان ضروری و افغان
 شدیم بجز این برودیم **فصل سوم** گفتند که اگر کسی که سعالید و بوی ناخوش
 چشم ثابت است و در تیر شد رستان و معالیه جاریان بر وجه کلی و سفید و نازک
 سلبم خرد علی را برین دو قسم تو زنج کرده اند و بر آنکه علم تدبیر بدان صحیح با علم حفظ
 صحت بخواند و علم تدبیر بدان صحیح را علم حفظ صحت نامند و علم تدبیر بدان
 سرافقه را علم علاج نامند و شک نیست که تقسیم این بحث بدو قسم بطور شکی نیست
 که صحت و مرض و اسطه اثبات میکند بطاوری که در دستش آید اما از آنکه قابل بحث
 متوسط اند لا محاله یا مرکب است از صحت و مرض پس تدبیر و تیر و تیر صحت
 و مرض و خلل شده یا معرست از صحت در غایت مرض در غایت سلب علم تدبیر
 او داخل است و در علم تدبیر بدان ضعیف یا محله بجز وجه تقسیم این صحت و مرض
 بود و برین تفکر بر آنچه بعضی ایراد کرده اند که چون حالت بدن سکو است تیر کردن
 بی بابت که ستم می بود و رفع کرد **فصل چهارم** گفتند که حفظ صحت حاصل نتوان
 شد مگر در کسی که پنج تقصیر داشته باشد یکی آنکه عادت بخوابیدن است و با سماع
 و بطبع طبعی زنا و دیر باشد و بیم آنکه در نیندیده صاحب حکم را از آنکه بخت و
 او در غلبه که حافظ قوی و از و لاجون مرور آید و یا قوت و احتمال آنها هر چه
 شود زود میسازد و بسوم آنکه فانی البال بود و محکوم کسی نباشد تا هر چه بخت و شانس

بکار و آنست

بکار و آنست چهارم آنکه بخیل و شکال نبود و محب نفس و صحت باشد تا هر چه زود از ستم
 و بیوی بر خود صرف کند پاک نه از جسم آنکه هر یک بر شهوت نبود و ضابطه نفس است
 در غم باشد تا هر چه واجب ترک است قطع میل بدان نکند و آنچه ضروری است احتمال
 بجز ترک می نماید و شک نیست اجتماع این صفات در یک شخص کمتر یافت می شود لهذا
 حفظ صحت منقسم شود به پنج حوال صحت از بهر آنکه از سه وجه بیرون است یکی
 آنکه در غایت کمال بود و دوم آنکه از غایت کمال شرک باشد و ششم سیم آنکه ناقص بود
 و از غایت کمال بعید باشد و علم تدبیر قسم اول اعلم تقدم الحفظ خوانند و علم تدبیر قسم
 ثانی را اعلم حفظ صحت نامند خاصه و علم تدبیر قسم ثالث را سعی بعلم تدبیر بدان ضعیف
 نامند و نظیر دی تدبیر است و سایر ضعیف باید است و بدانند که حفظ صحت اگر چه
 تقسیم ثالث است چنانچه گفته شد لیکن بر سبیل مزاج بر قسم اطلاق میکنند از بهر آنکه تقصیر
 از جمله حفظ صحت است بجز وجه که باشد لهذا در اصطلاح اطباء اطلاق او بر صحت
 حکم مضد سید کرده و بی تشتمل علی و قول و انقیاد شش شود بر مضمون **فصل اول**
 فی تدبیر کمال الشروب فصل نخستین از مقال نخست ثابت است در تدبیر خوردنیهای
 و شربنیهای و در اینجا بعضی خبر را که ذکر آن در بخیل ضرورت نموده می آید و در میانند که اطباء
 اتفاق دارند بر دو قاعده و یکی آنکه حفظ صحت بر شل است و دیگر آنکه علاج مرض بر ضد مرض
 که برین قاعده یا او میشود مع جواب آن مشروحا گفته آید اما **فصل دوم** عده اول است
 که حفظ صحت باشد که بر شل باشد از بهر آنکه افراد انسانی در حالت صحت لا محاله باطنی
 می باشد بر اشتیاق اعتدال حقیقی و بهی است که محروم مزاج صحیح را مثلا اگر غذا است کل که کم
 است داده شود لا محاله مزید آن کیفیت حاره خواهد بود و احتراق پیدا خواهد کرد و که ابرود
 غذا سرد داده شود برودت خواهد افتاد و وجود احداث خواهد کرد و ازین است که حفظ صحت
 محرومی بر شل باشد و اجابیه مقرر کرده اند بلا اتفاق و حفظ صحت برود با غلبه حاره که لا

بخشی بس حفظ صحت بقصد بود و بعضی بطلب و جواب این امر ازین ابن الی صادق بیان گفته
 که ابدان صحیح از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه در حاق وسط استمال که لایق بنوع
 و نیست بشکند و حال نیردم حالت صحت بهیچ وجه منسوب به نیست اطلاق محروم برود
 بران میزان کرد و دیگر آنکه از اعتدال مذکور انحراف قلیل یافته باشند لیکن این انحراف
 از حد صحت بر نیامده باشد و حال نیردم در حالت صحت خالی از دم نباشد و بجز در یک
 و بیرون است منصف بوند و چون این تحقیق شده بداند که مراد از آن که گفته شده و
 بصحت بحفظ بطلب صحت معتدل است صحت سخران و شک نیست که معتدل است این که
 در حالت اعتدال اعتدال معتدل استقال نمایند آن اعتدال است که صحت استخوانی است
 لایق است آن معتدل این لایق بهینه کیفیت را بدو عیال مانی البدن بخلاف سخران
 از حاق وسط که حفظ صحت از آن بقصد بل و استقال مخالف بود تا بقادر آن حال صحت
 بشه لایق بود و در انحراف بسند نیردم مرکب بر و تدریجی که در حفظ صحت دوم
 تدریجی تدریج حفظ و نه اخراج من تلك المساعدة لیرا که قول جبار و در حفظ صحت است
 و آن قاطبیا بی شک است نمی شود پس محرومی مزاج و هر دو مزاج که ماده نقص آورده
 موصل به عاقل باشد لیرا که این بعد از انحراف از درجه صحت شکست خارج اند تا فرقا
 ما در انقباض **اشاء** ملاسد به نیت که این جواب ازین فاضل شده و ارجح شده از بعضی آنکه
 مراد از صحت مذکور در قول صحت مانی غایب الکمال لازم آید که قیاس طلب که حفظ صحت
 ساقط اعتبار و باطل لیکن بود بنا بر آنکه انجین شخص معتدل که در اندام محروم که نیدونه
 برود نادر است و بعد از این ایراد تاویل قول سطور سوده گفته که مراد از شکست است که
 چون غذا وارد بدن صحیح المزاج شود و از حرارت غریزی مقصود گردد بهیچ وجه استمال نیک
 نماید و خون مذکور صالح بود و جهت بل یاخیل شکل بدن بشه پس مایه و جز آن غذا بل
 بر برود که وارد بدن محرومی شود بهر روش زاید از حرارت طالع بدن مقبض می شود و خون مایل

اندام

حرارت که مشکاکت وارد بدن محروم از آن غذا حاصل میگردد و بدل یاخیل شده
 حافظ صحت و میگردد و شک نیست که انجین شخص اگر غذا معتدل خورد غالب است که
 از حرارت بدن محروم شود یا فاسد گردد و صالح نگذرد بنمایند و همچنان حال بیرون را بقصد
 توان دریافت بس مراد از شکست است و شکاکت در غذا و بدن باعتبار اوقات بود که غذا
 عضو بالفعل می شود قلیل نمی کلامه و نزدیک این و بعضی ایراد او ملاسد به غرض است
 از بهر آنکه او در و کلام بدن الی صادق که اکثر محققان مصدق وی اند استلال کرده
 بندرت وجود معتدل مزاجان و نه از هر مسلم از بهر آنکه مراد این الی صادق از معتدل
 مزاجان است که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات زاید نباشد که از حد بسند انجین این
 منیع الوجود اند بندرت جریس بلکه مراد از معتدل مزاجان است که زیاده و کمی کیفیت در آنها
 معتدل نبوده و اصول بدن بهیچ وجه مقدر بهیم نباشد و مباشرت کوی و چرخ در حق
 امان یکسان شده و در ظهور اثر و انجین مردم نادر نیست که لایق بخلاف مراد از این
 که تدریج است چون تدریجی شده باستقال مخالف غایت آنکه در اینجا بقصد بل قلیل است
 گشت و در مرصیان از اعتدال دور افتد معتدل قوی باشد تا مزاج است از با اعتدال آرد
 چه هر چند است در انقباض بل صحت قوی است و بر تدریج است که معتدل مزاجان نادر الوجود
 باشد و ممکن الوجود و نیست بل تحقیق الوجود و بس قول جبار و حفظ صحت ساقط اعتبار و باطل
 که از دم و سح ذلک انچه ملاسد به تاویل کرده و گفته که مراد از شکاکت حصول شکست است صحت
 ضرورت غذا جزو عضو اگر بتیقن نظر کنند معجز از حق میناید چه در بطور است لازم آید که علاج
 نیز باید که شکاکت باشد از بهر آنکه غذا در کم گردد بدن صاحب مرض بار دود و خواهش هم کمال
 معجز است حرارت از برودت بدن شکاکت پیدا خواهد کرد و تدریجی مرض میکی تیره خواهد بود
 قاعده یا که علاج امراض با قصد واقع به نقص خواهد یافت به اختلاف پس منی جانت که از صحت
 واقع فی ذلک افضل صحت معتدلان مراد باشد و اگر گویند که تدریجی صحت معتدلان مذکور شده و ناچار است

غیر مستلک لایحی هر اذکر نیافته و در کلام اعلیاء که چون که پیر شده به الاخرافات ازال
 که در فیضان باشند بقدر قرار یافته و نه پیر شده لایحی است و نه پیر شده لایحی است و نه پیر شده
 است و نه پیر شده در ضمن این دو ضد معلوم شده که با بیان آن لازم دانسته اند اما تا آخرین
 منقش میان نموده اند چنانچه قلمش در مویج گفته کل است و در دنیا علیها است یعنی لیکن این
 از دنیا نظایا الی افضل و در دنیا علیها الضد است لایحی الخاف و پیر شده همانند که اگر چه پیر شده
 معین لایحی با اعتبار استمال مخالف است و اگر چه پیر شده و لیکن نظر به است و نیست
 مخالف فرق است بین آنها چه مخالف عام است ضد است خاص پس تا که مخالف است به است
 تمام بود و ضد جز آنند و حاصل آن که پیر شده است لایحی با است کل و نه پیر شده معین لایحی با
 مخالف لایحی است و نه پیر شده لایحی با مخالف لایحی است و نه پیر شده لایحی با مخالف لایحی است
 الاظهار به که پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 قرار یافته چون علاج به سبب است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 که پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 استمال به سبب است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 مرض به کوفی غیر فی الخلقه ضد مرض است پس تجویز غاف و سبب یا نظر با خرج بود و حی است
 که علت مرض آمده و شک نیست که چون علت نه ایل شده معلول پیر شده و زال خواهد یافت که در
 استمال به سبب است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 دفع آن از پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 معین راجع گشته و با پیر شده است که چون کار طبیب خبر است و نه پیر شده است که معین راجع گشته و با پیر شده است

لایحی

حساب نه سزاوار بود و در حدیث ایشان در مخالفت است و در خواست یکی مع عفو است
 و در حدیث خطیر است اصلی از تحلیل نه پیر شده لایحی و کمال این دو امر که است
 بر توفیق بر تعدیل سبب است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 سبب است احتیاط در معلوم نیابت مشکل است و عدم رعایت در آن باعث است و سبب است
 اما بعد از تعجب بقدر بل مقدار را غذا پس واجب است تعدیل مقدار را و چون حال این در
 امر مختلف است و تعدیل سبب است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 و در کم از اینجهان که زیادتی مقدار باعث شود عفو است و دیگر مقام است تعدیل در آن
 نیز موجب صفت و ذیل میگردد و خصوص در مردم تعدیل اللیم و یا بسبب از جان و پیر شده است و نه پیر شده است
 الامور آمده است که بعد از تعدیل نقل کند و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 استقرار غذا اطمینان بازند به و صف و نفس نفیست و کند لک و دیگر امور را طبعی است احد است و نه پیر شده است
 قوت و فرحت اخترا به و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 سبب است آن آن باز کنند که بعد ساختن آن استمال را ایل شود و کم درین است که سبب است
 سر بر نمی شود و شیخ بدیدنی آید و چون اند و یا و جم و کفیل لازم است غذا را کول بنا بر کفیل
 سبب است را بر سبب است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 بر کنند ظاهر است که عینه به هم فساد او کنیا ریش نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 آن خواهد آورد و در آن تعلیق سبب است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 امر اعانت است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 بر باشد و سکون بعد و واجب است سکون بعد غذا و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 حرارت و بدن و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 او است و سکون تمام در دست اما در از کشیدن با به که اول این پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است
 است و چون بر پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است و نه پیر شده است

ایست که در زمانی منتهی بر آن تسبیح باشد که بنا بر شغل شدن جگر بر سده اعانت میسر میسر
و بعد از قرب حصول باز بر بهوی این شود تا صفات کبدی در جگر برقی سهل میسر شود
و بداند که سفرترین بنیاد در تشویش میسر حرکت عقیقه است و بنا بر حرکت خفیه بنا بر اعانت او
بر آنکه در یاری میسر به میسر را خصوص کسی که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام سخن
داشته اند از بهر آنکه خواب بالای طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده خوب است معلوم
شده که این چیزهاست که اغلبا میسر کرده اند و فکر کسی است که تمام اوقات را در محصور حفظ میسر
و مستعد برین بود و الاطباء است که عوام را بشرا اکثر اعمال که نزد اطباء مذکور آمده میسر و هیچ
اسکی نمی یابند در بیشتر حال لیکن مع ذلک جواز است که اعتقاد بر آن نموده اند که مضر نباشد
از بهر آنکه باعتبار سن و فصل وقت و ضعف حکم است و همیشه یکسان نباشد و غیر ممکن
است و عذر بدان است که در این محققان گفته اند هر که عادت میسر کرده باشد واجب است که
بدرج خود از آن باز دارد تا در زمان حال معقول از اشتغال بود و لا يجوز الخ
و مختلفه فی الکله و جائز نیست جمع کردن میان طعامهای مختلفه به هم در یک زمانی الا
در اکان الکول و سکا فهو کل مع لای و اخرین علی بعکس میسر که باشد عذر برین خوردن
یا دوشور تا نیز بر عکس و باجموع اختلاف و کونه است یکی آنکه در معده و یا در کفیات و دیگر عذر
همانی به هم و اختلاقی این چنین مختلفین جائز است بل مطلوب از بهر آنکه هر چه شورت یا غیر
مصلح جرب میسر و بعکس و کذا هر چه ترش است مصلح ترین میسر و بعکس و بیم آنکه از
اختلاقی در بعضی باشد چنانکه یکی اسیر در بعضی بود و دیگر بعضی چون کشتن کا و مشلا
که با کشت مرغ و دیگر بطور خفیف جمع نمائید و در اکل دانسته اند هر چه شد به الخلفا که با
لطیف خورده شود و اختلاقی این چنین مختلفین غیر مجاز است در باب اکل چنانچه مضر و حاک
بیاید اما اگر مخالفت قبیل باشد غلیظ را اول خوردن و لطیف را بعد از اختلاقی است
از بهر آنکه چون بعضی در قعر معده تو میسر است و غذا در غلیظ که غیر شدید غلیظ است و در

مستقل

قادر میسر

خوردن بخت و لطیف و غلیظ هر دو معاً میسر خواهد شد و هو المطلوب بخلاف آنکه شده
الغذا است سخت خوردن و عقب آن متصلا غذا و لطیف که لطیف شود و کارد و
نه کور هنوز نگذاریه باشد پس کبدی پس لطیف بنا بر حیولیت غلیظ بیند و بین
ما ساریقا نافه نشود اند شد بیکر و غلیظ آن نیز بسوی اعانت او اندر بخت با جلد تیار
کرده و بواسطه دیر استیاد و در معده ثانی نیز تیار سازد و همچنان اگر سخت لطیف
خوردن و بعد از آن غلیظ یا هر دو با هم خوردن میسر ناسد میسر و بنا بر تقدم به هم یعنی
اجزاء ماکول و تا غیر بعضی دیگر لانه تشویش طبیعت بر اثر سخن جمع است که تمام میسر
در سایر اجزاء ماکول بر سبب است به و توی شود تا بعد به هم یکی توجه سبب اول بدفع
صفوت بود جانب جگر و فیه مانی اما اگر غذا غلیظتر اول خوردن و بعد زمانی که نیم بخت
شده باشد غذا و لطیف خوردن چنانچه در تمام به هم هر دو سخت باشد ضرر گیرند از در کذا
قال استرجع الاسباب و اگر کینه اند اخل سنی است و لهذا هو الله اخل کفیف لایکون
ضرر کثیر و البش است که در اخل مذکور تر است که بعضی تمام بعضی تقدم کند بعضی دیگر
و این نمی شود مگر در صورتیکه اول غذا بخورند و پس از زمانی که وی نیم بخت شده باشد
دیگر خوردن از همان جنس یا غلیظتر از آنکه میسر اولی تقدم میکنند از بعضی تا بعد تقدم
سعد به و اینجی موجب میسر و بنا بر تیر طبیعت بخلاف تداخل مذکور که بعد نیم بخت
شدن غلیظ لطیف خوردن که چون غلیظ بخیه شود این لطیف غیر همراه او بخیه میسر و
و تیر او رطوبت نمی باشد مگر آنکه غذا سخت شکم میسر خورده باشد و عقب آن باز غذا لطیف
رناده از حاجت خوردن که این خارج از بحث است و در یابنده که بعضی خرباست
که ابل تیر به جمع در آن مضر یافته اند و در تیرا هر چه شقی علیه اکثر اهل است ذکر میسر و
قوی درین محل تیرا باشد و کذا که بعضی نقوی به دلیل متقی نیز میسر شده به آنکه محل
یعنی تیرا همراه است یعنی جفازات همراه چنان یعنی بیشتر است به خوردن که احسن است یا غیر

و کذا لیس با حوضات بهر آنکه ترش شیر را بختین میزند که با او نشو ویدی الخارج
و بختین لبن در معده محدث فاسی است و قشرش نوشته است نژادار نیست که
منع اجتماع حوضات مختلفین بدین حلیت باشد زیرا که لبن معقولی است و اوقات پدید می
که جمع کرده اند با محلات و غرائز و ضرری معشیه از آن بظهور نیامده کذا لبن با سبک
از بهر آنکه محدث امراض مریض می شود چون خدام و برص و قولنج و کذا ما است با کثرت
ظهور و قشرش گفته که اگر ما است را با کثرت مذکور نیزه قلیل مضرت باشد و ازین عقاید
می شود که هر چه منوع الاجتماع ظهور ضرر بین از دستورات است که هر چه احد علی انفراد باشد
بعد و در در معده او جمع شوند و اما اگر در خارج آنها را با هم بچینند و یا بهیچي مخلط سازند
که از رسته اشتقاق بکند است شوند اغلب آنکه که ضرر باشد و مع ذلک اجتناب لازم است
و کذا اسویق یعنی سبب بالایی از زمین یعنی برنج بچینند از بهر آنکه نفخ می آید اما برنج که با کثرت
و دروغ پزند ازین خارج است لان الدسونه یصلح الخ و گفته و ازینجا است که سرکه با پلا
اکثر مستعمل از احیان و پاک و جلیان بچینند و ضرر نمی بیند و مع ذلک از اذنی است و
هر چه از سرکه سببند صحت او با برنج است و کذا اغلب یعنی اکثر بالایی روکس یعنی کذا از بهر آنکه
در در معده و دیگر اخفات می آید و کذا در مان یعنی انار خوردن و بعد آن هر یک از اول الخور
خوردن و پس از آن کله خوردن پاک نیست که بعضی علیه ماسه نیستند و موجد کذا بگویند و
با سیاه و سیر و خردل بکھا نشاید خورد و کثرت مگسود سیر که نباید بچیند و نه سیر و سیر و خردل
در یک کوبت نشاید خورد و سیر و سیاه بکھا به سیر و آب گامما و تر و شیر با هیچ سیر
نباید خورد و چوب شیر و شراب نفخس می آید و بسیار خوردن بسیار کلف و دود و در
جنری بخوری آرد و وجه پیردین است یکی آنکه هر دو مائل باشند چون تالیف اغذیه و غلیظ
تخلط و کجه بچیند و لطیف و غریز آن دیم آنکه هر دو مختلف باشند خواه اختلاف من حیث
التخلط و بود چون مائل به لطیف مغلطه خواه من غیر تضاد و بود چون اغذیه غلیظ غریز لانی مائل

مخالفت

مخالفت غیر مفاد و با لجه از غیر رسای معلوم شده که تالیف مختلفات و مفاد است
معنی شده است لا اختلاف بینهما کما سر و دوی کثرت بعضی قدما بطین این
اختلاص جمع در مان و کثرت بیکدیگر نماند تا به دیگر بشیاء بر سر کثرت مان بچینند و کثرت
دویم کثرت اما تالیف متماثل است باید دید که آرد و لطیف است یا آرد و غلیظ
یا آرد و لزج اگر آرد و لطیف است مضائق ندارد و جمعا چنانچه بطور خفیف که یکی خورده
شوند و مانند آن اما اگر آرد و غلیظ یا آرد و لزج باشد نشاید خورد و هر آنکه غده غلیظ
و لزج فی حد ذاته در صاف جلیان خلل می آید و تکلیف کرده غلیظ و یا آرد و لزج با هم
جمع آیند چه اینها بدتر از یکدیگر است غلیظ است از بهر آنکه واحد مثلا اگر بقدری معین
خورده شود لا محاله با در زمانی معتد به منصرف در آن خواهد بود چون آن غلیظ واحد
فی البطن است حیرت افزا و طبیعت خواهد گشت بخلاف آنکه و غلیظ بمقدار یک غلیظ
بچینند که بنا بر اختلاف مفهوم این دو چیز بخیر و طبیعت خواهد نشاد و در بضم و کثرت باشد
یک غلیظ بچینند و تغیر و کثرت البیه روی خواهد داد که اگر آرد و غلیظ با هر دو کثرت
حمام واحد سبب آنکه که درین صورت میتواند که ضرر این دو چیز مختلط زیاده از ضرر یک
غلیظ نباشد و از جمله قسح الاجتماع اند و بعضی متماثلین فی الحرارة چون حمام
یعنی کبوتر سح و شم یعنی سیر و بعضی متماثلین فی البرودت چون خیار مع مضربه یعنی دونه
و بعضی متماثلین فی الزوجت چون حین طری یعنی سیر تازه مع سبک یعنی ماهی و
و بعضی متماثلین فی سرعت الف و چون لبن مع بطین یعنی شیر با با خربزه با لجه و جاله
صراحت یعنی شیا باشد فاسد الخ و هر است و اجتماع دوی با شش لاسی از مزید فاسد است
و کذا اجتماع غلیظ و اجتماع لزج با لجه اما آنچه متماثل در کیفیت بود اجتماع آن علی الاطلاق
منه خوان گفت و در اینجا تغیر از سماع و تجربه بمرمان خور و تغیر بر شوکرده و کثرت کثرت
که بخارش بر نیاید محدث حساب و دیگر افانیت بچیند از راه اهلایا و در بر بیان که درین زبان

مرجع است تحت مفهوم است نعم اگر گوشت است ابرایان کنند بی آنکه دهن دیگر نه نماید
 باک نه ارد و کباب که بالای زکال چوب ناسد لوبه چون خروج و زقوم و مثال آن
 ساخته باشند بجای ناخته است بلکه احتیاط است که طعام نیز ازین جریمه است به
 پنجت زمان دستور خبر باد مضره و مخفی باین سبب در آخر فصل بخوبی اولی بدین
 الاثن علی طعام واحد بل شافل لاطحنه و اولی و لثام است که در دست کنند
 ادعی بر یک طعام بلکه مختلف بخورده باشند یعنی در اکلان اگر مختلف البهم باشد که ذکر
 اگر متفق در بضم یونید بیا که تیر می توان خورد و پوشیده نماید که مراد از سادست یک
 طعام است که متصف بطعم واحد باشد چه اگر یک مختلف الطعم شسته شود داخل درین
 و ملاذت وی ضرر نکند اما ضرر دوام استعمال طعام متصف بطعم دو گوشت یک علفی
 دویم نقلی عقل است که نفس انسان محلول است بر غلبه نفس بد و فاسد سایر
 پس ویرا از آن باز داشتن و بر یک غیر کند اشتن موجب نفرت میشود و مقرر است که چون
 طبیعت بقبول اول و توجه میل بر طعام کند ناف دهم به پدید آید و ف دهم باشد
 جن سبکد و دیگر لایق اما ضرر نقلی که از تیرین منقول است و عقل نیز مغوی و است
 است که گفته اند ملاذت نفس منقطع شهوت و ازین کسل است از هر آنکه درین چنین
 غذا را طوط مرضیه بیشتر تواند کند و هم معده را سترخی سازد و سترخاوی بنابر ذوال
 لثان که علت شهوت است سودی بفقدان شهوت میکند و چون ارشان
 رطوبات اعصاب است کسل نیز احد است نباید و ملاذت حاضی بری و متغیعی آرد
 در اعضا را خشک سازد و وجه حدیث بری است که ماده حاضی جوهر لطیف است و
 فاعل نمی بردن پس شهم باعتبار ماده و هم باعتبار فاعل مضاد چون شهم و هر چه مضاد شهم
 است که او مصروف حرارت غریزی و سمن قویست جوید است که سباب بری بجز ضعف
 حرارت نیست و وجه خشک اعضا از آنست که وی بالذات خشک است یعنی در مزاج حاضی شهم

استاده

است اگر چه باعتبار جبری دیگر مستعد باشد و عصب اضر دارد و بالجملة سبب است
 اعضاست و ملاذت مستعد حریف و در وقت تولید خون واحد است بری و جفاف حکم
 ملاذت است جوشت دارد و ملاذت بارد کسل و فتوری آرد بواسطه اتحاد حرارت که
 علت نشا طوط است حرارت و ملاذت حلو مری معده و مصففت شهوت و سخن بد
 زیرا که ارشان ملاذت حلاوت است که از حرارت حله اخلاش رطوبت بسیار میکند
 و تحلیل می سازد و در او درینا بد و اینجی لا محاله با عصاره خاوه و صفت شسته چون
 از خلو خون و صغرا بیشتر تواند میکند بدن را نیز گرم سازد و ملاذت است
 چشم اضر دارد و معده را نیز بدن را خشک میکند از هر آنکه محلی و محلل و قاطع رطوبت
 و چون نیک حصب آورده که بری آورده وی متولد نمی شود و ملاذت است که رطوبت
 یا سبب مسقط قوت و دفع لون و محقق طبع است و وجه مسقط قوت از آنست که
 در شته در پالین غالب باشد و بدان سبب روح از وی سبکون میگردد و احتمال
 و در رطوبات طبع است و در شته امکان و بدل یا تحلیل برمالی مطلوب تحصیل شود این
 است یا لای الاضعف و سبط قوی اند اما وجه بنا و لون از وی است که توان تحصیل آن
 علفی می شود و به این سبب بر ظاهر بدن نافذ می تواند شد علی ما بین و وجه خشکی هم از
 غذا و خشک ظاهر است و عام است که مراد از هم در اینجا مزاج باشد و یا برادر ملاذت است
 در احد است کسل و لذت با شهوت طعام نفذ در دنیا بر تو لید رطوبات مرضیه و
 از وسوسه عفت است و در تیر پدید آید و خلط مستحصل آید و لید شهم سبب که است
 الیسم لوافی از منقول بعد غذا در ری افش و شایع گفته است سبب این شهوت شمول
 و حیرت بر تیر را بنا بر قور رطوبت لان ارمیه اقبل فی الشایعین که می آید و هرگاه حال
 و هم موافق این شهم غریزی موافق بطریق اول در نقب طعام بد افش و خواهد شد و ظاهر کلام شهم
 موافق است که اگر شهم غذا خورد و خورنده از آن طعام و هم موافق غلب که شهم غلب و شهم

ان لا يما على مشقة فانها يوجب الصبا لمواد الروية الى المعدة ووجوب استئنيك
 تا دير كرسكي بكنهه يعني هرگاه جمع غائب صادق پديد آيد بايد استراحت كند و زود
 طعام نخورد بجهت انكه تا دير كرسنه ماندن با وجود اشتها و صادق بدون حاجت بگزاشتن
 باعث انصباب مواد فاسده است بود معده در اكثر در ريش مواد بوجه موجب فاسد
 است بايد است كه معده هرگاه خالي ميشود جذب ميكند رطوبات از بدن و اكثر آنچه بچيز
 بسویش صفر است و رطوبات ما بهر كسب لطافت بسوشت قبول ميكند انجذاب او چون مواد
 نكورد معده خالي كروى اتصال است انكه ميشود ميكرد و همچون صديقه شود و در كجا بفساد
 سينا پير و از چنان است كه وقت صبح دفع ناشتا لازم دانسته اگر چه بانك چرب باشد و كذا در روز
 وقت شب است اما نقد بر اين اوقات در صورتيك كه شته باشد نه كخواه بخوابد پس ريم
 بايد خورد كه بچنين خوردن رغبته مضرة دارد و كرسكي سكاري كاذب است انچه
 بغير اعتقاد بود و بيشتر نفايد كرد و سببي ان يكون لا كلى اعتدالى و قاعه اعتبار و كذا در است
 واقع ميشود و تناول غذا در بهترين اوقات روز و درين مستفاد ميشود و وقت تناول طعام
 سعه پير تره اطباء روز سه مرتبه معتدله به از ان كرده بماند اول قليل كه رشب اكثر ميكند مخصوص
 اهل عرب قلع درين كشتن بسویش و در صبحين اين زمانه بسویش عموم رواج يافته كه طعام كشم شرب
 سوزنده خورد و نباشد ترك اين اولي است چون بهترين اوقات بسویش و حصول شفا و سبب
 ميكويد فان كان شتافى انصاف انهار بسویش زمانه مرالس بايد كه تناول غذا در
 چهار روز كند و ان كان صيفا خلق طوفى انهار و اگر چه زمانه مرالس بايد كه تناول اول ديا
 آخر روز خورد و بسویش بايد كه در صيف غذا در باره با بفعول شده و در شتافى با بفعول **فان**
 مسائل شتافى كه با بفعول خلق دارند و انجا پير بكنهه قاعده كفتند **فان** و اندر مع غذا در
 و مراعات عادات باشد كه غذا اولد بهر حيله بود بصانعه سببه بهترين غذا بسویش است
 نفرت بكنهه بايد است بشرطيكه كودك را نرغوزد و از بهر انكه قوت بزرگ است و در شتافى بسویش

فان

طعام است كه سبب بخرود و بمراد مرض ميشود و اگر چه انچه بر نباشد و بپير سبب بكنهه انچه
 بغير لهيه بهتر است بكنهه ميكويد بقراب غذا و ماو ف فيه مضرة ما هو اوفى من الغاضل
 بغير اماو ف زير انكه طبعيت چون نبا بر لذت و لذت رغبته تمام شود ميشود و معده بغير
 بسویش محتوي ميكرد و معضم نيك سبابه مضرة قليل كه وقت سنجي بفعول ميشود و انصاف
 رغبتي و از رنجين غذا بسویش مضرة و ان سخن بغير سابق كود عدم انحرار بعد
 انحرار مضرات گذشته ملاقات ندارد و از بهر انكه مغفود و رانجا صرشته به البصر است چه
 بهر مضرت قوت دارد و از مضرة انچه بتوان بود بچگونگي تحليل انچه كودك را بر لذت حكم
 صالح ميكرد و معتقد انكه همما انكه طعامي كه قوتى است نباشد بخورد اگر چه چيز الجو باشد
 كه انانچنين غذا اعضا را بهر كرسد و معلوم است كه هر سخته را و مزاج را غذا و افق
 و مثلكي مضرت مراعات در آن لازم و كسي انكه از بعضى اطعمه حيله محبوسه بمرسد
 ان و حبيب و ماو حيله ديگر برود چنين زير انكه احوال طبعيت مختلف است و سبب در
 امور غير ساني ضرور و از انكه عادات را در دخل بسيار است مراعات او بهر سبب است
 كه در شتافى خورد و بار خوردن عادت كرده و بر انكيا ر قانع شدن باعث مضرت قوت است
 چنين كسي انكه با صبر صيف شود بايد كه تحليل در مقدار غذا كند ليكن از اعتقاد خود كه باو
 خوردن است بركرد و همچنان كسي انكه معتقد ميكوت كرده اگر چه وقت مضرتى كند و **بفعل** صيف
 و كل سببى مى آرد و اوقات كثر احد است بماند بهر انكه زمانه مرالس عادت بهر انكه قرار كند و
در اندر مع غذا در سبب و جواز اختلاف تو ابل و ديوانى انچه فاضل هر كه حالت حفظ
 صحت است بايد كه بغير غذا بفعول چيز بنمورد و بپير مقتضا سيل بر غذا و و سبب كودك بسویش
 و تقدم حفظ اما اشراج تو ابل و رغبته است صلاحش با كند و در ان قليل انچه است و عرض نزد
 بپير معالى جرايم است كه غذا اولد بهر حيله بسویش و اختلاف او بالذات بين غذا بزرگ است و بپير
 و چون است از حربه بركي استفادنا در حاليست حكم غذا و هر واحد و قوت بر اكل است و بهترين

اعتقاد مطلقه گوشت است و آن در شئی کسی که مقید مزاج و مایل فانی باشد و ملائحت
 که مستعد و باز به استعمال در بهترین است فاضل ترین گوشت بره و بزغال و گوسا و گاوین
 است اما باید که بره یک ساله باشد از هر آنکه از یک ساله باشد بهتر است و بزغال و گوسا
 افضل تر از بره یک ساله باشد از هر آنکه معتدله و وجه اعتدال است و گاوین بیش از بقیه حرارت و برکت
 است و نوع انسان مقفی بر دو پوست لان الغزو البقر کلاهما بابان دارد آن لیکن بزغال
 الطیف است قلیل الغضول بعد از صاحب سکون و ضعف فاقهین و اشال آنرا موافق تر است
 گوسا چون قوی الغذا است صاحب صوده حار و صاحب کد و لقب اسرافتی تر است گاوین
 که بعلی و حلاج گوشتی سخن و لطیف قلیل الرطوبه و بدترین و حلاج گوشتی که میخوردند و
 بهترین و دیک خردس آنکه با نکه نهاده شده اما نه مرغ غایت لطیف است نهایت قلیل السموت
 بر تقویت بغير از صاحب سکون که بر اسرافتی است و معتدل تر از حلاج است و شیع و گوشت که
 طبعی را پس صاحب است و مزاج رطب مطلق و بهترین و حلاج گوشتی است که در او رطوبت کم جوی
 یا جمل بر مان کرده باشد که در مقهور رطوبت و محفوظ میماند و شور باج بگوشتی که است
 و وی اگر با بصل بخشد شور باج را دور کند و الا بر آنکه در اینجا است که انداختن بسیار و درین
 گوشت لازم شده و شور باج عبارت است از گوشت که در آب کثیر نمک انداخته می زنند چون نمک
 هیچ آب معتدل المقدار باشد استعمال نمایند تنها با نان و روغن شرب کرده و شور باج صواب است و
 پارس شور باج و تازی مرق گوشت و بدانند که مغزها که در بعضی لحم مرقوم شده خشک
 بجرم و سیت و شور باج و الا مقدار مغز و ابل بر لب در صفت لحم مرقوم حلقه دارد
 بسیار نموده اند و حکم بر حال و مختلفه و نظیر بضا عاصب و سینه بر طبعی اما اگر در
 کتب قدما ذکر کرده اند که ناسته و خواص بر لم در کتب مذکور است در اینجا بهین قدر کفایت
 شود و دیگر که بیشتر مستعمل است و در غذا منغین و بدانند که فاضل ترین و نافع مان گوشت که گوشت
 خوب است فی الشیخ و غیره بود و سینه پخته و خور و سوس در رستنه و خور یعنی آنکه سوس بود و در

ادبانه

کرده باشد اسرع الاخذ است و اجبار به با اعتبار است که با تخال است و یا بی تخال
 و مانند آن وجه با اعتبار دیگر و وجه که خبری باشد یا فیطری شوری بود یا غیر شوری برین
 چندین اقسام است و شیع آن در نیمجی لایق نه بعد از کتاب لائحه به علیجه نویسم است و بعد
 نقایحی سجانه و در اینجا حداثت م جز و الطرح جو قدیم وجه جدید هر قوم بنیام مشهور و حاکما
 نواید کثیر و فاضل ترین از آنست که خوشبو و سفید و باریک و نازک و بعد بختن دراز تر شوند
 و ثامت مانند و زراخچه و جود از حید و دیوان و عرب بنود و حکما و قدیم ذکر آن کی حقه
 مکرده اند و بعضی از متاخرین نوشته اند که خاصه است که در محرومی حرارت میفرایند و در سردی
 بر دشت پس استعمال و دیگر اعتدال حال است بد مکرر ابل نه و جز آن را که شفا بدین باشد
 و در غیر آن شش و گوشت که آنها را در مرض هم دادن مجوز است صلاح داده و صلاح است که
 و تقبیل بر وجهت با گوشت و بگوشتی جیل درین باب و برادر آب جوشانیدن است و چون
 نیم نمک شود آب از آن دور کردن پس بختن چنانچه درین بلاد و سروج است و نزد اطباء
 هیچ غذا و رطوبت را بهتر از مرغ نیست و انشی ما قلناه و بدانند که مغز نان که منقسم
 نشود و قرون تر است و مغز گوشت که منقسم شود از و کمتر و مغز از و که بهضم رسیده پس
 است معلوم است که بعضی جاه اقوال اطباء مخالف باهم واقع می شود چنانچه بکثر بعضی
 که گوشت است و بعضی سرد و این اختلاف از و چهره برین نیست یا سخن یکی معتدل مزاج بود
 و سخن دیگر سحر از اعتدال و یا هر دو سخن معتدل بود و یا هر دو سحر و یا هر دو سحر یا
 هر دو سحر از اعتدال سحر طرف وجه مخالفت در صورت مخالف ظاهر است اما در موافق
 متخین فی المزاج نیست و بخلاف آنچه دیدیم و دیگر از اثر ارضی یا فصلی یا زمانی زیرا که مقرر
 شده که بعضی جریا و زمانی اثری داشته و بعد بعضی زمانی همه آن اثر را در ذایل گشته که درین
 مختلف الحارند ممکن است که در آن بهمانجا لغت در بعضی امور واقع شود و از اثر ارضی مختلفه و
 ملک بعضی جریا است که تا از آن مملکت او را برودن نیزند و اثر در آن ظاهر نمی شود و بهر صورت نزد

شعبه است که حال سخن بزرگواریم بر یک تیره نیست بتواند که بسی عارضی که نقل شود
 و یا بعد شادان واقع شده آنرا از درک ما بی اثر باز داشته باشد باطل طبع حقول بین است
 که در امر مختلف فی تجربه حال را چنانچه حق تجربه است نموده مقوی یکی ازین دو قول باید
 ساخت زیرا که عرض از خبر ظهور اثر است با فعل خبری که با تردید معتد را چنان این باشد
 گرم خواهد یافت لا محاله حکم حرارت می میکند و قول مختلف اعتبار نیایم بشرط خبر کثیر
 که بگویم علیه بودن سرد و در باشد **فایده** **پایم** انور اخذ به دو وجه اجتناب از آن که مرجع را
 وجوب بر آید که فضیلت بی برهمنه او مطلق کرده اند و بیان که داخل ضرورت پوشیده مانده
 که هر چه از جنس بقول است یا از قسم نو که می خورند دوای است استعمال او محتمل در
 خنده سخن نیست مگر بسبب تقدم حفظ که امر استخرافان را اعتدال را استعمال شده و در
 که مخالف مزاج ایشان باشد سانسب و از غیا است که شاد و از جنین بسیار مروج گشته بود
 و جود المخرجن و عدم نظیر هم به شرط استعمال تضاد و کتب نو که با غده خفیه و غیره
 و دیگر بحث است و از اینها بنا بر کثرت تعدیه حصول ضرر کمتر متوقع است که از خرماد نو که بنا بر
 مطلب گویند و در شهری که مروج است اکل و قریب بخورند و حقیقه است و دای این چیز بکلدام
 به غیر مقام نیست اکثری از نو که اند که عین دم در دی است حال اند و در خنده است شمش بعضی
 زرد او و غنی یعنی شفا و **موال** شک نیست که لوم جمله جار اند و سخن بر آن پس از اخذ به
 و دایه که حرده مفره است و درین نیز باشد و ایضا معلوم شده که اخذ به دو وجه استعمال مزاج
 و مصالح حال می بخورند بعضی از آن اند و شش است و گوشت که هر چه اند و دافع تر بود
 و نیز ما سسته بر آنند که می نیز در غده او مطلق می شود و اصل خبر کنند **پیش** **است** گوشت
 اگر چه گرم است لیکن گرمی او بابت کم است پس در بدن معتدلان اثر نخواهد کرد از این که مزاج
 از اعتدال بود پس است تا گوشت گاو و خرو و بون کرد و در گوشت بون نیز تبدیل
 و در گوشت بون نقصان در شتم افتد همان مقدار حرارت و رطوبت مستعد از گرم ماکول

نقصان

جبر نقصان می کنند و احداث حرارت زیاد می کنند و با فرض اگر کیفیت را بدست
 کند چون باعتبار قلت کیفیت که در حینه محوس میشود ساقط از اعتبار باشد که
 کلام در معتدلان هر دو **نکته** بر افضلیت غذای دوای نظیر بقوله سخن باشد
 حصول تعدیل در اخذ به خفیه از مزاج بعضی مصلحت است تری شود چنانچه مشهور است که
 رمانه بجز در بیان و بر تیره سرد بیان با وجود تغذیه تمام تعدیل تری میسر بد و کند استیاد
 باشد و در افضلیت غذا دوای موصول بدعا نیست از بهر آنکه غذای حقیقی نیز لذت می بخورند
 شد پس فضیلت مخصوص بر همین باشد فضا که خنده و دوای که اند باشد آنرا تا بهم بهر در
 غذا و حقیقه نیست از بهر آنکه ترجیح لذت در آن صورت لازم و ثاب است که میان غذا
 تفاوت در فضیلت کمتر باشد و غذا ناقص بفضیلت اند و پس بتواند که لذت می بخورند
 آن نقصان قلیل فضیلت نماید بخلاف غذا و حقیقی و غذا و دوای که اینها تفاوت در فضیلت
 بسیار است هر چند دوای غذا که اند باشد اما بدان فضیلت سرد و فضیلت که از غذا مطلوب
 است که اکثر اجزاء وی صرف بل با جلیل شود و اینجانی لا محاله در غیر غذا و حقیقی نباشد
 و پوشیده نیست که ذی لذت بودن ششی محجج آن ششی از جمیع ف و که در و است می تواند شد
 غایت آنکه بنا بر سئل از طبع و اقبال و بدان قلت و در آن **مصلحت** دوای واقع شود و موثر و مضاد
 غذا و دوای معلوم شده که قلیل التغذیه است مع ذلک محدث کفایتی زیاد است و معتدل مزاج
 صحیح بهند گفته اند که اجتناب از آن در صحت واجب است مگر معتدلان را و اگر در سبب است
 آن خطاه افتاده زود بود ایستگان باید کرد و بسبب مزاج او بعضی و سبب او یا با صلاح او باستعمال
 مضادات اگر چه بسبب نه اصل نه موم اما هر گاه در سبب آن این از خبر که در شش زیاد
 از دست تدریجی بخورند بود و بخورند لازم دانسته **مجموعه** **چهارم** اند و ترتیب غذا و بهر آنکه غذا
 صحت و اجتناب که ترتیب در غذا و نیز سرعید اردو که شست که ترتیب نمود آن باشد که اگر شادان
 غذا به مختلف اتفاق افتد خبر که نسبت چربی سبکی مغیظ داشته باشد باید که اول بخورد چنانچه وجه

که بجز از جمیع کتبیا ذکر یافته است و اما نسبت که بعد از آن به جهات دیگر نباشد که اگر فعل کلمه و کلام
نه از دو کلمه انشاء و **انشاء** باشد که در عینه و در معنی که یکی از آن شیرین باشد یکی
خوردن اتفاق افتاده جلوه مقدم باید داشت که هرگاه اعضا بنابر آنکه خود شیرین است و
شیرین شود و جذب میکند پس اگر تقدیم در آن نشود و قبل از آنکه او دیگر شود و لا بد از
حل بعضی از اجزای حل غیر منقسم خواهد رفت و اینجا به بحث فساد و عظیم است و اگر گویند
شک نیست که اگر از او حل چون غیر منقسم بیکدیگر میروند و موجب فساد میشوند که قال الشیخ
اغذیه او حل شده الطبیعه محل التفیض یعنی الدم پس در تقدیم صوری فاعل باشد نفوذ
از او غیر منقسم غذا و غیر حل است به نفوذ از او غیر منقسم غذا و حل و در **انشاء**
که مشکلا حل و یا است شک نیست که سستی آرد و خون را فاسد سازد لهذا گفته اند که
مشکلا حل و یا است نفوذ و با خروج خون میشوند و لیکن از آنکه خری شیرین مرغوب
محبوب طبیعت است ضروری در غایت شیرینی باشد بخلاف غیر او اگر چه بطبع جذب
مغذیه میشود اما چون نامنقسم است و غیر مرغوب اعضا شیرین آرد پس نامحضر و صوری
و تقدیم حل که مانع نفوذ غیر مرغوب بود قبل از منقسم میاید **فایده** در بیان آنکه
احداث میکند باید است که حد ثبات سده بسیار اند چنانچه در بحث اسباب گفته است
لیکن در اینجا از کتاب او اکثر است نموده می آید که اگر چه مشکلا حل و یا است اما
سستی آرد و بالعقب سده و تر است که مرد قیاسا مشکلا از آن باشد که شاول تعلیل از حل و
طعام باعث جود است انضمام است سبب احتمال سده بر سبب تمام و لهذا اثر
شراب بالای طعام سده آور است ام هر آنکه چون وی سرع النفوذ است با طبع قبل از
آنکه طعام به منقسم رسد نافذ میگردد و بیکدیگر اند که در سده خری از اجزای غذا با وی غلبه
آن نیز همراه او میروند و بنا بر خانی احداث سده میکند پس سده الحقیقه غذا و غیر منقسم
است شراب با چون سده می رسد و شده و بر او بر با نفوذ سده و آن گفت باید است

نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ حل و یا است و هو جذب لافضا **فایده** در
مرغوبت حل و یا است دلیل آورده باشد که اگر کسی طعامی بخورد و عقب آن غذا شیرین خورد
بعد از آنکه زمانی می کشد اما محال این شیرین پس از آنکه او سابق خواهد بود پس است
که بنابر سستی طبیعت سبوی او که تفعل فی خروج الدم عند افراط السهل **فایده** در
بیان آنکه بعضی خیر است که شاول آنها بعد منقسمی حالات منقسمی است به آنکه هرگاه در است
سبب کرده باشند و یا غضب مغر و نموده یا هر چه سخن سده باشد جدا بعل آورده و بر
از اغذیه هر چه سرع القبول است عرفان را چون مایه و مانند آن است و در او که فایده
اخلاط را فاسد خواهد ساخت از اینجا است که گفته اند در کل بطبع که شاول او باید که پس
اعضا پس شده از هر آنکه اگر خمر برده و رجوع شده به سستی کرده چون سرع الاستحاضه است بعد از
از قوت حرارت سده و فاسد میشود و دستور اگر سده با طبع مغر و افراط بود انجاس
شاول همچنین اغذیه است و بهین سبب که در بعضی از خمر حاره اغذیه مذیده زود کوار می باشد
و اغذیه لطیفه بعکس چنانچه خمر سبب حصول آید **فایده** بر حسب حیثیت اگر سبب
شامل حال و مزاج سده باشد و بر شخص را حسب عادت می اندازد نماید و در اینجا تجربه بر
قیاس مقدم دارد و بعضی ابدان و بعضی از خمر را خواص مقرر شده که قیاس خیر را
در آن دخل نیست که لا یخفی علی المتبحرین **فایده** در بیان اختلافه از خمر و حال و سبب
آن که بر خوردن به آنکه بعضی کسان باشند که این غذا شاول قاصضا قبل از طعام خور
باشد و این مردی باشند که سده ایشان سستی بود و غذا او برکت کند تا وقت منقسم
رود بر آید بعضی کسان باشند که این غذا شاول قاصضا است بعد طعام لازم باشد و این مردم
سه کوه اند یکی آنکه بعد شاول طعام در اکثر می کنند که این غذا خوردن تا بعضی بالا و بعضی
بالای غذا منع میکنند و می اند که غذا در سده ایشان دیر نماند که پس آن خوردن تا بعضی
بر غذا او تحریک باشد از می کنند بقیع سده سوم آنکه طعام در سده آنها میخورد که شاول این

رفته با محبت با طهر من الله عنه ومن التفرغ له انما يفتنه بالخير وحبنا بانه طهر با دور
 سفال و اجبت لها **کرامت** طعام چون چشته شود در صحاف بر آن نه باید که آنرا بنوشند
 که بر پیش شکب غزال باشد تا بخاروی بازمانده بستره او بخورد و در احوال موجب
 احداث کسب است خاصه اگر ماهی بود و یا مستویانست و دیگر و در اثنای طبع سرکوش باید که
 ذی شکب از تا بخار بر می آید اما اولی که در آن طعام باید خورد چینی و اکنه از بهر ستر
 است از بهر آنکه در شش غیر بر نفس است بخلاف نهی و فنی که شتر عاقل در آن حرام است
 و چون از ذکر طعام فارغ شدیم نیز کراکب برداریم و اما الهام شود که بعضی سواران
 علی طعام و عده اما آب بسبب قنوت او وجود عطف صادق است خواه بر طعام بود یا نه
 او مستقل و مستلقات این سبب بچند شرب که **کیم** **تعال** وقت شرب آب باید
 داشت که وقت نوشیدن آب معتدل مزاج را آنست که در نهان هم شرف شده باشد که
 یقینی نیکی است که شرب در انتقار شرب بعد غده اجبت که در اکثر اوقات
 در منته غالب است و بواسطه هضم اعتدال قوام لازم است شرب آب ضروریست تا مبادی کند
 جیت قبول باجه در خیانت همراه طعام مایه باشد و رسیده غلبه که غده الحرق شود و خانیجه
 احسام از ضعیف باشد که بدن آب در و یک گشته بسوزد اما اگر نه ادی مایه بود معتدل مزاج
 آب که در غده هضم شرف شده باشد که مایه معتدل مزاج را اضطرار از آب نباشد
 و پوشیده نمائند که اگر چه شرب آب در اثنای طعام در عده فورانی است و جهش در شرب
 آینه بیاید لیکن از منع در حق خود است چه اگر کسی اسهال کرده و یا جازیزه است
 که در خلل اثنای بعد و مستقل آب بچند روز در هر آنکه اگر معیار است که در عطف شرفه و خرقی او
 اگر چه غذا و در طوبت زیر که مایه طعام در اعضاء حرارت معده اثر ندارد و که آب غیر معتدل
 البر که قلیل برودت باشد حبه قد از و در حبه اعتدال اثر در شین کمتر و در حله لا یفنی و
 بداند که بعضی مردم خوردن اعضاء در شیهه طعام ضعیف باشد چون آب سرد و نوشیده شسته و فنی

میشود و با غله حکم تو قنوت آب مفض بر حال مزاج است و چون پدید آمدن عطش صادق
 دلیل احتیاج طبیعت است منع از آن باعث مضرک صاحب کتاب بر سبیل اطلاق گفته
 که سترسته بعضی سواران علی طعام او بعد غایت آنکه مراد ازین است که مناجات
 بر اونی خویش ضروری باشد بلکه مقتود آنکه چون عطش کامل شد در هیچ حال و مراد نباید
 کرد بشرطی که صادق بود و مع ذلک غده شرب آن در اوقات منته غیر محرومی مزاج را باید
 که کمتر نوشید بر سبیل بقصا من شرب نباید و اگر عوض آب صرف شرب خام نبات باشد
 خوردن بهتر باشد و فرق در عطش صادق و کاذب بیشتر علییه گفته **تعال** **بوم** اندر اوقات
 همه شرب آب باید داشت که از جمله اوقات مذکور یکی آنست که در اثنای طعام و یا بعد از آن
 شرب آب اتع شود و گذشته که نیست در مخصوص بعضی و محض مردم بار و اسهال و کثیر بلغم
 و بیم آنکه بر بنهار و نامتنا بود و منع کثیر آب در وقت جیت است که چون معده خالی است
 آب با تمایل باقی علی بوده با اعضاء سرد پس اگر بدل بر سر خوف دارد که حرارت غریزی
 میگرداند و اگر بیکر رسد خوف دارد که مستحقا آرد و **لیف** شرب آب در بنهار اعضاء و
 دالات غش و از هر دو در هر چون که باشد مضرتر بود اما در هوا بسیار گرم و در ایام عین
 و مرصاحبان جیت است به الحار و مجوز است بنابر رفع شرب کبر با کدورت خیال ضرر هم نمیکنند
 بلکه کمتر میکنند که لا یفنی **سیر** که عقب حرارت عینه در یا صحت منقبه بود و منع شرب آب
 درین اوقات منته است که چون اعضاء گرم میشوند آب انوار جذب میکند و گذشته که
 حصول آب سرد با اعضاء قبل از آنکه برودت او منکسر شود و موجب سردی و امانت حرارت
 غریزی میکند و در آنکه جماع منقبه با وجود تخمین اعضاء خفیف است از بنابر استفراغ منی شرب
 آب سرد بعد از بنجاست مضر است از بهر آنکه چون اعضاء گرم میشوند مبرسته جذب آب میکنند
 پس هرگاه خفگی با حرارت بار شود و انتقار تر حیب فتنه جذب تو نیز میگردد و اما در مع ذلک
 و اسهال و ضعیف در اعضاء تا شرب در تضعیف آنها و امانت حرارت قرون تر باشد و این است

از جمله حرکات حرکت جماعی و بیشتر مافات باشد جهت استغناء شرب جامد اما
عقب سقیم بود و وجه شرب آب بعد حمام همانست که در حرکت گفته شد پس ازین
و یا در وای یافته که در حمام آب سرد با محامی نوشند سخت ندوم پس مخصوص که حکام
برخود بود خیم که عقب سبیل بود و وجه شرب آب سرد در غایت نگاهت همانست که در اعضا
است بر آب را بنا بر دلجی جفاف که مستعدی بر جذب طوبی باشد و چون حرارت غریزی از
جلیل ضعیف میشود اثر آب سرد قویتری بود **در شرب آب سرد** درین اوقات که عرق خور
و امثال آن احوال میکنند هر چه از لازم امانت حرارت پس احتیاط از آن ضرر
باشد و احیاناً اگر آنرا مظهر شود شرب آب در اوقات منتهی نماید که مقتضی است
نخاسته تا شاید که بهین ضرر دفع شود و عرقش و اگر گهاست گشته باشد است که قدر از نان
و امثال آن از حبس غذا به سخت خورد و بعد از آب طعمش بقدر سبب خلط و اجزاء غذا
برعت نماند شود اندک آب ازین معلوم گردد که هرگاه چیزی با آب پیانند که از حبس
باشد آب تغذیه سید به و از سرعت نفوذ باز سیدارد و از سیرانکه آب بر حرارت بخاند
و استعمال بخین نیست با آب صرف قلیل المفره سبب است که در شرب آب اگر طبع
بود شرب آب سرد یا جز آن عقب میوه یا تر از آن کرده اند که بهین مایه فواید آب
بنا بر اختلاف جنسیت السد خاصیت مستلزم فاد است محض و امثال آن اورام
و قروح خبیثه و از آنکه بطبع کثیر الطوب و سهل الهفت است حج آب یا وی و نیز باشد
و عام است که بطبع بنده بود یا غیر آن یعنی تر تر بود خورده خورده آب بالایی و نشاء خورد
تا که وی در معده باشد اما شرب آب تحلیل از فواید و شاد دل می بعد آن اگر بعد نفوذ آب
سوی جگر است باکی ندارد و اما در حکم لغت آب شرب لادن پس و هو اجتماع عیای با هم
کان و قد حصل میفرم آنکه وقت خواب یا بعد برخواستن از خواب بود و عام است که باز
عقب شرب خواب کند بانه و به ستور وقت شب از شرب آب سرد لازم است

در شرب

و وجه شرب آب درین اوقات است که اکثر ارض دماغی احوال میکند اما این شرب
کلی نیست از سیرانکه اگر کسی محرومی مزاج بود یا ایام کرمانا باشد با طعام آخر روز یا شب
خورده باشد ویرا شرب آب شرب قبل خواب بود یا بعدش خور میکند و مع ذلک
احوط آنکه چون شب آب نوشند همان لحظه بخینند بلکه قدری بنشینند و سخن گویند و یا
مشغول کنند پس خواب برودند و بعضی عباد دیده شده که چون آب سرد نوشیده فوراً خواب
گردند و در دماغ آورده بخینان هرگاه از خواب برخیزد تا که جو اس جمع نشود و طبع
بمال نماید آب نباید خورد و اگر معده خالی نبود از طعام و به ستور مطاوعت علقش
کادبش بدینود و نشاء است یعنی آنکه علقش سگاسی حیت علقش پیانند **در شرب آب سرد**
اطباء در باب استعمال آب منشیات بیان کرده اند و ضرر آن عیان نموده لازم نیست
که آن ضرر همه جافورد آید بدید که بعد بجا باشد که بعد طول زمان ظهور نماید پس ازین
درین بحث گفته و من لم یضرب فی الحال ضرره علی طول الایام و الا لعائن الیسن
پس آنکه بعضی جمعی از عقل و حکمت نقصی آورده که با کثر منشیات اطباء میگویند
و ضرر نمی یابیم مرد و دباست از بهر آنکه فطرت بعذر عاجل محصور گشته و بهر اهل حکمت
باجل غیر بقدری نموده بضر است که در جوی بسبب قوت طبیعت ضرر او ظاهر می شود
در بعضی اما در پیروی و ضعف شربه آن می یابند و اکثر پس احتیاط از هر چه متفقان
منع در کتاب و نموده اند و اجب باشد با آنکه از کتب فقط نیز به ثبوت رسیده که هر چه
بطور طب منفرست ترک کن مخالفت بشیء نه ارد و از کتاب و در شرب شریف نیز
منشی است **در شرب آب سرد** اندر منع حج مایین بخینند و نشاء نماید که اهل تجربه منع کرده اند و
تخصی نموده مطهر که در معده آب چاه و آب نهی جمع نشاء کرد اما یکی چون از معده بگذرد
شرب دیگر پاکند و در وقت شرب و قهرشی در شرب و نشاء که ما تجربه یا قهرش با دیگر حج مایین مگر درین
حدث شرب و قهرش است و بهما بجا گفته شاید که این عمل بنا بر اختلاف آنها باشد و در غلط

و لطافت شکمیت که آب حاده غلیظ است آب سرد لطیف و چون غلیظ و معلوم
 شده حکم بر اجتماع و عدم اجتماع آنها و یکدیگر بعد اطلاق بر مائیت بردارد و آن بود حاصل
 آنکه گمان نشود که منع اجتماع محصور باب حاده و نه بر سر لایغری بلکه در آب حاده و معتدل
 که در آب سرد و آب معتدل اجتماع متعین است غایت آنکه چون در آب سرد و آب معتدل فرق
 کمتر است مگر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود و اگر نه عند تحقیق چون آب حاده با یکدیگر
 بسیار باشد که مختلف می باشد اجتماع در آن نیز از تجربه باعث نفوذ و نفوذ معلوم شده
 و حکم آنها که در واقع بدان متعلق است در حکمت با کمال مشورت و محقق است که در آن
 آن نمونه **باب چهارم** بیان احکام مایه و یابود و فائز و حار و سرد و آنکه این هر مزیج که آب
 آب حاصل است یابود و است که حاصل ازین آب بر مایه و یابود و است که حاصل ازین آب
 برد و آب و طبی و یابود برف سرد کرده باشند و برف آب حار و یابود و است که حاصل ازین آب
 یعنی به نهادن حرف آب برف سرد کرده باشد و برف آب حار و یابود و است که حاصل ازین آب
 برف سردی بود یعنی از انجماد سیات است فاسده حاصل شده باشد ظاهر است که
 از شرح وی باب باعث فاد و میگرد و لیکن از اینجا که برف جید بود و خشک و طارد و
 نیز خوب است که از شرب که اخذ و شاول می منع کرده اند از جهت آنکه برف و یابود و است که حاصل ازین آب
 و اعضا و متعلق است را مضر است و لکن کونیة علت هر را مضر است که در آنجا که برف سرد است
 پس برف از برف آب که باطبع بارد بود و سبب میبار شده جوایش نیست که برف
 چون سبک دارد و غلیظه و سرد و میبارد و بدین سبب بود و اعضا از بارده از است که برف
 سیات معلوم شده که فعل فاعل چیست مانع ملاقات او میخل میکند اگر چه فاعل مضر بود
 و ملاقاتی که متعلق مریض شود فعل او نسبت به فعل فاعل کوی که ملاقاتش بخینه دل بود و البته
 قوی سیات پس سردی برف باغرض اگر کمتر در سردی آب حرف بود و مریض از وی
 خواهد بود و مریض را **باب پنجم** فی صلاحیت مایه معتدل البرد و مریض از آن نموده شده حکم

مشر

مرد میان و مبرودیان ازین خارج باشد از هر آنکه مریض و کاه باشد که از قوی البرد
 اشتقاق یا به لیکن سبب و آنکه افراد کثیر و آن سبب حال است و در محل قوی البرد و کثیر است
 که موی مزاج قوی بود و اگر که بنده محل و موی مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 ظاهر است که سبب غلبه حرارت است برین تقدیر لازم آید که صدق و یقین مریض و موی
 بود در اینجا از هر آنکه حرارت مریض و آنکه غلبه حرارت است برین تقدیر لازم آید که صدق و یقین مریض و موی
 اگر چه حرارت کثیر دارد اما از آنکه وی در غلبه خفیف و قلیل است و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 که مریضی میباشند از آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 سبب از مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 از مزاج است و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 مان مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 برودت او متوسط بود و طبیعتی شده یعنی از برف سرد کرده باشند و مراد از متوسط فزونی و آنکه مریض
 معتدل است چه برسد درجات دارد و متوسط حقیقی مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 متوسطی البرد و قلیل البرد خوانند و ازین معلوم شده که احتیاج بآب سرد و برف سردی را
 است اگر چه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 سردی است که حصول سنگین و عظمی صادق است و یقیناً **باب ششم** بیان احوال اعضا که
 لازم برود است معده را قوت دهد و دل را است و یسازد و آنکه دفع مینماید و در طبیعت و آنکه مریض
 میخشد و بلند در حدیث شریف تخریص باب سرد و یسازد و آنکه دفع مینماید و در طبیعت و آنکه مریض
 بعضی لازم گیرند و نشیند آن است که جدوی است سرد تر از غیر شیمی باشد و آنکه مریض و آنکه مریض
 است لیکن نمودن تحقیق مخصوص که ندیده است بهر سبب که مراد از اینجا با افراد می باشد آب است
 اینجا مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض
 نباشد بلکه معتدل بود و زمانی و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض و آنکه مریض

و اگر ضرورت افتد کسی بر شرب او با بد که بالایی طعام و در وقت بخور اشرب نبوده
 بگذرد اما قبل آن هرگز نباید نوشید چون حقیقت ما را بد و منافع و مضار او معلوم شده
 کیفیت اثر مواد فائز و حار نیز گفته آید **آیه** که بهستمال بن آبها جان بر شرب بلکه پس از علاج
 به هرگاه از آیه آوردن باشد که ادویه مطبوعه اندراب فائز یعنی نیکرود و بهند از هر که آب
 نیکرود مفی است تمدنی خود بود و هرگاه غسل سحده و اطلاق طبعیه معتقد و اگر هم باشد
 و از اینجا است که بعد حبوب و خوف سهل تر شرب بر آن لازم دانسته اند و کذا در سنگین عطش
 کاذب مانع می آید غسل لا عفا عن الاماره اللزوجه اما کثیر وی نشاید که در بهر آنکه کثرت
 شرب اگر هم بوی من سحده است آبی که بعد طبع سرد کرده باشد لا محاله لایزال و شرب بوی
 غیر طایم و دیگر احکام او در بحث ماکول مشروب گفته شد **باب پنجم** اندر عطش صادق کاذب
 و طرق شرب آب مایع بنیاید و است که عطش صادق که صدق است و متعلق علیه اطباء
 است که بنا بر احتیاج بدن و احتیاج اعضا بود و بطور چه استخفاف و چه تحلییل و کذا
 و با واسطه از راه پوست و حرارت دیا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه نه چنین بود چه بر اطباء و
 کاذب گویند و قید چه را از آن نموده اند که بعضی از قیسم تر و بعضی از اطباء در مثل و صادق است
 چنانچه بیان کنیم **آیه** که عطش کاذب که متعلق علیه اطباء است مطاوعه منهی است او است
 که خلط مانع غلیظ چون بلغم شود یا خلط نازک شده به پس چون بلغم جوی یا خلط شده به پس چون کذا
 و اختراقی در سحده جمع آید پس بطبعه جهت غسل انیمو اد طلب آب نماید و خاصه و است که از شرب
 سرد بفرماید و چون مصابرة نماید بر عطش دیا نچه است سنگین بوی نماید بنا بر تحلییل و
 ازین قبیل است عطشی که بعد طعام با وجود شرب آب فی عند اشتغال طبعیه بهیم پیچ آید
 و شرب آب در عطش کاذب سبب دفع اشتیاقی بود و سرد و مضطرب آب و اگر باز
 نایستد که از کوزه ضیق بر اس تولد داده و قید با وجود شرب آب فی ازین نموده اند تا عطش که
 بعد طعام از شرب آب کافی برزور میکند خارج ازین باشد از بهر آنکه او صادق است مطاوعه

جمهور

نقد و نظر

مفید اما مختلف فیه است یعنی تر و بعضی کاذب است و تر و بعضی صادق و عطش کاذب
 محدود میان کثرت که بیشتر و شرب آید و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن شرب
 بر اول است لهذا گفته اند طبعه عطش کاذب بسبب البلیل که بعضی از حکامی از مخورین
 ضار جدا آورده و شرب بر ثانی است لهذا در مجمل نوشته که شرب آن بکون المخورین نیست
 و کاذب حاد نه من سمین از شرب لعمرو و ناهنجی ان بسی کاذب او اکان من بلغم
 مزج او غلیظ او مانع او اکان شرب بمرکان او و المخور لاجل حروره العده بسبب سمین
 از شرب بسیار فلیس ذلک الشرب عندی بمنع موم لانه سنگین تلک الحروره و بطبعها **باب ششم**
 عطش که از تشا دل بر ف میاید نیز مختلف فیه است در اطلاق کتب صدق بر آن هرگز
 تعطیش این گفته که وی اگر چه با فضل سرد است اما بقوه گرم است از بهر آنکه مرکب است از
 اجزاء و دخانیه و بعد وصول سیدن برودت و کذا حرارت تن را بلی میشود و شرب فی اثر
 بنماید تر و وی این عطش صادق است اما اگر سبب تعطیش اوین گفته که وی کثرت بلغم و
 رطوبات سحده است تر و وی این عطش کاذب است کذا عطش که در تشا دل شدیه لوجه غلیظ
 چون مایع نماید و هر یک و کذا و آنچه و مانند آن حادث میشود اگر سبب حدوث عطش
 از وی خروج آن در ماسا رتقا و نقش نفوذ آن آبر است از جگر لا محاله صادق است لا شکار
 الا عفا دالی الاماره اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بوی آب بنا بر آنکه غذا
 لوجه را از سحده بزداید و لطیف و ترقیق داده و کذا و حکم عطش کاذب است عند بعض
 و بعضی این را هم در عطش صادق میگردانند و میگویند که چون جنبه جهت تقطیع ماده لوجه حراره
 بوی سحده متوجه میماند و با لطر در عطش بوی آید و عطش که از شرب سحده بود سنگین است
 که صادق باشد کاذب البطل بنا بر عطش که در تشا دل شدیه مغلطه افند همچون تر و عطش کاذب
 است و در تقطیع و لطیف لیکن شرب آب باز اگر بنگرد استمال مزیل این عطش شود بخلاف
 آنچه از بلغم شود مزج بود که شرب آب مزید عطش ماکول و صبره و بنا بر تقویه سبب **باب هفتم** شرب

باید که آب بنویسد و بیکدم در کشد و در غایت آوردن رساند شلوق علیه حرام باشد بحدی که با حقیقت
 و هیچکس ندانند طرف آن را که تا بخار نفس در آن برسد که هر دو در **بیت** از شرابی که
 در عوام مروج است که این بر داشته است از ده و سی و نه از آن احتراز کند که گاهی معال
 مغرطی آید و جای وقوع قدری آمدن در قفسه ریه و باشد که آنوقت دیگر نفی آید و
 احسن آنکه طرف آنجوری کشوف بود تا همه جز در آن برآید و مضطرب باشد تا از وقوع ادنی
 چیز بترسند و شکل آن چنان بود که آب در آن کمتر کشیده بدین پیشتر نماید نفس را در
 وی شمع حاصل در خوردن کم باشد و حرف بر حینه لطیفتر بود بهتر باشد و به آنکه شرب
 در آنجا بر خاص یعنی نفس سکن عیش است بجلت و در دم شرب بر آنجا خاص مدت جدام
 گفته اند و اغلب این حکم بر تقصیر صدق مخصوص شده با نایابن که نقلی نباشد باریکه
 و طرف ذیسی و فنی اگر چه نفی دل است سقیمه صفت و حفظان لیکن بها اکن فیه
 استعمال نمود که در حدیث شریف منع پیروی در آن آمده و احکام سیاه و نهی و فنی و مثال
 چون در محبت کمال و شرب محض گفته ایم و در اینجا مکرر میاوردیم **بیت** اگر کسی اصحاب است بر
 در حدیثی که بود چه در حدیث و چه در حدیث باید که بعد شرب کثیر و استقامت در آن قیام میکند
 تا از آنکه کثرت شرب محفوظ ماند **نایده** و در حدیث شرب شلوق طریقه اطباء است که با تدریس
 آب بنویسد شرب شرب یعنی خمر شیرین می کنند که لا یخفی و این در پیش نظر با نایده می قیاس
 اگر چه است حسن العین و شرب آب از سوره لعنت بلا شین در حدیث ذکر آن نشده و بهاداد
 احکام شلوق بیان نموده اند بهر آنکه منافع وی قریب بمنافع خمر است چنانچه میاید و منافع
 تدریجاً و نام الوضیقه کوفی و تدریجاً و نام الوضیقه کوفی و تدریجاً و نام الوضیقه کوفی و تدریجاً و نام الوضیقه کوفی
 غیر چنانچه در حدیث و غیر آن من است چون حبیب شلوق شرب و شرب است ذکر شرب
 آن لازم داشت تا شرب با غافل از آن نباشد و پوشیده نماید که شرب شلوق باید که به شرب
 تقویت نماید ای حمام عبادت بود و نقد و تدریس که بیک حکم انجامد و سکر گرم که نم یان آید و سکر

الکشف

بقصد جود و زنده و نه بایان آوردن رساند شلوق علیه حرام باشد بحدی که با حقیقت
 از این امور سکنزد اما محمد رحیم خیرم سائر سکر است کرده اند و علمای زمانه فتوی نیز بر این
 داده اند با مجله چون تدریج شلوق حلال است اگر کسی سبیل تدریجی شرب کند بر امانه شرب
 اغلب که با خود نباشد تا آن اهل بر داشته است شلوق پس بما با نقد علیه عالمها و در آنکه در آن
 شلوق اطباء را اختلاف بود که شلوق آن نیز لازم دانسته اند تا بر کشتن کرد و در مناطد اختلاف علماء
 در حل حرمت که ام شلوق است که شلوق انکور ریشی یا انکور در بر نرزد بحث شد تا در حدیثی که
 و یک حدیثی که پس مختار اند که این را همچنان نرزد و آورده اند یا قدری آب در آن نمائند
 ساخته و لیکن چو شرب داده در نرزد و درین شلوق تا سکر داده نباشد شلوق علیه حلال است و به
 تدریس سکر شلوق نیز چنانچه گفته شده و در بحر الجواهر و شلوق که محمد بن محمد و در شرح کلمات
 اطلاق تدریس نموده که شلوق یعنی شلوق که شرب مطهره انکور و یک حدیثی هم است که چو شلوق
 نایک حدیثی بود و در حدیثی که بر اطباء کرده اند که این بقلطه افتاده اند که شلوق
 حدیثی از شلوق فقهی است یا از متوجه اند و شلوق و شلوق ابی ان شلوق فقهی است که در حدیثی
 که در نقد معروف است نزد محققان اطباء آنرا دلس گویند و در حدیثی که شلوق شلوق
 کلام با مجله آنچه شده از اختلاف حل حرمت مخصوص به شلوق است که شلوق فقط باشد و آنچه
 محمد بن محمد گفته خارج از این کلام است این شلوق این را جمهور گویند در فتاوی عالمگیری
 شلوق به آن کرده و حکم این شلوق سببی چپوری که شلوق و شلوق بنی بر سبب سبب سبب سبب
 کرده به دن اطلاق لفظاً شلوق اگر چه در حرمت مآد و شلوق الحقیق است لیکن چنان
 شلوق فقهی است چون تبیان تقیض نصب این کتاب بنموده و به آنچه ضروری اند که بوده
 اقتضای کرده اکنون در بیان که منافع شلوق فقهی قریب بمنافع خمر است گویند چون
 صالح و تقویت مغنم و قوت باه و لعبا حب مجری و حصه با نایاب منافع و ذوات البین
 ذوات الصدور بود و سبب انکشاف او و در بیان را ضرر دارد و صلاح او درین امر مروج کردن

بزرگ شده و خنک و کافور بویافته و سرد است و رابع چون روغن کل بخل خرمبر
 مالیدن سودمند است **فایده** اگر شراب رسیده باقی بود باید که حرکت می کشاند تا
 سبب سکر زایل شود و بعد با اصلاح سکر بر آید و در حالت باید که بهر پی مری
 نوشاند تا با خود اخراج روح بخار وضع و تشنه و نیز کند و اگر معده خالی از شراب
 بود و نه باری نفی نماید که تحریک معده خالی از شراب بخار تشنه بخورد و معده بدین
 این صورت بر ادعای فطرت تشنه و زنده و شکران بودن شراب رسیده از قریب
 زمان شراب و استلا معده و خزان پوشیده **فایده** هرگاه شخصی محتاج به علاج بود به
 و تحمل آن ندارد تا که بر روی پاها سحر شده و حیت نموده و در معالجه باید کرد و آنچه باقی
 آید است که آب شکر در شراب انداخته بدیند یا سبب که بخل معده است که انوش
 و جگر بر واحد نصف و نیم و جوز و یا و سبب خود خام بر واحد قیراخی و سبب که
 بعد حاجت ازین در شراب آید بخوراند یا پنج سود و شکر بر روح و در آن کشاند
 تا صبح شود و با شراب آید و بدیند **فایده** هرگاه است که خمار مبارک است از آنکه شراب
 سبب شود و فطرت او در معده بماند و بخار و سبب و بلغم و سبب که باقی فطرت و سبب
 محسوس شده باشد و اصلاح احوال میکند و نقل و سبب و اگر معده با فطرت و سبب
 کشیده است و تهوع و قی و زرد خرابی و سبب که توان کرد و بهر پی سبب که در معده
 انداخته و چند و کمراتی فرماید تا معده پاک شود و بهر سبب که هر چه حاجت بود در شکر
 و معده با بد و در معده رعبت مزاج مثل خوردی و آب نارین مع سبب که بدیند و سبب
 و یا بر فطر سبب که فطرت دوده و اگر فی و سبب که سودمند و فطرت از معده بخار
 بلکه سبب که آب مزید تهوع و قی کرده باید که قدری طعام ملایم خوردانند و چون سبب
 بگذرد قی فرماید تا فطرت شراب طعام مخلوط شده و سبب که در معده راقوت و سبب
 باشد به سبب که حرارت و قاطع بخاراند چون شراب نادر و معده و سبب که در معده

از دانه ها

آن و باید که قدری طعام ملایم درین شربت با آب سرد آید و بجا بر تداوم شمع
 و بهترین چیز با درین باب تغاتی است که از آنکس شکر و قدری سبب که باقی
 و در فطرت از آب نوزده یا آب میوه و قدری نمک درین قلع مزاج سبب که باقی
 شکر باشد و در آنکه صحت یا شکر و در آنکه نمک درین و تقویت مزاج و ادیان سبب
 توان کرد که با سبب که در فی الصداع و خمار **فایده** در آنکه فطرت و سبب
 از سبب که نمک است است و در بیان ریاضت و در آنکه اما ریاضت سبب که حرکت از آن
 معطر الی سبب که عظیم اما ریاضت و در آنکه اما ریاضت سبب که در آنکه در اطباء حرکت
 از او است که مضطر کند آن نزد سبب که عظیم و شکر در قی و درین سبب که در آن
 نفس نباده کرده و با سبب که از بهر آنکه عظیم نفس بود و در آنکه ریاضت سبب که
فایده بر تقویت ریاضت کرده مخصوص بر ریاضت سبب که عام بود و در آنکه سبب که در آن
 کند و اگر در کتب نجوم هر حرکتی که سبب که آید باشد یا عارضی یا بنی بود و سبب که
 ریاضت گفته اند تسبیح نظر از آنکه سبب که عظیم اینجا بداند و امتحان حرکات و سبب که
 چون ذکر شده و در اینجا اطالست در آن شود **فایده** اگر سبب که در آنکه سبب که در آن
 منقوض به که سبب که در حقیقت میزند و مالتی باشد بر سبب که بیان ماه تغریب میکند و در آن
 ازین قبل است عرض ازین سخن است که چون رویه اغرض میوم شده از او سبب که
 برین حد و بحال بماند و جمع را درین تغریب و جوی تحقیق نکند **فایده** در بیان
 مزوری بودن ریاضت و لزوم حاجت بدات پوشیده نماند که آنچه خود میگوید و سبب که
 که آن ماکول تمام مزه بدن میگیرد و بلکه در سبب که در آنکه باقی میماند و سبب که
 این بقیه از بهر سبب که حاصل میشود و اگر سبب که فطرت و سبب که باقی نماند و سبب که
 و سبب که در آنکه سبب که اگر عرض شود و سبب که سبب که در آنکه سبب که در آنکه
 استقامی آرد و اگر سبب که سبب که در آنکه سبب که در آنکه سبب که در آنکه

فاسد ساد و بسبب احتیاج با مری که مانع از قبول این مقول بود واجب است آن ریاضت
 چه اگر چه طبیعت باذن الله خالقها و دیم در حدود دفع فطرات است لیکن بی امانت حرکت
 میکند اما شغفه بسیار است معنیات خاصه هر اندک است لا محاله تعریف قوی و مصنف اعضا
 در پیش است از هر اندک او به قوی که مودار نهایت اعضا جذب کند و مستقر نماید غلب
 است که بی استیسی باشد و مع ذلک خلط صالح را نیز به تیغ فاسد بر آرد و لهذا بقیه گفته
 اند و کبریتی و بسی **ریاضت** که مادی و غیر مصفوی و بر آید و یا در بدن و در وقت او و در
 بدن سبب شکر نظر آید و از حیث است که افلاطون نوشته است و او تسلیم بر بی امانت ری
 سختی در نما یست چون حقیقت علی طبیعت و در معلوم شده یعنی کشت که در سطح جمع فطرت
 مذکور به بر آید ریاضت نیست از بهر آنکه محلل مقول است بلا ایراد معین طبیعت است و طبیعت
 پس شش میگوید با موافق استقامت علی حقیقت الله الهانی و قنایه است بر این کل علاج بود
 گفته که کار ریاضت بسیار است که بهی افق و کمرش و بر آید که مراد از دوقی مخالفت است
 و وجه دوقی از ترک ریاضت ضعف قویست بنابر احتیاج اعضا بطوایف که مانع جذب غذا
 میشود که از کفری اشخاص و آنچه بعضی گفته اند که شراب تمام مقام ریاضت می تواند شد که تمام
 لاینها محلول است از بهر آنکه شراب بنابر طریب اعضا بر شری ساذگ تمام باطن سرد
 میکند و ظاهر کرم پس بچند ام از اینها قاضیه بر آید که ریاضت که لا یخفی و منافع آن بسیار است
 برخی از آن موعظ گفته اند ریاضت ترفع الامر من الدنیه و منع الجوارحه بعضی نیز به تصفیه حاصل
 و تحلل الفضائل و توسیع اسام یعنی ریاضت دفع سبب اراض مادی و آفر و در حرارت و بر
 و سخت میکند مفاصل او تحلیل بنیاده فطریه را و فرغ سیاه از مسام را با لویه منافع ریاضت که
 مذکور شد و حصول آن مشروط بدان است که دیگر تداوم بر شری تمامه موافق و بصواب باشند و اگر ظاهر
 است که چون از یکجهت اصلاح کرده و از جهت دیگر مناصد شغفه آن ظاهر شود که لا یخفی **تسلیم**
 که در قول بقیه او واقع شده اگر چه در سخنهای صحیح قانون سیاه لازم نیست بخی و در بلا آن از زنده اما در

ریاضت

بعضی سخن بطون و کاف بنظر آمده یعنی خرج کنند و از دست رسانند و چون ریاضت و کوفه
 بود سبب به تقسیم ریاضت می نامند و بهی مایه بعضی اعضا را در بعضی اعضا را در بعضی اعضا
 ریاضت بسوی چیزی که عام است همه بدن را و بسوی چیزی که خاص است بود بعضی اعضا را و بعضی
 اما الفاظ امار ریاضت عامه است که اثر او در تمام بدن یکسان باشد نهی المصارف و سبب آن
 کشته که فتن است العدد و در بدن و در بعضی و سبب در بدن و سبب برقی و سبب در فتن
 بر او و در فتن با سبب که در در فتن شش سرخ که وی از خاصه است و ریاضت عامه بر این است
 کلی تیر که سبب اما الفاظ امار ریاضت مخصوصه که اثر او مختص بعضی بود اما اگر چه نفس تمام
 بود لیکن شدة ظهور او خاص بعضی شدة فتنه القراءه بصوة العالی پس بعضی از ریاضت
 قراءت است با و از بلند فانیان توجه بقیه الراس من بقول اعداده بقول بقیه الراس
 که قراءت جهرو واجب میکند شحیه مراد از فطریه میگوید واجب میکند اما در او واجب قبول کردن
 شد اما قراءت خفی و داخل ریاضت شحیه من حیثه القراءت متعارف الجبر بعضی از آن
 بر دشمن سلک است بر سبب ریاضت ترفع الغیبه الصلوة و کشیدن کان است و سبب بالکثرة
 و اصول تجمان و بازی کردن بکره و جوکان فانیان یعنی البیدین و بعضی و سبب الکفین و
 انظر بس بزرگ این علمها پاک میکند هر دو دست او کردن و سبب و کشف ریش او سببها
 است السرج و بعضی از آن شش سرخ است فانیان یعنی الاثنین و الخن و سبب الیمن و الیسین
 پس سبب ریش که شش سرخ پاک میکند هر دو برین هر دو ران و هر دو ساق و هر دو قدم و کوشش که
 اگر چه اثر شش مذکور تمام بدن برساند لا محاله لیکن تا شری تمام وی مخصوص با اعضا مسطوره
 پس او در ریاضت خاصه سبب و در ریاضت خاصه ریاضت غیر بنظر آمده **الفرق**
 ریاضت است بعضی از آن عام است و بعضی خاص و بعضی ریاضت بدن است فقط و بعضی ریاضت
 نفس فقط و بعضی هر دو شدة بدن و هر ریاضت نفس هر چه در آن غیر حرکت بدن سبب
 چنی است هر چه در آن غیر حرکت نفس و در شش است هر چه در آن هم بهر حرکت بود و بعضی از آن

ایک مغز قلب دروج است و مزید جدت و تخفیف در هوا و حمام و نفع استماع نفاذ
 است که تا هوا و کثیر در اینجا باشد و بنا بر کثرت نفاس سترده مختلفه بغضات مغز
 و از اجزای منفصله او ساخ ابدان متغیر نشود چه اگر هوا اندک باشد نفوذ متغیر گردد و
 شود و بواسطه اشتقاق و حصول بقلب لایعزیزان و نفع عیب هوا و معنی سینه مراد از
 طیب هوا است که حمام کثیر انقباض بود و خالی از دخان در وای کریمه باشد تا مزاج لای
 ف و نه نماید چه بمنزله دخان در وای کریمه بودی طیب است و هوا را فاسد سازد و
 میباید فاسد نیز نابرنگد و هوا را فاسد سازد و نفس را میگیرد و در مزاج بسیار نفع
 عذوبت آب است که تا ترتیب حسب لمدعا حاصل آید و چون در اینجا استحمام حفظ گردد
 و مناسب مزاج صحیح آب شیرین است انتقاد برین گفته و اگر نه معلوم است که در امر اض
 و فی رطوبت چون استسقا و اشغال آن بمشال باب شود و احتیاج از آب شیرین
 واجب است و اما نفع بجزه و تخفیف تا و خالی بجزه سنگ بر آب است و چون شکر قند
 است آن حمام را گویند و نقد بر حرارت او حسب مزاج هر شخص مختلف میباشد که لا یخیر
 و مرعات وی ضرور است چه بلیغ مزاج در کثیر الحار است یا بقدر و معتدل و بر تقبیل الحار است
 و چون افراط حرارت بر حال مذکور است آب فانی نیز قابل حمام نه میگوید و پیشانی
 لا یکنون الحمام حار با فراط و سرد است که بنا بر حمام گرم بسیار خانه بخیل و بزرگی
 که گرم بسیار محلل و سستی است لا فائز او یا بد که فائز هم نباشد خانه لا یجذب بوی بوی
 که نمیکند جذب بوی نمیکند و ملاک امر از حمام مفتح سام و به است عرق است بل بوی آن
 بکون معتدل بلکه و حبیب الک حمام معتدل بود و در حرارت فتور ترشح الجبهه زمان معتدل
 و استفا و نه حرارت معتدله بخشی که ترشح بدن و دیگر زمانی است لایعزیزان و در حرارت
 نظیفه و چون مقصود از استحمام تخفیف و ترهیب است و الحمام سخن هوا به و در طیب نماید حمام
 سخن است به هوا و خود در طیب است و خود عرض ازین آنکه حمام مرکب ازین دو فایده است

بجمله

پس هر که ام که بیشتر مطلوب باشد استعمال بر آن فزون تر باید کرد و گویا سنجین
 مطلوب باشد زیاده از ترهیب در هوا و حمام بیشتر زیاده از آن بخدا که با انصاف است
 صرف نماید و اگر ترهیب بیشتر مراد باشد استعمال آب فانی در بیشتر است
 کمتر کند که چون وی محفوف است بخیل و استعمال آب لایعزیزان تخفیف نمائند و در وای
 حمام در اکثر شغل به خانه و مزاج هر خانه او مختلف است بخدا و بنیاید و بهیت
 الا اول منه مرطوب جبهه خانه اول از حمام مرطوب و بهر دست اشانی سینه عیب
 خانه و دیگر کمتر است و اما شالست سخن محفوف و خانه سیوم گرم و خشک است و
 پوشیده نمائند این سبب است هوا را سبب باید که بارشند و چنانکه ام از بنیاید و تخفیف
 بخدا که سبب که مکان جبهه از بدن دور کردن است که در می معمر از حرارت
 حمام می باشد و سبب اول که متصل بسبب است چون حرارت است و دیگر قلیل می بود
 بنابر معده او از استوفه از سردی که گفته اند نسبت به سبب دیگر و اگر نه نسبت که
 فاسد سبب وی نیز گرم است که لا یخفی و از آنکه احکام پوست ملان حمام بود
 و هر خانه آب نیز باید که ش کل آنجا نباشد اما میسند و بخی ان استعمال نمی کلین
 این پوست حمام اما و است کل هوا را سبب است که استعمال کرده شود و در طهر
 از خانه های حمام آبی را که مناسب بود و استی نباشد نه استعمال سبب اما را سبب بود
 پس استعمال کرده نشود و در خانه گرم آب سرد را و لای سبب الباری و اما و است لایعزیزان
 و نه در خانه سرد آب گرم را که بسیار گرم بود و قیاس شد به حرارت سینه آن نموده شد که
 قلیل الحار است باشد چنانچه که گفت فلان لایعزیزان که لا یخیر از پس به سبب استعمال
 آبی که چند مزاج خانه بود که است و سبب بنیاید از سببانی از بنیاید به سبب سبب
 بنیاید اما بدان که در اول حمام باید که بنیاید و است سبب چون بنیاید اول در وای باید که
 زمانی است لایعزیزان در بنیاید که تا چون او سبب است که سبب سبب در خانه دوم در وای است

خانه غیر مستور باشد ز مانی میسرید بستر در خانه میسریم و در کلاه و بر کلاه
 میروند غایت تدبیر لازم داشته اند در وقت خروج از خانه بزرگان که گشته اند و با
 طرف اولی از حوض فرموده اند بهر آنکه وقت خروج مسام میباشند و بدن نرم
 و قوی و ضعیف پس در میان است که در عادت تدبیر خروج کنند و در وقت برآیند وقت
 غلظت وجه ایشان کند در اینجا از احوال لاکان حمام بر خود قبل از رفتن بزرگان
 بلکه آنها را در حوض و حمام ملا توقیف عادت شده است و آن ساقط است
 است و معلوم نمایند که آنچه از حوض بیرون میروند گفتند که فخر بوده و نجاست بی
 آنکه استعمال آنکه نمایند چه هرگاه اعتدال در حد و وقت نزدیک است و در وقت
 شبه خواهد کرد و در هر خانه که بود که شست که شستن خانه سوم از سبزه است و در وقت
 استعمال آب حمام مانی و بمانی تواند کرد که گاهی خالصه که بکشد که بکشد و وقت
 و قریب مستطرد بود و در وقت سیر بر شستن قریب مستطرد و عنوان مزاج آنکه شستن
 می باشد که لا یجوز و الا استحمام علی الیقین و یجوز الاستحمام حمام بر سبزه یعنی
 حالت خود خشک میکنند و آن را علی الشبع یعنی الشبع و کبری غریب میکنند و آن را
 از هر بر آنکه بعضا بنا بر سبزه است غذا را بیشتر جذب نمایند لهذا موقوف میکنند بحد
 الاخذ اولی ظاهر البذل الا شکر نشسته و در حمام کبری جذب میکنند غذا را بسوی
 تن مگر آنکه حادث می نماید سبزه بوسط جذب غذا را میسریم و الا می ان لا یكون علی
 در وقت و لا شفع و لفظ و شرا و است که استحمام بر سبزه باشد بر سبزه سبزه و
 بحد لا یجوز من الاکل و الشرب استحمام است و استحمام از کل و شرب
 در حمام فان ذلک است سبزه و لفظ و الا شکر نشسته و در حمام کبری جذب میکنند غذا را بسوی
 پس شستن که شاد دل غذا را آب بر حمام یعنی در خانه گرم و بعد از اغتسال من از حوض
 و می در سبزه سبزه و شرا و است که استحمام بر سبزه باشد بر سبزه سبزه و

در حمام

چه در حمام عروق شش می شوند بنا بر علیه غذا اگر چه با شستن می شود تا فدی می شود و از حوض
 اعضا بلا شستن و کثرت شستن پس در حمام توجیب الغضب الفضول فی الاعضاء الضعیفه
 و ملافا و الحبه و الاضراس بالوعقب تنخل الحرارة الغریزیه و سقوط شیوة الطعام و الباه
 و بر شستن و در حمام واجب میکند الغضب الفضول فی السوی اعضا ضعیف و سبزه
 و متفرقه عصب و تحلیل حرارت خوری را و اسقاط شهور و شهور طعام و باه را
 مکرر در صورت اعیا و دبل الحمام نغسه واجب که کله بلکه حمام بالذات یعنی قطع نظر از
 کثرت جلوس واجب میکند اینهمه افات را و از اینجا است که بعضی گفته اند لا یجوز فی
 الحمام ان یحق ان یستخرج کسب و در وقت کف و ما حاصلش حمام مرکب با شرا ضد است
 اگر بر سبزه مناسب و مطابق حاجت واقع شود لا محاله مضرب است پس از حوض و ملافا
 صحت و شرا و شستن و بر شستن و اند و اگر شستن شسته باید که ملافا شستن و در وقت
 و چون حق مراعات کثرتی شود بعضی اطباء علی الاطلاق او نه است کرده اند و نهی از
 سبزه شستن گفته اند و الاصل ملافا با شستن شستن که حمام هم سبزه است هم سبزه و هم سبزه
 و هم سبزه و هم سبزه و هم سبزه و اما متابع او شستن شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 عذر و بظاہر من و من السبیل و از الله اعلم و استال آن و مضار و تضعیف قلب بشرط
 افراط و انحراف شستن و غشایان و متراکم مواد ساکنه و منها سائقه و وجهه شستن و باطل کردن
 دفعه و بسوی اعضا ضعیف **فایده** و شستن حرمان حرمان که تعلق با شستن در وقت و شستن و شستن
 لا رهم و این فایده بحد فایده گفته آید **فایده** و شستن حرمان حرمان که تعلق با شستن در وقت و شستن و شستن
 آورده اند که در حمام بعد از شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 رقیق از غلبه صفت از سبزه که در حمام شستن لطیف خوردن لا رهم است شستن و شستن و شستن و شستن
 استحمام بر سبزه است که چون خوردی در حمام بر سبزه شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 به شستن و شستن و شستن که در حمام شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن

در سبب کمال و آید که در فتنه که گریه و ملائم مزاج این سبب در بهترین جزایه که محرومی را
قبل از استخام خوانده خبر است که در آب فو که با در کباب تر کرده باشد **مشابه** شاد دل اندازد
و آب پینا که در حمام منع است بعد بر آن قبل از آنکه حرارت کتبیه تمام شود آن نیز در
بشر منع است و اگر چه درین اوقات علی الاطلاق استعمال از طعام و آب ننوده اند اما
تحقیق آنست که بشه اشباع مخصوص بر آنست که شایه ابرودت باشد یا شایه ابرودت
مخصوص که آن در در معده آب بود که هر چند سرد تر یا گرم تر بود و سطر نمائند اما هر
شهر آب بشه به ابرودت در حال گرمی اعضا نیا بر سرعت حصول و بی انگار برودت می آید
و **نهی** باشد که جل رسد و هلاک سازد بجهت یا بیکر رسد و استسقا آمد و گذا آفات دیگر
هم احداث میکند و ضرر به حرارت آنست که بولاق در دنیا بر این اوقات و عصاره
مشابه معلوم شده که در حمام و بعد آن خوردن شاد دل فو شاد دل هر چه بشود به ابرودت باشد و بر
سبب به خاص شود از آن نیا بر عطش مغرط نوشید شود پاک نیست بلکه بعضی محرومان را
باعث اسهال از احتراق میگردد و گذا گفته اند که در حمام و بر نشسته تا عطش مغرط حتما نشوند
که مضاربت بر عطش شده به محرومی را سخت مضرت **نهی** و در استعمال این برون بداند که
این در تریط طبع الله است اما باید که تا ویر و آن نمائند و آن منع بوده و عرق نشود
آن نبات که حین جوش سوزانیکر تمام بدن عرق در آب بود و قطعاً در آن استعمال نشود
و اگر چه اگر قبل ازین شخصی مبتلا برض سقید عسل در آن کرده باشد این نفعان بود و اگر
همان مرض آبکی احداث نشود و که در حمام تا آب به بیابار بر حاضری نرسد و آنرا نشوند نیا
بخشند و بهر که در لکان بر بدن نمائند چون آن کیده بشه که در نظریه می وی نشا و سنگی بشه
نهی و در بیان جزای مزبل لوسخ که استعمال آن نیا نیا به سبب مزاج ستم است و در تریط
صایون و اشغال آن در بهر شهری مروج باشد اما بعد که عبادت از درخت کنار است و
برگ و در آنست که در احتیاج و یا خشک آن کوفته با آب شستن و بعد از آن مالیدن و در تریط

در تریط

تو به از خطی است برای غرض جلاء و **نهی** مانع است قط شعله است و مغوی و طبعیت
آن و غریب حرارت مخصوص که آب عصاره حقیقه مزاج نماند که در جملہ صفات لوی می باشد
و آنست که بخلف صلب را سوزاند و در و صایون موافق تر است هر کسی اگر مانع او بود و مروت
بود و آب و فتنه است و محرومان را در دجو و در و فتنه مانع اند و در آنرا لوسخ **نهی**
و در و آب استخام هر کسی که با بس مزاج بود و جلد او درشت باشد و بر اقبل از غسل از کمال باید بود
جهت آنکه سبب است و استسقا مانع از آب بعد از در باطن گمانی نشود و چنانکه هر که در آن
او و سبب افزون تر بود و تقدم و یک ضرر است و اگر سبب مزاج و شفت جلد باشد و سبب
کثیرند در و بر او یک بعد عمل بهتر **نهی** و **نهی** در حرکت جل مجرب است که در سبب
خوشی است که با را مالیدن که عمل معوق است چند فایده دارد یکی آنکه حرکت را با دفع میکند
و بدین سبب اغلب آنرا در ایل می سازد و سکراده و در میاید و بیم آنکه صلب و دهر امر نصیر بود
سبب به نیا بر آنکه حرکت جل مانده اند و علی بعضی سبب به نیا به نیا گفته اند که اگر شده حدت
پیشتر سنگ شده به نیا خوشی هرگز نرسد که جذب در حرکت تو بهر است که اگر آنکه شغف با علم است
خفاست بود که وی چون طاقت لطافت حرکت بخش ندارد آنرا حرکت جل سنگ با علم بهتر است
تا موجب نیا به نیا و در هر که در جنتی نمود و باشت و در تریط جلد و در فضی اوقات حرکت جل آنرا
وقت دخول در حمام است و غلبه الخلط و کثیف الجدر را با حرکت تا قریب بخرج **نهی** و در
بیان حلقی پس ابط و عانه در حمام چون در حمام در آنجا حرکت باید که با شغلان کرانید چه بعد
استخام مابین نمود بر دختن با است ملال و تخف طبعیت است حلقی ابط و در حال اقباض است به
که در بعضی اوقات غشی می آید و خاصه اگر حلقی نبوده باشد و حلقی عانه بهای با نیا عتد موجب
شبهه مانده است و حلقی تقصیر **نهی** و در بیان که در آن و مجامعت نمودن در حمام پوشیده نماند
که بعضی بجهت مزاجان خصوصاً هنگام شش احتیاج می آید و در مقدم استخام حیوان چنین است
و در حسن است که بعد بر آمدن از حمام کند و اگر و نوع آن در حمام مانده باشد و در تریط بر آمدن

وین بنا بر تقویت جلد و سرخ و با روئی سید و دست بر آفتاب از بدن بر جلد باز
 سید و روئیده احوط است که مرنگی بر آفتاب نشیند و بپوشد چنانچه که بگوید
 زاید در باطن جمع آید و طبع از اسبوی جلد فرستد که بعضی اعضا است یعنی خوب
 سلامتی اعضا و باطنی کرد و پس هرگاه جلد را قوت دهد که مواد ضعیفه قبول کند اما
 محال در باطن جمع خواهد شد و چون بپوشد از ریح وی نشود مشک نیست که با اعضا
 ضرر رساند و لیکن بدانند که آب نیکو نباید که شد و بهر و نامشده بلکه معتدل بود تا از ریح
 بخالف تمام اشغال کرده نباشد و منفعت بلا قوت حاصل آید **ناید** و در غسال با آب
 و رقیق یا صندل یا غیر اینها بر تقویت بشود و منع تحلیل حرارت کرم و شرط بود قوت
 سید هر حرارت غیر نوری و بدن را نیز و شکر که درین علی ضرر و سبب چند گونه است یکی آنکه
 سبب شود لغایت قوی باشد و محدودی مزاج بود که اگر بخواند بود ضرر بیاورد **دوم آنکه**
 ریاضت معتدل فی الکلیف کرده باشد چه اگر مضطرب و لا محاله سرد بدن خواهد شد و ریش
 تحلیل و استعمال آب سرد بعد وی چیست شدت نفوذ و سردی در اندامها و اگر در
 اعتدال بود بدن را گرم نکند و نفی که متوقع است ازین علی محمول شود و هر چه بعد
 گفته اند در ریاضت که عقب او اعتدال بجا و بارده نمایند باید که صبح از معتدل بود تا شصت
 او قویتر از تحلیلش باشد لان اعتقاد منهایان را ریاضت هوایست **نیم** و چون
 غسل نمودند که در خشیت بدینرا بماند و نگاشته بد آن بدن اگر کم کند و استوار نماید و در آب
 نافه بیا بین شود و **نیم** بعد غسل باز دل کند تا بنابر تسخیرش از آب که در
 آب و تحلیل نماید و اگر در ریاضت نظایر حرکت کرده و از بر آب جستن گشته
 مانده باشد سخت جلیم **نیم** بهترین خستال چه آب گرم و چه آب سرد است که تمام بدن
 در آب باشد تا غرض مطلوب مستویا حاصل آید و ملاقات خاصه غسل آب سرد و دیگر معتدل
 است و کرم یا بر ریاضت نیست باید که بر دل در آب بود و سبیل لغایت سبب است و تحلیل را

در غذا لازم

در غذا لازم است از هر آنکه منضم قوی میشود ازین علی بنا بر قوت حرارت در باطن
 که در ظاهر واجب میکند و تقبیل و شرب حرارتا افزاید و رخت نشود و گذازد دیگر
 داده و گرم و اندک گرم خرم مجوز نماید که **نیم** فی تدبیر النوم و البقیة و فصل عادم
 از مقدار خیمه ثابت است اندر تدبیر خواب و سید و ری و پوشیده نماید که چون
 نوم و بقیة و رسته ضرر در سبب علت هر دو و منافع مستحق و دیگر مشروط گفته
 اند و در اینجا هر چه متعلق بنده میرساند ذکر می شود خبر النوم با کمال اجتهاد
 الطعام عن قهر السعه و بهترین خواب است که با ریش بسبب از خود آمدن غذا از سر سده
 و بیک این بگون معتدل و واجب است اینکه با ریش معتدل مقدار قوت لیکن القوت
 من افعلها و بکثیر الجوده هر ارجح بد رستی که خواب معتدل مقدار یافته از سید قوت
 از احوالش و زیاده سبب روح را و النوم علی الجوع روی سبب القوة و سبب
 البیدان خواب بر گرسنگی را بپوشد قوت و از غرضه تن و فی النهار یورث
 الاغراض و رطوبه و الشوائب و یغسل العول و خواب دور کند بنا بر ضرورت بود و کثیر
 مقدار از باشد که صف امراض و طوی و در لیا و معتدل بون است و دیگر مضار او شد و خا
 و رفایده بقیة ضرورت بیاورد و النوم حال استقامت بچند الفضول الی غیره باریا فید
 الاغراض از دین مثل الکابوس بپوشد و خواب بپوشد میکند فصول و باغ را سده مجاری
 غیر معین وی بسبب حادث میکند امراض و دین بون الکابوس بپوشد و جز آن که بیشتر گفته شوند
 و معلوم نمایند که نوم بر سبب از آنکه محله و استیاضا و لیا و مرتهون است که بون این
 ازین از که قوت در لیا است پاک است بپوشد و در آنجا داخل نماید و خلاف مردم ریش را
 اکل که بعلت قوت و نور نوم مذکور در حق مانده به سبب که گفته **نیم** بهترین نوم است که
 معتدل بود و معتدل مقدار باشد یعنی که ریش ساعت در باده از ده ساعت باشد و شود و
 اوقات جهت خواب لغایت است که غذا از سر سده فرو آمده باشد و بقیه انداده و این از سبب

اعلام گویند هیچ اعتبار ندارد از بر بردی مرتب نگردد و **در** اندر رویا که خابیر
مزاج روح دفع شود و این رویا از سود مزاج ساخته شود یا از سود مزاج مادی اما خیر که
از سود مزاج ساده بود اگر چه مظهر در آن باشد وجه در آن نیست که چون دفع شغل
کرد و قوت تخمید آنرا مقصور بر مادی صورت چیزی که مادی که رسید ایستاد میکند تا بر
رعایت مناسبت بسبب در خواب نقش و نشان بر حق و در صورت عقده خیال آنها چنین
و اگر چه مظهر در آن باشد وجه در آن نیست که چون روح سرود شود و در خواب بیدار
قی الخال قوت تخمید او را بصورت چیزی که رسید ایستاد ملاحظه نموده در صورت میانه
تا بر رعایت مناسبت بسبب در عالم خواب برف مخرج و با وجود امان و خیال آنها که
اما خیر که از سود مزاج مادی بود اگر مادی صفا داشته چنانچه روح بجز مظهر در آن
از درون وی متفصل شوند و قوت تخمید آنرا بصورتی که مناسبت آن باشد مقصور سازد
تا بر رعایت مناسبت بسبب در عالم خواب بر حسن شکر که جلوه بگرداند بسبب در خواب
رشدی و در قی و در در نمودن و در خیال آن چه شده و اگر مادی خونی باشد بهین مرق
سرخ و گرمی خون در رخی در خواب بیند و اگر مادی بیخ باشد آب سرد و سرد و برف
و باران و سحیدی و در خیال آن هم بیند و اگر مادی سودا بود سیاهی و در رخی و در خیال
و در رخت موی که بیا و از تخمیدی راستی آنکه در آن و نخوت و در خواب بیند **در** گوشه
همانکه که چون مانگتاب نمیدر حجاج و در نگردد است ما خیر و این اطالت نگردیم و در
از آنکه در قسم راجع سه صدوی که تخمین بیان حرکت و سکون است حرکت مادی
نیز در این و در گردیم نمیدر وی محملها پانجا گفته شد بعد از آنکه در ضمن ملاحظه
در **مصلحت** فی تدبیر بحسب الفضول و مصلحت حیم از مقدار حیثیت است است و در تدبیر
مصلحت در مصلحت و مصلحت با مصلحت در مصلحت و مصلحت در مصلحت و مصلحت در مصلحت
نموده است و در مصلحت در مصلحت و مصلحت در مصلحت و مصلحت در مصلحت و مصلحت در مصلحت

و دیگر فرموده گفته ایم در اینجا هر چه تعلیق شده برادر و و مراد از فعل و در اینجا میان است که
بطور اطلاق قرار یافته و اما در اینجا اولی القصد و الاسهال و حرزیه است
کل ما یخرج و یرطب ابرج پس باید که در اینجا مراد است که قصد و اسهال و حرزیه
در وی هر چه سخن و مرطب شده **نکته** پوشیده نماند که در اینجا بسبب حرارت لطیفه
که در طبع اوست بودی که اندر نشاندن قوت بر دهنده بود میگرداند سیال میگرد
و بواسطه که اخش و خج و او زیاد می شود و اما در آن بطور دیگر میگرداند اندک امراض مسکبه
طبع او که صادرند و بهین علت جهت تغذیه الحفظ مکرره اند اما طبایع تغذیه نادر وقوع
در امراض متفرقه امان دید و متغیبه که نسبت با کفر از هر جهت است و اما مضید است و اسهال انداختن
چون که این دو اولی مکرره و از هر جهت متغیبات درین فصل فی است بشرط امکان و کافی
و وجه بهترین فی درین فصل است که انداختن با غلبه بیشتر در سده و نواحی آن بخیر میشود و ابرج
غلبه میگرد که حرکت میاید و ظاهر است که برای انراج مافی السده و نواحی ابرج خیرتر از فی است
و اگر بقی منافع نباشند خوف دارد که سده و دیگر اعضا را ضرر رساند و باید مراعات
از این حیاطه است و در امر تغذیه هر چه موافق حاجت و مطابق عادت بود باید که پیاده باشد
که هم خون غالب بود و هم خلط دیگر در اینجا مستقران بود و مرطب است و اگر نه حسب غلبه هر
تغذیه واجب است و کمک گاه باشد که شش معده و جفیه بیشتر سیال و با که جتناب سیال
دارد و اما در خون جدا شود و بر آب بر عایت عادت تغذیه کنند متغیبه آید و بر عکس آن
لکن الا اولی بود الا کثر الا سابق لان القصد یخرج ای ماده کاشت که انقباض است و انقباض
و مراد از مراعات آنست که در غیر معده را زیاد وجود و حیاض شسته دیدن جمله در کتاب
نباید که و بلکه مراد آنست که تا کار آن کف آید معده از همان برآید بغیر معده و غیره و از آن
و اگر نه معده را بطور مقتضای انقباض و استسجیح و انحطاط هیچ چیز لایق در آن نمی بیند الا در کتاب
منه **نکته** از سخنات و مرطب است درین فصل لازم است تا احاطت ندهد و بطور فصل لازم

نه ان فصل **باب** حار و طبع سنگین است که هر چه سخن است حرکت است و هر چه بر طبع است
 کمتر شود است و درین فصل این بر دو مناسب است یعنی است که در کثرت تناول خرغیر
 مزوج و کثرت استعمال و استعمال آن احتیاز را واجب است اندک و لطیف غذا و درین فصل
 اندک است **باب** باری و است که در هر طبع احیاناً لطیف غذا برسد و در اطلاق یا بد
 چنانچه مفصل گفته شود و آنچه در اینجا مضمود است به شرح بیان نموده اند **فصل** که مراد
 از وی استعمال اندک لطیف باشد یعنی غذا که از وی خون رقیق حاصل شود و لطیف
 غذا با تخمینی و در اینجا مضمود است که در رقیق الدم و در غایت گرمی و پختن
 غذائش به چه مناسب ترین غذا به درین هنگام است که باری و غذای نازک را بد
 تسکین سیه به حرکت اخلاط و غلیظ تبدیل سیه به رقیق اخلاط را که طبیعت فصل در
فصل **دوم** سرد از وی تغذیل غذا بود و این نیز در بخار است نباید از بهر آنکه در رقیق کثرت
 مستعمل در غذا لازم است از بهر آنکه اجواف و روی گرم می پخته و بدانند یا غلیظ
 قوی میگردد و با وجود قوت هضم تغذیل در مقدار اندک اما محال می باشد بنابر آنکه قوت هضم
 باعث صحت اخلاط و تحریک است و قه قال البقره اول الا حرفه است و الا هیچ سخن بخون
 با طبع و نوم اینها اطلاق صنعتی است بدین اوصاف این یکون یا تناول بن الاغذیه و کثرت
 و ذلک لان الحار الغریزى الا بدان فی بدن الوصفین و ذلک محتاج الی غذا کثیر
فصل که مراد از آن قلیل استند به باشد یعنی اگر چه مقدار کثیر بود اما در وقت تغذیل پخته و
 مضمود و نه لطیف غذا و درین فصل همین معنی است و سنگین است که چون درین فصل کثرت
 در اخلاط سبب است بوره و بدل یا تحلیل از خارج کثرت پس تغذیل الاغذیه کافی نیست از آنکه
 حرارت در باطن بسیار میگردد و یا غرضه دانی بود و خا هر است که حصول این دو عرض که با وجود
 کثرت تناول او در غذا و در اخلاط صورت نمید و غیر ازین غذا که ذکر شد حاصل نیاید و غیر از آن
 بقول غیر حاره و تر است **فصل** که درین فصل در باطن مستعمل نموده است از بهر آنکه غرض ازین

از این جهت تحلیل مواد مستلزمه است و غیره و ظاهر است که اگر ریاضت مضبوط بود تحلیل بیشتر
 میکند و خوشتر آرد و همین طبع فصل خود تبخیر و تحریک اخلاط و کذا اگر بافتن است
 تحلیل بود تحلیل معتدیه بر این حاصل نشود پس سرد و در آنست که ریاضت مذکور فی اکثره و
 ناقص فی الشده بود تا تحلیل در بیشتر از تبخیر او باشد و ذلك هو المطلوب بكونه سبب
 در او ایش سبب است آن سخاوت سیر و به سوز سوسها که غرض بود بقطن مند و قلیل
 بخندارد و فیه باشد نزدیک نزدیک جهت تصرف در آن چنین فضا قلیل الاغاث
 است اما الضعیف میقتضی فیه اخذ و انقباض را ریاضت و بکرم العین و لکن لا بد و لطیف
 و بیا و الی ایامی تا بس که باید که کرده شود و روی غذا و شراب ریاضت لازم کرده
 شود و خل و کرم و در دو مصلحت و مبادرت کند که ممکن شد و سهل بود و نظر سبب کن
 بکرم کاف و شکر بدون سقوط و پوششها که سبب بود از افتاب و بختی بدو لازم و سکون
 و جلوم نماید که در کرم صغیر میشود و اخلاط کرم میکروند و محتاج به کثرتی باشد و با وجود
 کثرت تحلیل وین بنا بر غلیان و از و با وجود اخلاط است پس نفیس در غده لازم شده و سوز
 و شراب ریاضت لازم که و فایده الزام سایه و خراش که سبب غلیان بود و اخلاط است
 و کثرت به طبع که کثرت آنها درین فصل ضرورت شراب حاصل است و شراب نیز نهی باشد آن
 و قطع قی از اینجهت است که اخلاط درین هنگام طاقی و قابل بقوت می باشد و **و** خاک صغیر است
 و در ایام که سهل الاجابت است یعنی ایامی که قی مقدم مانعی و دیگر و قاضی مادت البه و قی
 باید و **و** سبب است که در حین این اجزاء و بیخ رقی و خیار محشای کرده و نیز سبب است
 و بهترین برداشت سبب بر سرد است و با فقرت بر کس و درین فصل کن است **و** سبب است که در حین
 بقی سبب نباید به نبات بهره چون ما در آنکه هیچ را توان کشود و غده میل حاجت مغز و سبب است
 و بلیه پس ما را و اگر که در سبب ضم باید نمود و لیکن سبب است قوی چون غده و مثال آن غده
 نمی باید بر و است که سادی میکند و بافتن غده و از وضع نیز می اما لکن جنبه باید که و اگر در است

بر دفعه و است و لیکن برای این بودن از حد و از کام است و در ضمن جنبه و است که
که مکتوف نشود و بل به طایقی بود و سوسه مکتوف و که در احداث ز کام و تر که اسب است و بهر دو نم
بر است که و در این مکتوف است اما درین فصل منتهی است اما سر را مکتوف از جانب ز و اما بهر با حذر از
که از نو که در و در شده مراد از آن نو که در قیاس است یعنی نو که در زمان خریف نیست باشند
و منع از اینها چه نیست که نو که در نو که در طبعی باشند و رنگ نیست که است که نو که در طبعی ساده
سیا ز حیات را میا بر غلیان و اخلاط و منجفی و درین فصل گفته و توقع است برای اختلاف
هو و د و در مضمون خلاف نو که در غیر وقتیه که سر از رطوبت زاید اند که استحال آنها که با
که رفع و در نیاید بر تبدیل مزاج فصل و بعد از اینها بر غلیان و در اخلاط و از آنکه گفته نو که
با مکتوف و رطوبت و مزاج این فصل باید پس است اشتقاق بدینکه از آنها بواسطه رطوبت زاید
از آنها که گفته که غلیان و اخلاط نیز میاید و اما بهر کثرت مزاج و در اول جهت تعقیل سوخت و حذر
نهان جهت اما منجفی و درین فصل منوع است نه بهر آنکه حیاتی آرد و سبب که فی از قوه حرکت
بسیار می آرد و اخلاط را که در عروق است و اخلاط مذکور از آنها منفع نیست و از اینها که
توشتی گفت است که در اخراج آنها ظاهر است که هرگاه بود که بر کسب است و بر اینها که
رو و است سبب است باشد اما محاربت می آرد و سبب است و در فصل خریف است و سبب است
سبب است غیر توید و **فصل** است بسیار که ان پسند که او است از درین فصل حرکت تعقیق ندان و
ساکن است و از اینها که در این کسان بود که اخلاط فاسد در ابدان و اینها غایب شود و اما این
باشد و بود و فصل در تحریک است و اینها پس هرگاه که بهر حرکت یا سبب و اخراج همه آن خود مستعد
با لغز و با اخلاط صاف محسوس شده آنرا نیز فاسد میسازد و در است هو و صنعت قوی چون سبب است
اما رطوبت فصل مذکور سبب می آید و با غیر که در چنین ابدان منظر با که سبب است اما فاسد سبب است یا
سبب است و فصل در این دو بهر وقتیه احد است که در وقتیه و سبب است و از سبب است و از سبب است
سبب است و از تحریک مذکور اخلاط را و مع و رنگ که بهر که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

[illegible]

کرده و بخلاف قصد که چنین نباشد اما فی اطلاق معنی است لهذا ذکر **تایید** از اول هر عبارت است
 و فصل ظاهر است که برای تحلیل هر مسئله است اما باید که آن مرتبه را تا سوت بود تا برین معنی
 موافق باشد و احدی است که در وقت مذکور است که در وقت مذکور است که در وقت مذکور است
 همچنان خطا نباشد لهذا ذکر فی اطلاق و امثال درین فصل نیز ما تا ترش بدو بهر آنکه از سبب
 کرم محقق هیچ مواد است و آب کثیف است و کثافت است و لام یکدیگر حقایق درین فصل
 بنامه تحلیل آنرا و آنچه در او است فصل محقق است و در سبب شراب و بنوعی که با کراهت
 نباشد جدا و اگر چه در وقت مذکور است لیکن در اینجا منوع است بنابر مصنف قوی علی و باید که ترش
 بود تا ترش بنحویه و صلاح پس فصل و کسر حد است خطا که **تایید** از اول هر عبارت است
 با عتق من اکثر اوقی باشد بهر آنکه از مایه آن بهر آنکه از مایه آن بهر آنکه از مایه آن
 اما از شش تا سبب لا خرافه غیر من بعضه و البقی و بر بعضی فی الاستمال عند سبب است و کثیر فی
 اندام اما سبب است احب است از مایه آن و در بعضی از مایه آن و در بعضی از مایه آن
 ساس و باید که در وقت مذکور است و در وقت مذکور است و در وقت مذکور است
 و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 بهر آنکه فی الاستمال و من بعضه و کثیر فی الاستمال و من بعضه و کثیر فی الاستمال
 باشد و در صلاحیتش ظاهر است که چون مواد در وی ترش است یا غلیظ باشد و از آن سبب
 مخرج آنها با سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 اگر چه از مایه آن مواد غلیظ می کنند لیکن درین فصل مطلوب توخیر چون است چه آنکه مقادیر است
 کردن سیر و از آن که در وی آمده و تا که مواد سبب است و اما هرگاه که مواد حرکت یابد از
 تغیر فصل و باید که شال کن و احتیاج بهر آنکه از مایه آن بهر آنکه از مایه آن
 با هر که که حاجت قوی موطا نشود با سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 عند ساس ضبط نموده حاصل آنکه درین فصل جهت تقدم حفظ ثقیب است بدو و بخلاف

فصل در

و فصل دیگر که در اینجا برای دفع شش ستر ستر از آن معلول می باشد و سبب است
 واجب و این است که در اینجا که در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 درین فصل و سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 پدید آید و سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 و شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 شده مشکین و سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 آنچه بعضی گفته اند که درین فصل بنابر احتیاج حرارت در باطن تحلیل می شود و این گفته
 در مواد و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 محقق است نزد محققان مقرران بعد از سبب است و در شش تا سبب است
 ترین فصل است و سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 طبعه و شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 هیچ مقرر نمی پس نیست و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 ریاضت نیز لازم است که در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 در صورت است که در شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 شکست قوی می باشد و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 نمی آید پس تحلیل غذا و هر چه در وی باشد و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 او احتیاج به ریاضت نیست و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است
 رطوبات اخلاط مهیا به جهت می باشد و درین صورت بود است که قوت غذا و مقصود
 بود جهت تحلیل مفعول و سبب است و در شش تا سبب است و در شش تا سبب است

مقوی

باشد چنانچه اتفاقش در است غریزی و تبدیل مضمول نحو و معنی اقویترین سبب
منع عقوبت است باطله هر چه در تدریس و منع منع در مضمول مشتاک گفته شده است
نظر بان است که شش بر طبع خود بود و با در جنوب در آن بسیار نوزد و اگر در بعض
ملاذ حیثان مشهور نشده که در مضمول بر نشان اکثر محدثان امر حق حاکم میگوید و دیگر
موضع حاصل میشود و که اگر کما در شش و جنوبی بود ترک نشین لا ارمه و لا در تدریس و
عقد ضروریست طبع را امر عاقلان امور لاحقه سورت بودن نمابودن اما
بودن مضمول بر طبع خود و امثال آن که لحاظ دوی در اکثر اشخاص از اوجبات لازم نیست
اشیا و پخته و در تدریس غلط گفته و الهادی بود **الفصل** در شش که بر طبع خویش بود تعلیف غذای
در کوه و در سینه گفته اند که نمائی که در شش خوانند باید که شسته و سخت نمکنند نمائی
با کولش تصفیة باشد و که از لثوم و شویات هر چه غلیظ در شش اوقی است از هر کانه بهضم
درین فصل قوی باشد و حاجت تغذیه کثیر و اگر کسی گویند عده تدریس نزد اطباء نقد بل است
برین نقد بر لازم می باشد که در شش لطیف باشد تا دی نیز تبدیل شود و لطیف نماید حال
الک تصفیة بر عکس قرار یافته و جویش است که اگر چه اصل تدریس همین است لیکن سبب تصفیة
شده و مانع است که چون غذا لطیف و لایزال قابل بالا نقل است از هر شش از تدریس نوزد
و اینج سو حین و با است تکلیف خون سخته از غذا و عذای که بعد از مضمول است بر در دوی
نوزد تراثر نمیکند و بدان سبب از غذا و ایجاد مضمول با شش پس در شش از غذا و هر چه غلیظ
ستوده اند اما در کفایت چون قوی و با صفت صفت است غذا و عذای سخته است برین سبب
غذا و لطیف در صفت اختیار ننوده اند فاضل و بقول سوانقه در شش سبب که در شش و سنی
و کفایت بر آن که کرب و سنی غلیظ اند و خوار و کفایت سخته مطف غذا و سنی است
که این بقول خیابان در است استعمال کردن مجوز است اگر چه است از آن باز در شش و با عذای
مطلق قناعت گفتا کردن اولی تر است و شش را با شرب شراب نیز صفت سوانق عرب

نہایت

فباس درین فصل یستین عیب متفق و موافق است و مانند آن و پنهان و از
تایم مقام آنهاست عیب بعین همدست و متفق و یستین است و موافق
ظاهر است که در مصر بسیار می باشد و این نیز دو گونه است سفید و سیاه از خوب است
است و خوشبو و سیاه او گریه اگر کسی است و غیر قابل استعمال ترواقی نوعی است از آن
و پوست او نسبت به پوست خلیل الحار است و پوست او با عسل **فایده** ورنه پیرف و دود و تلخ
و با عسل و دانه متساوی است که دانه با بقیع و القصر و القه عیار است از آن و مملک که
عارض شود مروج هر این بود و مری که محاسن ابدان است عام است که حد و شایسته
از اسباب سمادی بود یا از اسباب ارضی و در فصل ثانی گفته شد که تغیر هواست که نسبت یکی از
آن و با است فیه تغیر فضا و یکی هر او از آن نوده شده که فضا و مملک که بنا بر نفس کیفیت
هوا باشد از حد و با و خارج شود که ذکر فی ذلک بعضی و بعضی بودند مذکور است بعضی است
و از آنکه سبب اثر است و سبب هم ششاق بود که در اخلاط و در و جراح را و در متعفن سیکرد
خاصه اخلاط و نواحی فیه است و اسباب ارضی که موجب باد کرد و ظاهر است که چون حصول آن
عظیم و مانند قتل فی دهن و امثال آن بسیار متعفن است و قاذورات و نجاسات و دیگر چیزها
شود و اما اسباب سمادی اگر چه حکم در صدد ذروری شده اما حق نیست که معترف باید شد بر
عدم اطلاع کیفیت آن از نجاست که شیخ در سباب تولد و باد گفته است و الا مسمای ضعیفی علی
الاناس کیفیت با جود بود و بهتر کسی افتد و اثرش که گزیند اخلاط و ضعف القوی و متعفن است
بود و ابدان او از اخلاط و دیگر متساوی باشد و بدتر و باد است که از جهتی و اسباب سمادی ایست
افتد و تو نیزین دلایل بر جود و باد از اسباب سمادی است که فصول سال متغیر می گردد
و مع ذلک سنا باد و باران و در بسیار زمانید و کاهی بود از غبار و دود بود و کاهی غبار و باران
کثیر آید و بر دریم می شود و از اسباب ارضی معروض بود و در زمین دلایل بود و باد از اسباب ارضی
است که در نواحی بلد متغیر عظیم است و عسل و عسل کثیر در عالم بیچ آید و در آن که در زمین

1

من مخرج جنین و مبی و بر استقامت است و اما در آنکه زمان را که متولد میشود بنابر
 اندر آنکه در این بنیاد شکل است بل با عدت و اندکتری از اوقات پس بخیر
 این در و پس است و غنی که استعمال میکند تحت بطریق او و به سلسله متواله و باغ که با
 قطع باشد چون در جنینی و استخوان و سینه و مانند آن مخرج نماید بطریق سرفه پس
 اما ساه استعمال کرده باشند که بنا بر عدم کشید مسام که در کلام احد است بنماید و
نکته باید که از حرکت مفرد و شبه و ضرب و سقط خصوصاً از جمیع جهت بنبهت خاصه
 از جماعی که متعین طول از زمان سپهر و اگر گفته شود که عالمی بر ملک بن امیر که در
 سفر قریب ظهور رسیده پس مخرج از هر جهت جوایش نیست که حسابان عاقبت نشاندیش هر چه
 و بر و شایسته هر چه دیده بنی از آن که نوده اند و عدم ظهور هر چه که بنا بر اعتبار اختلاف
 طبع محصول می آید و بنا بر اعتبار ساقط کرده اند و اما که هر جمیع عقلاً و تجربه ثابت
 شده و موی بعضی **نکته** از استلا و عده او در غضب غم و خزن و مانند آن هر چه حساب
 استقامت است و خردمند نماید خصوصاً در ایام او ایل که از اول بکون تا بکلی رسیده باشد
 و **نکته** و **نکته** لازم است که ما تحت المهر ایستاد الصوف نرم پوشیده دارند که اوقات
 بود در شکم حامله است **نکته** از شبیه و هر چه حریف قطع باشد چون کبر و مریض و
 خام و مانند آن و هر چه در طبع باشد چون لوبیا و حبس و سم و مانند آن پیرهنند و از آن
 بر خیزد و بعضی با جانت و در نیز با جانت و مانند آن که سبیل بعضی داشته باشد تا سبب
 پدید آید که حامله را هیچ به تر از بیفتن نباشد که لا ینقی و آنرا که عشا و تجربه و شراکتی
 رقیب عشق مناسبت است و از او که با نیت سبب و جمل و کسری و تقاض و در مان هر چه
 است از او و هر چه در این بنیاد است ملک است هر چه ایل او به ستور جوایش دیگر که از او
 مضطرب فرستد و اگر که است و شکم کثیر باشد باشد و کلفتی که با عود و بعضی معوی بود از
 جهت لغویت معده و تحلیل مواد مجتمع بنیاد کثرتی باید داد و گاه گاه معده قابله نشد

الحارث

معده این

معده بر شکم باید بنماید **نکته** که حسابی از نافع است کسی که کثیر الاکلان باشد
 و جنین او ضعیف می شود و بعد ولادت نمی زید فایده کلی میدهد و مصلح حال رحم و سینه
نکته مرد و زید داشته عاقر قرخان هر یک یکدم زنجیر مصلحتی هر یک یکبار در دم زیناد و در و ج
 تخم کز نشی طبع قاقله جزو یا بسیار قمره هر یک دو درم بهین فلفلی هر یک سه درم
 و از چینی مجید درم شکر بر آب رجم یا زیاد و از شرب زنده چنانچه رسم است یک هفته و بعد
 سفر جات با قوت و دو و او اسک و شر و دیوسنی امثال آنها هر چه معوی قلبی به حفظ
 جنین بنماید و اگر در رحم سود مخرج و ورم و مانند آن افقی و دیگر نباشد **نکته** امرضی که
 بخیلی بنا بر جمل عارض شود و ستور اطباء است که اندر علل مخصوص زمان ذکر میکنند و اینجا
 تر قییم ذکر او نمی برد از او اما از آنکه در محالجات کتاب طب الاکبر به بسط تمام تالیف کرده اند
 و غرض در تحریر این شرح محض تکلیف است معده مات علاج قانوجیه را نیز مستطیل و نیم
 ساخت و پیری چند که عوارض جسمانی جامل فلق و اردی و جمل جاکفته میشود **نکته** عثمان
 وقتی معلوم است که حسابی از این پشتر افتند و پشتر و قوی جسمانیست که در خواصه که موز
 چهار ماه گذشته باشد زیرا که در این ایام پشتر مودع منرف میگردند و جمع شده اما هر
 گاه خوف ضعف شود و یا از کثرت تهوع هم از علاج جنین بشود و یا چهار ماه گذشته بود
 شکم باید داد بدینچه از بهر قی و عثمان مقرر است و اگر عثمان رنج نمیدهد که در شکم
 و تخم تر و پشتر بشرقی که قی انسان باشد و این هر دو قسم اگر چه در اندام از آنکه قبل از
 ناقصه شد بیکر سرخ معی میشود و نیز با نیا پاک ندارد و اگر قی بعد طعام پشتری شود باید
 که بعد طعام خبر یکد و روی عطریه و می تبض بود و پشتر چون سفر جمل مشوی مخصوص که در جنین
 نشویند قی از خنق و از عود پندی و روی خلاصه شده و دوام نمیکند و با بهایش
 بر فنی و سوار خلیف بنا بر تعلیل و حدت اضلاع از سکنه عثمانی است و بدستور آمده
 معوی بر معده نهادن حسب الزمان مع وری معناع و در دهن گرفتن و کل این میباید پشتر

فصل دوم و بیاض

ظاهر و باطن فرج برین دو اوجیالانیه اغلب که ازین علاج ذوالی ببرد و اگر سمانه و ضرور
 داشته و باطن زمان از حجاج دیا علی قدری خون باید گرفت اما مقتدی چون انقباض
 بار سال علی در حق حبالی جایز نیست **نکته** و شکم به اندک که کاه شد کاسب بخار و نقل
 چنین عضلات پشت شکم منقبض و کشیده کرد و احیا و ماندگی قوی ویدو به بد آید و در خیالت
 باید کرد و غفلت بماند و از یک بزد آورد جوان بخندد و در پارچه گرفته گلیه کشه عضلات را بتدریج
 و لطیف نموده و زمانه و عضله های پشت کردن و باز و محکم بماند که نفع تمام دارد و **نکته** خوبی که
 از حبالی ظاهر شود بکمر نه عذس و کلان رو است اما در او بجز شکم پدید و آب سرکه خوشا نمند
 و در آب و شربت غفلت این ادویه مطبوخه در بار یک ساخته بر عانه طلا نمایند و اگر صاحب شکم
 خون قوی بود و اینجا که خون با فراط آید قمرش که بر باد هم بجز در فراط عطف می دهند باید و در
نکته هرگاه ماه نهم شروع شود باید که حامله بر نورس درم و دهن باد شکم برینهار بجز در
 و از جزیل در شش و قبا بعضی غلیظه سپهر نهند که چون تند بفرزندگی کنند در غایت سالی نهند
 و بدستور شیر کاه و در شیار هر روز یک شل و شنبک بماند کل دارد و **نکته** چون ایام وضع
 قمری نرسد باید که استقام می کنند و با بزن که در وقت حله و پشت شکم گمان خوش نهند
 باشند در آید و شکم و پشت دهن پشت با بون و کجی بمانند و اندکی جزیل حلو نموده و دهن دوم
 حلو نهند که ایام سبیل و لذت اند و چون از سقمه تدبیر حامله فارغ شیم حیت جان تدبیر
 برضع مهن بر جزیل و اما امر ضعه فتنه سپهر بان لا بجایح با و در وجهی لا تکریم لعدنه و سکون
 فان ذلک یجعله سبباً اما مشهوره تدبیر شش پشت که جزیل کند آنگونه شهران نشسته مانند مادران
 زیرا که جمیع سکون شهر را فاسد میکند و اما طفل نشسته سیره تغذیل خلاق اما کودک تدبیر نشسته
 و اصلاح اخلاق است نه حجب بان لا برض لعدنه و خوف شد بد و انغم او سپهر بر حسب
 کرد آن کو نشسته تا لایق نشود طفل را غصه و یا ترس شد بد و یا آندوه یا بعد از آن ذلک کشید
 نشط و مینم نشود زیرا که امور مذکور می شکست وضع میکند نشود و او را اکنون بجز شش نرسد و

و طفل است که در تمام با فواید چنانچه اندر اندک هر مود از وقت ولادت تا تمام احوال طفل متولد شود و در آن وقت که از شکم جدا شده است پس در وقت او را که به عید الفصال در دو یا گشت خرد گشت ششها و گشت از طرف شکم به طرف سینه می باشد تا آنجا که با شده از خلط و باد پهرون رود پس بر همان نرم تافته که از او در غیب سینه می باشد بر روی رابر شده از دو جای یکی تیره یک بناف و دویم لغاصه کثیر و بزرگ و یک بناف بنده باید که بسیار محکم شود تا المی بطفل رسد و بعد از روده را با این شتر قطع کند از ماوراء ربط ثانی بقدر عرض و سه شش از طرف ربط که داشته و بعد از آن که ششین ربط محلی اگر چه مستقل عوام نیست لیکن فواید کثیر دارد و در مع نتواند برب با ناخج مخرج و معمول کی بسین لغاصه چهار شش معلوم از ناف و معده بریدن که می شود و اما در کتب بعضی تخمین جان معلوم شده که چون از شیرینی زیاد قطع کنند و آن طفل را تا ماسه شانه شیر و کبر بر جو و کم کنند و چون از شیرینی کمتر قطع کنند کبر بر جو و بسیار است تا نیک بزرگ شود و نیز بخوبی یافته اند که روده ناف را که از باد و اختلاط نیک پاک کنند با فشردن چنانچه که نشد و شکم بنده در حقیقت و زایل طفل با سید میشود که روده ناف را تحت قطع باید کرد و بعد با بر بست لیکن حسن همانست که گفته شد و بر تقویری که طفل قطع کند زود باید بست تا با هوا و خارجی از آن راه شکم اندر نرود و اید اینست که در بزرگ خیر و جهت ربط روده و ناف است که از صوف باشد زیرا که وی معین و در حقیقت و زود بند میکند و باید که هیچ درختی و شی در رشته نبوده تا اید اند به بند گفته اند که رشته سخت است به تافت و مع ذلک بر وزن جرب باید ساخت تا شاید از او بپاید و اما بعد عهد قطع خرقه بر وزن ریت اکوده بر آن بسته تا ناف را کم دارد و بخت کند اصابت بر دخا بی و قایم باشد و این خرقه را اگر از گشن پسته و غاش و در حقیقت پسته گند و است که از عروق بعضی دوم الاخرین و از تریوت کون و شد و مر بر کبر و بار یک

ب

باید و بر ناف منقطع باشد گاه گاه تا تجویف و انزاع نمود و حاصل شود و با شش این بشاید اگر قبیل از غش شبه نیز در دست هر قی موب و غش است که گشت منگوده بر تمام تن طفل نیک باشد و لحظه نیکو آنرا پیچیده دارد تا تن وی نیک شود و شود و معونات کمتر قبول کند بعد از در طری کث ده او و غش و بند و وقت غش احتیاط کنند که آب در کوشش او نرود و باید که اول نیک باشد پس بعد با آب شیرین بکرم و حین شستن نیک آب احتیاط کنند که در دهن و بینی و چشم او رسد و پس از غش بسیار چه بایم تن او را خشک کنند و در خرقه های نرم بپوشانند بر تن او و قرب بگری رحم نگاه منید از نه و نه بر بجا بپوشانند و می افتاد و کرد و نه بعضی حذوق گفته اند که سخت قدیمی نیک بوده بر همه تن او و دقیق باشد و همچنان شسته در خرقه پیچیده بکشد آن روز یا سه روز بعد از آن و بعد از بنویسد و این تجربه معلوم شده که اگر چنین کنند طفل را از اعضا کمتر جوشل کند و کمتر غفوت پذیرد و بعضی شستن نیک آب می اندازد که آب بر تن او باشد بعد با آب فلفله شستن کافی میباشد و بعد از آن که در نیک آب قدیمی است از وسط و ساق و حلقه و معده نیز بچاشند که خلط و غیره را پاک خرد و تحلیل فضول و محقق طو بات فضلیه است اینجی موجب تقویت بشیره و تصدیه است اگر شست با آب نیک شست و بعد با آب که در و آنچرا با جوشیده پسته بنشیند نیز بر دست با لوله غرض عمد حصول صلاست و قوت بشیره است جودن طفل منبت کلمات خارجی و رعایت حمایت می باشد و بدان سبب بر اندک خراشید ای یا پس لازم دیده اند که اول بنجوب بشیره که شعله از آفت بگیرد معین مانند لند گفته اند که اگر تن طفل کثیرا اسهال و زردی از عروق بود دلیل منقطع بشیره او باشد و در مقصود باید که بر نیک آب تن او مانند و بعد از آن او را با آب شیرین شستن لازم و در نده بهر آنکه استعمال نیک سام بند میشود پس با آب بکرم ملوین و طو بات فضلیه تحلیل نرود و امرا با حیات از رسیدن نیک

سید پند و سخن خوش تر نم گشت که اطفال از صوت ابا تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت
 تمام و حین جنائین بعد جهت تنویم حرکت بعینیت و شدت گشت تا کمال نیاید و هر حرکت
 بعینیت گشت تا کمال نیاید و یا حتی تمام است سران فرا خاصه عقب ضایع تحریک
 از جرج بعینیت محض بین است و در محد و در غیر آن طفل را جنان خواهد شد که سران
 باشد تا از دور و فضالت است و می یون بود و صدی و هرگاه در کردن پس گوش کش را آن
 بسبب جنین و جنین و **بچه** که عقولت و زود و کی به بدنی آید که برک بود لب این طفل بزرگ
 ضحکه ده و تو جنین یا شده تا حرکت شود و اندر موسم که مالک شیا کافی است **ناید** اندر
 تا بر ضلع و کف دست و طریقی صورت بین است که وقت و لاد تا زمانه نوشت حرکت
 پس میگوید شیر یا بداد تا طفل حرکت و کر به کند و خود طلب جادوی نماید و حلق او بگوید
 کید و اگر تا دیدت باز و بشن از شیر ممکن بود و بسبب که و غیر آن بر حین از وقت که حین بود
 به شیر باشد و خون خواهد شیر و به حرکت قدری حاصل است تا شقیه و جلا و معده تمام جیب شیر
 سازد و باید که قبل از رضاع اول باید که کام طفل پروراند و بچنان بود که گشت شیا و شیر
 بشی آلوده بر کام او نیکو باشد و نگاه شیر دهند و تجربه رسیده که کام طفل پرچیز بکرده اند و دست
 شیر از آن نیاید و یا کمتر باید و عمل پس که بعضی اطفال را به قریب بوده و به نبات بهینه کام بر
 داشت آنها را که حقش بقیل بزرگ و تر افرا بکرده و باید که شیر انداخته اند که چند و به شیر بزرگ
 و وقت شیر دادن به نسبت آن بود که خود طلب کند و بکر به کریش قبل از رضاع سود و از دست
 بهینه لازم اند و تمام روز را به او و بار پس بار شیر دهند و معده را محلول نه شکار ضایع
 بهینه و بهینه باشد که نژاد و شیر و دیگر فاسد آرد هرگاه که جنین اتفاق افتد از شیر باز دارند و شویم
 اعانت بر پیغم نمایند و چون بسکی در معده ظاهر شود و آب از استلا انداخته و شیر را بخوراید از زمان شیر
 توان داد و در وقت هیچ جوان مرصه شیر به به باید که اول و دو بار شیر خود را بدست دهد و بهستان
 در وقت طفل به خاصه که شیر می پیورده باشد و نه هر جلا شیر غیر خود و بهینه و معده باید **بچه**

این زمان

که بهترین شیر در حق خزان شیر مادر است حتی که تجربه رسیده که اگر طفل بهستان مادر را
 نیکو شیر داشته باشد شیا بیکد اکثر گوی دفع میشود و اما اگر موقت بود مرض موصوفه و بهینه
 که در خواهد شد شیر مرصه بهتر است و شیر ده باید که سوتا و بود و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه
 تا مزاج طفل را از همین زمان قوت مطلوب شود که این اصلی عظیم است شیر اگر چه از
 باشد از یوم ولادت تا یک هفته البته نباید داد که شیر درین فاسد می باشد و بعضی بگویند
 که این بینی در حق شیر مادر است و حسن است که حرکت طفل را شیر مادر نه بداند و آخر و صلیه
 اعضاء او به آن شیر مله و نیک خبر به شود و بهینه و در حق طفل است به باید به شیر را
 در سبب و تقویت با لحد اگر چه این قول قریب به جواب است لیکن از آنکه خوف ضرر به دارد
 و حوطه آنکه این شیر کباب ریش نه پند و باز تا یک هفته شیر مرصه باید داد و درین اثنا مادر را
 باید فرمود که شیر خود را بدو و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه
 به آرد و بهینه است زیرا که در دو هفته اول است بعد از یک هفته شیر مادر را در نظر کنند که
 بر قوام و آن مستل آنکه باید و اگر آرد شیر شروع به آن کنند و اگر نه تا ظهور جلا و معده بزرگ
 و شیر مادر یا دایه از معده که نشسته باشد شیر از آن دیگر نش پدید آید که اجتماع بسبب محققین
 است به آب شستن است و هرگاه که شیر از بهستان نابر علیه دوران شده باید که بهستان از
 دست گرفته و در دهن طفل دهند و با ندرت زمان جدا کنند و با ندرت تا شیر بسبب کثرت اجتماع
 در دهن بچلی و در نیاید و بسوی شقیه جنی بچند که بعضی باعث عقب عظیم میشود و باید که تا یک
 سال بلکه بیشتر طفل را چون شیر و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه
 جانب به است و بچستان و کبابی از جانب چپ و تمام وضع جانبین متساوی باشد و هر
 گاه طفل از کبر به شیر خوردن خاموش شود به اندک سبب که به کریش بود و اگر خاموش نشود
 و یا شیر نگیرد معلوم نماید که در حق او ایلی است یا خوشی بزرگش انشاده بسبب کرده و
 نذر آنکه گشته تا از روز کر به آرد و باید که شیر و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه و بهینه

عدم ندارد که غشی افشاده یا صحر و بعضی را غشی و یا متوسده یا غدارش گفته و
بینه که افعال را در دو کوشش اکثر عارض میشود و موجب بکار میگرد و پس اگر کسی را بیک
 شایسته از فکر این بکار غافل نباشد و معالجات امر در افعال متعرب گفته می شود
غایره اندر شرایط مرصعه و آنچه متعلق به است از جمله شرایط یکی است که مرصعه و این
 شایسته یعنی از سبب پنج سال کمتر نموده و از سبب پنج سال زیاد نموده باشد بلکه ما بین سبب پنج
 و سی و پنج را بنود زیر که درین سن فوت مشکلی است پس شریعت در وقت بزرگ بود و بزرگ
 دویم آنکه معتدل باشد یا نه و در محاسن و شکی نیست متوسله بود و بینه میل جودت
 مزاج است باید که حسن الخلق بود چه خوبی زکات طایع اعتدال مزاج است **بینه** گوی بعضی
 و سبب البعد ریشه در این امر دلیل قوت و نام است و دل باید که معتدلی بود یعنی معتدل
 اعتدال باشد زیرا که در فور است بزرگ است **بینه** صفت الهم باشد زیرا که سخن گفتن در میان
 قلت در طوبی و فعلی و همچنین ابدان صبی باشد و عفت کثرت قبول که در شریعت و سبب طایف
 محمود و حسن متعلق باشد و مرصعه از افعلات لغت نیز در میان خود و متعرب صفت و مثال
 آن را در معتدل شود و این دلیل معتدل مزاج است و چون سلاخی و تقسیم صحت مزاج در
 شکی بسیار دخل تمام در دره و انحراف صحت نمی فرموده اند از این صفت بجهت کذا بقال
 بینه فی النکاح و بنیاد بی و نکاح علی العورت علی ایما در حرمت و لکن حسن الخلق
 در سبب و سبب البشرین کلهم سواد فی الاله الا که عرفت بینه العقاد و شریعت چهارم است که صالح
 اندرین بود و صلاح در پستان است که عفت بود و متوسله و سبب غنی بود و معتدل در
 صلاح است این شایسته زیرا که بودن پستان در بین پسته دلیل معتدل مزاج است و شایسته و بینه
 است که شریعت معتدل القوام و معتدل القدر بود و سبب در کثرت شریعت مزاجه پاکیزه بود و
 و شایسته الاخره و دلیل الرعوه باشد و باید است که رعایت این شرط را در اعتبار مرصعه هم
 ترین چهارم است چنانچه اگر غدا و خطی شریعت پس حیاط و زیاده واجب باشد و هرگاه که این

معتدل

نمونه

شرط یافته نشود اگر چه دیگر شرایط باشند متواتر مرصعه را اختیار نمود زیرا که عده
 چنین است چون این شرایط موجوده و موجود شود و دیگر شرایط توان اختیار نمود و لازم معلوم
 نمایند باین شایعه صحت البینه اند که مزاج متعرب است آنها صغیف باشد یا ردی و بینه سبب که
 در آن متولد میشود فاسد بود و بینه صغیف غیر شایسته اند که مزاج متعرب است آنها قوی باشد و شریعت
 صلاح در آن پیدا کرد و در شریعت صلاح را بهشت نشان است یکی آنکه معتدل القوام بود و
 بهشتان وی نیست که بر ناختن قطره آن نهند اگر سیلان گیرد و قوی است اگر ثابت باشد
 مانند غلظت است و اگر نایل سیلان شده متوقف ماند معتدل است ظاهر است معتدل
 قوام و دلیل کمال نفع و تفادیل حیثیت مایه است دویم آنکه معتدل القوام بود و بینه
 قلت در دلیل سبب مزاج و معتدل قوت فاعله است و افراط کثرت میل زیادتی قوت
 است و فراط طوبی باعث سرعت عفت و عفت و پس متوسله و بینه حسن است و سبب
 آنکه سبب رنگ بود چه سفیدی او دلیل کمال حال شری باشد حصول شایسته بهشتین لغاری
 و معتدلی و هر چه غیر پارس است نیک بود اما که دلیل بر دو سودا و معتدل است و فطر دلیل
 کثرت سودا و یا جو و غیر قوی بود و قوی سودا باشد و معتدل دلیل صفاست و اگر دلیل
 بحر قوت شری که قادر نیست بر آنکه قوت سبب که کاشنی و مراد از آن سبب سبب سبب سبب
 است و اگر قوت در رعایت عجز بود و خون سبب یا شریعتی آیه چهارم آنکه حلیه ای بود چه
 حاصل از ای و کریمه ای و بعضی از ای و دلیل بر دقت است عیس که حلو بطعم بود و اگر
 آنکه وی دلیل جودت هم و عدم سبب از خلط و دیگر شریعت مایل بحر است از غلظت صفرا
 بود و مایل بلوغیت از اختلاط صفرا و سبب و مایل بلوغیت از بلغم و یا سودا و یا صفرا
 و شریعت آنکه شایسته الاخره بود زیرا که وی دلیل شایسته فعل فاعل سبب و شریعت بود و
 بهشت آنکه کثیر الرعوه باشد زیرا که وی دلیل کثرت مزاج باشد اما هرگاه مرصعه صلاح
 لبتن است ندیده هر صلاح و کثرت و ندیده هر صلاح و دان بود و اگر گفته شود شریعت

آنست وضع حمل مرصعه در مدت طبعی بوده باشد یعنی پنجم ماه از ایمنه باشد و با دریا
 که وی جوان معنای بود و نه فرزند او در آن مدت بی گزند بوده باشد زیرا که این امر
 دلیل صحت خون معین است صلاح حال رحم در صلاح شیر اینها اثر تمام است خون
 طبعی ماده لبن است صلاح دفع و اثر ماده تغذیه میکند و در مایه و غده و کذا در رحم از
 آنکه در رکب دارد و شبکی مفاصل و با عتق و لبن میشود پس صحت حال و مطلوب
 باشد و از اینجا است شیری که از اسقاط بود و در آن او بطلل منع است و به سبب مرصعه که
 سبب اسقاط باشد و شیر او نیز غیر مجرب است اگر چه شیری که سید به در شکل او وضع بود آن اعتبار
 الا سقاط چون لبن و فی دم است اونی الرحم و شیر و بقیه آنست مرصعه که شیر او سید
 پس از ایمنه باشد یا کثرت عادت او از ایمنه باشد و اگر چه با فعلی از شیر او سید باشد
 زیرا که اعتبار اکثر است و باید دانست که اعتبار بر ولاده و کور دلیل صحت است
 و در حرارت غیر مجرب است زیرا که اکثر کور نمی باشد مگر از دم تصبیح صبح قوی و بعضی
 طبایع جاذبی بر آنست که شیر بهر جهت و غیره و غیره است پس هر که توان از مزاج
 و غیره بقیه آنست که ما بین وضع مرصعه و بین رضاعت حکایت منوط که وقت باشد
 نه بعد از ایمنه بود و نه بجا است غریب ایمنه که در ایمنه چند جایز است و در سبب اسقاط او از لبن
 غایتی که وجه طلعه در تولید شیر قلت سپید و در اقرب ایمنه ظاهر است که شیر متعین
 باشد و مزاج صاحب شیر ضعیف و در لبن هر دو صورت لبن خوب و نیمه اند پس زمان منوط
 حسن باشد و آن در اکثر بعد چهار روز است از وضع تا ماضی بقیه ماضی و غیره است که
 شکام از رضاع از جمیع و هر چه با عتق و شیر است البته بهر مضر و غیره که شیر بهر مضر
 لغت نه است مگر با عتق و بی و از ماکولات آنچه غیر مناسب است گفته اند و در آخر این
 بحث معلوم نمایند که قویترین مضر شیر جمیع است از هر آنکه خون حیض است و بزرگترین
 و نهاده ای لبن و تغذیه مضر او سبب است **وین** اگر حمل کرد و در عظیمه احدی باشد که هر دو له

نکته

جهت توزیع غذا از هر دو واحد به یکدیگر بپردازد و حدیث شریفی نقل از آن فرموده و در
 یافته چنانچه در سبب است المصاحح در ذیل باب اسباب استیفاء الکحل سطور است
 غیر ذکر میکنم و عن سماء بنیت نیز بر آنست سمعت رسول الله صلعم يقول لا تغفلوا عما
 سدره فان یقلیل به یک انفا در سینه عشره عن نمره واه او دود و بعضی یقلیل نزد
 اهل ثقت است که حسن کند مرد زن را حال آنکه او شیر ده بود و بعضی سنی قبل از رضاع فی حال
 الحمل گفته اند و بعضی به عشره یقلیل است بالجمله از رضاع حامله رجوع مرصعه عقلا و نقل است
 عنه است اگر چه هم از حدیث دیگر که در همان باب مشکو است مثل لغت مرصعه است و غیر
 قبیل نیز معلوم میشود لیکن چون حدیث با حدیث تعارض کرده غلط که با آن
 اصول محمدین حتی آنکه حدیثی است عقلی نیز قوت دارد پس علی برین ادلی است مخصوص
 اخبار که قادر بر است رضاع و نقد و مواقع و قانع اند اما کسی که بجز اینان دیگر داشته
 باشد و به شکی مرصعه و سبب ندارد و اخوان آنست که او نیز هم امکان از یکبار بخور بود
 مگر عند شدت تو فان سئلتم فقلن و خبر آنست اگر مباحترین نموده است یا نه و آنکه
 ما خود کرده اند از شیوه از اینجا است که در فقه منع ازین مکرده اند و شیر را مملو از وضع
 تعارض ازین دو حدیث تا به طایع بسیار کرده اند و ما خلاص کلام عنه تحقیق همین است
 که گفته شده **شبهه** در بیان آنکه به مرصعه و هر چه به آن مضر است هرگاه مرصعه موقوف
 است دهد باید که یک هفته قبل از رضاع و اعتدای و از آنکه به سینه و براسید نه
 و جازه باز دارند تا عند رضاع شیر او نیک باشد و بهترین آنکه کند مضر خود را
 و گوشت بره و بزغاره و ماهی کولی عفونت و بی صلاحات باشد و اشال آن هر چه حسن
 بکیر پس بواه باشد و از بقول کما یونیک است و از نو که مادام و فتنه قی مضی و بدتر
 این بقول بر او اجر چه است خرد و با در و ج زیرا که اینها مضر شیر اند و بقلل شرعی
 خوف نیست و باید که اگر مرصعه و بر یا صحت ملازمه و آنک مناسب قضا یعنی می و

غنی باورند اما گاه گاه غضب سبک رقی او خاصه که بار مناج بود مفید و آینه
نوشید در تندرست شیر غیر صالح هر گاه که شیر غلیظ و کربیده اگر چه بود طریق دادن او سخت
 که در ظرف شیر را به دست نشاند و اندر هوا بگذارد تا زمانی که شایسته بداند و بعد به نوشند
 مرشد و همچنین بر روی که با شفاست چون گوشت و زرد و خام و ساق و غیره چنانچه باشد
 به بند و طرح که کسی از ماهی است بخوراند و از آن هر چه در مایه بود مفید بود و معده را
 و بودک قلیلی بخل اندر طعام او لازم دانند و بعد سه چهار روز در میان بقی کرک
 در میانند و همچنین با آب گرم خورده می کنند و **در غده** که ریاضت معده و بدن آب
 کم که شربت بن در اینجا سود دارد و شربت شراب میانی و شادان اندیم جیب اگر در
 خا و اگر چه لبن نفع مند است و هر گاه شیر رقیق بود از ریاضت باز دارند و بر
 آنرا نمایند و از آن به طیب اگر چه که موله خون غلیظ بود بخوراند و اگر ماله نباشد
 شراب حلوی یا عسیده منب نوشند که نفع تمام دارد و خواست بسیار کردن سودمند است
 و هر گاه که شیر گرم بود و مزاج مرصع حار باشد بعد بل مزاج کنند و باید که مرصع از
 شادان غده شیرند هر چه در نهان حرارت شعله می باشد و همچنین مع شراب رقیق
 مجموعین او مفیدین اثر کلی دارد و به دستور اگر شیر در دست باشد از او به انداخته
 دیگر بر نهند و پس برده و سخته در قلیت لبن شربت و خاک کفنی شود و با شانه **عده** اند
 به سیر قلیت شیر و اینجا که از حرارت بود قابل کنند که حرارت در تمام بدن است یا در زمین
 نفع اگر در تمام بدن است بحسب تبدیل یا تحقیر باید کرد و اگر در شری بود نقطه اول
 علامات آن سس گرم بودن است کفیه به در دست کافی است و شربت بعد از نفع
 و بهترین آینه یا سوس مزاج گرم سبب قلیت لبن شیشه کنگ شیر است و شفا و شادان آنها
 و اینجا که از برودت یا از صنف قوت جاذبه شری بود و زیاد کرده شود از غذا
 هر چه لطیف مایل به حرارت بودن و خوردن شکر که ما و را مفید است و شکر که از نبات مفید تر

در غده

و معتدق می چرخد ناری معنی تحت است بین سودمند و اینجا که سبب قلیت لبن است
 شادان غذا باشد حیوانی که از شیر و غذای و صواب باشد یا شادان غذا و توفیر غذا
 مناسب فرمایند و واجب است که در صواب و غذا با اصل در اینجا و در غده و در شربت
 و شیرین نمایند و پستان شیر و در شربت و نیز چینه خوردن در شربت شربت نبات مفید و
 در شربت و مجرب ترین او به درین باب است که یکدم از غذا با خراشین خشک
 در ما و **مصلح** ایام منوالیه بمیدانند و سقا کرد و سس سسکشی در ما و شربت همین عمل دارد
نوشید چندی و ای که در عذارت و توفیر نفع کثیر دارند و در شربت و در شربت و در شربت
 بکیرند و در کاس شراب صرف بر نهند و نوشند **در** طین سسب بکیرند و شراب بکیرند و صفات
 نموده نوشند و بر شری ثقل نامدین مع الریه لبن اتان ضا کنند **در** با و اینجا که در
 بخت اند و وقت او یک و قیه بکیرند و در شراب بکیرند و نوشند **در** بخت اند و وقت او
 بر زنده توانی و نیز در کاس از هر یک و قیه بکیرند و در شراب بکیرند و نوشند
 با عصاره رز و باج و عسل و سمن بکیرند و در شراب بکیرند و نوشند **در** بخت اند و وقت او
 پستان در شربت لبن اثر تمام دارد و هر گاه سبب غده شیر کسرت او بود که شربت کسرت
 کشته باشد به هر دو شقیص است تکلیل غذا و به شادان شیشه قلیت غذا و تفضیل کون شل
 طین خرا یا عس سبطون لبه که بر سینه و شکم نفع دارد و شراب شور مفید بود **در** **بخت** اند
 تدریج نظام یعنی از شیر باز و شستن باید دانست که مدت طبعی رخا و سال است پس در شرف
 سال سیوم از شیر باز دارند و اگر ماله نباشد قبل از نظام هر گاه طفل را خواست شادان غیر شیر
 به به آید اندک اندک به بند و غذا و مسکبه و لایه چون بهنا و یعنی دندان شش بر آمدن بکیرند
 اندر غذا و توفیر رخصت دهند به ریح و اصلا خری که در شستن سخت بودند که موجب عجز و در
 دند ان می شود یا بر تکلیل ماده او بطن صلب نخستین چرخ که در شستن توان داد و از آن است
 که مرصع بخا به و به بد شیر دندان با شرب عسل یا شیر می توان داد و هر گاه که غذا

در اکثر حالات کشید دیا منو امر کرده بر نشسته که آثار کدام خلط او را غالب است ضایق
 دی تند بر صایحه نماید مثلا اگر خلط او بود و تب محو باشد بر شرب شیر و آب گرم
 بشرب با دمنه و صندل علی الراس بهترین مرطبات و کشیدن شیر بر زبان گذاردن است
 و البته بدان آوده بر آن کشیدن خاصه شیر مادر که نجاست خفیه است و گذاشته که در
 بر سر نهادن و در محل سروده شدن و شرب مکرر و در یک زمانه مناسب
 طرح بکشد بنده و اگر تبش بود جهت از تشنج روغن کل و یا سکه با آب بکرم مخلوط
 و بر بدن مالند هم وقت مرض و هم بعد آن و اگر علامات غلبه طبع سرد باشد و در استخوان
 نماید و چون از غلبه سینه افتند اکثر اطفال و بزرگسالان بدست این عارضه می افتند و
 کرده اند و آن همیشه معتبر چند سید است که اگر بر این بکشد و آب گرم شرب کند و مقدار
 اندر شراب حل کرده و جو رسا زنده دینی و خلق بریزند و غوره را شرب سید هر یک از اینها
 و بهر و را و **تشیف حاد و مشروبات** که مخرج غلبه رقیق و در طبع گرم نماید و جزایه که
 باقی است از غلبه و در اندام جلیق پیدا است کسر الا سور و کسر الا شرب است اگر اجزا
 و کسر می کشند **و در کتب بعضی محققان** مرقوم است که دم الصبيان که در کافرا می افتد
 با شرب حرارت مزاج و زایل میشود و استعمال دود بر دانه آن مشعر بر اختلافی است که کتب
 اند که بعضی جهال ازین عبارت رنج کرده اند که حالت مذکور بکودکان می افتد علی الاطلاق
 سبب است بام الصبيان و تدایر آنها بجزیره یافه و باین نوع فاسد سبب می شود که
 و عالمی پاک سبب زنده و کذا یعنی دیگر نظر با کرم و بعضی کتب معتقدین سبب است که
 الصبيان از ماهه بکرم میشود و ملاحتة اختلاف الفاظ مذکور اگر چه در مذهب افراد و در
 تسخیر میکنند و سبب است بقتل مینمایند و این هر دو را فاسد است از ازلان و اجنبیل
 مجتبیه گفته شده که هیچ الصبيان مراد فاسد الصبيان بود و یا مخالفت آن در علاج مراعاته
 اختلاف لازم است حسب سبب موجود و تدارک واجب و بجز بانی صیت قطع دارد و خواه بجزارت

باله فاه

باشد خواه بجزارت نیست **فادیه حیوانی** که عبارت از جگر میش است و بشرب و یا دود
 سبب زنده ری بجزارت و در بطا اطراف و وضع محاجم بر ساقین و نالیه چند سید است
 درون گوش و بر منقذه بینی و بر کفهای دست و پا سفید است بدست و نالیه چند سید است
 گرم بر کف پا و لقمه تمام دارد و کذا آخر دل سخت کرده بر کف پا و نالیه چند سید است
 خرگوش نیمه کتک تا دانه ای در آب حل کرده دادن با نجاست خفیه است و هر یک آن در
 اسپال صبيان گفته شود و استخراج بخیر بر سیده چند طفل را که بر کف الصبيان از سه چهار سید
 سجا و ز کرده بود و قطع از مرجان یا تشنج سنج نموده میان دو ابروی دانه دادند و حین
 بوسش آن خوراک افادت افتد و بانه عود نکند و بعضی رنگ که سفید و جز آن بجز دانه
 سیکند و سود می پدیدین هرگاه دوسه ریش بهین مرض مثلا بانه سفید و سخی چشم که گرفته
 توقع منقطع باشد و در چنین وقت تعذیب باغ مناسب **فادیه** باید است که بر کف
 سبب بر صبيان نابالغ عارض میشود سبب غیر رطوبت دماغ در اصل خلطه و قاعه این
 رطوبت است که گاهی در حال بودن در رحم پاک شود و گاه باشد که بعد ولادت بخرج
 سر و او را پاک گردد و اگر ششید وی نه در رحم اتفاق افتد و زنده ولادت بخرج
 و او را در سر و زنده است که بمرض برید آید و بسیار باشد که مرض مذکور بی علی عند الطلوع
 خود بخود زایل شود بشرطی که سودمند و دیگر نرود و از نجاست که بعضی گفته اند صبر شیر و آب
 علاج نکند بشرطی که زنده بکشد و بچه بکشد و بسیار باشد که ماده سبب باشد و زنده
 سبب است بمرض سبب و لیکن سبب بمرض هر حال واجب است و طفل را از هر چه بمرض
 مرض است دور دارد **فادیه** چون سبب و آواز قوی و دیدن چیزهای براق و روان و برون
 بر بلند می و داشتن بر سبب و امثال آن و کشتن بز و گاو و سبب و مانند آن هر چه را بکشد
 خاصه کشتن امثال آن مادر و آید بر شیر بخوراند و از جمیع البته باز دارند و بکشد که
 کور است و ماهه بمرض اوقات و حرکت بیشتر است بدین سبب طفل را که بمرض مکرر واقع شده

و هنوز مرغ آن محقق او گشته احتیاط در نه بر روی میگردانند و اوایل ماه چند میگذرد
 میمانند بلکه بر عهد و لباس او نیز تعلیق و اندکی شنبها بخوراند خاصه اگر گرمی سبب لغیر
 وضع و سود شش مثال آن که آثار تقدم مرض مذکور پیدا آید خناب تمام در می افتد مانند
 و قبض طبع رواند **ارطال** شود اگر از جهت دم گرم بود که در نواحی دماغ افتد آثار دم
 از ترج حرارت پیدا باشد **بیش** بترید دماغ است با طبعی مایه و ترنج عصاره و غنهای
 موافق و بهترین عصاره یا آب که در نوزاد که تازه آب بر آب بقلب بست بهتر از آن
 روغن بنفشه و روغن که دو مانده آن هر که ام از آب عصاره یا هر که از آن نمیدانند و غنهای
 که دست دید آینه و بر سر مالند و اگر از جهت سرد بود که بر اثر آن رسد تقدم ملاقات برود
 فقدان آثار دم که ای **دیش** است که با روح باریک بنده و چاره بنده درونی
 نهاده اند زنی دمنه این ته بر روی و نفع دهد و **نیفا** زرد آبی که از کرده کوفته و در حین
 که آب کردن سبکه چند قطره نیکدم در مین او چکانند که مفید است **دیش** از عطران و قند
 اندکی گرفته و یا هم کوفته بخور کنند و پس بر آن در نوزاد عطره یا دار **فایه** قمر شش علیه کفند
 و در طرح قانون بر قول شیخ که درم نواحی دماغ را سبب عطسه نوزاد ابر او کرده و گفته اند که
 استند فان عروض انعطاس المورم بجمیع **دیش** دلیل سان نموده اند که اگر در دم
 دماغ موجب عحاس شود بر آینه باید که بر سام عطره بسیار لازم باشد و پس کذاک و نوزاد
 این در وطن درین ایراد نظر است نه هرگز که تره محققان عطسه حرکت دماغی که بر اثر شیخ
 میکند طبیعت مؤذیر از وی برده انف قطع نظر از آنکه منزع شود باز لهذا گفته اند که عطسه
 مرد دماغ را مبتلر سعال است سرش را و کذاک عیت که درم مؤذیر است پس حدوث عطسه از
 و دم میر استند باشد و بد است که عدم نوزاد عطره هر سه را در دفع معکود و نیکند برای
 امکان اختصا که بعضی مکن دماغ بآن نوزاد خاصه در اطفال که تریب سید اند
 و چون در نشود آید ثبوت رسیده که عطسه بی قوت ای باشد و از نیاست که شیخ گفته است

فیر

ترب موده لا تسطيع ان يعطس بالجلد احوال اعضاء اطفال بر حال اعضاء و بکرات
 قیاس شود اگر **دیش** بضم عین نهاده است چون عطش مفرط لازم است این
 نام او را بنویسند و از آنکه تارک سرد روی فرو می نشیند نزول النوا فح فیتری نامند و در
 فارسی پشتکی تسهر است و بعضی لفظ عطاس البین بضم سین نهاده بیان کرده اند و
 ساحت فی الکسار با کج روی عبارت است از دم گرم که در غش دماغ افتد **دیش**
 است که تارک سرد را بخا که نرم معلومی شود فرد نشیند و هر چند آب نپوشد سیر نکرد و در
 در او در اکثر استراحت و حلق بر سر پشت رکت در مکت و سی در اکثر بدن زرد شود و اند
 خوف در غلبه صفرا و بسیار باشد که قبل از حدوث او بخورد در سه ظهور کند **دیش** بر روی
 دماغ کوشند و انجینان باشد که تر باشد که در تر سوزده بر سر نهاده خاصه بر تارک سفید و
 مع البروغن کل یا نث ستم قلیله که در روغن کل یا حب بنفشه مع روغن کل یا حب
 تر کوفته هر که ام که از بنها باشد بر تارک اشتیاق سودمند است ایضا بر کوفته شنبها
 یا بار روغن کل از تمام دارد و هر چه بر سر که اند باید که خشک شدن نه بند و سبب آن که ستم
 بعد ساحت و ستمه خرف کوفته شنبها یا با قدری طباشیر طفل را بخوراند و نون او را بدو قند
 تازه و یا باب تر بر با بخیخ است غار شستن و خنار کف دست یا دوی ستم و اطراف در
 آب سرد و شستن سودمند است غذای طفل و مرضه سرد و مرطوب دماغ باید ساخت و دیگر
 تدبیر باشد انداختن در ستم بر کمان بقر زشته است توان بکار بست ماه اشجری بسیار نیک
 مفید است باید است که سیمال در نرض اصل خوب است پس اگر سیمال بود طباشیر و خرف را
 بر میان نموده بطنل دهند و مرضه را آب سیمال و اشجیر و اشال آن هر چه دیش بود بخورند تا نوزاد
 سیمال نپوشد و ایضا مرضه را از شره باز دارند بلکه تقطیل غذا فرمایند که انشیخ با ع و حب سیمال
 اطفال **دیش** است که از سیمال که جرج شود رطوبات مایه و سرد عام است که در خارج حقیقت
 محقق کرد و در تحت جلد یا داخل تحت بالادست و صلب جمع آمده و محل احتیاج رطوبات مذکور بین دو

بخوانند و ترش بشن تا در دم است و اگر خوانند که این دو در عایت شود به سینه باید
که اینون مشقه در شکم خرد و بخورد یا آن کمتر بفرماید و درین ادویه به پند و پند که
در کتب کور بعبایت موش است و بزرگان را نیز سواد در دوا خواسته اند اما اینی که سبب
پیشانی و روح نفسانی باشد مندرج بر سرچ انصاف است **پند و پند** یعنی پیشانی
در خواب بیاید و انکه گاه باشد که طفل در خواب خوابهای برون که به سینه و آن
سبب برسد و سینه در شود و این چند قسم است یکی آنکه در سینه اری و دیگری که سینه
و آن صورت در خیال قرار گرفته پس هرگاه که بخواب رود و طفل مستور شود و بمان
صورت خیالی پیش نظر او جلوه کند و موجب فرج گردد **کلامی** است بهر حال که سبب
باشد خوف و ترس از وی دور و نزدیک نماید و بر آن خوف طفل را در پستان و ترس
کردند و موجب حیل آن خیال از وی فراموش نمایند و در استاده احوال اگر اندر خیال
برنج پاکیزه بکینند و آب بشویند و آن آب به سینه نفع دهد و خاک سینه استخوان سران
نبات خورند این معینه است و خرفه بریان مع نبات به سینه و شکم کشته خشک بپان کرده
مع نبات دادن کند و یک دویم آنکه سبب سینه را در سینه جاری کند و در سینه ناسد شود
و باعث این مرض گردد و در وقت قرع از ف و طعام به دلیق بپزند و سینه یکی آنکه بپزند
علیقه مر نفع شود و روح نفسانی را مشوش سازد و دویم آنکه هرگاه طعام در سینه
ناسد شود و بعد از آن از سینه یا به باید که در سینه دلی از قوت سینه سینه ای گردد
و سبب قوت معنوره و تخمید پس حلام یا سینه می نمایند و تو چه اول از عایت سینه است
نمای آینه می باید **کلامی** است که خنده اکثر و سینه و سینه صام کند از که طفل در خواب
رود و اگر سینه ممکن نباشد و یا خواب و مطلوب بود و هماد حکم کند سینه تا بفهم و تحلیل شود
و سبب قدیمی بلیب نه تا اعانت به بر فهم و انکه در مصیقه باریک سینه مع نبات
انکه کل خود را خنده فقط یا هرگاه ناسد بود که مقدم بر سینه و سینه به پند و پند در محل می

بجانبه

بجانبه

دفع

پند و پند گاه باشد که طفل را حالتی قریب لک یا بوس پیدا یزد و خواب **کلامی**
است که چند پند سینه بیاید و آنچه در سرچ انصاف ذکر یافته حسب حاجت قدری از
آن برگزید و به پند و پند از خواب نشانه صابون طبع نرم کنند که مفید است **کلامی**
پند و پند یعنی بر سینه و در سینه اری و پوشیده نه گاه باشد که طفل در سینه اری از چیزی
تبر سبب سینه نفوس و قوت درک بهم اندر سینه اری بپوشان منقرع شود حال
سینه از سینه اری و سبب سینه و سبب سینه که در سینه اری بپوشان می نمود
که **پند و پند** که **کلامی** است و سینه نه گاه که در ایام طفولیت بنابر توفیر رطوبت و غفلت مانع
از برض سینه می افتد خاصه عند الحاحت ملاقات بر دخارجی بر از بخت است که در پند و پند
و این سینه اطفال سینه تا کینه کرده اند و چون سعال کشته با نزل را می شود و آب سینه
سعال در سینه پند و پند و زکام گفته شود و ملاک هم در سینه پند و پند و سینه
به پند و پند است و بر اطفال به اجماع کرم و سینه **کلامی** است که در سینه اطفال به پند
در دوش کوش از باد و رطوبت به پند و پند و علامت در دوش کوش که طفل کینه کند یکی
دیگر و سینه اطفال به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند
خواهاند و با دست بران گذارد و شستن یا به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند
نشان به پند و پند **کلامی** است و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند
به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند
کوشش چنانکه و به اند که در کوشش هر چه بچکانند نیکرم باشد و دوش کوشی سینه و وقت در
کوشش این نباید و در دوش کوشی و در دوش کوشی و در دوش کوشی و در دوش کوشی و در دوش کوشی
سینه و سینه اطفال به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند
و آن نوزاد سینه اطفال به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند
در دوش کوشی و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند و سینه به پند و پند

و البرص نه بند خاصه که با او حرارت و تب بود و درین صورت یکی اسانت تر برفع موده
و اطفا و حرارت دارند و بسیار است که از حرارت تب موده بخیج جلیل و دو حجتش
شده و دیگر شفته و در سرفه بخیج که مع الحرارت بود و این دیو بسیار نیک است **طالع** همیشه
اصل اسوس مقشور غناب کل نمک کل کاه زبان از هر یک بقدر حاجت بگرد و طوی
ساخته بدهند و هر کاه تلین مطلوب بود اگر شیر خشک یا تر بچین خوب بدست رسد
کافی است و اگر نه ستر قلو س در آن توان بچیند لیکن و دیگر شپیل گرم نوان داد که
مضر تب بسیار دارد و بسیار دیده شده که در سرفه بخیج که بحرارت بود او در بیش از هر
مقوی بتجفیف بعضی جهال بکار بسته و بنا بر تجفیف فنیق و علی بنکلی غس بعضی را
عارض شده و بعضی را تب محرقه حادث گشت و بعضی را درم رویه کرد و اصطلاح اهل سینه
بدیهه است چه پدید آید پس احتیاد درین باب است و اقوال زمان بجز خود را
بجز به کاری ستوده اند ساقط الاعنبار و استن فرض و بر گفته آنها اشتباه سمیه چون
بندی و حب الملوك و اشال آنها که دست آورده است و درین حرام دانسته است
طالع یعنی درم شش و ان افعال استتر افته و اگر علاج بصواب نیاید اکثر بیدار گشت
یک شش و شان و گشت که سرفه و تنگی نفس مضر پیدا بود و هنگام نفس نیز قبره متع
جعی باشد و اهل سینه اثر او نه گویند به اهل همله بندی او موجه شده و ماله و سرفه و می
و نوع است یکی آنکه از موده گرم بود و تب محرقه شده لازم است و بیم آنکه از موده بخیج
افته و تب نرم و درین نیز می باشد **طالع** آنجا از موده گرم بود و بهترین تدابیر اولین شیج است
و بنا بر غناب غناب کل نمک و ستر قلو س و شیر خشک و اشال آنها بی احتیاد برفع عینه
هر چه در سرفه گشت حاجت توان داد و در تب تو شافع تمام دارد و از موده پس مقشور
دهند و اما فندان و بران اقتضای در زنده و صلاح شیر مرصعه لازم داند و در هر حال اشتباه
مطلق الدم و قاع بصفر حب تقاضای مرض بکار برده و شفاف میده و درم و در زنده

[illegible]

طفل برضعه بگیرد و آب بن بر کرده بر سر و شانی او بکشد فوائد فراخ فوراً
 گفته اند که سکن سیکرد و آب و در نهج الشکر و اذن تجرب است و آنچه از کمال
 غیر دایمی نیز دایم است مانند آب با عا بها فرد الیحد فو فی سپه افعال اکثر افند و
 افند مملک **بله فی** یعنی که بقیه که با فزا و بیدارین سکو است و یک از کثیر
 شرب این که با عادت السنو ان **بله فی** منع نمودن از شرب بجز برگاه شیریناده
 از حاجت در معده جمع می آید و فاسد می شود با نفوذ و طبعه بر فاع آن می شود یعنی که
 اقرب حریق است جهت حریق مانی در معده و این نوع همان را شیر افند بسوی قی
 این لحاظ این واجب باشد زیرا که تحت قطع سبب چه کرده نشود و در او نیز
 سود میده و در او هم اگر از دیا و در طوبت یعنی در معده بود و در آن او حریق چشم است
 در قی **بله فی** نمیدانم که قمر نفل سوده شیا با در آب بکشد و در آب بی بکشد و اذنی
 و از قی است یعنی ضعیف است بر معده نماید کردن چون کل سحر و فوخل و خود و بیلک و کمال
 آنها با یک ساید با آب یا شراب بی رشته و این در او نشود و در **بله فی** پوست بدون
 است ساید با آب سید یا پی بر پند و اگر بود و نه دیت کوفت اندر شراب نفل و پند
 روزه بند کند و اگر خود و صندل در کلاب ساید و پند آن نیز نفع و در پیوسته اندر آب
 صفر بود بر معده و نشان او خروج صغری است و در قی و دیگر آثار حرارت ظاهر و در **بله فی**
 شاول و حوضات معویه است چون ریت ترش و آب بونه و ریت بایس و زیت شکر
 و این دو اوقع تمام دارد **بله فی** آب بده و آب نانین یکی یا کرده و در ظرف نقره بپاشند
 اندکی نبات بخند و چون بکشد بماند فرو آورده و بداند و قهقهه همه بیدار و از هر حیوانی
 بند انگل کل از مانی و در انگل در آب سید یا پی و یا آمرو و دبا و فوخل سکه گرفته شراب
 نفع و اذنی و نشان صغریه و نفع و جوارش فو که و شراب سید و سکنجین افزوده است
بله فی در کلیات گفته شده که اجتناب از حوضات معویه است پس برگاه افعال

خواهد داد و در حوضات اتفاق افند باید که در آوشت دیند که معده از شراب پاک است
 و بعد خوردن این اثر حوضات نیز تا یک ساعت بلکه نهاده بگذرد و غیر افعال است که در
 و این حوضات بخاطر **بله فی** و در او که واجب الحفظ است **بله فی** و نشان او حوضات معویه
 و نفل معده و سود معضم با استلاد و بیدیه و قلت ششما و آن فعل بیشتر از شراب و
بله فی اصلاح شیر است سبب برای تقویت آب می رسد قلیله قمر نفل و آب قی
 از سکه رفته می سید رشته و اذن و میوسن بخلاب رشته و اذن و یا آب سبب
 معده و لیدین و روغن سیدیکه ته من نمودن نفع دارد و نوش دارد و شیر مادر دارد
 کلاب حل کرده مع و شام و اذن و خوردن اثر تمام دارد و خوف از سقوط لغایت
 نوش است خاصه با آب و پوست اندرون سکه از خود سبب شش کوفت و مجنه پند
 مجنه بقدر حاجت و اذن تجرب است و قمر نفل و در کلاب جوشانده و نبات شیرین
 تا شسته خوردن عظیم النفع است و اخرا از ارضیات و صفحات و ترنقات چون او
 زرد الو و هند و ده و لعاب است و امثال آنها لازم است هم بر ضرور او هم فعل او و تجوید معضم
 با سکنجین خذیه مطیبه چون کوشش طیور و امثال آن **بله فی** **بله فی** **بله فی** یعنی بن شیر
 در معده و پند که بسیار با که در جبال حیت نفع بسیار نفع یعنی بن شیر یا به خوردن و عقب
 آن شیر و پند و یا به شیر و اذن فوراً نفع خوردن و بدان سبب شیر و معده افعال بظهور
 و سمیت و بعضی مد آن و فوخل او نفع شکم است و خشکی و غش و عرق سرد و منبر یا
 برست است و ما باشد که بواسطه عفو نشاید که در دما باشد که برزد قوی عارض شود بخوبی که
 حرارت از ظاهر بسوی دل باز گردد و اینها است و است **بله فی** جهت شش و شیرین
 و پودر جوشانده و در طبع او سکنجین آید و که ما گرم بقدر حاجت و در که شیا با با یک گرم
 نیز که انبساط بهر ما به از هر حیوان که سیده و از خواص بنیر مایه است که فوخل و شیرین بل بند کند و
 سیده بگذارد و قمر طم که خنده که سیده همین عمل دارد و در بنیر و شرب بود و فوخل سید

بند بسیار بود بهم میرسد گوشت او در اسماعیل از این بر تو کم که معرفت مشهود شد که هرگاه
از زمین نذر بر سر عا بر آید و طفل شیر خوار غدا را دیگر هم نخورده باشد بهیتر باید که از خرگوش
و یا بزغال بود که گوشت بخشد یکبار از آن همراه آب سرد دهند البته حس میکند با آن
تغالی جل جلاله ولیکن واجب است که آن روز شیر ندیند و عوض او زرده مضه نیم
برستند لعاب خنجر در آب بخینند یا سون و در آب بخینند و یا از زرد آب بخینند و مثال
آن هر چه قایم مقام شیر باشد دشکم - آخوب بود خوراشند و هرگاه طفل از زرد او
بار شد در خوراندن حرج بود بلکه تقصیر قناعت کند و اگر خوراندن دو آن ضرر نیست
در مقام تمرین نموده و در زمان بخیند و آب بخیند و بهر نفعی که اسن بود و طفل توان
خورد توان داد و بهیتر نازده بی نمک آن طفل نافع است کل ارضی بر سبیل شغل او را
خوراندن سفید بود و صحن عربی بر آن کرده بار نه ده سفید بهیتر است و اگر بود سفید
و نان که از آن کرد و نم و بلوط سازند بسیار نیک است و اسماعیل که اطفال ابان سفید
باشد شربت مورد هر روز و ولایت صباح و وقت خواب و وقت بخت بسیار نیک
سخت نافع است و از نو که اگر در وقت سبب خنجر که بهی و غیر آن و غیر آن اگر شیر بخند
کو خند عظیم الاثر است **دوم آنکه** بسبب شیر باز که رفتن اسماعیل بدیده آید **علاج** آنست که
اعاد و بکشد و بعد از یک ماه است باز که در و طفل نوازش شیر از افعال باز در
نست و این قسم اسماعیل شیرت بهین نوال بی نیدرد و اگر با وجود اعاد شیر باقی
باشد هر شب یکدم خنجرش به بند و نیک نذر اسماعیل بعضی غدا ده دو او عمل شده که اگر
تبه میر تو نیز حاجت آید آنچه در قسم اول مذکور است یکبار بر تو **سوم آنکه** بسبب عجز
و یا سده ماس رقی افتد و این قسم کوکان را بجهت بسیار میخوردند داخل عدم
حتی که شیر عارض میشود نشان او است که در غیر وقت نبات بسلان و فقام بدیده آید
علاج در تقویت گوشتین است از قاصات باید بر پهن فرمودن و تقویت معده و جگر

مکتبہ اسلامیہ

برداختن و بر با و بید برقی با و دایان در میان نفع دارد و در وقت که کاه کاه
 معده بود و عند ضرورت بخورد و در قسم اول که گفت بکار نوان **سبب** بایست
 کاه باشد که اطفال اسب غلبه بر هواست که معده قوی اند و با بیدیم اطفال
 مراد با معاش که قوی شود **معالج** است که زهره کاه و بخور مرهم نافع است و خلاصه
 یا روغن زیت فقط و یا سکه تازه با آب گرم بچیند بر شکم بمالند و دست بپزد
 کشند و اطراف معده سمت ناف و زهره و در کربن ترخ کفایت کند و خول بکار برده
 و بهترین قول ذیل انوار است بچنانی که است بردارند و صابون مرهمی که باشد
 ساخته بر روغن زیت و زهره کاه و شکم مرهم و در وقت که کاه کاه
 و شکم ساخته بردارند که کاه اگر حاصل بخورم آید تا سخت نشود تا سازند و
 بر پهنه زود تر عمل کنند و اگر در عمل معده قوی آید و یا چ سوسن سماخونی را
 کوفته بچینه یا سوخته خاکستر ساخته آینه زود تر باشد **نایب** آنچه گفته شد بچینه
 و شایان حاره مخصوص به آن قبض است که با آب تیار شده اگر با آب بود و روغن بر معده
 نت میمالند و خمولات گرم نباید بر پشت و او به که قبض رخ انوار است بشده سود میدهد
امین شانه مغش کوفته بچینه یا شکم مرهم ساخته سازند و بردارند و اگر کفایت کند
 این شانه بکار بر نماند که قبضه سه درم کل خلی دو درم بر کس سنا بخورم شکم
 درم شکم مرهم بخت درم متوفکس خیار شیر بکباب حل کرده بخورم بر شکم نهادن
 مناسب است **نایب** هرگاه که از شکم و خیار قبض کشید و یا در ستهال و مالت بود بشود
 باست بچین توان کرد **معالج** با جود است که معده در در و دهه را گویند و ده سال
 باشد خواه مع القیض لیکن در اینجا بهر بعضی که بی اسهال نوزد کردی شود و وقت
 دی است که طفل بگریه و خود را به چید و این در وقت که در شکم خورده را می افتد سبب
 صغیر قوت معده دارد و شکم شیر خاصه که اکثر خوراندند که درین صورت هیچ سود ندارد

از کاه

در معده میکند بنزد فضا می افتد **معالج** آن آب گرم در روغن زیت که گرم بسیار باشد
 بخوردی شکم مخرج ساخته و در شانه کاه انداخته بر شکم کشیده و به سوز کشیده شود
 کاه تازه و بخورم نفع تمام دارد و کند لک شکم که سفید ساخته گرم کرده در وقت
 کشیده کردن و ناکاه ساخته بصفیه بچینه بر شکم طلا کردن و بادایان کوفته
 بچینه و روغن سسوق شنبلیله یا یکجا کرده بشیر آینه و اذن سودمند است و انون و صلی
 در بیشتر بر سوز سود دارد و نفع نه این است که مرهم شکم طفل را بر زبان بکشد و زیت
 از ناف تا سر معده و بعد بیدین آب بن سینه از نه و ازین عمل اثر کلی مشهود شده
وین طفل بر شکم و به و یا بر آن او خوابانند چنانچه شکم با آن دایه بود بسته است
 چنانچه این دایه صاب زیت او بر روغن جود کل ایستادن تا سکن مجرب است و
 شکم در در شکم و کند لک غیر شب بکباب یا بر روغن کل و زیت حل کرده بر شکم
 مالمین و غیر شنبلیله می خور اینند و در اطفال شکم می باید بود اگر معده قبض
 بود و در او سود نه بدنیاف مسکن که در اطفال که شکم نفع را کشیده و بخور
 و در قوی بود قوی انون بر روغن کل حل کرده معده را بدان جهت باشد که
 سبب مقرر است این روغن در اخراج ریح اثر تمام دارد و خردل صغیر جوهر بود
 محرق بر شکم مرهم ناکاه محرق بر کس سنا آب تخم بلبلون اهل انجودان محرق
 از دیون جدا اگر باشند بهتر و اگر نه هر چه دست دید سبوی گیرند و در آب کبرجوش
 و بید چون اندکی همان صاف سازند و بر او روغن کشیده آینه زود تر باشد تا که
 همانند بقیه می ازین بر شکم و معده مالت با و بسیار می آید و می که صلب شکم میکند
 و این روغن در بزرگان نیز اثر میکند **نایب** کاه باشد که سبب معده روغن صاب بود
 یا مادی که اندامه گرم قوی کند و بهر که کشیده سخت است دهند و درین صورت تمام
 است که از سنجین با آن مالت و لایه را با آب سرد و تر که بر شکم مینداید و در وقت که کاه کاه

و یا صندل سفید لکلا سبب یزده طلا نما سینه و تبه بر سر منده فعل از آن بود مزاج غایب
یعنی سینه شستن ناف و این بر دو نوع است یکی اگر از یوم و ولادت یا تحریک
بآن چه به آید سبب شود تدبیر که ناف پس و این را در همان یوم اصلاح نوزاد کرد پیش
رفایده و مانند آن بر چه اگر سخت شود و و از چند روز و نوع دوم اگر سبب اشتقاق صفات
این محل از کثرت لکلا و صحر و جز آن و یا بسبب اجتماع رطوبت یعنی در چای یا در شیر
یا در پنجهل یا یا بر و سینه کثرت زاید در ناف بریزد و است یا بر روی انقباض و بر
رکی در چای و جمع آمدن خون در موضع حادث کرده **طریق** آنچه از قبیل فتنی بود بر چه
در فتنی مراقب استین گفته شود عملی کنند و از آشیاء با و دیگر از اجزای و مجامع
خاصه در یکی و قطع فتنی است سبب تا آخر بطور که در اسر سبب بر آن کرده یا بر سر سبب بود
بر روی نهادن و بعضا به سبب و اشتقاق نفع تمام دارد و آنچه از اشتقاق یاد بود بمانی
استیاء با و شکن اکلا و طلا زایل شود و سبب کسیر بر آن یاد آن سبب نفع و در
و خاصه است که در جمیع و جز با و شکن فتنی تدبیر و آنچه از رطوبت یعنی
بود یا صندل مجله زوال بر بزر و خاصه که در اسر سبب بود و فتنی کرد و بهترین دبه
مجله است **طریق** سبب آرد جوهر کین کا و یا شک کو سفید بیم آنچه همانا به آنچه
از اجابت لخم زاید بود مستقر آن شود لانه محتاج بانی قطعه و فتنی خطر و این روشنت
بود و فتنی کیره و آنچه از انقباض و این عرق یا اشتقاق او بود و بار سال فتنی نوزاد
آزاد و صندل آرد و به کرم قالیق و سود و نمات عروق است ضار نماید تا دیگر بر نیاید
و این شوهرم باشد و لون او یا به شنبه بود یا سبب برای اشتقاق **طریق** باید است
گاه باشد که عند قطع ناف در دم و ران به به آید یا بر صندل عرق که نرم الاعضای
افتح **طریق** سبب سبب و سبب البیض در روغن کینه بکند از اند و اندکی از آن
فصل بر آن زنند و بر ناف طلا نما سینه و شکم را بشین سبب و لون و کثافت و انقباض و یا با

باز بزن

بنانی است مشهور که در بطن و خن الثمار خوانند و نمونش نمیشد بفا و یا به
و چه و لون و او و کثرت سبب و در لغت مشکا رس لغت دیگر هم مقبوض است یکی
شمار یعنی جسم سبب کاف گفته و دوم مشکا یعنی قاف عرض کاف گفته سوم
یعنی لایم موضع را و گفته و ایضا مرد اسنج و سبب **طریق** باب غلبه و غلبه
کثیر سایه و لایم ناف شود و صندل کردن نفع دارد **طریق** سبب و سبب و سبب و سبب
باشد که ناف بکشد شود و دریم کند و حوالی او سبب کرد **طریق** استعمال در زواریات کینه
است بر ناف و حوالی او صندل سرخ و صندل و صندل با کینه تر جبهات از الحرمت
طلا کردن و ادویه که در زواریات در اسر سبب و سبب و غبار ارحمی و سبب است
و مثال آن بار یک سبب سینه و پاشند و اگر از این تدبیر نفع نشود و طفل از ده ماه
تجاوز کرده باشد در حوالی ناف دو عدد دانه حبس پاشند و خون بر آورند و بکشد
و اگر بر نده که البته سینه شود لیکن تا کار بد و او بر آید ارسال و به شکم خالی از
تصفیه نیست و بد و قطع اسر سبب بر ناف سبب یک حبه مستقی سبب از آن
بر نده و اگر حراست کینه را به سبب است و غلبه تا یک سال این عارضه است
و بار سال غلبه تخفیف تا می یافت و باز تراوشن میکرد و او سود نمیداد و آخر
الامر فرمودم که مرد در شک و سبب که بندی سبب بود که سینه و شکم حراست سبب را
بار یک حبه بر آن پاشند و قطع تدبیر اسر بر آن ننهاد و بعد بایه سبب ندر
و دو هفته صحت تمام لغبات ربانی باشد و بکشد **طریق** سبب و سبب و سبب و سبب
در اصطلاح اطباء حادق اطلاق می یابد یکی آنکه در بکری که بالایی اشین کثرت
ران واقع اند شش شوند و از ناف و حوالی او کثرت اشین نازل شود و این نوع
صیان را بیشتر است و کثرت را طریقه مزاجهم و ضعف معضایم و عیشیم و کثرت حراکیم
معینقه و این نوع را قبیل نیز گویند با نفا و ایضا کثانی و آنچه نازل میشود یا با

شکال

است دیا آب یا شرب فقط یا معایا معادتها نمی تواند شد مگر وقتی که
 شرب آب باشد و بحسب سبب مانند شرب آب از جوف فتنی ریوی و بی
 و مانی و معاشی و لیکن فتنی مانی اطفال اکثر می افتند که از جوف بالاستقرار
 و در جوف استحقاق سبب جبار لیون شکایت و فتنی مانی همین است که اگر کسی
 فتنی در لغت یاریدن است و با محمد اگر این در جوفی ناف شکایت و پوست شکم
 سالم باشد پس شرب و روده از این یا لا کرا به آن فتنی مانی بطن کوبند و اگر
 و ریخته در آن افتد و در حقیقت نامل کرد و قیل خود نشاند و قیل عبارت از ترویل حسی
 که در کس نشین خواه مانی است و بحرین مذکور است و خواه مانی بطن شکایت از انجیل
 باید دانست که پوشش شکم یکی از سببهاست یکی شکم که از مانی کوبند شکم
 فتنی و در جوف استحقاق که سبب جبار لیون و فتنی مانی جبار شکایت و در تمام
 شکم محیط است و در فتنی مانی فتنی مانی فتنی مانی فتنی مانی فتنی مانی
 کشته و سبب شرب است و آن سبب است جنین سبب که مانی است جوف و در آن
 نیز فتنی مانی حقیقت شکم لازم بود و مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 که شکایت آن مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 یا بر فتنی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 و یا مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 و را مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 بر شرب مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 یا مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 از مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی

نقش

دانی

انفرض از بکاه شده بد حرکت قوی باز داشتن است خاصه در اثناء وضع و کوب
 تا ممکن باشد از حرکت باز آورده و بداند که عیلت اطفال خود بر شوکر پهل
 راه نیاید **فصل در فتنی مانی** مصطفا انزروت کند رجز الهی و برگ سر قفا فیا
 دم لا فوج کنا و مانی شب بانی اهل جبر حفض جلا و دوی یا هر چه بهر که فتنی
 بر شرب مانی که در شکم غلبه است که فتنی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 که از **فصل در جبر** که در جبر است که فتنی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 ز فتنی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 سر کین مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 از حرکت روده شقیم که مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 شود و بر نیاید از وی مکر طوبی ترج قلیل المقدار فتنی مانی مانی مانی مانی
 اکثر وقوع او در صبان از اصابت بر دوت با سفل مانی مانی مانی مانی مانی
 چنانچه در سبب مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 و کوبند و بر مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 کا و رس و یا خاکستر که با خاکستر شک که سفید بر تاب کرم کشته و در لای مانی مانی
 نمائید و یا فتنی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 عمل دار و لیکن باید که مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 خول و مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 آمد و مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 که لا فتنی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 و انقباض فتنی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی

قدری دادند که پس از آنکه تمام دارو را که یک مرتبه در هر صبح و شب از آن
سود دارد و ایضاً نباتی که در خیر و اندکی از بل غنی کرده و شنبه فایده کلی سید چون پادشاه
نیکو کرد آن چنین عمل دارد و شنبه از بهر سردی و بهر پستی که هیچ علاج سودمند بهر وجوه میفرماید
رسیده خود بخورد و ال سیکر و حرمت جویند نیز مختص است به **سید** یعنی و شوری اول
این دهم است **سید** که بهر یک شانه یا کرده پدید آید و پاشیده نمائید که سنگ
مشانه بگویم که آن دگر بهر صفتی باشد سنگ کرده اما تو را و اما نباتی که در صفت
است شانه و نکته و عواید و غرق در سنگ ریخته شانه از هر جا که پدید آمده و صفت
و عارض یک بهر اول کرد و غرق در یک کلوی و نباتی است که چون سنگ و یک
کلیه بود و نقل شده و در غنیمت محسوس شود و مختص است که در غنیمت آید و بعد صفت که در بل
سخت باز کرد و در یک بل بهر بل و چون در شانه بود و بل سفید و در غنیمت آید و در غنیمت
اول باشد که نان با تقاضای او و پدید آید و در روز بار که محل شانه است قاهر شود لیکن
پیدا شده که در روز شانه الطاهر بود که سنگ در غنیمت آید و صفت که در غنیمت
بودی بود **سید** جهت تلین مجاری و سنگین و در حنک با بوی و خلی سلطنت که در غنیمت
کربن و رسیده شانه و قرطلم نموده و حید و برکت است و بل و حید و غنیمت و برکت و غنیمت
و برکت و در غنیمت و برکت و در غنیمت و شانه خار شک هر چه از اینها است در هر چه شانه و بسیار
و بسیار در آن شانه و غنیمت که کربن و پاشیده و با یک کربن بود و بسیار در آن و بسیار
عمل یکشنبه تا که آب سرد شود و طفل مادر آن نه در آن و بعد پیر و آن در آن و بسیار در آن
در و شانه ای معتدل و صفا چون در غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
و در شانه بر عانه بالنده و قطره این روغن و در حلیل و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
در وقت پرورد و در غنیمت و بعد غنیمت و با یک در آن و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
که سید بهر اول سنگ شانه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

و عارضه را مالند از اسفل با علی تا سنگ که در عرضی شانه شده است و حسن بول کرده
در جوف شانه افت و مجری کث بد بول بغراخت آید و هرگاه سنگ قطبیه شده باشد
و این از نظر محسوس می شود باید که قطبیه از آب گرم بشند و بعد بپای سنگ و در غنهای میوه
را حلیل چکانند و بسته بسته آلت را بسته بمانند بطرف قدم تا که سنگ سطح شود و اگر
درین هنگام در دغلیه کند و سهار مضطرب کرد و در تجذیر حاجت آید فلو نماید و مجری باشد آن
بر وجهی بخور و چون دود از تخم می و بر شست و در تریاق کینه که بقوت این دود به شد بر بند
و اگر این تدبیر سودمند باشد سنگ از مجری قطبیه بر نیاید و در شده احتیاس خوف ملاکت بود
تا به جراحت واقع آید تا قطبیه از اسفل و در انجا که معمول است بشکند و بردن آرد که در **در**
در در مجری گرم است تخم کرفس کند و با دیان و بنون و صفر و شونیز و بلیون و پنجه سرد باشد
تخم جنارین و خشک و پخته و در دود تخم کدو و کالنج و پنجه سستل شیر پر سب و شان خود
و تخم خرنبره از بنها هر چه بدست آید و هر چه مناسب خراج دانند به بندد لیکن در راه گاه گاه
که دوام او ضرر دارد و بیشتر است که بعد تبین شکم دهند و بهترین طینات که حصا است
نفع دارد این است **در** سستیان پنجه میل به کس خلیج هر یک بقدر حاجت یک در دوش
و صاف کنند و ستر فلو پس جنار شیر و ترنجبین حسب حیناج در آن حل کنند و صاف نموده
و **در** پنجه که صلیج خلط طیف جبهه دفع حصا و مس بول بغایت مجرب است **در** کبر و خفاطه کبر
ابابیل کوسینه و فوج کنند و بال پر آرد و سیاه کند و آب کرفس در میان او میزند که بیشتر دارد
سوی و فلو بغایت شیر آید و هیچ دود بدند و این دود و بعد شکر بدن فایده تمام دارد و ملاک
از غلیظت غذا است و پنجه بدینهم و تقویع معده و معلوم نمایند که نادره و قطبیه را و از آب کوسینه
که حیون عبار رسیده باشند و بعد آب که در سوزش است از خون پیش ساخته و در غلظت حصا اثری
کلی دارد و هر چه که در دود بدند و جگر ایود حلیل با آب کدو و نمک کالد بان آلوده و حلیل
که مس بول حصوی دفع دارد و چون جگر ایود خورائید بنجره تخم جنارین و خرنبره بغایت مجرب است

عسل دوم بربدم بکشد یا شانه یا جود خون و در شانه یا برنج یا شانه یا شانه یا شانه
 غلیظ لایح که در بوی بول یا خلط ها که بر شانه بریزد یا خزان که در طب که مختل گفته
 ایم موجب عسر شود **و اما سبب طبع** او سبب باشد چند سبب هر صنف **طبع** است بوی شانه
 که سبب است از آب است بسیار است چون حی و دم و حی خلطیه و دغیه و بروج ازین
 مستغن بر چندین اصناف است و لیکن ازین حی و دم در صیان که می افتد و فرق
 بسیار کمتر واقع میشود و در بخار که می حلیقه اقتصاد نموده است که خلط او را بوی بسیار
 کان او مرکبها هر چه در قوع و می در صیان شجر است جدا جدا هر قوع که می کشد می کشد
 مخصوص **طبع اول** اندر حی و موسی و عام است که خون که کم شده و جوشش زنده است و آرد
 یا مستغن شده احد است تب نماید و نشانی است و است که تب لازم بود و در کیهانی
 و رنگین و چشم سرخ و عرق نیاید و ایضا نقد م شادال غذیه و قوع که خون قوی
 سر خنده و فضل و اتفاق افشاده شده و یا گرمی هوا و بوی که شده **طبع** او که که فضل
 اگر خفیه بود و سر خنده تن ابادان و موسی مزاج بود و یا تمایل بر صنفه و نقد کنند
 و از هر که کم بود بر غیر فرمایند و یا شریه و او و یک سلفی ادم و قاع الخرار است اند
 نشانی شیره او نمایند و صلاح غذا و آب شمارند و اگر فضل از شش ماه تجاوز شد
 و سر خوب بود و رویشویم یا جیادیم سر یا که شش او را بشود و زنده و خون که بکشد
 که بسیار نامخت و اگر رسال خلق فرمایند در اینجا غیر نوز است اگر چه بر او بدن خون
 در دیگر موضع سودمند است لیکن که خلق خون از سر که ششها بسیار نافع است
 در از ال عیش و صنف اسع تر تجربه رسیده و گاه باشد که خون بعد بشرط ز و کدو
 بر نایز چون کردن و کوششهای اطفال بسیار بهمانند خون آمدن یک و صاحب خلط
 اینجا رب می نویسد که صبر است صبر از حرکت و در که نشسته بود و بهوش دست و خف شد
 سر کوششهای و را شرط زدم سلفی خون آمدن گرفت و زیادتی که در حی که بکشد باز و ششم

بنا نشود

همان وقت صید بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تب خاطر شد و صفت یافت
 و بداند که آب غناب جو سلیقه و صاف کرده و خشک نموده و ششها و زنی بکرات
 نوشیدن و از آن آب مطبقه و صید کثیرا تر است و بهوشیده بخانه خاصه است و بوی
 که عرق در وی نمی آید مگر آن که در که فرو د آید و در چنین آب بسیار است که عرق سودمند
 اینداند بر سوخته بیان کرده می شود تا عسله الحاح است بر تب که بود بکشد و آنرا **دوم**
تقری است که قصبه آب یعنی فی تازه و تر تا بکشد و عسله او را در میان سر و
 کف پا و او را حلا کنند و تن او را با جبهای گرم و از آنکه عرق او را فر خواهد آمد اگر
 فی تر بهم برسد آب کلام و در عرقی نمایند پس ششها دادن و تن پوشیده و ششها عرق
 می آید و یا نشود و یا سوز و هر گاه عرق آید تا که بکشد و بر آوردن ششها می کشد و چون
 خواهد که عید شود و ششها نمایند و یا جبهای که بر تن جهت تحنن پوشیده بودند و سوزاند
 که عرق باند می آیند و اینجا که درین تب صمد ع نیز یا بر ششها و بشرط دادن و کوششها
 نشود و یا در خون که نشن مانی بود باید که با ششها بکشد و طبع را بشا فنها و نرم کنی
 اگر قصبه بود و ششها و طلا من سبب لکها بر **طبع دوم** اندر حی و موسی و عسله و عسله
 صغره و ن بدن و زبان و شقرت بول است در می هوا و دیگرند اسر حرارت است و
 می آید و ن بدن و تب بکشد و صیان و او را ماده خایج و گما عفن شده نشانه نوز می
 می کشند و اگر در ن یکروزه بعد اگر ماده داخل بکشد عفن شده باشد خاصه این است
طبع اما و الفوا که دیگر نباتات ساسیه مطبقه بر صنفه نمایند و فضل را نیز دهند و اگر
 غذا و زرد بود اینجا که در مزاج دایه غلبه خون یا سبب صنفه نمایند و جهت تعفیف صغره بکشد
 و دیگر خبر یا دمو افق دهند و بارها گفته شد که خاک امر ته میرد است ایضا در دفع غیر
 باید کرد بشرطیکه طعام خورد بود و اگر طبع ضعیف و دیشا ف نرم سخل ساند و به انداخته و حنا
 که نوز و یا یک سبب است که گفت است با و تا که سر صفا نمودن حراره قوی و فروی ششند

[illegible]

مستوفی که در اندوخته خرج نمودن کوفت و اندوخته

[illegible]

و فونان کین

۱۸۱
و کوه دانه آرد بر شیبش که از کوه سیم

طبیعت بعض بود و اگر نه غله اهلین حاجت نباشد که لا یخفی و بدانند که وقت استخار بقول
 شیخ نبل از استمال اینها نیست بندگان گفتند که بیایا بعد از این که تمام اینها را
 درین محل میگویند و قیام میکنند تا آنکه حاجت برآید یعنی آن کس که وقت استخار را تمام
 و ترویج در ویش قول شیخ حاجت میباید بر آنست که هر چه در وقت استخار
 خرج میکند پس لابد است تقدم او بر بقیه بپوشد وقت بسیار بود و یک طلب بود و آمده
 محمودی شاد دل نمائید یعنی غذا میخورد یا بهر که در وقت خورند نیز اگر بپوشد و در شب خورند
 قیامت بسیار طولی نام و برد هواد و عدم حرکات **و این** مدت است که هر یک از این
 استمال کرده باشند بخورند و در جوده سینه بپوشد و ظاهر است که تمام وقت خود را
 در سینه باشد و لا یخفی ترویج در جمیع اعضا است و باید بداند که در این وقت
 بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 واجب است که در این وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 خانه و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 استخار و غیر از سبیل و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 صیده باشد آن خوردن اتفاق افتد بی اراده استخار چه هر چه در وقت استخار بپوشد
 چیزی که تیر و عرق خورده شود و استخار خداوند است که در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 چیزی که بعد شادان و در نا حیه کبد و شکم تند و وحده در نا حیه کبد و شکم تند و وحده در نا حیه کبد و شکم تند
 نایب شود و نهایت معجزه است که هر که مقدی از سینه باشد و افق ترین ایمان بر پیش داده
 کا و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 عملی که بود و باید که عطف بر هر نیاتی که در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 بود نباشد تا شکر صالح نشود و شکر بی طبع و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 است که هر که در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد

ص ۱۰۲

حصه بود و پس نبات سبیل سینه نباشد نباشد نباشد نباشد نباشد نباشد نباشد نباشد نباشد نباشد نباشد
 بیند از نده بهتر باشد و در فضل ترین بقول مراد این را معنی است که نفس و قیام از
 کرد است و باید که این بقول بر سر و نیست خوش ساخته باشد متاقل کند مخصوص
 قیام از نده نام با غایت و در بر بقیه سینه لازم است که هر چه در سینه است را بخورد و در وقت
 سینه و نیست بخلاف آنست که در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 مراد بود و افق تر است و کذا اگر در سینه است حاده لیکن مقدمی که نوشته اند و معنی آن
 یاری در این است که در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 که در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 صیف باشد بخورد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 و اما در سینه شادان نمائید و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 سینه و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 که در سینه بای مرغ یا در مرغ سبیل و باید در مرغ سبیل بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 قیام از نده شکر و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 غیر شکر یک صیقل و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 هم آید و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 است و باید که باشد تا شادان شود و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 اگر خدا نوا باشد و او خورده شود و لا غرض از اینست که در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد
 نفع دارد زیرا که با وجود استخار در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد و در وقت استخار بپوشد

١٢

مذہب

بنیاد است اهراف باشد یعنی قریب بکشت قدم و در سینه از راه درجه بسیار
 بود لیکن این گونه در بعضی از کس که لا یعمل لودن بد کرده که نقشه بکشد مخصوصه
 جنون و تحفه و هم آنکه بر سبیل اعتدال بود و در می را مضایرت بر آله خفیه فی استان
 باشد و همچنین در بعضی از کس که سینه و مجاری بنشیند و مانعی تشدید ماده یا بطرینک و در
 سینه که عروق را بیکند و طبع بنده می سازد و چون متعلق کنند که خدای نام این باشد که
 اندک و اطلاع است بل بنابر مذهب مجاری و عروق است که اخلاط را محال حرکت نشاند
 بنمایند و جای مجاری است بنمایند الی الاطراف پس بطرینک بر خنده کثیر مقدار بود محال
 اعوان بر نهد و تو بدو و ذکب بود و مصلحتی که برای مصلحت و عروق و مثال آن باشد
 واجب است که غیر قوی بود بخلاف آنکه حجت صریح و شکسته و مثال آن باشد که چون از شدت
 ربط الی دین بنیاد در کس می شود هر چند تو نیز بود بهتر است **نکته** هرگاه که خلل بطرینک است
 آنکه اول کف و قدم در پا می شود بنشیند و بعد کشودن آغازند و وجب بهتر است که ابتدا از کف
 از جانب سینه کشد چنانچه در سینه است ابتدا از بغل می ران کرده بود و در کف و در شروع
 از کف دست و قدم نمایند تا ملا مفرط باشد و وجه ظاهر علیک **نکته** در بعضی از کس که
 نه یکبارگی و آنجا که علیل از اطراف است نام ربط علیل شود و زود باید کشود و جز نباشد
 باز باید است ایضا معلوم نمایند که اگر اجابت اندک است در اکثر ربط اصل الاطراف
 کف است می کند چنانچه بجز بر سینه که سینه باز و عریان است و با مانع می آید اما آنجا که
 کثیر باشد از ربط نام که عبارت از سینه تمام دست تمام پا دست چاره نمود **نکته**
 آنکه خری در قبل با در دبر بود از راه او و به فزونی **نکته** یکس فدا و سکون را در مذهب و فتح
 سحر جنون که مخصوص بفرج زن باشد و اکثر سینه اش چنان بود که با دوی او بکند
 بر در **نکته** آنکه بر بخار آب گرم یا سبوی او و به سحر کن و در دوی او بر سر گردان
 بخار دوی او و کوشش و تمام بدن برسد و بتجمل جهت لغزین میکند و آنجا که جهت در کوشش

بخار دوی

بخار بر در طرف خود او و به سبوی بنیاد کوشش بخار دوی بنشیند و در بخار احتیاج
 به تری و او نیست **نکته** آنکه بعمل مخصوص دو او را با معارض است از راه دبر و یا
 بر جم سینه از راه قبل و پشت بدنه نماید که عمل نکند و عود شرب نه این است و معانی
 حقه صفا ای که در کثرت و دو کمالی بود یا اصول او با معایا بر جم فی یک وقت
 مطلوب باشد و **نکته** در لیکن او حاجت کثیر و شانه و مراض و مانعی و جذب بود اعلی
 با غسل و منع لقاعه بخار رفع بسیار دارد و این عمل را بقراط از راهی طریق لغزین
 صوح المنقار که بسیار خواست و در این حیث از الی نقل با سحر خود را احتقان میکند
 شانه کرده و روح داده و در اندام او روح جذب و ملک که حکم در یاد شود از او منقل
 سیکرند و بعد حسب حاجت از دوی سینه اقره و نه و جهت تبشیر و سحر نیز از دوی سینه
 مقرر نمودند و قوانین بروی تحریر نموده اند چنانکه هر یک بقایا به علامه گفته آید **نکته**
 اند بیان محقق یعنی آلت و دلت بر شکل کس بود یک طرفش سترش بود و یک طرفش ام
 سترش ب ب ن کردن که و و به این طرف سترش است و به وصل میکند و در بعضی از کس
 می در آرد و آب حقه را در کف کرده و به این و بر اهر آورده و بکشد از تمام اب حقه
 می در آید و به هر چند بنابر هر وقت اینو به فی و خزان که ذی تجوین و احد بود بخار دوی برده
 و در عوام همین عمل معمول است لیکن بنابر او را است که با توبه چنان سازند که در دوی او
 جوف باشد یکی برای الصبا و یکی برای جروج و چنانکه در معالیه و سرون آید
 و با علی باز بس فرود و احداث ف و نماید و کیفیت این انبوه فحصل گفته شد و آنکه
 از نقره و مس و مثال آن انبوه بسیارند بطول مثل کشت بلکه بقدر یک شتر غرض
 از اطفالش آنکه اگر احداث و او با سواد و قوانین مطلوب بود کثیر مقدار در معالیه
 ابلان کنند و **نکته** و احتقان رحم نیز بخار دوی و سبوی او و به سبوی خفیه کافی است و در
 جوف دوی برده و سبوی لطف کند تا دوی بخاری حاصل آید یکی بر دوی و یکی بر دوی

آمد لیکن این بار مقدره در بعضی اول میگرد و باید که یکبار نیز ترکیب نماید و در
 حالت حقیقت باید که مرین حوله از سرف کردن نگذارد که در واقع سرف و درشتی است
 گاه باشد که خوابی بدید آید و **دست** قبل از حقیقت باشد و به سهیل باز میست که با دانه
 مناسب آب گرم حلقه کند تا مادت رگ و منقطع شود و او حاصل گردد و چنانچه
 بخوابد و **دانه** ترکیب حلقه سهیل و در ترکیب معجون است سهیل غایت آنکه
 سهیل است و در حلقه بدخل میسازد آن صبر است و سهیل است حلقه افست است یکی آنکه
 ملین و نرم بود و در حقیقت و در ارام است و پوست نعل یکبار می برند و در ترکیب
 از او دید بود که فی تلین دراز لاق دجله را باشند چون بفرست و حلقه و شعله و تخار و ضایع
 و سهیل است و سلق و درونی بند با دخیاری و نیلوفر و خاک و نیز کتان اصل پوست
 و میز و متر نولوس خیار شیر و مشک و مانند آن و دیگر آنکه حله بود و در فو و در فو و بار
 و مانند آن و در اراضی مایه و دخیاری و در ترکیب و از خربا بود که سهیل بند و در ترکیب
 باشند و در نهید سهیل است خوب است که سرف و سهیل شود و در حقیقت خیار و سهیل و در فو
 و در آن و در اراضی اصلاح خیار و در قرابا دنیا است و دیگر حقیقتا جهت هر مرض معفو
 است نیز مرقوم و معلوم است و اما العلاج بطبیعه یکبار و در طب و یکی اما معالجه
 پس چون شکست بشتن و شکافتن و درونی دادن است و درین حکم است که هر مرض
 به سید آمده از خباط و دانه که در کسب و قلع و مثال آنرا در دنیا بر سهیل ارجاع
 احکام متعلقه بجز و لوط و کی گفته می شود و به فایده **دانه** احکام هر دانه
 عبارت است از آنکه استخوان شکست یا در جای برآمده را بر بند و به یکبار حمل و در وقت شکستن
 استخوان را که کش گویند و چهار شدن او را مفضل که تومی بود که سمت آن از فم برآمده باشد قطع
 است و الا فنی خوانند اما این روی برد و با هم تراش دارند و معنی او آنکه با استخوان و
 در محیط او است گرفته لایق شود یکی آنکه استخوان از جاد و بقر و دانه بر آید و آن فایده بود

قسم گفته میشود **قسم اول** اندر کسور دند پش است که عضو را بر می کشند و پست صلی
آردند پس بعضیها بنده بپشتی معتدل و باید که عصبانیه بر نفس عضو حکم شرع بچند آردون
او تر شد و باید که عصبانیه چهار بود و مطابق عضو مگر در پیچیده و بعد تعصب بر جای که عصبانیه
بپشت رفاده بر آن بنشیند تا تمام عضو منبسطی نماید پس ششها را که از چوبانار و پندشال
او که نرم است ساخته باشند و چهار کرده بر آن گذارند از هر چهار طرف در برشته بچند
تا محکم بماند و این ششها را ششهای جیباری گویند و چهره مغز را است و بعد از جیباری را
اگر مانع نبود عضد گند و سهیل خفیف داشتند و لطیف اند پس ششها را از حد و رت در دم
امین بود و بهترین غذا در نیوقت مزوره بچه خروس است و چون بکمال کمال از این دور
جلباب جهت کسور نفع تمام دارد و موسیابی پاریسی نیز سریع الاثر است و جیباری را
پس از دور و زور نشاید که شود مگر بفروری و آن در دست یا خارش که در جیباری است
و قدری در جوارش عضد لازم است و ششهای کرم خارش اکثر الاثر است
و چون یک سفته بگذرد و در دو و درم و درم است هیچ نباشد که در تعصب خف گندد
و در بیک خور و بعد بپشت و اضمه جبر بر بنشیند و در پی تعصب شش اول که با نخ و
برایه و امثال آن و از زده سفید من نیز سفید است و در او از هر یک یکام انقاد و شش
است عصبانیه بر زور بر درست همی باید بپشتان انقاد و شش است که بر عصبانیه چون
خار شود و تا که در شش سخت نشود عضو را حرکت قوی ندند و **وجیه** عضد را بر یک شش نهاده
در آردند بلکه بعد ظهور استقام اندک اندک جبر کنند همی بپشت تا که رخت نماید و بعد جیباری است
حاجت است هرگاه استواری تحقیق شود احتیاج بدان نباشد و هر چند عضو کسور بر کسور
و جیباری و بر باید بپشت صاحب خیره گوید که بر عضو کسور را نیز بگذرد و خیره نباید است و
عصبانیه باید که با خوف او علاج یافتی و دیگر بود که در مضبوطه کثیف و اخبارش را که در
اول بود و هرگاه در دم با کسر یار بود و باید که نزد او را آب شش با خرقه حل کرده فلان نمایند

[illegible]

باد چو در حاجت به تنقیه نباید پرداخت و گند ادرا و دویه کویه و صغیفه لحاظ قوت و ضعف
 بر بعضی لازم است و مراد از ضعف ضعف حقیقی است که از احوال مرض و کمترین فاقه
 واقع میشود بخلاف ضعف عارضی که از شدت بیماری و غلبه اخلا و انقباض که در بیماری
 موجب تقویت میشود باز از سبب ضعف و مرعاض مزاج حادثه و مرعاض مزاج غلبه
 آنست که مزاج حادثه را بر مزاج طبی قیاس کنند که چه بجهت اشتاده و آنچه غلبه شود
 تعریف در کیفیت اینست و دویست و شصت نماید که اگر مزاج احمق حار بود و مرض حار غلبه
 شود و دلیل ضعف سبب بود در اینجا احتیاج به دوا شد به البرد و کثیر الیک نباشد مگر آنکه
 مرض حادثه در غایت درجه افراط بود و اگر مزاج حار بود و مرض بار و حادثه میشود
 لایزال و دلیل قوت سبب باشد بسوخت قوی و دیگر مقدار مختصر بود مگر آنکه مرض حادثه
 مخوف نبود با فراط و ششین ضرری و دیگر نظر بر مزاج اصلی متوجه کرده که در اینجا نیز درجه
 وسط مرضی باید داشت و مرعاض حسن آنست که اگر بر بعضی طفل یا شیخ است سهل
 قوی نه بنده و اگر مبتلا بر مرض حار و شونده انچه شده به البرد بود خاصه کا خور بخور اندک
 مزاج را تحمل آن نیست و اگر به نظر با که شیخ را یا بجز قوت سبب فی شده دو مقابل
 قوت سبب باید افراط در برید مطلوب است لیکن از آنکه ضعف قوای انسان مانع آن گشته
 و ضرری دیگر در مال کار تحمل نیست مع از افراط بترید نموده اند مگر آنکه ضرری حاکم
 کرده و تافی در آن موجب نیست قوی شده که در اینجا نیز بر خف قوا جلیل است و ضعیف حاصل
 بتوان کرد و مرعاض حادثه بر بعضی آنست که پیر شده تا بعد از سهیل و بقی نیست
 و تا شریعت و سهیل و بقی چگونه است تا موافق حاجت بر چه کرده شود و چه ملاک و مرعاض
 حادثه است و این بدون تجربه حاصل نمیشود لهذا گفته که چهار مانع شده بهمان خبر معالج
 کنند که سابق باشد از آن کرده شده و چون سهیل خواهند و در تحت کلیات غفیفه استخوان شده
 طبع و بعد سهیل پرداخته چون سهیل نیست و ضرر در سهیل از احکام عادت و علاج

این در پیش مشهور کرده ارمیام بنیایه سخی بود که در هیچ جبهه غایتی در دست نیان
 و یکدم کل سرخ نیست مجلس نشیمن و یکدم از کینوس سبیل سرخ نیست و یکدم
 سنا و تریه اگر در جبهه از پیش است آنجا بخواهد اثر نیکو و سترخوس جبار بشود مقدار بزرگ
 کافی اعرام میوه و دیگر می خوردی مزاج بود و اکثر شیرید میگوید لیکن هرگاه پیشه غم خنده
 بخواهد در تمام اعضایش حکمی افشا و طریزبان در وی چنان سیاقست که گویا سوزنا
 میرود و به سینه خند میخندد نفس تنگی میگوید که قی نمی آید اما اخلاصت بی غمی نیست
 و سن آنرا بر غم نگرانان با آید جلد اتفاقات و خیالات شده با شده و بهمان فعلی
 و سوسه سود است که صورت می بندد شیر و غریزی که وی به آن و آفت شود و ادم نوران
 حالت افشا و ترمان دانستم که در خیالی نیست بلکه از حالت میسر است که با مراد و در یکی
 مودع شده و عقل در ادراک آن اشرف بقیه دارد و ایند از خیالات گفته اند بعد از
 ثانی و بقرط گفته العاده طبیعت خالصه دمال بر دو قول آمده است چنانچه فردی از افراد نوع
 انسانی خارج از آن نیست که مزاج بایل یکی از کیفیات بعدی باشد و نظریه همان میگوید که
 طبع ظانی حار است یا بار بار طبع یا پس دان صبح و درختی می چینی است و اعانت می
 ضروری و عادت بر ستور شب به طبع آمده در وجوب عارضیت پس اگر اعتبار طبع واحد که
 هر فرد است نموده شود عادت طبع ثانی باشد اگر لحاظ طبايع اربعه که نظر با فساد است
 کرده آید عادت صبح خاص بود فایده و مرععات بد آنست که به اندک شهر کرم یا سرد
 من حیث انما یدیم طبیعت صفت من حیث اوقع و نظریه با و رست چگونه است و خاصیت صفت
 و تقادد پس موافق اتفاق ضا و اور حار و در علاج نمایند اگر بلند از انکلیم معتدل بود عارضی
 مانع اعتدال و بکند و با از انکلیم ثانی یا ثالث بود و لیکن در جنبه او که به پیشه و در
 وی در پای شیرین پس و چنین شهر که با لذت معتدل است به نوش که من حیث انکلیم طبع کرم
 است من حیث الحما و سرد افرا و در چنین و شیرین است به کرد و در اعتدال بر می آید است که

فان مزاج

چون مزاج او معتدل است از قیاسی و در غیر مزاج مکانش اثر میکند و گذشت که صفت
 را تدریجاً کفایت توان کرد که ذکره انبساط و شهر بسیار کرم تقیه بفضله کتر باید کرد و
 سبیل قوی و مشوی قوی اضران را باید نمود و بهشت اضران دم بحاجه اختصار باید کرد و گذر
 در جلد شربه البرود است اجتناب از سبیل و بی ضرورت در اینجا میماند لیکن مبارک است بر
 آوردن خون کثرت و اگر ضرورت آید فصد را به از حجامت است و ایند و ایند که از خواص
 بعضی بلاد است که بعضی او وید و باخی عمل میکند و در بادون و و انکلیان عمل میکنند لیکن باطل
 الاثر میگردند چنانچه به تبوت رسیده که در بلدی - منقیر که در سحر و قمار است به پیران مزاج
 نقل کرده بخبر دیگر می برسد سبیل و در اصل ایند اگر چه با حیات و طبع فطری از نظر فکری
 و هوا بر نده و عاریت و استور علی که در دوزم میکند و در جاد و دیگر نیست پس عیب نیز آید
 امر با خبر باید بود و هر بلدی که رسد از عقلای آن و بار و حقیقت انار بسیار است از است
 قدم محفوظ باشد و مرععات و دقت حاضر آنست که در یا جلد از مضول ربه وقت کرم فصلی
 است پس از مناسب آن فصل است و در تدریج فصل گذشت که در بر نده و حتی دیگر در مزاج
 و دقت نیست که موافق خود میسر میگوید و مرععات حال بود آنست که اگر هوا مثل سبیلی
 از سبیل سماوی با ارضی کرم شود از فصل شتاب پس حکای که مخصوص شتاب است ساقط
 میگرد و در عادت حال بود و سبیل را کرم شود و بهیم داخل در وقت حاضر است چون امور
 حشره ذکر کرده بود موافق با جمال خوب است که آن جمال ابد و به جمال ایند گفته اند که گفته
 اند و در استخراج و اما من کیفیت المرض فان المرض اکثر بر ادی با لکله و بر و ده اما کیفیت
 سبیل آورده و بهیم یعنی تجوید نموده می آید یا از کیفیت مرض من حیث انکلیم سبیل سبیلی
 سبیلی کرم را و او کرده میشود و او بسیار سرد و با بهت مزاج المانع که کرم را با فساد
 تقیه به مزاج سبیلی ان بکون سبیلی است که کرده میشود و از جهت مزاج من حیث انکلیم سبیلی
 کرم لاحق میشود و پس خبر به مزاج او باید کرد با نیکو خبر حاصل آید با ضعف سبیلی و تقیه به

باشد نفع آن عضو بر بدن را چون مسدود و ریه اگر چه ریشخست لیکن بر بدن منافع
 بدوست او کانت لطیفایا باشد آن عضو لطیف بشریف و ذکی الحس چون چشم
 و گوش و امثال آن لا استعمال با محمل قوت و استعمال نشاید کرد و در جنبین اعضاء
 پتری که محمل قوی باشد و استعمال عام است که از داخل بود یا از خارج لهذا اشخ گفته
 که هرگاه شغله عضو از اعضاء ریش شلو شود در نهایت باد و به قوی و نیکو خود میاید کرد
 و که اگر تقصیر نماید محملات در اجب است که او به قایضه طیب که از اجیان منروج سانه
 تا حفظ قوه العنصر کند و **بجای** افراط خبر به دستور تقصیر محض است حرفه برین اعضا
 منعی عنه و اولی ترین اعضاء باین مراعات قلب است پس دماغ و کبد و کذا بحال برین عضو
 منعی است تمام بدین افراده نظیر برین است خاصه اگر منصف در وی پیدا شود او نجات
 که در حیات حاده هرگاه در مسدود شغله است به البرد رسیده و کذا امردا و دیگر
 و دستور هرگاه منصف ریه یا به بود و قوت برودت نشاید کرد و اینجا که استعمال محملده حرف
 و مرحدات حرف بر اعضاء ریش منفع است بر مسدود و ریه منفع است مراعات اعضا
 ذکی الحس است که او به ریه و بینه الکلیفته اند و مودی که بر ریه بران چون نبرعات
 و امثال آن و الرابع الحی و حذ من و حذ طریق چهارم از طریق اربعه ماخوذ است از وضع
 عضو و چون وضع تقاضا میکند موضع و مث که را مولف امثال این هر دو میگوید
 شغله اما فی تقصیر قوه الدوا و بحسب قرب بعضی برستی بلحاظ وضع در استعمال مشغ
 میشود و لا حظ با در تقصیر قوت واجب است نزدیک عضو و دور از آن از وصول
 دو اینجا نیز در نظری آید فان المرئیه سهل تغییر مزاجه با له و اولیه عنه و صلا لیه
 پس برستی که مرئیه مثلا چون مرده و او غده است تغییر مزاج او اند و او شرب لیه
 میشود بنا بر سخت و حوال بآن یا از راه جرفه او بود با لک معلوم باین جهت از ترشح از راه
 مرئی که بگوید خود بود و در هر دو صورت تقصیر و تقصیر و او را نفع اند و اما فی مثا رکنه العنصر

لا یضی

یا متصل به من الا اعضاء یا مشغله میشود و لا حظ از مراعات وضع و رکنه العنصر
 پتری که اتصال دارد عضو مذکور از اعضاء و در تقصیل من حیثه التقصیر میگوید شغله
 اما و الحی حصلت فی من ذلک بعضی پس استفراغ کرده میشود ماده که حاصل شود از آن
 عضو از راه آن عضو که مثا رکن است که اذ حصلت للماده فی الجانث بقصر من الکبد
 منیف شغله با سهل نحو الاسود جفا نجه هرگاه حاصل شود ماده در جانب نفع از کبد
 پس باید که بر آورده شود از اسهل بیجا نبه از بر که مقعر مایعات رکت دارد و
 جذب ماده به منظر قی سهل است و ان حصلت فی الجانث الحد فی شغله بالاداره
 نحو الکلتین و اگر حاصل شود در طرف محدب جگر پس استفراغ با در ادایه کرد بسوی
 کروی و بر اگر حد به جگر است رکنه بکلین **مکون بیان** میگوید موافق هر چه جذب شود از او یا
 اینجا به یزید که حرفت موضع عضو دخل دارد بر نوع کیفیت جذب و استفراغ گفته و اعلم
 ان الماده اذا كانت فی الارض یا بجنب من موضع الی موضع و المكان بعینه و انکه
 ماده اگر باشد در ریش جذب کرده شود اگر از مکانی به مکانی و اگر چه مکان یکدست
 و بعینه باشد یعنی در اینجا است که ماده هنوز شغله از اعضاء باشد باشد جذب ماده
 عام است که بسوی مکان قریب بود یا بعینه و لیکن جذب که بعد مراعات شرط
 باید کرد یکی از ان مراعات مخالفت جهت است لیکن در یکطرف جفا نجه و رکت است مثلا
 بجانب است جبکشد و یا ماده بجانب است یا با او جذب در و قطر و در شغله
 وقت و اینجا با باشد که ماده در است مثلا بجانب با جذب کند و دویم اراق بر
 مثا رکت است از اینجا است که وضع محاجم برترین جهت حسن است میگوید و قوی است
 بنهنا الشد من و الرحم بسوی از ان بشرط انکه مراعات محاذات است اینجا با باشد که جهت
 خلل کبد با شقی این عضو کنند و برای ارض طحال اشیاء بر طحال باید کشد و **دوین** هرگاه
 جذب استفراغ کنند لازم است که مایعات و مایه بینه و اما اذ حصلت مع بعضی جان

در کاه از او در مراعات کاه در کاه
 در کاه از او در مراعات کاه در کاه

باشد و مثال می کسی است که او را غلبه یا سقط رسد و با احتیاط او را فصد کنند تا در
 حد و شدت دم این مانده و کسی که دم دارد و تبرسند که قبیل از نفع منفرج و این شد حکم فصد
 او میست اگر چه کثرت نباشد سیمیم بلکه سبب لا بد از این است که در نفع بطریق دانی اخرج
 خون واجب چنانچه در فایده آمده در دق و قول آمده مانع فصد شد و خاکفته شود و غیر
 ازین سبب است این اخرج دم **نوع اول** در بیان اختلافی که میان بعضی کما و غیر هم
 واقع است در اخرج دم بداند که بعضی علی الاطلاق منع کرده اند بر اساسات و عادات خود
 که دلیل ذکر کرده اند یکی آنکه دم ماده و اصل اعضا و ارواح است موجب قوه و حرکت
 انجمن خبر قابل اخرج نباشد و دیگر آنکه اگر خون جائز الاخراج بود هر آینه منفرج جهت دفع
 فصد او مقرر نیست چنانچه هر صفر مرده و هر سودا محال است چه چسبیده بر او ضرر لازمه
 طبعی شده است در تن با مراد نفع سیمیم بلکه جوف از شدت دم با برای کثرت است
 با برای ردا شوی و در هر دو صورت فایده منقول نیست بل خبر تفتش اما در صورت کثرت ظاهر
 است که سخن نراج حاصل می آید و خون مستحق قبیل بصفا و سیکو پس و جب غلبه صفرا یا
 نه خون و کذا در حالت دامت غیر دم یا بر دیا بحر اگر سرد است لا محاله نکات فصد است
 در خون خواهد بود و با انجمن حار است با خرج رو نباشد و اگر غیر سیمیم است شک نیست
 که لطیف او بصفر و کثیف سیمیم است که سبب نباشد و این است استغراق دم
 قول ای را جمهور اطباء قدیم و جدید مذکور کرده اند و جواب هر دلیل مفصل هر کما که
 چنانچه در رد دلیل اول گفته اند که خون اگر چه ماده اعضا و ارواح و باعث قوه و حرکت
 لیکن بشبه اعتدال است هر گاه از اعتدال تجاوز کند اخرج زود باید لازم آید تا در
 کثرت مضر ارد و دم او علی حرارت غیر تری را مستقر و مقهور شد چنانچه در نفع است
 دم سیمیم سر میست و در رد دلیل دوم گفته اند لاسم که مراده و محال منفرج نباشد
 در غلبه و سیمیم که بلکه آنها خرد مر آن دو خایه را که سبب با مر خانی تعالی بر قدر که

از این باب

از آنها برای مصالح بدن مستحب است و در تشریح معلوم شده و در اینجا بسیار میارند
 و شدت ریح غریب میبکند و اطلاق لفظ منفرج بر تن ده فصد که خزان است بر سبب مجاز
 در کلام اطباء واقع شده و الا منفرج که عبارت است از نفع منفرج که معنی نباشد
 است که در اینجا صورتی منفرج و در بر نفع بر تن سیمیم که منفرج بود و دم لیل منع فصد
 باید که بلغز غیر تر و شمای منفرج استغراق نباشد که می هم منفرج فصد او و سبب فصد
 رد دلیل سیمیم آورده اند که کثرت و حرارت دم شک نیست که عند افراط و انقباض
 استخوان و بصفر می شود و حدوث صفرا اما محال مراد سبب منفرج حار است پس بخوبی
 فصد عند کثرت مضر ارد و توفیر حرارت دم قبیل از آنکه منفرج شود و باعث تولد صفرا
 گردد لازم بل واجب باشد و بر نفع بر سیمیم که مجوز بود زیرا که خون تباه
 و فصد استخوان بصفر نمیکنند بلکه از آن قدری وقت انقباض وقت سخیل سیمیم پس
 در طرح خون زیاد موجب قطع ماده صفرا باشد و معلوم است که بعد قطع سبب منع
 به و مصلحت بل صفرا مستحق تباه شود و در اینجا به کثرت مقدار دم اگر
 چه منفرج بود استخوان بصفر لازم بود و ام نیست بسیار باشد که حرارت غیر تری جبر شود
 و جوشش اثر افروختن ندی بلکه سخیل بصفر اگر خاصه که فصد در مقدار دم با سخیل
 شده باشد که انقباض باعث اعانت فعل حرارت غیر تری است و قریب به دوازده کلام جمهور
 که مجوزین فصد اند بر آن آورده که هر گاه دم در مقدار بصفر اند نبوی که در حال و سخیل
 فصد این غیر ضرر رسد به بدن هر چه منفرج شود و کیفیت بر روی منفرج که صلاح نماید
 و دیگر آنکه این مضر ارد متوقع شده باشد لا محاله اما ما شیخ حادث خود بدست فصد او
 و حصول و منفرج اخرج مصلحت پس استغراق دم عند سبب حاجت لابد باشد و این از آن
 منفرج فصد بود عقلا و استغراق **نوع دوم** که منفرج بر یافت متعنی گشت که منفرج و در حاجت
 منفرج است اینهم دو کس یکی آنکه خون از مقدار طبیعی و در و فصد و در اینجا

منفرج

الفرق و هرگاه که کثرت دم با تغیر کیفیت استلزم و موجب تقلید اوست و چنانچه این
بر دو نظریه اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصل او همیشه برابر که اخراج
دم که در کتب معتبره مذکور است با فعل و با نقبه منتهی شده باشد و لا اتفاق که لا فنی
نایب اندر میان آنکه در فعل مذکور است اخراج و در کدام حال است و در کدام حال که
نه و سلبه نه که در اخراج دم با شکی نیست و در هر یک از اینها به اعتبار این که در غلظت
مستقیم است یا غلظت نیست و در غلظت اخراج و در غلظت است و اگر غلظت است یا غلظت
نظر کنند که خون غلظت و لزوم دارد و یا در غلظت یا لزوم است و اخراج و غلظت
واجب باشد اما در غلظت هرگاه اخراج دم غلظت ممکن است که بعضی که در غلظت
و سست بود و غلظت غلظت لا محاله موجب غلظت شد که در غلظت یا غلظت است و لا
در لزوم است هرگاه خون غلظت بود و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت
بعضی که سحر از قوت حاد است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
هرگاه خون غلظت یا غلظت یا غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
تغیر از غلظت لا محاله و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
یا در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
که دم در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
سبب است و در اخراج دم در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
خون در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
و در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
بیشتر از غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
که در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است

بنا بر

معلوم گشت که اعتبار دفع در غلظت است و در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
است مطلوب بخود و مع ذلک خون غلظت یا غلظت یا غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
و در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
اعتبار و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
از امراض مزمنه باید و است که این امراض تا حادث شده اند شک نیست که خون
سست است و سحر از غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
ش سبب اخراج دم سبب غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
خواهد ماند و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
این امراض حادث شده است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
واجب باشد اما در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
که در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
بعد از غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
دم بود و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
این صورت غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
غالب بود و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
دم غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است
نظریه دم در غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است و غلظت غلظت است

باشد چه هرگاه مرض و موی بدون عقیده در انحطاط افتد و هنوز خون غالب
 باشد در اکثر بانگ حکم کی جانی و تنفس مرض غلبه میکند و شالش حتی نماند است
 که تنفس و تیرید مختلط شده باشد جوش و دماغ و لک خون غالب بود که غلبه در جفا
 جهنم است از خود حی لازم میشود که لا یخفی **فایده** اگر قوا این عاید قصد این است
 ذکر کنیم **باب اول** در مری که مرض و حرکت باشد قصد و نظر آن دیگر فعل است زیرا که
 در وقت بخت بها اکتان طبع را ساکن باید داشت تا حرکت خلط را نداند **باب** در مرض
 وی بحر امانت بود و طولی امدت باشد و محتاج بقصد و انداختن است و در تنگی که میشود
 و اگر تنگی بعقد لازم آید بکشد لیکن خون کمتر گردد تا در وقت منور نماند و اگر چنانچه
 مای دیگر احتیاج افتد توان کرد مای و اللطی فی البدن **فایده** در مویست و تنگی
 بعد العید از قصد شکایت که **فایده** دلیل غلبه خون است قصد ضرورت بکشد و باید که
 خون کمتر گیرد زیرا که درین فصل زیاده بودن از قدر معتدل مطلوب است مقدار و در بخت
 بسرد می آید و البیضا چون لقی لقی مای عارض شود در غایت غلبه می باشد **فایده**
فایده غلبه حبس طبعی و در قولنج غیر ورمی اثر از از قصد واجب اند زیرا که قصد غلبه
 جذب و داده را بطرف غیر اعضاء میبرد پس **فایده** در قولنج مزید منفعه شود
 که عارض گشته از قوت الم اما در قولنج غیر از قصد علاج نیست که لک بعضی باشد بود
 شده که طبعی را قبض می آید و از قصد رفع قبض شده و وجهی است که بخاطر این در وقت
 برسد باشد که طبعی غلبه بر آنکه داده و مقن غالب توجه بدین است و در ارسال غلبه
 مرادی بسوی زایل شده بود بعقد استلا که شد و طبع بحال آمد افعال و بر مجری قوی
 جاری گشت و شش باید که در مجری واقع من ابرار و الا مای موجب پس طبع باشد
 که در مجری محل طبع از قصد نیز ظاهر **فایده** در مویست که جلی و طامس است اما بعد و باشد
 اینها زنده بکشد نه بده اما اگر ضرورت قوی و ابل شود توان کرد و منع قصد جلی یا ترقوت

اسقاط است و اضرار دوم باعث انقباض رتبه و جین و موجب منافع و مری و در
 سبب طبعی نموده که جین را سفل و ارد و لک یک بر سفل قوی تقبیل غده و تنگی
 باشد یا قلیل انقباض و در حکم قصد است با محاب اسقاط لیکن وقوع اسقاط از سفل
 با ویر بیشتر قبل ماه چهارم و بعد ماه هفتم است بخلاف قصد که با محاب او اسقاط را بکشد
 در آن وقت است که جین بزرگ شده باشد چنانچه بقراط نیز میگوید الموده انما طاعت
 انقباض اسقطه خاصه الکفان طعنها تده عظم و وجه کثرة اسقاط از قصد غلبه جین
 و در سفل و دیگر قبل رابع و بعد سابع است که قصد محج شده و جین است که دوم باشد
 پس علت اسقاط قصد در اکثر قصد ان قد اوی باشد و ظاهر است که جین هر چون حرکت
 مری باشد احتیاج بخند بیشتر بود و در بخالت حضرت غده انما یا نین اکثر و منتر پس قدر قصد قبل
 از ماه چهارم کمتر باشد بطور انحصار سبب اسقاط بقصد ان قد انقباض سفل و دیگر که
 علت اسقاط قوی در اکثر صورت منظر است بدن است قوت تقبیل طبعی و رجوبات شایع
 جذب و او سفل رجوبات و او شک نیست که پیش از رابع و بعد سابع غلبه جین با رحم
 ضعیف باشد اما قبل از رابع هر آنکه هر ممکن خافه جین در رج و بعد سابع سبب جین
 تقبیل گشته باشد اما نبوس گفته که حال جین قبل از چهارم بخون حال مریه است و بعد از
 سابع حالت بخون حال مریه بخند است و رسید و ظاهر است که درین دو وقت مریه یا شایع
 غلبه شد بدنی سینه بلند با ننگ حرکت شش میگرد و پوشیده نماید که با محاب اسقاط
 نسبت سهال بیشتر است از جهت از عاچ حرکت قی سفل جین و با محاب اسقاط اکثر و منتر
 از قی است نظر حرکت بود و به سفل که جابجی هم است تا بعد سفل قوی حیل را احتیاج از قصد
 و سهال قی واجب است اما قی که بعضی حواله خود بخود می آید و راستند او اگر بعینف باشد
 تا اگرک شدت پیدا کرد و آمدن ماه و از که موجب دفع موی باشد است و از جمله موی و در
 که جلی را اجابت دهند و در هر است یک نوال است بالفضل و بخان باشد که مرضی بخود قوی

[illegible]

ماده محركات قوت نموده و بعد از آنکه قصد متنی در حفظ قوت اثر نماید و لیکن گاه
 باشد که ماده غفلت بود و آنرا رقیق است بر آید و کشف کرد باقی ماند و شرا اقرار پس قاطع
 امر در تفتی و توسیع واجب است و پوشیده ماند که قصد وسیع صحیح یعنی است اکل در تفتی
 اظهار باشد مال باید در غیر میان و در میان و آنجا که ماده سود آید یا علف باشد آنجا که برای
 استقیار قوت گیرند باید که قصد وسیع کنند و مراد از قصد وسیع است که در زمان
 خون واجب باشد از آن بر آید و نزد ما هر آن معلوم است و در لاغر آن و در که ما و آنجا که قوت
 شغلی باشد یا مال محض ملحوظ بود کافی الرغاف باید که قصد متنی کنند و در آخر بحث بسیار گفت
 آید که عند احتیاج بقصد و بسیار تقدیم باید کرد **کتاب** در هر بحث بقصد وسیع ایراد کرده اند که
 واجب بقصد مرتبه و منفعت و غیر آن نیست که در هر بابی از درج و لا محاله صفت بقصد
 بحکم لطیف و قصد وسیع و متنی و ساد و بی بسجده هر بحث در وسیع تحقیق نشود و بواسط
 آنست که سادات و سبقت و شقی نسبت به خروج روح که متنج خون فی بر آید اگر چه مسلم است
 بلا ترد و لیکن کبر تفرق التماس که لازم دوست است سستی است بر شدة تحریک طبیعت
 به انجاست به ظاهر است که حفظ آن ارشاد حیات است بر گاه تفرق به شغلی به توجیه
 نیزه انوار اثر و متنی بود معلوم است که خون طبیعت بجای می سل کند و در ج نیزه شغل اوایل
 سیکر دو و هر چند توجه هیچ فرد تر میل روح بیشتر پس از نور و قصد وسیع روح کثیر باشد که است
 بر می آید و در وقت بدین اعتبار است **کتاب** و در احکام بقصد بحسب حیاست این مشغول
 است بر چند قانون **قانون** در حساب شکر به الالتهاب در اشد و حیاست به حادثة و ایام
 و در حساب بقصد و اندک اما احتیاط بقصد و حیاست به الالتهاب برای چند چیز است
 یکی آنکه در چنین تنبها مزید التهاب میگذرد و تنبها برضو سکن سفور و است تخفیف سقا دم او گرم
 است و دیگر آنکه در چنین تنبها قوی تجلیل میروند و با شدة تحلیل بقصد و ملحوظا احتیاط
 از عقیده و راجحه اوجج حیاست به حادثة و یا بر کسند که تنبهای مذکور اگر بی غلبه خون اند و در

و دیگر در منع نفوذ یا نفوذ است که کثرت تحلیل لازم تا نفوذ است یا بسیار تحلیل نفوذ
 حائز نباشد و باید که توجه حلیب صرف وقت بر آن باشد که انقباض و مضاعف است از آن صغیر
 و نفیج بتم نشود و در تحلیلات بود که هرگاه تب جاد بود و بول سفید و رفیق باشد و صفرا و
 اشته او بود و نفوذ میکنند که موجب تحلیل و نفوذ شود و بدستور هرگاه تب بقی باشد و نفیج
 خام بود و مضه کثیف که مابست از بول و خالی راه جوابد شد **تجربا** هرگاه در سینه مضه کثیف
 باشد و موجب سر سوزان شود و مانی منو و بلا تحلیل مضه باید کرد و اگر چه تحلیل و در کثیف باشد
 و بجز بعضی احیاء لغت اند که با سبیل لب بعد از راجع ساقط الا اعتبار اندنم تقییم و
 تحلیل او قشر است اگر اتفاق خفشا در وقت که باشد وقت سینه طرعات و کثافات
 است و اگر با وجود مابعد آن در اخراج دم لابد است و راغبند که نشد و این رای بخشاید
 جائز و سن است شیخ الرمش و اکثر معجزین بر همین اند و بول و مانی خندی و **تجربا** کثیف
 باشد که در سینه حاجت مضه نباشد و مانی نیز نباشد از غلبه مرده فحاشه ماده و خزان
 و مضه کثیف و خون بعد از کثیف و در سبب طبعه قوت یا بدستور ماده یا تحلیل او که لازم
 نفوذ است تب و در سینه اما این جابره تا حینه کس و قوت و خزان مساعده کنند و اگر
 و هرگاه تب و نفوی بود و در اخراج و مانی نباشد و زردیم که نشد باشد خون اکثر
 که منق بسیار باشد که در عین مضه اقلع تب کنند اما اگر در روز اول و دوم اگر مضه کرده
 شود و اخراج تب نیکو که در غده قوت و نفیج و آنجه گفته اند و آنرا در اول است اما نهاده
 خون در اخراج محتاج نفیج نیست نفیج باین قول ندره زیرا که اخراج و دیگر است و کثرت در
 اخراج و دیگر بر آوردن خون هم اندر اول و نه جز نیست لیکن بسیار بر آوردن خون بپند
 اول و نه جز نیست و لیکن بسیار بر آوردن خون هم اندر اول و نه جز نیست لیکن بسیار
 آوردن تا ماده دم نفیج یا بر سر مجریست و چون خون حاد و سینه در روز نفیج اکام
 میشود و اگر اکثر حاجات و موافقات خالی **تجربا** در بیان جمالی که اکثر از آن مضه و ران

دم کثیر قاح و کثرت نباشد چه ممکن است که خون من حبست البته از ماده و بر آن یکم ندک
 مستعد بود و با وجود این هنوز زیادتی قلیل و در خون باقی بود پس احتیاج کثرت که
 با هم مضه است دارند در سینه و احد و در وقت مضه نباشد و لان البته محلیست **تجربا** اگر
 قابل کوبه هرگاه که در سینه نباشد و نفیج و نفیج و نفیج است که نفیج خون انقباض و کثیف
 آید منق کرده اند پس در منطقه که حی و موسی و نفیج است بنا بر نفوذ تحلیل و ران
 میشود و احتیاطا بعد از قرون تری باشد تحلیل اخراج خون منق معلوم بطریق
 اولی ضروری بود و جالبش است و لاسم که در حی عقد انتظار بعد از سینه سینه یک
 اصلا نیست زیرا که در وی طبیعت بنا بر اصلاح ماده نفوذ است و تحلیل و تحلیل
 و متوجه کثیف است که اینست که در منطقه مانع با اخراج خون یکم یکم
 در مضه و بر هر یک آید و در سینه خاصه اگر بول غلیظ و بول مجرّه بود و منق غلیظ و سینه
 شد که کثیف تب نیکو باشد و اما اینها تب باشد که در صورت نیجایم تحلیل و کثیف است که
 تبیه اول **تجربا** که هرگاه قاع و در رفیق یا ماری باشد و سینه هم از ماده و مرض در
 اکثر و کما پیش بود مضه در سینه است و اگر چه تب محبیه باشد زیرا که کثیف بول
 قوت دم است در بدن اگر تب سینه باشد و بجز او کثیف نشان تحلیل و کثیف
 تحلیل و طبعه صفه قوت است ظاهر است که در چنین حال مضه و بول و اما آنجا که تب
 رخت اول سده باشد که سینه بحال بود و تب طبعه با غلبه دم شد مضه واجب و بول
 که در وی زده قوی آید مضه تب نیکو که در سینه که در سینه بد و بیل تب که نفوذ خلیط
 ماب دست چون بتم و سوده و در نفوذ صفرا و شعیره بسیار شده که زده سینه و کثیف
 خون قشر بره هم نشود اما بر سبیل بذرة و یا تعفن ماده سرد مضه و انباشته که با وجود
 و قوی تعفن و در خط بار و خون غالبه بود و سبب و قلیل و عاده سینه نباشد که با وجود
 و قوت مضه کردن و قوت خون کثیف بود و با باشد خاصه عند ظهور نفیج و ماده و مضه و وجه

واجب است بداند که در مزاج شده بداند و احتیاج است از قصد لازم است بهر آنکه در مزاج
مزاج خون که بسیار است و غلبه غالب می شود و با جبین حالت قصد جانی را می بیند
و که او را بداند و بهر آنکه در جبین مشهور خون است و غلبه غالب است و در این مزاج
قصد کننده بر دستوی خود و در بدن خود که غلبه غالب است و در این مزاج
و دم است از جبین است که در سر باشد بهر آنکه از آن کرده اند و که از غلبه و جبین بهر آنکه
ادغام شده به قوی تحلیل اند و روح را در غلبه غالب اند و قوت را در جبین است و قصد
در جبین است و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
و جبین است و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
اختلال طبیعت را که از این است و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
و جبین است و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
کافی در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
و که از غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
تحلیل کثیر در روح می افتد پس از مزاج الا ترال شد تحلیل مغز و خواص و با کثرت
خروج روح با سستی و که از این است که از جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
رطوبت با سستی تحلیل اند و خون هنوز منقش و کثیر شده و غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین
نمی بیند و در این حالتها قصد را در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
کثیر نباشد و در این حالتها قصد را در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
سخت بود و قصد که با صفا است که در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
با خروج دم غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
و جبین قوت را در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین

نکته

و سخت رنگ که در وی قصد جانی باشد اما از قوت بداند که از قوت و در این حالتها
جانی نیست که با بقدر جانی و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
و غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
جدا گفته شود و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
و این لامحاله مانع از قصد است و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
بنا بر آنکه از خون تصرف را آن کنند و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
مزدون بود و کثیر از غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
قصد کردن و جبین اظهار حدت و مصلحتات دادن و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین
از کوبیدن از غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
نیز و کوبیدن است یکی از غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
الی الهم و با وجود غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
منقسط شود و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
بسیاری از غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
سختی شده باشد اما که با کوبیدن بود و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
صاحبش بنا بر تحلیل اعضا خود اثر می کند و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین
زردی پوست و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
کرد و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
در آن کشیده شده و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین
که لازم از این است و در غلبه و جبین قوت را در غلبه و جبین است و در جبین است و در جبین

تکرار و قصد غوطه با شد و شش بخود مفصل خواهد کرد باید که در وقت اول یک نیت ناکر
مفصل که موجب کثرت شش طوالی است یعنی انجام ام کرد و این قصد وسیع باشد تا در
فردا هم نیاید و اگر با وجود اینهمه خونی از سرعت انجام باشد خرفه نرسد که قدری نمک
آن اینجا بیفتد پس باید و بنید بالای او عقاب بر خیزد و جزیت بلکه جمع اذن آن موجب
عسر انجام جراحت است بنا بر شش معضای بهای او و اشرار شکست چنانکه است و اگر
کند معرت آنرا چه ارخاد لازم است و با رخاوت و مانی حد و ثغوت میگرداند
چایا که قصد بریم سیکه و چینه می شود و ف دیگه و همین سیم که فضا آن جابل و در
بران میگرداند و اشتغال و کف فایده استعمال نیت با خرقه است که تا در بر نیاید و خود
نشود و اینهمه تا اسیر مانع انجام که گفته شد در صورت است که نیت قصد بعد از آن معلوم
چه اگر در همان روز نیت خواهد نمود احتیاج بر شش نیست همین قصد وسیع کافی است بلکه
مقصود قوی الجمله بود و جراحت او سریع انجام شد که در خیالات اگر نیتش باشد نیت کند
مراعات مذکوره لازم می آید تا شش ملغم نشود و الله که این موضع عند قصد باعث قلته
و جمع جراحت و مانع سرعت انجام است **نیت** این اگر نیت یا در غنی و دیگر بر بفتح باشد
و مانع نیت سبک یا مضع را در روغن غوطه بند پس خرقه بماند و در کثرت نیت و اینجا که نیت
در دیگر و مطلق باشد مقصود از آن خواب باز در نیت که افعال طبعی در نوم تویتری باشد
و بدان سبب سرعت ملغم میگرد و بهترین ایام جهت مقصد نیت در نیت که با در آن روز
ساک بود و اگر نیت نشود و در نیت داغی باشد بهوب جنوب بناسبت است بقصد شمال
و در کراغه این چه مقصود بود مقصد اعتدال هواست تا طبیعت راجع نشود و نیت باشد و راجع
اگر چه کلیت با و اند نسبت به بدن لیکن جنوبی است شمالی گرم است با سبکی که در جنوب راجع
که نیت پس بهوب جنوب نیت باعث تسخین هوا خواهد بود و بهوب که را موجب تسخیر نیت و نیت
بهوب مطلق باشد که قصد تسخیر می نمایند که وقت شب کنند و در حال نوم حرق و نیت

در مجامین رک ضیق کثیف تا زود و ملتم کرد و جدا گاه باشد که مستحب معتدل اخبال
فاسد مستعدی بر فتح نفع و از خروج خون کثیر بپلاک کرد و مراد از فصد ضیق نیست که
شده یا دوست نباشد و قرص باشد ان بود که بدان درجه پنجم که خون غلیظ که مخصوص
از فتح است بر شتواند ادوا بر فصد موسسین مجامین و غلبه ببارت است که خواب و
غلبه میزود بدان سبب باشد بعضی زود می شود و از دست معقود حاصل آید و اگر
از وقوع آنست در خواب که حالت غفلت است روزانه بود شبانه چه بسیار مردم از فصد
مفتقد و بواسطه میباشد که عند حضور فضا و غنی میکند پس بخوبی مردم را در سبب ایراد
رک شتوان زد و که در مجامین که احاطه باین امر نداشته باشند و فایده دیگر در فصد
مجامین سبب بر علت اتمام بضع است از خواب لازم مطلوب فتنه صابن عن الفتنه معنیوم
نمائند که تا جیز فصد شتی نظر بجهت خبری **رک** صفت ملو بود و بدین سبب یکبارگی مقدار دو یک
مطلوب است شتوان گرفت در سخاات الفقد که حال تقطع شد حبلت دوده می باید گرفت
لوکان بعد سوج و تا حیرت شد سبب صفت **رک** ماده واجب با خراج ملو
غلبه بپخته نباشد و جهت تخفیف استلا قدری خون گرفتن لازم دیدن در مشورت تا شاهرشته
نموده بضع واجب **رک** ماده لازم المذبح در عضو بعدی حضور بود در خصوصت **رک**
خون قلیل بکیر تا طبیعت بکیر گشت آید و توجه با خراج ماده معقود نماید پس که بنده کثیف است
کرد و ماده مجلی معقود و تر باشد پس بازگشت بنده ماده فاسد دفع کرد و غایت تا خبر بخا
یک ساعت است اگر معیون از صفت **رک** **رک** خون فاسد کثیر بود و خون صالح قلیل در دنیا
تا جیز ثلثه تا اوقات که عوض خون خبیث کرد و فصد تحت تن خرج حاصل آید لازم شد این از اول
ضیق که بعد فصد اول شده بود تواند استلا در کثیف **رک** هرگاه مراد از فصد ضیق خون باشد
که بکون فی العقد معقود بحسب المرف فصد معتدل و در فصد اول و ثانی محمود است و نقد کم و غیر
نیز مجز جد و جیف حالت بسیار شده که دو یکس غلبه یکس در میان نشین میکنند اگر ترفی

بود و کذا بسیار باشد که بعد از روز یا زیاد یا بر آن شنی نمایند که طرف ضعیف باشد
 با تجدید این امور مخصوص بر روی طبیب است هر چه وضع بداند بکند و غیره فافون
 و طریح آنرا تمامه ملاحظه کرده بخیر تقاضا میکند که در بعضی بیاضها قیظا قیظا
 شیخ نمایند این کلام را تغییر کلام شیخ نمایند و این را نکات را میگوید که اگر نشانه
 باشد که نشانه مقصود بود و شنی در عرض موافق تر است و اگر بعد از آنی معتدیه باشد
 اما در یکروز و در شب بهتر تر و اگر نشانه کمر بر است و بعد از آنی میگوید که مطلوب است
 زیرا که بضع عرض که مستعرض باشد اسرج التمام است بضع مطلوب بطن التمام مورب
 بنهما و ظاهر است که حاجت بزمان نشانه هر چه شود طول باشد واجب باشد که بضع بطن التمام
 بود و هر چه که اقصی بود اسرج التمام و در توسط توسط **نکته** آنچه گفته شد از هر جهت است
 شنی عرض البطن التمام و وسعت قویب مخصوص بشر است مطلقا و در
 آورده بشر طبع شنی و در ورید مقابل معضل واقع شود که بواسطه اعتقاد و الایکثر میر
 حرکت معضل در بضع مطلوب بیشتر می آید نسبت شنی مورب و بی نسبت بعضی باشد
 که در آورده و در محل غیر محاذی معضل باشد بضع شنی بر عکس است از دلایل سبب بخلاف
 شتر این که عرض او البته اسرج التمام می باشد نسبت مورب و طول خواهد مجاذی
 مفاصل بود باز و وجهش است که اکثر ایات و کثیر این و غیره آنها در عرض این
 موضوع است پس قیظ بضع و در طول شتر این سترنم قطع ایات کثیری شود و بعضی محاله
 موجب غیر التمام است بخلاف سترنم شنی که درین صورت بضعیانی تمیل که در طول
 و در بطن واقع اند منقطع میگردند و بعضیانی عرض که سترنم و عمده ایات اند مصلوب از
 قطع میمانند که با بطن قطع علی اند بسیار و حال بضع مورب بین است و وجه دیگر و در
 التمام بضع بعضی شترانی و البطن طولانی است شترانی که غده بسیار طریح است و طریح
 میگردند محاله و غیره با بطن و رعایت میکنند در نقیض بطن بضع طولانی و بخلاف بضع

ای کما یابو

عرضی که با وجود اسباب وسعت جوف فضا در افتتاح بهاء شنی عرض خلی ندر
 که لا یخفی و مشهور نمایند فضا هر چه بکند و بیشتر خواهد کرد البقاء التمام خواهد بود هر
 اگر قوت و وجه موجب زیادتی صفت قوت کمتر میگردند اما اگر بضع یعنی بیشتر را با
 روغن چرب کرده باشند با وجود تقطیل او وجه را موجب بطن التمام و بطور او میگردند
 و بعضی از کثیر در نشانه شنی می آید و در اکثر اگر در همه اولی شنی خون و اگر گفته باشند
 نیز که استقران بعد سترنم با نیک سبب لامحال صنف و است که اگر شنی بین استقران
 چربی خورده بچند و قوتی بهر سبب سینه و خواب در میان فضا و نشانه دفع میکند بطن
 و شمول او در ورم بواسطه انقباض خلاط سیاه پس هرگاه نشانه در یکوقت با قیظ است
 باید رانند و میگردند معقول و نشود البته از نوم ماند باید و نشانه فضا است که بعد و در
 یا است زور واقع شود زیرا که این امر سبب بخلاف قوت است ظاهر است که منافع حفظ
 قوت مقصود است به شکل استقران موجب سترنم **نکته** در بیان بطن بعد فضا می
 باید و است مقبل نه فضا احتیاج آید باید بعد فضا خواب بکند متعلا که در اکثر کثیر
 اعضا می آید و وجهش است که فضا محاله اخلاط را بجز کثرت از و حرکت خلاط موجب
 بهیض است بجز می شود پس هرگاه متعطل فضا خواب بکند ظاهر است که سبب هم بجز ندر که از
 تحلیل با ناخواهد اند و در عضلات محبوس شده محال در اعضا خواهد آورد و در فصل فضا
 و خواب و با سبب است اگر شنی معتاد خواب باشد هر چند از وقت مفادش بیشتر فضا
 کند بهتر است و بالعکس و در فضا یکبار هم در حقیقت کافی است **نکته** قبل از فضا تمام
 است بدو که یعنی در اکثر موجب فضا شود بنا بر تلین جلد و است او مرتقی را اما اگر
 فضا در خون غلظت شده بدو باشد جهت سبب است که شنی هم پیش از فضا بکند و در
 و **نکته** فضا اقدام اعضا است پس حسن اگر بعد فضا سترنم در تقطیل و حقیقت فضا
 نمایند و سترنم بعد از جمع فرماید و ایضا بعد فضا احتیاج اند تعب را با سبب

قشر آب بعد طعام نبوشه تا امانت دهد بعد در بر بضم و سرعت بخورد و در آن کف
 صفت آن که در فصد حاصل شده و کف تقصیر از آن نموده اند که در بعضی مرقی بجز غریب
 نتوان کرد و الا فی الحقیقه عرضی محتاج تر به جوش است پس اگر بر بعضی امانی از آن کمتر
 تقلیل در حقش حسن تر است **بیشا** کسی که عتاد بختی باشد از فصد واجب است که
 قبل از فصد فی فرما ینه که این معنی سبب منع غش است اولی شود و میماند فی حال غش است
 سریع است **نایره** اندر احکام عروق مضموده اجمالا به اندک که کپا میگویند نیز آورده
 اند یا شریان و فصد آورده مروج است و فصد شریان روح کثیرند و او را جدا سازند
 یکش آن کمتر میگردد برای چند سبب یکی آنکه دوی خوش تر از اندام است و هم نیکو تر
 روح کثیر مستقر میشود و هر آنکه در شریان روح بسیار باشد است باورده شود و آنکه
 از راضی که در وی حاجت با فضا و شریان افشیده گردد به جبارم آنکه فصد شریان نیکو است
 مضمون است به واسطه شدت اتصال بدلی خاص که زیادتی در آن در وقت فصد که
 محدث او رساست در اکثر بجز آنکه جرم شریان عسر الاقامه می باشد بسیار باشد که
 جراحه فی قیالیه التمام او تراجم آید پس خون در شریان بر آمده در بر و منسجم شود
 و اجتماع خون عرق زیر پوست سستی است با دم و نور سبب با خون و قبل با لیا و بدست
 که انور سعادته میشود و مکرر صورتی که شقی عینی و وجه اگر شقی و سبب بود خون کثیر از یک
 می بر آید و جلدر را تخم شدن میدهد **نایره** اندر بیان ما بهر شایسته آورده مضموده که در
 دست و کف اندک شش که است قیالیه اکل سبب جیل اندر ایضی سبب **قیالیه**
 مفت و نانی است یعنی کفار بهر شری و چون این رگ بر کف و رگ ریه است و پیش خوانده
 و فصد و با خراج خون مخصوص تر است لهذا بسیار است از آنرا در وقت و در وقت شش
 آب است که بالاتر از نافین مضموده که اندک در کفانی که نرم است کف است و در وقت شش
 با جفا خون کفیل به جاب آید و هر که جرم این رگ غلیظ است و در وقت شش کافی میشود و اگر فصد

الاضداد

در کف خاکینه بره تا نیش تر نشد برین رگ که در دم میگردد و اگر رگ مذکور در مکان خود
 سید است و شعله او در جوشی ساعد میزند و آنرا گفته اند فصد سبب است و فصد برین رگ
 بعضی در مکان مخصوص که او گفته شده باشد و الا آن خود در عوام مروج است که برین
 عضله میگردد و معادنی نابین یعنی بنده یا تحت او ظاهر است که غرما خون از شریان کمال
 اصبا با حج علی الفضله **بیشا** و آن قاعده که در قوع بعضی مافوق نافین است که فصد
 و در فصد کف با سبب و البلی تیرد و سبب امر احاطت نیر که موجب خراج دم شود و کما یبغی این
 میبازد از لوق افات عصب و شریان و قمر شش و شش و قافون تخفیف کرده و حق عروق
 در بعد مذکوره و گفته اند الاربعه که جرت العاذات بان فصد با کفون المابض الواجب بکون
 فوقه و در کف المابض اذ کان عند رلا المابض لم یسبب خروج الدم عند رقا لان اقل
 ما تحت لکما تحت الجذع ناک تمنع النزاقه و الکفان المیض تحت المابض لم یمن من افات
 بعصبه الله بان سبب کثرة افضل ناک فیکون لمد من اصبا به بعضی شفا یا بعض
 اکثر اعمال **کمال** در کف ظاهر مافوق قیالیه اند و سبب ساعد مایل شریک با لیا و
 مرکب است از قیالیه و سبب اینها هم و کف و سوم شده جابلی و مان شش مرکب کف و سبب
 خوانده و کف شقی از دست و بعضی بر آنکه چون این رگ شده به البض و کف الیونک باشد و نور
 الدم فیه بان هم سبب شده و فصد او مضموده و تمام بدن میگردد فی شخص بعضی از بعضی و آنرا
 تبارکی مضر البدن نیز گویند و بهارسی مضمون اند و در کف آن خوانده و طرق فصد این رگ
 آنست که شقی تر بوده و از کف ظاهر بجز آنکه تحت او عصب است بهر اکل کف است و کما بهر یکی آنکه
 کما بهر یکی آنکه در جانب این رگ عصب می باشد و در کف بسیار است تا بهر یک از فضا بهر فصد بعضی
 و هم آنکه در کفهای بعضی شقی جولانی فضا است سبب است از کف و دم شده با یک مافوق نافین است
 لا و نرفی القیالیه **نایره** کما بهر عصب و فقی و کما بهر کف کمال میگوید با شش و فصد این رگ
 ففون اخیال لازم است پس اگر عصب فایده شود احتیاط نماید تا شقی باورنده که محدث شری

دوست اندر آب گرم با چوب نهاده و اگر خون صغیر باشد از بودن خون حیدر اگر بخواهد
 است بر آید و اگر دوست در آب گرم بنشیند چندان بکشد که خون خود بخورد و نه شود و در
 این صورت خا بر انگار این رنگ باریک است و خون او عذیب احتیاج بحبس نشود بلیک
 قدری معتد به بر آمدن بنشیند بیکر و در آب گرم است او جاع کبد و جاع طحال را در
 سفید است و جاع بر دانه ازین بنشیند و آنچه مجاور است مرکب و طحال اناج است استیم
 چوب اعلال نیک تر سود دارد که شری که سبب او شرکت جگر باشد که اگر سبب او مرض
 دل و جگر باشد بسلیم است نافع تر و اگر جاع بلیق این همه اعلال جگر و او بلیق اعلال
 پس در انبار و سعت طریق و قهر خروج فایده کثیر سید هر که لا یشی علی التجرین و شیخ
 در وجع المفاصل نوشته این الکسیلم الفع من عرق البلیق فی علل الکبد الطحال و
 علامه در شرح قانون در بحث فصد اسیم سر قوم نموده و الا لیس بلیق من البواسیر و جاع
 انظر المرفق **باب** در قاعده هر چه در بعد فصد باشد که فصد رک مخصوص مقصود بود و خطا
 شود اگر جاع نباشد ای بنود باید که مکرر جاع کنند و بر لب و نشد سبب لغو نماید و بگوید و در
 در میان فصل دوده بکشد سید و اگر حاجت ضروری باشد و مکرر فصد رک مخصوص مجروح
 مطلوب بود باید که بالا تر از بضع سابق بکشد سید نه از سفل اند و از مکرر بضع و اولم احد
 خا بر خوف تو رم است خاصه که سفون بشد قوی و در بعد شد و بنی از سفل بضع جبه
 است که در بطن رت مرد در دم بضر و رت از بضع کتین می شود و از بطنی بنا بر صفت محل خروج
 مخوف تر تو رم آن محل است بیشتر است فاده را الجلاب یا آب سرد تر کرده بنده تا خا بر
 روج مواد امن دهنده زرد دم باشد و در فواید سابقه همین بحث گفته شده که فاده من
 نشا بداد و مکرر جاع که تنبیه فصد نموده بود و در آن جراحت هم تا که قدری ماک در روت
 استمال نماید اما لازم است که با چوبی بنشیند که شش جلد از ماده شش عرق شرف
 نموده و بعد از آن با جاع و در آن استحقاق موجب از رانی و استحقاق و چنان باشد که

درین بنشیند

در ستن خطا کنند که موضع مخصوص جلد که قابل از ربط علامت رک است و در ستن خطا
 یابی یا بعد است کردن را با دو پوشیده است که کتین را با خطا بکشد یا بنده به سبب
 عروق و بعد فصد است سکنه آنرا تا خون بالا اذیت بر آید و **باب** در علامت بنشیند
 را با ط سبب علامت عروق و احتیاج دم میشود پس بنشیند دم و احتیاج است که را با ط سبب
 تا سبب خطا و مانع ظهور عروق نشود و بعد فصد البته است ترس از نماند و خروج الدم
 من اجزای اندک خطا فیر بیان کرد که را با ط سبب عروق آنها میشود بعضی فضاوان
 برای احتیاج جمع کند و بید میکند را با ط بقیست می بنده و ساعتی بچین سید در نه
 و این امر اگر تحقیق با دین کثیر باشد با کس در دو بعضی جیت تعلیل دم بفتح را بر عروق
 چرب سید زنده و گفته شده که این عمل محقق و جمع و سبب الا انجام است و هرگاه که کبابی
 مقصود خطا نشود و بنشیند ای اینها سید کردند با بد که دست بر آن مالند بر سبب پس اگر
 دم چند ساعت سبب شود در آن بنشیند منقب شود و در آن شفق کرده می باید که شش و الا
 و بعد فصد چون اراده غسل نماید باید که جلد کتین را بقطع شود و بعد غسل کند در نه
 تا بحال اصلی شود و در فاده همین که روی شکل بنهاد بر بنده که اقل اشبع و اگر ششی
 در اینجا نوشته که فاده کردی شکل بر بطن است که تنبیه فصد مطلوب باشد و الا شش
 شکل با مربع شکل بیشتر است و جاع این نظر که تاویل بنا بر است که شش گفته است
 و درین محل و بنده است ار فاده و جاع با الکر و بنده و ظاهر استخ قانون که تر و قهر شده و روی
 و بنده است ار فاده مرقوم بود و از آنکه از سابق مکرر معلوم شده است که بنشیند بضع غیر
 مجاز است مکرر نه اراده تنبیه شش علی الا حاشه عبارت بنشیند مخصوص کرده بنده کمال
 تنبیه و بنشیند خطا حیدر فاده کتان است زیرا که با بوی جیف خود اما بنشیند سبب کثیر است
 احتیاج و بنا بر مکرر خود باری سید بر شش مواد مود و هرگاه بر وجه بعضی شش بماند
 و احتیاج است که از برفی کناره کنند تا مانع انتقام نشود و قطع این شش جاع بنشیند و در قطع

در آورده نیز اندک و اگر قاق کشته باریک ساخته و چشم خرگوش در او آلوده اند و بعضی
 دنی ترف اندر کنند و خود بند کنند ترف او را بدین **طریق** بدانند که مرد و دوش منگی در ایشان
 خروج دم کمی افتد اکثره خوشی بعد حبس است مگر آنکه با قرا که کثیر گرفته شود تا خار
 صفرا در بدن کثیر بود و پس حرکت خون بخاری بپایند و در درونش پنهان اند و ایشان
 خروج امکان کثیره در دست دارد و آنکه شیل از قاعه در راه خوش بهوش شود
 بنابر رشت روح و صفات قلب است که بخوبی ساخته و آنکه از بدن خود بیاچکانه
 بنیچه افتد با وجود عدم خوشی از قصد نابر صفت باغ خود بدو یا بنابر خیال بود
 و قد شایسته تا کثیر من الفاس که نک و چه کثرت حد و بنیچه بعد حبس عدم آن من
 خروج است که طبیعت روح عند خروج و هم حرکت بخارج بسیار است جهت انعام بعضی بعضی
 مانع نیست است مگر عند افراط خروج روح و هرگاه خون بسبب شست و شوی روح بخارج غلب
 شود به میوه در روح خود بسبب است در مصاحبت دم از قدری که شسته است بهر طریق
 و ظاهر می تواند رسید با قهر و توجیع سیر در دو قلب مفضل می افتد و در کس ظاهر می آید که
 با شتر احتیاج روح دیگر متولد شود و کفایت ممت نماید **هرگاه** در حیات مطبوعه و سبادی
 سکته و نحو اینق و او را هم عظیمه میگوید او جامع شده و قصد کشته چیل از آنکه خون بقدر خود
 کثیرند و غلبه افتد باک بناید و شستند اگر که شست با پد کرده باز با پد گرفتن تا که مقدار مطلوب
 بر آورده شود لیکن اجابت بر شغل در صورتی که کثرت قوی شده **الانفا** **طریق** اندر پان
 شتر این که در دست واقع اند به اندک در دست بر پشت کف تا بین سباده به نام شتر
 یا شیت که در اجتهاد جامع میزنند که در حجاب میکت خند و دفع چیه سیه به نام شتر و در
 و شیت اندر خواب با خود به شغل به شده و عمل آن شغل کشته از آن بعد خایه ندکوزان
 شده و بخار سب قهوان آمده و معلوم است که تمام دفع شتر این که در از قلب نه تغییر دارد
 و عند آن خوف شیت **طریق** دیگر است بل تزار شتر این ندکوزان به باطن کف و شیت

فصل در ترف

فصل در ترف سبب منقطع است **طریق** **طریق** در عروق عضوده چیل و کچیل و در پید اندکی
 از آن حاضری هستند و در این کسب آمده و کسب نرنگ ظاهر است و منی حاضری سبب است
 و چون این نرنگ خود در جلوی خود شربانی و بعضی اندر دوشی بدن بهم شده و دفع
 قصد او است که استقران دم کند از اعضا که تحت کبد واقع اند و مال او نمایند
 در او اخی اعضا عالی بود و سافل از حجاب است که در امراض دمویه تقدم قصد او حسن
 و بسته اند حینا بنی ترفی و در حجاب سبب است که شیت است کرده بعضی قبضال حاضری
 میگوید که قصد حاضری و حجاب ساق در آنوقت بکار توان است که ماده در اول تصور
 باشد و آخر تصور قبضال باید کشود اما هرگاه در سبب منقطع شود و منقطع الصعود کرد و اولی
 است که عروق جبه کث اند و بر نظره حجاب است نماید **طریق** در شرح سبب علامت کث
 یا بنیچه که سببش اشتباه تمام بدن باشد می نویسد به و آن قید اول بقصد قصد حاضری
 اول من القبال فیکون الاخذ استی مکان الله و خاصه می باشد و بعد از آنکه قصد
 حاضری در اندک است بکته بقوت و دفع و فواید و سبب سبب و قایم مقام عرق است
 در وجه عرق است و وجه حاضری را آن و قصد و قبضه عروق ایشان اکثر تمام در آنوقت
 قصد او است که با در بالا و شتالنگ بندند و کامی چند بگردانند و کوه به زیر پادشینه
 و بقرمانند تا با بر بر آن ف و در عضود از بن چیل خور عرق است به نام که خایه شیت و در
 کافی است در پانچه که این رگ در بعضی مردم بر شتر است آمده است بلا شیت و در بعضی بعد
 از ترف کسب و شیت و دو جاب شیت میگوید سبب منقطع چیل باید کرد و افضل قصد
 او است که سبب بل بر من سبب است و حین قصد او اگر استاده ماند مقصود بلا شیت سبب است
 بر شتر است سبب عروق الدم و الافلا و در عروق بل تمام خلف عرق بل دفع است کوبا اند
 حاضری است و حاضری حکم حاضری است عرق و من بهل عصب عصبه را که اندک عصب
 است آن کشیده شده است سبب عرق است این رگ سبب که از حجاب شیت یا ترف کسب

منکر اینست که گمانند اینها در زمین اند و آن دور که نزدیک اند و جانب غنی
 واقع اند و فضا اینها است و خدا هم و شقاق شد و ضیق نفس بود و چاره ای نبود
 و ذات الهی به سیر کاین از کثرت دم حاد و غلیظی از انجین را سود آورد **و در**
 فضا او است که بفرمانند علیل را که سر را بایل بسان و بسوی مخالف جانب مغفوق
 متوجه و کشیده شود پس تا مل کند که بگذرد چیت باشد از زوال است و از خدا ان کشته
 کثیرند و بر بختی شغیره کثیف میوه با لاکشته شده که رک مشیه از زوال اینست که
 برود جانبش حاد بود باید کشود و فضا و وجین واجب است که بطلول شد و بختم
 رک است که بر سرین واقع و اثر عرق الارینه کشید و موضع فضا و وسط سرین است
 که شقاق عرق است و عرق در آن پس اصح محسوس میگردد و در باغین و در پستل
 علی السبلون و بیفتد که درین جایگاه چهار آید طولی بر پس **باب در** فضا او است که
 که موضع را در موضعی معلوم نکند و فرود کند بی ربط و شد عشق و خون قلیل از وی بر آید
 و قطع جیت کلفت و که در است لوت و بواسیر و انت و بثور و حكة الف و غنوس است و لیکن
 کاه باشد که در لون و حره نرمه است به سعه احد است که و مضرة غلیظه تر از مضرة
 پدید آید کثیرا و احوال درین است که تحت فضا است که بعد از این فضا نماید و شتم
 ازین عرق که تحت است واقع اند و فضا اینها جیت سدر کاین از دم لطیف و جیت
 اوجاع متعادله پس معید است و خشاضه سحره و شین شده و نام سحره ای است که
 که خلفه آن است و اصل او خشاست که با دغام خست شده و تشنه او است و آن است
 و این رک را در محلی که متصل بقره است سکت میخورد ازین عرقی از لوله اند که بر ویست
 و واقع اند و بر هر لب و عروق اند و این سحره است که بپارک و فضا اینها تقریبا و غلیظ
 و اوجاع اند و اورام و بسته خا و قرح و بواسیر و شقاق که بر لب افتد و در او و لکه
 است که این عروق بر سطحی دور از پس که معرفت است بود و کثیف میوه و از آن کی

الشر

است تحت انسان بر باطن و فوق و فضا او غرائق و اورام بود و این بود و دارد
 ریا و هم آن یکی است تحت انسان بر نفس انسان و فضا او نقل انسان را که در دم
 بود و فضا در دو واجب است که این بطول کثیف بند که بعضی کشود و شود و در دم
 لغوی است شود و در دو هم است که است که فضا است بر غنقه و فضا او بخر را سود آورد
 و غنقه بالفتح شتر است که گویند که میان لب سفلی و ذن واقع اند و این موها را
 پارس می کشد ریش خود اند که در کور و موضع است سینه هم آن الیه است از او
 حلقیات فم سحره می کشد و لب که بالخریک نام موضع است که انقباض و کثرت
 چیزه کردن و رانجاست و شتر را سحره در همان سینه چهار و هم ازین آورده و گورده
 رک بار یک اند اندرون سوراخهای بینی که از عرق انحرین کشید و این جیت است
 در لوت و خون از چشم سکت **باب در** فضا او است که سرین را در وقت شب بیدار
 کند و هر دو سوراخ بینی او مقابل و شاقب و از نو و بفرمانند که حبس نفس کند تا که روی
 سنج شود و در کهای اندوده به یاد آید پس بعضا و بقضا بعضی یا بالقی که مخصوص
 است با شکار مانند بخت می باشد کثیف **و در** در نظر این که اندر سر اند و این
 و دو کوه اند که یکی اند بر صفا یعنی بنا کوش و واقع است بر هر صفا یک شران و اینها
 کاهی فضا می کشد و کاهی نموده کاهی سل و کاهی دغ و فضا او از جیت حسن نو اهل حاده
 و غلیظ است که نصب میشود بسوی فضا سهل تر از دغ است و دغ سهل تر از غلیظ و غلظت
 سل که در دم را که در جناب است سندر و نزول الیه و سبب بود دغ بر میان بنیاد و شود
 و بالغ نزول شد و هر که ام ازین اعمال اربعه در ابتدا داشت ریش فضا سید و و در دم اندر غلیظ
 الاذین واقع اند بر طرف و پهلوان است برای افواج رده و جدا و ماد و کث و
 و مدع مرمین فضا اینها فضا است و لا یخلو فضا بهما من خضر و سبیل مع الالق فم دغ
 رک سل بنیوان کرد و تشریح آن نمود پس است به حساب بنیوان و اما اللذان خلفا للذین

بریدی آید در وقت و غفلت می بریزد و معلوم است که حجامت برنی آرد که
 خون برقیق را پس وقتی که درین سن عالج می شود بر غفلت و بجز غفلت می
 برست جلد میگرد و اخراج دم معهود و ضرورت می بیند و بکلاف و قند که تا آخر
 عمر به ان رحمت است بشیر و کثرت بر آنکه شسته او عام است بر خون غلیظ و
 رقیق و غلیظ را لیکن قبل از دوا درده سالی و چند بعضی پیش از چهارده
 سالی قند جانیر نیست بجهت آنکه معهود از قند اخراج دم کثیر است و درین
 سن خروج دم کثیر مانع نموده باشد و **بسی** تقید قند شالی است اعتبار
 نیز و نکات لازم به تقید و محافظت این اعتبار درین سن واجب تر است بعد
 دو سال تا ماضی چهارده سال اعتبار بر حجامت و غلیظ شدن و بکلاف و قند
 تا حصول مدعای است باشد و بداند که منع حجامت از شش سال منع قند
 قبل از چهارده سال معهود ضرورت است و الا بعد حاجت قوی که سبب است
 این لازم باشد و آن بکاربست و دریا بند که اول ماه و آخر ماه حجامت منع
 بهر آنکه درین ایام اخلاط ساکن می باشند و بیاض راجع به ثابت شده و الا زیاد
 و کثرت حرکت رطوبات عالم تا شیر زیاوی نور قمر است پس حبس بهر ماه نمود
 باشد خاصه در اول نصف شالی که تاریخ نشتر در هم و هم باشد بهر جهت تحقیق گشته
 که رطوبات اخلاط بدن نیز حسب از دیا و نور قمر افزون میگردد و باطن و ظاهر
 تن میگردد و در وسط حقیقت که چهاردهم و پانزدهم است بکمال غلبه بر سینه پست
 سکه بیاض می شود و از آنکه اخلاط صانع تا بر لطافت سیل الگو کنند و در سینه
 بیاض می نمایند و اخلاط فاسده را بنا بر غلظت بیاض سرعت حرکت میکند پس ظاهر
 است که اگر وضع حجامت درین ترم و هم بعد هم اتفاق افتد خون فاسد فقط برود
 آید و باطل است **بسی** سنی که در باب حجامت واقع شده که اول میگردد آخر آن

نشد

نشد به کرد شخص حجامت است و قند را برین قیاس نتوان جد در اول شهر
 و آخر او اخلاط در باطن مجتمع می باشند و قند اخراج دم را باطن نیز میکند
 بکلاف حجامت پس می منع باشد نه قند غایت آنکه در سالی اول که اخلاط
 شده به اندک است انداخته خاصه انداخته او و اگر تو قند در قند اختیار می رود
 بهتر است و که او را در آخر ماه یا در آخر اخراج ماه و غیر شکاف است بکلاف
 می باشد بر طبع البته و بهترین اوقات بهر حجامت روز است و ساعت کافی اگر که
 باشد و در ساعت کافی بل راجع اگر سر ماه و در وقت رقت و لطافت می پذیرد و در
 خروج زود و اوقات میکند و اگر چه این وقت در قند نیز اختیار است لیکن مراعات او
 در حجامت بهتر از آن است تا حدی که اگر گویند در غلظت نماید در وقت دم بدرجه
 اتم می باشد او است حجامت این را باشد که بیم اول است و وقت مذکور نظر لغزین
 مذکور مسلم است لیکن باطنی ترک یا نه و مانع آنست که اگر حجامت نماید و سینه سینه
 غذا قبل از دوی سینه بند یا بعد او اگر قبل و بعد خطا برست که چشم گشاید و عروق
 در بعد است هنگام نمیتواند یافت پس وقوع حجامت در حجامت موجب عذبت اختیار
 بطن خود بهر سبب عروق مجبور و درین خوف افتناست یکی از آن است برض الحجامت
 است و اگر غذا بند بود است که بر فرد غلظت صفت و القاب مراد بود و بعد خواهد
 شد و بداند که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی که عذبت ادم را در او را واجب است
 که نخست حجامت و ساعتی پاسبان پس حجامت بر دوز **فایده** اندر احکام خبر که غلظت
 با عضا دارند و به آنکه حجامت در قند بدن پس درین ضرر دارد و بعد از حجامت
 بدن است البته اکثر مردم حجامت درین محل کرده و شسته اند و حجامت بر فقره غلظت اکمل
 است مانع نقل حاجت محقق و معهود بهر بدن و بجز غلظت لیکن سبب آن را در این
 در حدیث شریف نیز از آن منع و رو یافته و جمیع ظاهر است که سوز و مانع محل جبهه است

اعتبار است لیکن در تجربه اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را احاطت با سال و سه علی کرده
 عند الحاجة قطع بلا سرفه شبهه گشته و در بند تحول است که صغیر را که از حد گذشت بپند
 رت بپزند و خون که مشهور بر خنده در آن پدید آید بهر مقدر ارسال خلق میکنند و بیک
 اگر اطفال و سه ماهه که ناف ایشان بخنده بود و با استعمال طلیه و ذرورات بحفظه شفا
 نمی یافت با ارسال سه خلق نواحی ناف احبات دادم در اندک مدت و در خوشی
 خورد و تا شیر او و در وضعه فوراً ظهور یوست و او را گشت که سرفه و رت قوی خون
 از فوق معده نشاید گرفت و اگر اتفاق افتد نفوس معده نبوشد و او شال آن
 سیکرده باشند تا یک هفته بی آفت میگذرد و آنچه خواهم اناس در اخراج خون خلق حضا
 باد و به و شال آن میکنند زوده از آنجه باید محض نشو است اخراج خون هر کفیه
 احتیاطش یک است و استعمال بشیاء گرم بعد خروج دم منعی است که تمام مبررات
 بشیر و رت نیز غیر مجرب است اعتدال در سراسر امور محمول **باب ششم فی التی و الاستیصال** و
 و فصل دهم از مقام نجیم ثاب است در بیان تی و استیصال و حفظه و تفصیل به قسم گفته
 می شود **قسم اول** اندر تی اما تی فله کیون با لاد ویه و استعمال نماظره و بر با خلق عمل
 را نامی گاهی باشد بر و احاده چون خرق و مانند آن و استعمال و خطر دارد و بسیار
 باشد که خناق آنست سفلی اندر و قد کیون با لاد ویه و حفظه و مایه و با من مضافا
 و کای بسیار تی در شاول طعام و پاک سیاه معده و در سبک سیکرد اندام اعضا و مجاری
 امر و آنچه در حق بود مذکور شد اکنون مطالب کثیر که لازم این بحث است ذکر کنیم بخند
 فایده **باب دوم** در بیان آنکه تی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ است که در کتب
 از امراض آنچه در حق گفته مقصود از آن حفظ است زیرا که از شاول غذا و پرور
 اندان قدری که علیظ و و مزج تر است اما در خل معده و تی آن که سیاه معده خاصه که
 ریاضتی نیستند یا معده باز و در تب باشد و یا بر سب که خنک آن اندک سبک و کثرت



شده ف و بهم میرسد پس احوط آنکه قبل از کثیر اخراج کرده شود لهذا بطریق در
 ماهی یکبار احتیاطی لازم دانسته اند و در وقت غسل تا خطی که روز اول از جوار حرکت
 کرده باشد و بر نیاید زود و دوم بر آید و ادعا کرده که اگر کسی این ترتیب بکند از غذا
 و دیگرند بر اصراف گشته ضمانت صحت او برین است و شش است که تعین یونین
 در ماه بهر تی بر سبیل بیخام نباشد تا وقوع آن در شیر بشود اما بتاریخ مختلفه که بعضی
 مستحق است جهت عدم الف طبع اما آنچه در مرض لکابر نه نیز و لانه اندکی
 آنکه جهت شش معده و حوالی آن باشد و دوم جهت قلع و جذب مواد از آنکه جمیده
 بود و آنچه از بهر پاک معده باشد واجب که در اینجا بدان کفین غذا که خلط غلیظ
 لطیف کند چون مایه شود و مانند آن انقباض کنند و اگر حاجت آید قدری آب
 مع کفین می تواند داد تا آسان تر آید و لیکن باد ویه تو بهر سبب دارند و
 و حاج و رقی نیز رواند و اندر سبب که در قوبه الحاج و روی جذب مواد بدن بسوی
 معده میکند و ذلک پس مطلوب مینماید و آنچه هر جذب مواد از اعضا و معده بود و
 از او ویه مقلد و الحاج تر بر باشد لیکن تا که کار را سهل تر بر آید بصورتی که بر دانه
 و اگر احوال شفه معلوم نباشد شش را باید از مواد بمقیات خفیه اگر مستعد باشد
 و اگر او ویه غیر قویه کافی نشود بدان قویه چون خرق و مانند آن پاک باشد و اگر نه
 حرج رواند و نه عوض تی تند بر دیگر سرد دارند و آنجا که اندکی کزیر باشد بعضی
 غیر مستعد تی بود باید که تحت اماده سازند تا بن وجه که اندر م و چرب بند و منع
 ریاضت فرمایند و سستی و رسوبات و دایان لازم باشند و متبذرج معتاد تی سازند
 و آنرا که تی نام خوانند فرمود قبل از تی طعام حبیه کثیر مختلفه را توان خوانند و مضغ
 کثیر جد بهر آنکه احیاناً اگر تی نماید بدن طعام در معده سازد و کثیر بهر آنکه روز
 احبات کنند تا بر شش و مختلفه الا ان جهت آنکه بر افود معده مخالفت کند چه بر حد و احد

بشمال سعه بیشتر می باشد و بدان سبب فعل افعه در وی خوب تر می شود بخلاف
مختلف الاوان که بنا بر شمال سعه تراحت به افعه نمیکند و در قی مطاوعت نماید و
بی مضغ بهر آنکه مضغ اغذیه و خزان قوت جاذبه سعه را بجزکت کرده حرکت جاذبه
به افعه تراحت دارد و از نجات که قبل فی از مضغ علی و غیر آن باز داشتن نیز لازم
و البته اندوخته که سببی فی اند شاول جبر است محل و طرح و خودی جلی تاره و بل
و کرات و ماه البعیر نقل در مع العسل و صوما تلی مع شکر و شراب صومع عسل و
بطبخ و قشاد و بزور اینها با اصول اینها که کوفته در آب تر نمایند و شکر بپزند و
شکر با محلی و نان فطیر که در روغن بپزند و در عسل با دوشاب بپزند مانند آن و فقیح
اگر با عسل بپزند عقب حمام فی آرد و بسیار نیز **فایده** آرد تا سیر نماید فی هرگاه
نهی کند و استلاء در سعه نباشد و مانعی دیگر نیز ندارد و بافتت شرب فرمایند تا فی
مشترک و آسان تر بر آید چه قسبه که مسخن اخلاط است و بدان سبب صعود و سقوط
می شود لینه افاضل بقراط گفته که اگر کسی اخراق فی بس باید که قصد تو در حرکت
او بیشتر باشد و در سنگین و خویم او کمتر و اگر خواهی استغراق فی تو در شتر شود حرکت
و به نرا و اگر خواهی ساکن شود و سنگین و خویم کوشش و **بیشتر** شکم را بقراط این
سند سستی معتدل تا امن دیده از وقوع فی سستی یا مخالفت چه ظاهر است که مضغ
مانع متقی نموده اند و شته قوی عسری می آرد و باید که بقل این شته فویراز
اعلا بود تا اعانت دید در دفع مواد بغوی هر دو چشم ار فاده نماید و عصا به روط
سازند تا از جوط مانع دید و اگر بخواهد فاده و و خطر نه جود سیر به بر کرده بر میزند و شتر
بشتر باشد و بعد شرب و اجون زمانی سعه به که در وی تاثیر او بود بگذرد یعنی
شتر شود پس اگر طبع حرکت آید فیها و الا بر مریع مثل روغن خا بر سب زند و بخت
در آرد و اگر اینهم گفت که قدی حرکت چند و اگر اینهم کافی نشود بحمام بر نه تا حرکت

و اما این

و حمام اعانت سید هر قی و گذشتن سعه و اطراف اما بحاجت سینه سعه
نیز غشای را لازم و ظاهر است لیکن بحاجت سینه اطراف مرغشانی اما در
جگای حسنی میکند بنا بر ضد بود از سعه با اطراف هرگاه بعد شرب
یعنی تقطع و کربا فت آب گرم و رشت دهند تا فی آرد و بسیار چون لبه و او
در سعه ضرورت تا تا میسر نماید و اگر قبیل از تا میسر سرعت در عمل فی نماید و آب
است که بیع آن کوشند بهشتی الراد و حیدر غیر اطراف و سستی قدری از حل
و شادل تقاح و سفر حل مع فلیس مصطکی و در حال فی رست بنشیند و اگر ایستاده
فی کند بهتر باشد و بهیچ حال بر پهلوی ننگد **فایده** آرد و اوقات سستی و بهترین رست
اوقات باعتبار فضول صلیف است و باعتبار ساعات یومیه الضاف نهادن هرگاه
وقت گرم بود سید به در اخراج اما اختیار شتر و هر کسی است که فی برنگد جگای کتی کند
افضل اوقات در باب او قرب یکایس روز بر آردن است و اگر تا نصف روز
کرسد مانده و جمع غلظت کند و غلبه جمع مانع فی سستی به اندک فی بر نه با خوب نیست مگر
سرطولی را و دیگر کسی که بخرب و منقعه توبه فی کند و در سستی یقوت به شرط است که سعه
خالی از غده باشد تا از کثرت خروج که دفعه افته خنای نیارد و اسهال نیز باید که از نقل
باک شته تا نقل سعه بر نیاید و اینجا کتی بر نه بار ممکن بود و همانی لطیف فلیل مقدار
توان داد و عدم امکان و در وجه دردی که مانی است و بدان بود که بر نه بار مانی نیاید
دویم اگر سعه نباشد به حد الحس شته و در نه بار شکل نوع خرب شوان کرد بسیار شته
که رقت خلط عسری آرد و در صورت تغذیه او شاهل سوتی حب ایران لازم **و فایده**
در رقت او یک صلاحیت فی ندارد یعنی الصدیه و بنفشه مهیا غلظت اند و فقیح الرقی و هبیا
بجودت و درم و صلی صلیف سعه فیه بر سر غلظت و سستی متسلسل فی و اگر در نه بار خونی است
از قی بسیار خاصه با دویه خوب اما اگر حاجت ضروری دانی شود یا در چشم کوش مرضی گویم

درینه بر سبیل و باستانی فی توان کرد پاک نه ارد و کنگ بر که صغیر لایع بود یاد و رسته
 گوش مرض کرم بادی باشد یاد رسیده و جب و دم بود فی روان باشد و بر سوز حادیه بهر که
 حلقه ها که دریه از تن البان فی پاک نشود و از قوت فی انضغاطی در لبان بود آید
 انانی که حیاتی را بگویند و آید بند هم نشاید کرد که حجب العزور **فایده** در میان تدریسی بعد
 انقی چون از فی فایع شود و در وی باقی که منزع لبر که باشد بشود و در اثر لبر که
 با آب جبهه روح مواد است تا ماده که نقصان کرده از سر فرو آید و قتل و در شود و انسان نیز
 از ضرر آن محفوظ مانده و باید که قدری مصیبت که با آب پخته اند تا معده اوقات دیر و
 غلبان منع کند و اگر تشنگی رود و به آب جلالت بند زیر که اینها بنشیند اند بلکه بر سبب
 و امثال آنها که بکین مرفوع باشد و فی ان نماید و فی منزع سبب تقویت معده است
 و نایه بکین تحلیل و تقطیع مواد که در معده باقی مانده و اگر لبر که بکین شرب آب بود بر شرب
 کت بهر باشد زیرا که بکین خالی نشسته نیست **فایده** قدری با و در و اندکی مصیبت که اگر اینرند
 بهتر است به اندک تشنگی که بعد فی واقع شود لی تا بزراد و به حاده و دلیل کمال تا بزراد
 و بعد فی تا که تشنگی غلبه تمام نکند غذا اند پند خاص که قبل از غذا خورده باشد و بهرین در وقت
 غذا و لطیف سریع البطن که بر اعتقاد است چون فرج و مانند آن در طولی را عصاره و نو سف
 بهتر است بعد غذا خورده یا ختم باید و در آب خورده آفتد شراب **فایده** بعد فی بهتر است
 لازم است که بین سر سبب و استقام و اینهمه چیست فی اعیان و مانده است لیکن در تمام نکند
 بلکه منحل کرده زود بر آید تا تا بر خلط معده و صغیر و که از فی شده انضباب حبابات
 بران نشود و هر که فی حامض کند و مستعد و در آن خود و در فی او سوز گری باشد او را تا قدری
 روز غذا اند بند و قبل غذا لایع نشاند که کرم کرده و هر که را فی سودا و آفتد و اوام که سفینه
 لبر که بزرگرم کرده یا لایع و بر معده که از فی تا بلیع که سفینه اند معده جمع آمده باشد بکند از و
 هر که را فی بلیع آفتد و بر عصاره و نو سف و لیک و معام و اطراف نشاید خورد که بلیع اینهم

در تمام فروع

و بحام مجفف بر نایع در بود و حمام مشترک نشود و کت **فایده** در تدریس افراط
 فی و اندکی بودی بخر و دم شود و در صورت افراط بگویم که نشد بجهت که ممکن باشد
 و اطراف بندند و انضغاط مقوی تا لبه بر معده نبندد و اینجا که فی الدم آفتد با وجود لبر
 حبس است و فی دفع خون معصده خرقه سج عین از فی تجرع فرمایند و فیع را نرم نمایند
 تا خونی که در معده باشد دفع شود و ماده را از صعود نیز باز دارد و اینجا که خوف انضغاد
 دم در و اجی سینه و معده باشد بکین بند اندک اندک در برف سرد کرده تا خون را بنابر
 از منزع جلاد بکند از و بنابر برودت با فعل اعضا را نیز محکم سازد خون را از انضباب
 مانده دارد **فایده** اند حالات که عارض میشوند فی را و این چند گونه است یکی آنکه تدریج و وجع
 سخت بر سبب پیدا آید و تدریج نکند آب کرم است و احتمال ادیان لطیفه و وضع محام
 ناری دوم آنکه لایع شده در معده آفتد و با وجود فی اکتون را بل نشود و تدریج بهر که
 سر لایع بهر است و تدریج معده با و من نجف که مخلوط باشد بر و فی خری مع فیل شمع
 سیوم آنکه نواقی آفتد و احوالت کنند و تدریج این لطیف است تا کرم تجرع کردن و آفتد
 بر تعطیس نواقی استلای اسوداد و در پس بخلاف یکرم که هم نواقی استلای نایع است
 نواقی سبب اگر ممکن احوال باشد بنابر غسل و راول و بنابر تطیب و شانی و امر تدریج است
 آن کرده اند تا موری بر فم معده با طالت باشد و موثر تر شود و خاصه نواقی استلای است
 که در فم می آفتد بخلاف سبب که در فم می آید و تدریج می باشد چهارم آنکه کز و اسهال
 و انقطاع صوت پیدا آید و تدریج شود و در اطراف است و کت معده بزرگست که در فی آب
 و قشاد اطراف رسیده باشند و فی عمل و نادره و صوت و گوش سبب از جلد نبات
 و به آفتد کز و بعد فی فی آفتد بیست در اکثر حد و فی و با حاده خلط است که هم معده را
 میکند و فیع تدریج شود و حقیقی ظاهر است تا اینجا که بسبب پدید آید از فم و استغراق معص
 بر سبب علایق از سبب بلبل روغن بنفشه و فی و ادیان نواقی لطیف است **فایده** در تدریج

کمر نشود و انداخته که در ایام انقباض و بند باید که جنین مرضی منسحب یعنی بود اما در
 حال موت که ششها که از خلط سینه یا از کوفتگی سینه یا از کوفتگی باطن باید داد
 و در وقت جنین از ششها یا از قدام یا از خلف یا از امثال آن هر چه محقق بود لازم
 و انداخته و شکست و برقی و اجبیه ایجا که نم حاصل شود ترید معاش که چه هست و نه سینه
 مرغ مقید و **باید** در وقت انقباض احتراز از جو امض و موالج و حرلیف و قطعی و از لجه
 و نوک که ضرر دارد انداخته و قبل از شرب سبیل طبع را محقق کنند و عراقی مرطوب و نافه آن
 ملازم ساخته و هر سه سال که مقصود از آن اضرار مواد از سردی و اعضا حبیبه بود
 تقطیر انقباض و ترطیب آن لابد است خواه بدن مستعد سه سال باشد یا نه غایت آنکه
 غیر مستعد محتاج تر بود با انقباض و ترطیب طبعین نیز بکود صورتی که صورت مرض مهت
 و اضرار قدری از ماده ضرر افند که در وقت برای سبیل کردن طبع تقطیر
 طبعین بهتر مرغ باید کرد و قدر از ماده باید بر آورد **باید** آنرا قوی و ضرر و کوفتگی سبیل
 دارد هر که مستعد سه سال نبوده و او را که با ندهند که امتحانش بکشد بعد از انقباض تمام شود
 و او به ضعیف سبیل و شکست و ششها و ششها و اگر که ضعیف اما معاد بود و اما اگر سبیل
 قوی نه چند سبیل باشد که اسرار اینها قوت سینه از او استفاده کنند و اما سبیل سبیل
 شود و محتاج علاج کثیر و قبض گردد و هرگاه خلط بسیار بود و قوت ضعیف هیچ حال در او
 قوی که قوت را یکبار کند نه چند بلکه سه و او نرم و بکرات تقطیر کنند و آنرا هر سه مرغ
 یا ششها ملازم لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط منوله میکنند اما ایجا که قوت قوی
 باشد و خلط قاسه قلیل یکبار باید کرد و با دویم مواضعه و اما ایجا که قوت قوی
 بود و خلط بسیار با دویم قوی مرآت کثیره تقطیر نمایند و اما ایجا که قوت ضعیف
 بود و خلط اندک با سه شربتی و تقطیری لطیف کافی است تا اصل بر قوت فتوری
 غرض و بداند که دو کس از او قوی نباید داد یکی ساکن ششها و او را که ششها

و در وقت جنین را از جنین است که در قوتی یا بس انقباض یا ششها نرم مرغ مقید
 میشود و اما سه کس لازم است که سبیل قوی دهند یکی ساکن ششها و او را که ششها
 و ششها و او را که سبیل اگر آب بنده شرب کند سهیم آنرا که سبیل بود و ششها
 بنا بر بود که مضغ غلیظ است و در اخر این بنا بر غلیظ اصطلاح و واجب که معده
 و قدم شرب سبیل را گرم دارند و بغیر مانند که بعد شرب کن مقید تا که در وقت
 از سر معده فرو نشود و قلب نفس با ایستاد اترمان اندک حرکت بکنند تا اعانت
 و بد بر نفوذ و حرکت کثیر که مخته بود و قوی باشد زینبالت بد کرد که مخیر دوست
 بهر علت و هر که سبیل شرب سبیل خوف حدوث کرب غلظتانی می باشد که بد
 یا سه روز سبیل از شرب خود اقی کنند **باید** کرب که بعد شرب سبیل میشود و گوشت است
 یکی آنکه و او را که سبیل بود چون بخلط و بغض و سبیل و انقباض و اما ششها در نیامی
 قطع تمام دارد و دویم آنکه در عطوبات غلیظه در معده ششها باشد و بد و او را که ششها
 از نو در نیامد و کرب از نو و فایده تقطیر قوی مخصوص بهین قسمت و باید که حجت
 قوی بخل و چند یا مرآت او تا تقطیر عطوبات رخیه کا حقه شود و هرگاه حجت سه سال جنین
 یکبار سر اندر مقصود تقطیر رسن و محتاج اعانت نیست فقط همان باید داد و این
 باید که یکبار از نو و بعد ساختن زمانه که سبیل در انبیا بدید آید و شکست هم نم شوند
 بکند از نو و بعد شاول کشته تا بنا بر کبرج است که خبر از نو و بخل نشود و در معده بد
 بهائنه و قوت و او را که سبیل شرب سبیل و با دویم مرآت و اگر مقصود تقطیر حاصل بود و اما
 جنوب بخلوط خات لازم است تا قوت و او را که سبیل بخل مقصود و سه سال آن یک
 مطلوب بنها و باید که مبطوح بجا السجوب بود جنین بخل سبیل صفر ابراهام طبع
 تر و نه و حجت سبیل سودا و همراه طبع انقباض و سبیل و اما ششها و حجت بخل بخل
 جنین قوتی و اما ششها و حجت با مبطوح دیشه باید که فرد و کرب حجت سبیل بود

مطبوع و نقوع شرب آب کرم بالا و او را بنود مکرر عند اراده قطع عمل عند
ظهور معض لیکن برای قطع عمل مقدار کثیر باید تا او را از معده زد و سخت تر
سازد و برای تشکین معض اندک اندک بر سیل تجرع دهند تا در قلع نا آذنی
و پیری سبابت با خراج دود و دویم آنکه غیر سیال بود چون حبوب و نفوف لثوق
و موج و اشغال آن و بالا و او شرب آب کرم لازمست تا اذیت دوا نماید و چنانچه
اخراج او از قوت بغض سهولت حاصل آید لیکن اندک اندک تا از کثرت مقدار او
منع نکند قبول از عمل و در یا سینه که آنجا گفته شد از شرب آب کرم در صورتیست که
از ان اخراج ماده غلیظه غیر مادی باشد و عند استفراغ صغیر خاصه که حاد رقیق بود
و اجابت که شرب آب کنند تا اعانت بهر سیال متقبل شود و خلط و سینه یل
مخرج بدن و نقوع قوی و صغیر مواد خاصه در آنجا که عمل سهل بعصیر شده آب سرد
نیز اندک اندک باید خورد تا از کثرت مقدار اخراج دوا بر عنت کنند آنجا که استفراغ
خلط غلیظه و ریز مطبوع بود اجتناب از آب سرد واجب است لکن نیز بدنی غلیظه خلط
و الزه و جبهه کرمی مطبوع و کرمی آب که بالا و حبوب اشغال آن باید و او لازمست که
سبابت بود یعنی نمیکرم باشد چه اگر شدید الحار است بود و سخت شود و بسود و حال سببت
در معده و بدین سبب طبیعت لثرف در آن متواند کرد و قصور در عمل آید و چون نمیکرم بود
سبابت و شرفی اخلا و او را همیکند ملا اخراج و بدین تقدیر آنچه ایراد کرده اند که استعمال
سهل است شدید الحار است باید تا اذیت مقبول و جذب مواد که احاطه کند و البقا با خراج
اعانت میشود تا بید سبب نباشد **نایه** در بیان نشتر رایج و طعم دوا و دوا بهر اندک
بر غیا بد نیز که شکر کنند شکرین کافیه و آنرا که از طعم شکر بود چنانچه در دیقه و ورق
طرحان خاندین فرمایند و ورق عناب بدین محل قویتر از هر دو نسبت حتی که مانع از خلط
میان شکر و ربک فرق کنند و حبل و ستر طعم حبوب که بعل الا نیند و بلع نمایند و بعل

یا بشکرت مقوم غلافی بران گیرند و فرو برند و ببالا بید و شکو برین حیل آنکه وین را بر
 یا چیری دیگر نمک کنند و با لاد او حب نه اخت ملج منایه و جهت دفع فی اطراف سینه
 حور و راج مانع الغشایان چون راجی لغسل و سده و سب خجل و طین خراسانی که بر سرش
 بپاشد و در و قدوری سر که بود بیو باشد و نو که قابضه خوراند بر سبیل هضمه تا فرموده
 قوت دهد و غشایان را بیل سازد **فاما** در بیان حالات که بان سبیل نتواند کرد
 در احسان نظر بالسنج و آنکه اخراج او بحقیقت و شتاب ملج و شتاب و اما فی غرضه که سبیل
 نه بند و کند یک کسی از غده و بد بعضی بود یا اختلاطش مزج یا بر هضم و تمدد و یا در جوار
 وی التهابی سده بود تا که باقیه غلظه و حمام و کثرت حرکت و ترک کثرت و التهابات
 حالات مذکوره نشود سبیل نشد و در او و جدا اندر غرضه یا بر حیل غلظه و اختلاط صاف است
 و اندر تمدد و سر سبیل نیز همین سبب چه تمدد نکوری غلظه ماده می باشد و اندر اختلاط و رخی
 شایسته است با غضا و ظاهر است که غلظه غلظه از اثر و در شتاب غلظه و مواد صاف
 بالضرورت بر می آید و ضرری آورد اما منع سبیل عند التهاب جفا شایسته است که التهاب
 مذکور دلیل حدت اختلاط و ضعف است و توجه به ادیاج است در غشایان
 اصلاح حدت اختلاط سبیل و بند ملج و خوف است که مواد عاده حرکت نموده تمام شود
 ماحث اگر و درم سده است **فاما** در منع سبیل منع ملج و غلظه التهاب جفا را که در
 و از نورم مصون دارد اما منع سبیل عند سردی و بر کثرت و سده بر نفوذ قوه و او اندر
 مواد و جدا شد که احتیاج سبیل بر و مواد بران میشود سده همان احتیاج
 حدت اختلاط و محض من سبب و اما و الشیخ درین کاری بدل آمده و استقامت منع غلظه و
 سبیل اختلاط و رخیه غلظه اختلاط غلظه است و جهت تحلیل راج و استقامت سبیل
 و قنیه سده محض و راحت ترک محرکات و التهابات منع مواد است و بالتهاب
 سبیل **فاما** در احکام نوم روز سبیل بداند که قبل از شروع در عمل جو سبیل

معین علی

معین علی است بشرطیکه در او قوی بود و لا سبیل یا مستحق است لان الضعیفه
 مستحقه له و اما الضعیفه عند النوم و بعد شرب نور عمل ترک خوابی است سبیل
 قوی بود یا الضعیفه زیرا که عمل او در حرکت است و النوم یترکها سکون و منع عمل او
 گویند و نوم روح به داخل حرکت میکند و بدان سبب اختلاط تمامه بار و و سبیل بی
 هستند پس باید که خواب هر حال معین سبیل بود و یقیناً شایسته است که حرکت روح و غلظه
 دران بخارج می باشد باید که مانع جذب سبیل بود و برین تقدیر لازم اند که نوم بر
 شرب سبیل بهتر باشد تا انقطاع عمل او **فاما** بشرط است که در یقین حرکت روح و استقامت
 و بدان سبب ترک سبیل در اختلاطی افتد و اعانت سید بر سبیل و اندر حرکت
 روح بقا بر ندر رخی و طبیع است بعد سبیل ممانعت فیرند از و بخلاف نوم که در و روح
 حرکت بود با حق اندر اول نوم میشود و مره و احده سبیل و بعدان سکون در می است هم
 روح را و هم اختلاط را پس باید یقین معین سبیل بود و نوم اما نوم نوم بعد شرب سبیل
 قوی قبل از شروع در عمل شایسته است که جهت جفا شایسته است که لا حاجه الیه بعد از جفا
 است که بعد شرب سبیل تا زمان کثرت سکون نشستن و حرکت ناکردن لازم و هستند تا طبع
 متوجه شد و تصرف در و او کند چه مقرر شده که تا هیچ بر و او عمل نشود و عمل درن نگردد
 در طبعه عمل نماید **فاما** در احکام تدبیر و دلک و سبیل بداند که بعد شرب سبیل حمام
 نشاید رفت زیرا که حمام جذب مواد بخارج میکند و آن سبب منع سبیل نیز طبع
 شایسته است منی الحین متحرک و منی ناکردن سر ما بود و درخ اول که حرکت او
 معین بر جذب بود و لیکن بشیخ را نرم میکند بنشیند پاک است بلکه اول است و تدبیر
 بدن و دلک او با مادی لطیفه از عینات سبیل است شایسته است که شایسته است غلظه با پاک
 قوی و خشن گاه باشد که منع سبیل کند و **فاما** در عمل شایسته است که شایسته است غلظه با پاک
 ظاهر معین طبع و سبیل است لیکن بسیار شده که از بعضی عضا قریب بجای مانع آید خروج

مواد در اسهال میکند بسیار باشد که از بعضی اعضا قریب بجلد مانع آید خراج مواد در
 اسهال بنابر غلبه ترک عتسالی است یا رب که مزاج چقدر در بار بود و فصل صیف باشد
 و مزاج قوی که عسل بیان خرد کننده **نکته** اندر بیان وقت سهیل جنبه برای این کار
 باعتبار فصل چهار گانه رجب است خریف منجسط ماهین اصفی و اشتاد و جمادی
 ثانی و الاطلاط و غیره لیکن اینجا که مقصود از اسهال از راه اشتیاق و عیب بود و اکثر
 زیرا که اخلاط در وی در کثرت اند و اینجا که مقصود از اسهال از راه اشتیاق بود
 خریف اقلی است زیرا که مواد در وی در فاسد اند و باید که در رجب سهیل لطیف و تند
 نه قوی زیرا که صفت متصل با و میرسد و سهیل قوی موجب مضطرب و فساد در وی
 برین بن برین محرب است اما در خریف بر وجه دین از سبلات قویست حاجت روا
 و احتیاج از سهیل در صیف و اشتیاق لازم است اما در کرب و نیاز اگر احتیاج ضرورت بود
 و در او حرکت اخلاط موجب مزاج و طبیعت است نه الحی فی الاکثر بكون و اما اگر کوبید
 آنچه گفته شد از رجب منع اسهال اندر آنی که درین فصل مشو و نیز موجود است منع قوه حرک
 لان التي تزلزله البدن و با وجود این بهترین وقت بفرقی که با جواسطه ریشه جوش
 آنکه اخلاط در کرماتی سپاشند بنابر علییه و شرب سهیل قوی بر آید و هیچ را خرج نماند
 بخلاف اسهال که اخلاط را در فصل که جانب مخالف آنهاست میکند و موجب احتیاج
 میکند و لذا انضاس له علیه و منع اسهال و بر بنابر وجود اخلاط و کثافت مضاعف **نکته**
 آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین هر اسهال در رجب ان در کرمات و در اخلاط و اسهال
 که چنانچه استغفار و تقدم حفظ کنند و اگر نه عند مس حاجت و حصول مرض بر وقت و وقت
 ولا يجوز التوقف فيه لان البقاء للمرض مدة طويلة لا محالة و در می حفظ نم اگر در اشتیاق
 روزی کربی باد بود یا با وجود جنوب سهیل و نه بهتر است زیرا که روزی با دلا محاله
 کرم است بر اسهال و اشتیاق و با وجود جنوب نیز نیست شمال کرم است اما در صیف اگر بیه

فیهل یبانی

قریب بجز باشد روزی که با دلا شمال و نیز بهتر است بنابر احتیاج و نه شمال طوبی بود
 بداد اگر چه بیه قریب بجز بود و پوست بود و خالتر بر حرارت او نشد روزی که با جنوب بود
 بهتر است بنابر احتیاج و نه جنوب بود و پوست بود و خالتر بر حرارت او نشد روزی که با جنوب بود
 کلیه باشد بنابر اسهال اختیار باید کرد با کرم مقصود آنکه وقت احتیاج به سهیل با اعتبار
 لیل و نهار اینجا که تخفیف عام مقصود باشد و لیس و او نهانی طویل و بر بن مطلوب بود
 روزی که اینجا که تخفیف خاص بعد از مسه فون سر مطلوب بود و با نظر و با حالت
 طبیعت و او حاجت باشد تا بر سهیل خرق و شک و او به مانع نمیرسد و در مقصود است شب بهتر
 است از لیس که به سهیل خرق و شک خوردن مقرر شده و در آنکه شب خوردن قوی
 باید تا سبب فم فتور در عمل نیاید و این قسم خوب است تا دیر پیاید و از ساعات نور بجز
 مناسب فصل بود و اختیار نمایند چنانچه در کرمات و شام و در کرمات و در کرمات
 و صلیح بود و موافق بر فصل عند غروب سهیل واجب است و بهر وقت بود و سهیل آنکه
 مایل بجز در وقت غلیل بود چنانچه هیچ عرق و کرب نیار و نیز اگر بود و سرد و بسیار کرم
 و اسهال آنکه کما لا یخفی و باید که سهیل بنابر خوردن عند خلوصه و با ساد و کما لا یخفی
 و اگر نه در مسه بود منع میکند نفوذ قوت و در اسهال و اسهال و اسهال و اسهال
 منع قوی نماید و در مواد و نه بهیوی و مواد نفوذ قوت و این کرمات و با حاجت قوی
 بود بر نفوذ و جذب با غذا غلیل سفید اما اگر کسی کرم مزاج خفیف اگر کرمات و نه
 در هر وقت غلیظ غلیظ و در ماه و شجر و آب نادر و مانده ان باید و در
 دیده و در وقت اسهال و در انضاس مضطرب و نه مال الشیخ و در وقت و در وقت و در وقت
 شکر و در سهیل بر بنابر خوردن و قبل از وقت جمع اجود زمانی بر وقت و نه و در وقت
 مذکور شاد دل کنند تا بهضم نفوذ قوت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و نه و این در پیش آنچه شیخ فرموده از تقدم ثانی و در حق شخص مذکور قریب به او بنیاید

و از بارینه بدو دیند و البیاض درین وقت مصطفی سوده از یکدیگر متمایز و متفصل بایست
 گرم خوردن نعم المعین است و کنگ شکاف و تالیف و تالیف خاصه که عطر به پخته
 مانند سفرجل و تخم و اشغال آن معده بل است درین باب چه اینها را با خا برین
 سحده و ما بخت او را قریب است منعصر بزند و غلیان و فنج سیمانید و آن
 او خلط را از قوت با سفلی بایل میگردد و بنا بر عطر است بهت را قوت میدهد
 و اشغال بداند که در لا محاله اعانت میدهد بر اجابت و اگر برین تداوم اجابت و او
 بعجل نیاید بر زودتی گمانند تا که در او در سحده جفت شده است منفرغ شود و آن
 منفرغ او با پخته و هرگاه در او از سحده با سحر فیه باشد و در اینجا باشد که **و حقیقت**
 ناد حاصل و آب شور و پخته و درین وقت بچند و ششای پخته بدو باید که در پستان
 خلط و سحده از سحده و آنکه در او با سحر است که در سحده و پخته و غلیان و غلیان
 نماید و آن غلیان از سحر و او آید و آنکه حقیقت و دیگر تداوم سحده بدو در اجابت
 و درین وقت درین سحده و درین اشغال آن بدید آید و در او سحر و با سحر حرکت
 و چیزی نیاید واجب است که فیه گشته نامود و سحر که سحر شود و اعضا در سحر از
 البیاض او محفوظ باشد و او را سحر که سحر بدو عمل نمند اگر چه درین پدید نیاید
 فیه باید کرد اگر چه بعد و درین سحر را در او تا سحر داده چند حرکت نماید و
 با اعضا سحر میل نماید اما جمع کردن و سحر در یکروز فیه دارد و خارج از سحر است
 یعنی بعد شاول سحر کامل فیه و سحر بر سحر و سحر و دیگر همان بود با غیر
 سحر و او در سحر که در سحر است آید و سحر با فیه شود با درین عمل بر نشود
 و سحر قوی آورد و سحر که هرگاه سحر سحر بر سحر بود و سحر فیه سحر و
 از پوشش و درین سحر مستوفی بود و سحر عمل تا کردن او حاجت بخیر که سحر و
 از تداوم سحر که هرگاه سحر سحر و سحر که سحر است بود و سحر توان است

فایده

فایده اندر اعراض که بعد سحر اتفاق افتد و بیان تدریج آن بسیار باشد
 که عقب سحر و فیه و فیه و فیه در جگر پدید آید و فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 سحر با فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 که سحر و سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 و او با امری آخر قدری از آن بماند و در او آید و فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 آید و باشد که قدری از آن در آن بماند و در او آید و فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 سحر و فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 قریب به سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 کافی میشود و **و حقیقت** بسیار باشد که بعد سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 بود که خون در بدن کثیر باشد سحر که حرارت لازم است با سحر حرکت
 بود و حرارت و او با سحر در خون افتد و سحر از او علاج این فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 امر سحر کافی آید و باشد که بعد فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 حاجت فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 باشد اما بوی او باقی بود و زخم شود که در باقی است و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 و البیاض بسیار باشد که از سحر سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 سحر و آب سرد بزنند و بدین طریق فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 البیاض باشد که بعد سحر سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 و سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 سحر سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 با این جزا نشود که با سحر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه

شود و مزاج کربس استیاض کرد و در اعضا باشد که بعضی در شش و بعضی در کبد است و این از
 اعراض منکره که منتهی عمل ناکردن و در او پدید می شود بعد عمل غیر اتفاقی منتهی به
 انحراف ماده بسوی سینه و حوالی قلب و عدم خروج از آنجا و در پیش از آنکه
 است در خارج یعنی با شاول و این از ادویه سبیل بعضی تخیر اتفاق است
 خون خرقی بود و فرنیون در تری که سینه نباشد بلکه سیاه و زرد بود
 و بعضی در غده ایون سیاه و مازر بون و در بون جنی که با رسی بعد از خفا
 کوبیده و مانند آن میماند اما اگر کتاب اینهاست که در کذا اتفاق افتد و جواب
 اگر در او اما اگر از بدن دفع نمایند یعنی یا با ضار و جهت از آن سینه خروار
 و پند و برای سینه مازر بون و بعضی در غده ایون سیاه و در بون جنی که با رسی تمام
 دارد و چیزی که مذکور بکر باید دارد و بعد از آن مقدار که با رسی بود و برای سینه
 فرنیون روغن کادوسک و العید و ادیان و کلاب سرد کرده و در استخر برون
 مدام و آب انار و آب سیب و گلاب و منی شمن سفید است و در کافور و کلاب
 یا یا سینه نافع و برای اوست روغن جنی رسی رسی و ادیان و باب سرد
 عمل کردن و بر سر آب سرد بسیار بختن سودمند و برای سینه آید باید
 کوبیدن نافع است و **بهره** که شاول است یعنی جفراست مضره اکثر بون
 سینه چون مازر بون و اشال از دفع میکند و سبیل مضره باز سینه ارد و کثیر ناله
 جوش نیده مزاج حدت و دو است که اگر تری است شرط بود و می توان داد و
 بر کاه در سبیل در وی قوی خون آید شراب انگوری بشیره تازه آینه زده چنانچه
 شیر نژون تر باشد و بدین مضره ادویه با زرد ارد و بیاض لبر که پرورده و عشیان که
 بعد از آنکه کند با زرد ارد **ناله** اندر بیان ترکیب ادویه سبیل در ترکیب مزاج
 مزاج باید و شش یکی آنکه بر افتد که ادویه سبیل کلیم مضره اندلس لازم است

که در او

که در ویه طبعه معیبه قلب با وی آینه زده حاضر او از نرم معده باز دارد و روح حیوانی را که
 اسیر همه اعضاست توت و بدو اسبیل دوم آنکه با داروهای سبیل خرد و در بسیار
 نیا نیند لان الماد را بنقص اسبیل لالفراف السو و الی اثنا سیوم آنکه ادوی
 سخت شیرین با زنده بسیار باشد که طبع سبیل حلاوت آنرا عوض غذا خور کند
 و ادوی منفعل شود چهارم آنکه و ادویه سبیل العمل با بعضی العمل مرکب از زنده ممکن است
 که بعضی عمل توت سبیل العمل را بشکند تا سبیل العمل زود خارج شود و بعضی العمل بعد
 حرکت آید و بنا بر انفراد عمل در تری بر و در صنف است و مقصود حاصل نیاید و اگر
 ترکیب چنین دو امین اتفاق شود باید که تقدیر وزن و توجه بر اختلاف چنان سبیل
 که از برده او یکم مزاج و یکم توت بر پدید آید و محلی که بر افتد که بسیار خرد است
 چیزی نیز زود عمل نیاید و مزاج ماده غلیظ نماید لید اختلاف در بخل در تری لازم
 دانسته اند ششم آنکه ادویه قابض چون پدید که استقران او بعصیر بود یا در آن مزاج
 که عمل او بلخر ایندین باشد ترکیب کت و اگر کت چنان باید که کت قابض اثر کند
 بعد از مزاج خلط را بچنانچه درین صورت **جوف است** که قابض سبیل عصر جوشی
 ساخته باشد و مزاج که خلط را بعد از بلخر اند راه خروج نیاید و با شش که در عضو بماند
 و در هم آرد یا سده ناله چنان باید که کت و مزاج خلط را بلخر ایندین کیر پس قابض
 عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام و این معنی بنقص مقدار قابض و کثیر مقدار مزاج
 یا بقدر مزاج حاصل آید یعنی آنکه بداند که هر چه مضطرب است منقص عمل و سبیل
 هر چند کمتر بود چیزی که اصلاح نماید و منقبض کثیر کند بهتر است و تقدیر مقدار و غده عدم
 بقیق مزاج چهارم حصه است و غده منقبض وی بچند مصلح باید بلکه زیاده بر آن درجه که
 دطلان در عمل سبیل نیارد و جعل بقیق صورت در حق شش بدون مزاج با حد شش
 که باعتبار مزاج حکم بر آن کند نمی تواند صورت است کمالی می باشد که اگر از آن منقبض

سازند یا نفوذ آنچه از اجزاء مذکور قابل که اخلال بود چون ناکه منع و مانعان دیگر
 بمقدار شرفی از وی باید انداخته آنچه قفل او بماند و قوت وی در مطبوع می آید
 وزن او مضاعف با یکدیگر تا در عوض آن قوت بمقدار شرف او بر آید شرفی یا
 که جرم بسیار بود و درم دیند اندر مطبوع سنگینی درم باید و کمتر چهارم و تریه که شرف
 جرم او سنگین تر درم است اندر مطبوع و درم باید و کمتر و قس علی غیره و ختم که چون
 او دیند متعدد و مرکب زدن هر یک از وزن خاصه او که شاید دیند کمتر باید کرد تا از
 مجموع شرفی معتدلی حاصل آید مثلا آنجا که تریه شرف درم کفایت میکند و باید چهار
 درم و غاریقون یک مثقال و صبره و درم چون هر چهار مرکب زدن تریه چهار دانگ باید
 کرد و باید چهار درم و غاریقون یک درم و صبره چهار دانگ علی بن الحقیس غیره لیکن بگوید
 که آنچه گفته شد در صورتی است که شرف او و او واحد شرف کامل می دیند و عمل تمام میکند
 آنرا عند ترکیب مقتضی مقدار لازم است تا انفراد در عمل نشود اما کسی که شرف کامل
 نکند و اکثر تمام کند و محتاج بکثیر باشد و حق آنست که ترکیب تریه و او دیند متعدد و هر یک
 کامل شرف کنند با کثرت با تجارب احتیاط و استیجاب در حال لازم و اکثر
 شربابانی که خلق مزاج غیر مناسب چون در قهر ابدانیت سهلات مرکب انواع انواع قوم
 اند تحریر آنها در اینجا کرده **ناید** اندر بیان آنکه او دیند سهیل چند گونه است بعد از آنکه در
 سهیل بعضی سهیل میکند بخیل مع الحاکمیت چون پیشتر گفت بعضی سهیل می نمایند به
 الزلاق چون اجاص و عاب سهیل و مانند آن و اکثر او دیند قوی سمند و درمی باشند
 و سهیل قهر طبیعت سهیل می آید و اصلاح بخین اشیا و بجز با کردوی فار هر تریه شده
 است و در میان که حرارت و حرارت و بعضی و غفرت و خونسد بسیار سهیل که معین کرد
 بر عمل و الشرفی که خاصیت و سوافنی آید مرخصیت آنرا زیرا که مرارة و حرارت اعانت
 سید بر تحلیل و غفوت عانت میکند بر غمر و حوضه بر تقطیع که معده است بر الزلاق

اندک

و کثرت که بر دت معین قویست سهیل با بعضی حرارت مضاعف **ناید**
 در بیان کیفیت عمل او دیند سهیل و قویه و طرق نفوذ قوت او را بکند با غلط و ذکر
 خصوصیت بعضی و او بعضی می آید و علت جذب دو علت خروج می آید از بدن سید
 سنجید شدن و رسوب آنجا در جگر و شبان غرق در عمل جا و سهیل معنی این
 فایده تفحص است بر سه نکته **ناید** اندر عمل و ابطن نفوذ قوت او را بکند با غلط
 و ذکر خصوصیت بعضی او دیند بعضی اخلال بداند که در جذب بواسطه سهیل است
 در بعضی محدثین و در بعضی اندکین سویم از محققین مدعی است بعضی محدثین اگر بگوید
 سو دیند بر اخصار اخلال است باین وجه که چون دو درم و دو درم و دو درم و دو درم و دو درم
 بر وضع فصول کرده و حوالی او است عند خروج فضلات مذکور فصول دیگر از
 اعضاء مجاوره میگردند بنا بر استحالة خلالت باین وجه که چون دو درم و دو درم
 و او دیند طبیعت حرکت سید بر وضع فصول که در حوالی او است عند خروج
 فضلات مذکور فصول دیگر از اعضاء مجاوره میگردند بنا بر استحالة خلالت و این
 بر اهل ترویج تحقیق فاسد است بدلیل آنکه آنچه است بواسطه خلالت و شرب
 و او که مخصوص با خروج خلط بود و استغفار میان خلط صورت شده و در بر آن غلط
 جذب میکند او را اگر آنرا که الطوع و راجحه است به سهیل تریه سید یا به آنرا است
 سهیل نیست که لکه مدعی بعضی آنکه این آنکه آنچه است سو دیند در حوالی او است و در اخلال
 و در میان او است که حرکت داده را رقیق میکند و اینم که در حوالی او است و در اخلال
 تحقیق سو دیند و در میان یک و یکش او را داده رقیق را اخلال کرده اند بجهت آنکه اگر
 چنین بود خروج خلط غلیظ او را قطع صورت نمیداد و حال آنکه مشهور است که بعضی درم
 و سهیل او را در خلط غلیظ او را قطع نمیکند و در میان او را داده را بر او و در اخلال اما مدعی حق
 محققان آنست که جذب سو دیند در حوالی او است و در میان او را داده را بر او و در اخلال اما مدعی حق

و همان قوتی جذب بود میگردانند بر ششایست آیین را در جذب بعد از تقسیم
 انجذاب بفرقی و تا جزیعیت مفرط و طریقت که در بعضی جذب بعضی خلط و بعضی
 است جذب بیا یور بداند که جرم و دود در قوت نفوذ نمیکند و موضع خلط غیر سبب
 قوت می برسد در نفس و در سینه یا استخوانها اندان مقدار سیر است ثابت
 شده واجب التسلیم است و در بیا سینه که چنانکه مزاج خلط را بجاری حاجت رسیدن
 قوت او را موضع خلط بدان حاجت نیست بجز آنکه قوت دارد و جسم خلط را بخارج برکت
 و پوست عصب استخوان و غشای عروق در سینه در و بکل مضمود میرسد و کار نمیکند و پوست
 این چیزها مانعی نفوذ از وی نشود چنانچه در اضمه که بظاهر است مضمود است که چگونه
 اثر او بیا من سرایت میکند بهن حکم در باطن است اگر نماند جرم و دود بیا برکت است
 حیوان از استخوان و دیگر اعضا نماند میگردانند نفوذ نفوذ **بعضی** از دیگر
 بخلط مخصوص اند بعضی جذب زیاده از یک بعضی بخلط را بیشتر از خلط دیگر جذب
 مینماید و آنچه جذب بخلط مخصوص اند در آنهم بعضی انواعی بخلط مخصوص شده
 چون ترید و شحم حنظل که به غرض بلغم مخصوص اند لیکن بر یکی شیخ دیگر استغفر الله که در بعضی
 دیگر و از عضو دیگر و مقدار دیگر و مفرط شده که ستمی سبیل صغیر است ترید سبیل بلغم و
 حجر از منی صغیر و صغیر سبیل صغیر و غار بلغم و غار بلغم سبیل بلغم لیکن بلغم را بیشتر از
 سود او بر آورد سود را بیشتر از صغیر او مازاد بلغم سبیل مایه **و** که مراد از این تغییر ترید
 است که بجا میاید یعنی شش و چنانچه است که بعضی اخلاط را جذب میکند که سبیل است
 خلط در بدن باشت رطوبت را در بدن او بخیلی بود خلط دیگر را جذب نماند و اگر غیر خلط مضمود
 بر او اصلا جذب نمیشد و نه جذب مضمود است که با خارج خلط مخصوص است چون از
 شش آن خلط مانع شود و بنور بدن نمیشد با غرض انواع دیگر از اخلاط مضمود سبیل است
 خروج بلغم مضمود سبیل صغیر دلیل کمال نفوذ آمده ثابت است که هر خلط که مضمود است

الکرم

تر چون سود را یا جذب تر است بر طبع چون خون انجذاب است و از جاذب صغیر یا بلغم
 است آن نیست خصوصاً که در بعضی جذب و انجذاب است و مخصوص نیست بخلط بلغم و
 بعضی بلغم تا ممکن است طبع و ترید انجذاب است که سینه بلغم از خروج با کمال توقع
 فی الاماات بلا اتمال و در بیا سینه که جذب است و اما خلط طریقه اختصاص ندارد
 و بلکه جمیع بلغم را جذب میاید و غرض نقد آن فاسده لذت بلغم سبیل سبیل و سبیل
 باکی ف من الکما است و با لام من الاستقلال **و** معلوم نماند که دود با خارج هر
 هر خلط که مخصوص بود از نشان و نیست که استغفر الله رطوبات بدن شش از آن کند
 که استغفر الله بلکن خلط را که در بدن مخصوص است بهین سبب در سبیل بیشتر از دیگر است
 نخرج سبیل و در وقت را اکثر سبیل مضمود آمده لایه بخلط و با یور است که هم
 چنانکه نظر بعضی خصوصیات بعضی دود را بعضی اخلاط مخصوص داده اند که در یک
 بعضی اعضا ترید مخصوص کرده اند با اعتبار کثرت استغفر الله وی از آن خصوص چون
 بیشتر حنظل بد باغ و اعصاب و سوزنجان بجا صلح علی اند القیاس و اگر نه دود
 شقی بجا که جذب داده فاسده است اعضا میگردانند از اعضا دیگر ترید میگردانند
 با کثرت و القیاس و ستمی سبیل که دود و شقی جذب داده فاسده میگردانند از عضو علیل
 جذب مواد صالح از اعضا سالم ترید میاید اما بقادرات که ذکر نماند و پوشیده نماند که
 انجذاب اخلاط جذب ادویه در اکثر از سبیل عروق میاید و لیکن هرگاه
 ماده در اعضا مجاوره مسده می تواند که بعضی مواد از طرف منافذ می و است
 عروق ترید جذب کرد و در چنین جذب مضمود است مجاورت و منافذ جرم مضمود حلوان
 شرط است تا نفوذ جسم ماده مجاورت خود و این و با مرافق و در بیشتر است که شقی ترید
 گفته الاصله النلی فی الریه فانها جذب من طریق المجاورة الى المعدة و الا سواد و ان
 ثم لیکن عروق **و** اندر عروق جذب و ادویه اندر عروق ترید جاذب است که

در معده و قوت جذب ماده را که بیکر میرسد سببی خود میکند و دفعه دیگر که دفعه دوی
 ماس در بقا و معالی است از سبب جذب و او را نمی تواند از خود جدا کرد و این سبب است
 و چون ماده معده میرسد افه معده مولا شود و از آنرا قریب خرف که مری است سبب
 مکر که مانعی باشد قیصر المتی سبب بخلانست و سبب دیگر که مانعی باشد سبب
 زوده سبب دلی شود و اگر در معده هم باشد ماده را از جگر با بر مقدار است که سبب
 با معا ترست سببی خود نمی تواند کشید پس تحقیق شد که بر چه سبب است سبب شده
 و غیر شد بر سبب سبب و فرق بین آنها همین است پس چون در افه انقباض مغشوف باقر
 است خروج ماده از هر عضو بطریق اقرب سبب بر طبع دفع طبعه نیز میان مری و سبب
 کشنده و اگر نه با اعتبار نفس جذب عدم تقاضا و در آخر خروج را میان سبب و قوی مع فرق
 نیست زیرا که اخراج مواد بخند و به تقاضای طبع مقرر شده که امر و اگر که چنانکه در خروج
 اخلاط سبب به بعد رسیدن در معده و اسما بر دفع طبعه سبب یکدیگر می گویم که چون ماده تر در دوی
 جذب میرسد بادی می آمیزد و تشبیه میکند و از آن در است که بعد فراغ عمل از این
 بر آید بطریق اقرب باشد و چون دوا بر می آید که او نیز بادی تشبیه دارند و بادی
 چنانچه در معده می شود و است که با انتقال مغشوف می نیز مشعل می شود پس در سبب تقاضا
 بر دفع طبعه لازم نباید بود و این است که این سخن صحیح نیست بلکه یکی از آنرا چنین می شود
 بر آید خروج مواد در مری و سبب این است که در است و الحال اینست که نکات بر کار با
 بشود و رسیدن محفوظات در سبب که در سبب تا آخر سبب اخلاط بر مری که بعد خروج
 مواد در یکدیگر مجلس و او را شفا بر آورده نماید و البتة مجلس بقیاس و بیم که اگر خروج
 مواد متع دوا سبب لازم آید که در هر مجلس قدری از دوا بر آید و بدان سبب در عمل او
 و بر مجلس نظر آید و مشهود پس نکات و چون بطلان این قول ثابت شده تقاضا بر دفع
 طبعه در اخراج مواد بخند و به تحقیق کشنده فاضل **در بیان** آنکه در تحقیق تقاضا بر سبب

لایم

که ام وقت لازم است و آنکه تقاضا فیصد که ام وقت واجب و جمع بینا که ام وقت بخور
 و عند خود در جمع نقد هم با بنای ضرورت و با شکی که متکلا و بخور سبب فراغ از سه حال هر وقت
 یکی آنکه سبب عیبی مری قزولی نقد در اخلاط بود و بیم آنکه سبب قوت یعنی از دیا گفته
 اخلاط باشد و اطلاق استلاء بر علی کیفیات مجاز است سبب سببیم آنکه سبب بر دوی این
 سبب سبب نوع ذکر کنیم **در بیان** آنکه در استلاء که سبب عیب شده و یکی از کونه است یکی آنکه
 استلاء از هر اخلاط بود و بیم آنکه از بعض اخلاط باشد و این نوع بدو صنف بیان شود
صنف اول استلاء از هر اخلاط بود و این نیز دو کونه است یکی آنکه سبب طبعه که با سبب اخلاط
 بر بند قبل از استلاء و حاله صحیح و قوی است بعد از دیا و مقدار بر همان نسبت باقی بود و
 فرض کنیم که نسبت طبعی اخلاط با یکدیگر است که خون سه چند بغم شده و بغم دو چند صفرا
 و صفرا یک چند سودا پس این نسبت مقرر شده بعد استلاء هم بهین و نیزه محفوظ باشد تا این
 اخلاط و درین صورت واجب آنکه فیصد کنند و بر همان اقتضای و زنده و سبب سبب
 و تقاضا بر فیصد از جهت آنکه اخلاط محفوظ نیست اند و در وقت سبب دفع فیصد و
 اخراج بر آنها علی مانعی کافیت که اگر قصد صحت بود و اخلاط غلبه بر آنها اند که این از
 مانع فیصد خارج است و با بر و اخلاق سبب این است که در سبب اخراج و بیم می شود پس
 اگر همان اقتضا کنند اخلاط دیگر خواهند بر آمد و خواهند چنان باقی خواهد ماند و اگر سبب
 جهت تقاضا فیصد که چون وی مرکب اخلاط است دیگر نیز با ضرورت خود بر آید و لا محاله
 و نسبت طبعه آنها اختلاف است خواهد افتاد و لا ینقاص من سبب بر یا با سبب علی الام و لیس
 سبب بیم اگر بعد فیصد و تحقیق عیب بود باید تحقیق وی باید کرد و بیم آنکه در نسبت سبب
 فتور باشد و سبب و در حضور غلبه که خالص تر خالص است حلی و دیگر از غلبه خون سبب
 فیصد کنند و بر همان اقتضا نمایند و وجهش که است در اخلاط دیگر باشد باید که جمع کنند
 در قصد و سبب اخلاط و اینک در صورت جمع تقاضا با آنها باید کرد تفصیل طلب است و این

اگر احتیاج در سبب بر ادای قوی بود اندک نقصه گشته بشرطی که خلط مذکور در سبب بر ادای قوی
و بیشتر بر دود نباشد و الا تقدم سبب سبب است و این سبب را بهیچ باید که آنها تقدم خلط که
را بهیچ بر سبب طبیعت خلط را زیاده است بر آنکه بر دود که بر دود سبب است سبب است خلط
مذکور در آن درجه که تقدم بر دوی بهیچ بر آید قوی سبب است بهر آنکه مخرج دوی را نماید و قصد که
ستندم نقصان قدر مستدل است لاجمال ضروری از وجه حصول صحت بر طبق بقای
اعتدال است و اگر حاجت در سبب است بر دوی قوی شود بلکه دو دو نرم منجبت کافی باشد تقدم
سبب است که در اینجا همان قانون مرعیه دارند که خلط غالبتر از غلبه بر آید و سبب طبیعت
مقدور گشته پس از آنکه با اعتدال رسد تا غلبه قصد که دوی مخرج جمیع اخلاط است غلبه است از دوی
بهیچ بر دوی بلا اشخاص احدین الا خلط و در میانید که حاجت بر دوی قوی و منجبت است
غلبه است لطافت بود است بهر چند ماده کیفیت مخرج احتیاج بر دوی قوی قدر در آنجا
و وجه تقدم قصد در صورت حاجت بر دوی قوی است بر آنکه که خون در جان زیاده از قدر
مستدل بود و برای خلط غالب بر دوی قوی دیند که آنها خون بجز که خواهد آنکه از دم است
دو دو چون بجز گشته اما این توان بود که بهیچ منجبت مخالف بر دوی نفع دیگر و تقدم قصد
در اینجا است آنکه دو دوی قوی بهیچ خاص سبب اکثر آنها سبب می باشد و عند کثرت غلبه خلط
مقدور او لازم است عند قلت غلبه قدر تغلیل کافی در ظاهر است که چون تقدم نقصه شود بر
خلط کم سبب که دو بدن سبب است اکثر دو دو احتیاج نباشد و می باشد که دو دوی سبب که
استمال می شود بهتر است و اکثر از معدود خلط را بر دوی قوی و دود کثرت در تقدم
نقصه از آن جهت است که اگر با وجود دود و دود خلط تقدم نقصه گشته بنا بر مخرج
دم که خارج است بر دود در مخرج خارج شود و بدن سبب غلبه است از دوی قوی و خلط
در اینجا چون از نشان خلط بر نشانه باغضا است مخرج دوی در میان سبب دم نیست بهیچ
اخلاط سبب که خواهد شد بعد قصد با ضرورت است و باقی اخلاط را زیاده از آن خواهد بود

و در بنابر احوال مزاج و دیگر اخلاط بسوی طبیعت خود که لازم کثرت است بیشتر گیرد و در بن
خفط پیوسته خواهد آمد و طبیعت گنجینی تصرف در آن نخواهد نمود پس در صورت تقدم
بالسبب لازم است بپدید شدن فرموده اذ او حیث العز و قصد استقرار غایت الخلق و
بالا و بقدر القوتیه بحسب ان سبب و بالعقد که کثرت ان کما است لاختلاف السببیه خلطه
بالدم و لکن اذ کما است لاختلاف لزومیه باره فرماورد اما بالعقد غلظا و لزومیه فالاول
ان سبب و بالاسهال اما وجه تقدم سبب در صورتی که به و او قوی حاجت نباشد نیست
که خلط محتاج به و او نرم و در غالب صفر است در بحالت اگر تقدم بعضه شود صفر دیگر کثرت
و در بن بیشتر کرده و ذات آورد بنابر زوال مقاوم له و دوم است لانه کثرت صفة البصر
بر طوبه از حیث است که اگر مردم را بنور و حرب حی غلبه به بی آید بخلاف اگر تقدم سبب
کنه که در او ملین تحریک فاحش در خود نمی آورد و از بن خلط غالب تر که تحت دفع او سطو
ست بی ادبیت نماید و اگر گویند چون از بن صفر ابعده قصد مکن است سبب اسهال پس تقدم بعضه
قصر باشد چون ابلش است که قصد بین الشقیین لازم است بعد حرکت صفر بعضی از بن
جهلک منقذ پس چه ضرور که با وجود احتمالات اینها تا چند فور مبتلا با فایده است شود
در حق لاجن سبب که بخیر نموده آید **خلاصه** از انواع اول آنکه در بعض خلط و اینهم
دو گونه است یکی که خون خلط غالب بود و در بن حال غیر قصد شربا کافی است و بنابر
میکند و این است که خون قدری گیرد که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیادتی در آن باشد
باشد که جنبه کثرت و فاحش آنکه دم مرکب لاختلاط است و در خروج او مزاج جمع خلط لازم
پس برگاه و دیگر اخلاط بر ترقی ویر عسله خود پیچند و ملین را بیدار شده اگر از بن دم به از بن
سود که اعتدال در وی پدید آید با مضور نقصان فاحش از درجه اعتدال در اخلاط دیگر
خواهد افتاد و در ملک پس مطلوب و اگر گویند شربا اخلاط ناقصه مکن پس گرفتن خون
نوعی که باعث اعتدال به ممنوع نبود چون ابلش نیست که مزید اخلاط دیگر را محال نقص و دم

کتابخانه
مجلس شورای ملی
توضیح ۱۳۰۲

تزدوی باشد در اینجا میگرد و احیاناً اگر خطای او را نمیدانید این عاجز و ذلیل باشد صلی
کن کردن بعد ظهور خطا ظهور اینها بر واقع آن واجب است که عرض ازین محض

و از قلم محض انشاء امام است و الله اعلم و السلام
ست تمام شد کتب مطبوع انقلب بقیض حکیم الشکوه
حمد اگر غرض خدا از این کتاب تا نزد ما هم میرسد
المبارک است سده هجری ششم و در پنج شنبه و نیت
بهری است خط فقر حقیر حکومل عطار
نیل سکن دار هفته تا به روز سه

مجلس شورای ملی

لا اله الا الله

شیخی

جهان نر
همایون خوش آن وقتی که با هم یار بودیم

رفیق مونس دلدار بودیم

محران عجب کار بود

لوق شکل کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

محران عجب کار بود

مؤلف: فرید الدین عطار نیشابوری
موضوع: منطق
محل: کتب خانہ اسلامیہ، لاہور

65

افسانه‌ها از او نقل شده است
از استادان

اسم رومی

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
شیراز

فد العتبت

1751 2/3

علمی را در همه دروس
نیز طب و جراحی است

9. 4. 14. 14. 14. 14.

116 1/2 4

Handwritten text on the inside of the cover: "K.O. 1960"

10	10	10	10
10	10	10	10
10	10	10	10
10	10	10	10

